انتشارات بنیاد نیکوکاری نوریانی
شماره مسلسل : ۱۵



رَشحات عینَ الحَیات

تألیف :

مولانا فخرالدین علی بن حسین واعظ کاشفی

۸۶۷ - ۹۳۹ ه

با مقدمه و تصحیحات و حواشی و تعلیقات

دکتر علی اصغر معینیان

جلد اوّل

شهریورماه ۲۵۳۶

مجموعه متون قدیم و احوال دانشمندان و عارفان

سلسله انتشارات بنیاد نیکوکاری نوریانی

۱ـ کتاب ترجمه احوال و فهرست آثار ابوریحان بیرونی : دانشمند ایرانی قرن‌سوم و چهارم هجری
تألیف سیدمحمد کاظم‌امام ـ بها ۸۰ ریال

۲ـ کتاب التنویر در ترجمه و تفسیر اصطلاحات پزشکی : تألیف دانشمند ایرانی قرن سوم و چهارم هجری ابومنصور حسن‌بن نوح‌القمری بخاری
بتصحیح سیدمحمد کاظم‌امام ـ بها ۱۵۰ ریال

۳ـ کتاب ترجمه احوال و فهرست آثار ابوحیان علی‌بن محمدبن عباس توحیدی شیرازی : دانشمند ایرانی قرن سوم و چهارم هجری
نگارش دکتر خدامراد مرادیان ـ بها ۳۰۰ ریال

۴ـ زندگینامه شهید نیکنام ثقة‌الاسلام تبریزی و بخشی از تاریخ مستند مشروطیت ایران
نگارش نصرت‌اله فتحی ـ بها ۶۰۰ ریال

۵ـ کتاب فلسفه در ایران باستان و مبانی حکمت‌الاشراق و افکار و آثار و تاریخچه زندگانی سهروردی
تألیف سیدمحمد کاظم‌امام ـ بها ۳۰۰ ریال

۶ـ دیوان ناصر بخارائی : از سخنوران قرن هشتم هجری
بکوشش دکتر مهدی درخشان ـ بها ۵۰۰ ریال

۷ـ کتاب بوستان شیخ‌اجل سعدی شیرازی : با شرح اشعار و حواشی قرن‌هفتم هجری
نگارش محمدعلی ناصح ـ بها ۹۰۰ ریال

۸ـ کتاب تلویزیون : از مجموعه کتاب برای کودکان
ترجمه از منابع خارجی با جلد اعلاء و شمیز ـ بها ۷۰، ۵۰ ریال

۹ـ کتاب برق : از مجموعه کتاب برای کودکان
ترجمه از منابع خارجی با جلد اعلاء و شمیز ـ بها ۸۵، ۶۵ ریال

۱۰ـ نهضت‌های ملی ایران از سوک یعقوب تا سقوط عباسیان :
تألیف عبدالرفیع حقیقت (رفیع) ـ بها ۵۵۰ ریال

۱۱ـ کتاب حیره در قلمرو ساسانیان :
تألیف دکتر خدامراد مرادیان ـ بها ۳۰۰ ریال

۱۲ـ کتاب فره ایزدی راز پیروزی ایرانیان برتازیان :
تألیف جناب آقای دکتر کاسمی ـ بها ۱۲۰ ریال

شماره ثبت کتابخانه ملی ۱۵۱۶ ـ ۲۵۳۶/۹/۲۰

دوره دو جلدی ۱۸۰۰ تومان

بروزگار فرخنده پادشاهی شاهنشاه آریامهر

اعلیحضرت همایون محمدرضا شاه پهلوی

طبق بند ۲ ماده الف اساسنامه «بنیاد نیکوکاری نوریانی»

این کتاب از سلسلهٔ انتشارات بنیاد بنام «رشحات عین الحیات»

درباب سلسلهٔ نقشبندیه چاپ ونشر شد.

آبان ماه ۲۵۳۶ شاهنشاهی

رئیس هیئت امناء بنیاد - دکتر منوچهر اقبال

بنام خداوند بخشنده مهربان

در این عصر فرخنده که بخواست خداوند دانا و توانا و راهنمائیهای ارزنده شاهنشاه بزرگ دانش پرور و هنرگستر اعلیحضرت همایون محمدرضا شاه پهلوی آریامهر در کلیه شئون کشور آثار و معالم ترقی و تعالی پدیدار شده است. بهمت آقای مرتضی نوریانی برای خدمت بفرهنگ و هنر کشور بنیادی تأسیس یافته است که خلاصه ای از اساسنامه آن برای استحضار باطلاع میرسد.

بنیاد نیکوکاری نوریانی که مرکز آن در تهران است و با تفاق ممکن است در ایران یا خارج از کشور شعبی داشته باشد مؤسسه ایست خیریه و غیرانتفاعی که طبق قوانین موضوعه مملکتی برای مدت نامحدود بشماره ۱۲۶۶ مورخ ۲۲ دیماه ۱۳۵۰ به ثبت رسیده و آگهی آن در شماره ۷۸۵۹ مورخ ۳۰ دیماه ۱۳۵۰ روزنامه رسمی کشور انتشار یافته است. مقاصد بنیاد عبارت است از:

الف - امور فرهنگی

۱- چاپ نفیس ترین قرآن کریم

۲- تشویق دانشمندان و هنرمندان بتصنیف و تألیف و ترجمه کتابهای سودمند و ایراد سخنرانیهای علمی و ادبی

۳- تلاش و کوشش برای حفظ زبان پارسی از هجوم لغات خارجی و اجرای برنامه های مختلف بمنظور آشنا کردن مردم بخصوص نسل جوان بسخن گفتن و نوشتن درست پارسی

۴- تنظیم و ترجمه و تصحیح و تحشیه و طبع کتابهای قدیمی خطی و یا چاپی نادرالوجود

۵- عکسبرداری از کتب قدیمی نفیس که در کتابخانه های عمومی و یا شخصی موجود است

۶- تنظیم و طبع و نشر فرهنگ مخصوص لغات فنی بزبان پارسی در رشته های مختلف علوم و صنایع با رعایت قوانین و مقررات موضوعه

۷- تألیف و طبع و نشر کتابهای ساده و ارزان قیمت برای جوانان و کودکان و نوسوادان با رعایت قوانین و مقررات موضوعه

۸- ترتیب مسابقه های ادبی و علمی و تعیین جوائز برای برندگان

ب - امور صنعتی و هنری :

۱- تأسیس آموزشگاه چاپ با رعایت قوانین و مقررات موضوعه

۲- اعطای جوائز درجه یک و دو و سه ، به سه کتاب نفیس سال از لحاظ فن چاپ و هنر صحافی

۳- اعطای جوائز نقدی یا هزینه مسافرت بخارج به بهترین کارگران ممتاز چاپخانه ها بمنظور تکمیل معلومات فنی

۴- اعطای مدال طلا و نقره به بهترین مؤسسات طبع سال

ج - امور اجتماعی

۱- تأسیس کتابخانه با رعایت قوانین و مقررات موضوعه

۲- اعطای هزینه تحصیلی بافراد مستعد و بی بضاعت از خانواده مؤسس

۳- احداث ساختمانهای مسکونی ارزان قیمت

۴- ایجاد درمانگاه و بیمارستان

اعضاء هیئت امناء عبارتند از جنابان آقایان دکتر منوچهر اقبال - عمادالدین میرمطهری - دکتر نصرت الله کاسمی - نصرت الله معینیان - محمدجعفر بهبهانیان - یوسف خوشکیش و مرتضی نوریانی - و دکتر ابراهیم پاد

درجلسه مورخ ۱۳۵۰/۱/۲۴ و ۵۳/۱۰/۲۹ هیئت امناء انتخابات زیر بعمل آمد :

۱- جناب آقای دکتر منوچهر اقبال	رئیس
۲- جناب آقای عمادالدین میرمطهری	نایب رئیس
۳- جناب آقای دکتر نصرت الله کاسمی	دبیرکل
۴- سپهبد سرتیپ ابراهیم منصوری دارا	مدیرعامل
۵- جناب آقای دکتر هوشنگ رام	خزانه دار

ضمناً آقایان مهدی مولوی و دکتر مصطفی المولی بعنوان بازرس معین شدند.



از سلسله انتشارات بنیاد نیکوکاری نوریانی
شماره مسلسل : ۱۵

رشحات عین الحیات

تألیف :

مولانا فخرالدین علی بن حسین واعظ کاشفی
۸۶۷ - ۹۳۹ ه

با مقدمه و تصحیحات و حواشی و تعلیقات

دکتر علی اصغر معینیان

جلد اول

شهریور ماه ۲۵۳۶

مجموعه متون قدیم و احوال دانشمندان و عارفان

دیباچه

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

پس‌از سالیان دراز غور وفحص ونقد وبحث، درپهنهٔ بیکران وعرصهٔ‌بی‌پایان «مجموعهٔ فکر واندیشه و ذوق و احساس» پایه‌گذاران و مایه دهندگان **«فرهنگ نامدارایرانی اسلامی» که مانند تاجی‌گوهر آمودودل‌افروز، برتارك تمدن جهان‌میدرخشد وپرتو می‌افکند**، باین نتیجه رسیده‌ام که اگر روزی، کاربراین مدار قرارگیرد که‌حدیث شیرین وشوق‌آمیز و مبحث نمکین و شورانگیز « **عرفان‌وتصوف** » را. ازاین مجموعهٔ مبارك ومیمون‌ودفترچهٔ فرخ‌وهمایون، بدرآورند وبکناری بنهند، درآنچه بجامیماند، دیگر **رونق وصفائی وتلألؤ و جلائی ورنگ‌وبوئی وفر و شکوهی باقی نخواهد ماند تا بتواند، بافیضان ولمعان خود ، انسان خاکی‌را فرشتهٔ افلاکی‌کند وبشر زمینی را ملك آسمانی سازد وآدمی فروافتاده دردرکات اسفل‌السافلین تقیدات و تعینات وتشخصات مادی وبهیمی ودست‌وپا بسته ببود و تار رشته‌های درهم و برهم هواجس نفسانی و وساوس شیطانی‌را، بدمی وقدمی، رها وآزاد سازد وبرشهپر طائر تیزپرواز وجد وطلب وبرپشت رفرف‌گرم تاز شور وعشق بنشاند وبسوی عرش‌اعلا وقاب قوسین عالم بالا ، یعنی معراج کمال وجلال وجمال لایتناها، فرابرد ودرکنار خدا جای دهد.** لاجرم آدمی‌زاده‌ای که ازیك‌مشت‌پوست‌وگوشت‌ورگ‌وریشه‌واستخوان‌ترکیب‌یافته، چون‌دیگرجانوران، بخورد

و خفت وگفت وشنفت وخیز وافت بسنده خواهدکرد وگوش دل را، ازشنیدن صفیر کنگرهٔ عرش،کروچشم جان‌را، ازدیدن جلوه‌گریهای شاهد جان،کور خواهدساخت !

اثبات این مدعا،که پس‌از عمری تحقیق وتتبع به‌آن رسیده وآن‌را یافته‌ام ، بسیار سهل وآسانست: یك‌نظردقیق وژرف به‌آثاری‌که قبل وبعداز راه‌یافتن«عرفان» و « تصوف » به « فرهنگ ایرانی اسلامی » پدید آمده است ، آشکارا نشان میدهد که فرق میان این‌دو دسته پدیده‌های عقلی و احساسی، ازثری تاثریا و اختلاف میان این‌دو گروه فرآورده‌های فکری و ذوقی، ازفاتحةالکتاب تا تبت‌یدا ابی‌لهب است . **یکی، ساختهٔ آب‌وگل است ودیگری،پرداختهٔ جان‌ودل.**

اگــر تنها بقلمرو شعر پارسی بنگریم، مسلم میشود پیش از آنکه عرفان، باتمام مظاهر عالی ومآثر متعالی و باهمهٔ لمعان روحانی وفیضان آسمانی خود ، درفکـر و ذوق ایـرانی نفـوذ و رسـوخ یـابد ، شعـر پـارسی عبارت بـود از ردیف ساختن الفاظ و تدارك معانی و رعایت کردن شرائط فصاحت و بلاغت وبکاربستن محسنات بدیعی‌واصول عروضی وتوصیف طبیعت‌و آب‌و بادو آتش وخاك ودرخت وسبزه وگل وبلبل وآسمان وماه وآفتاب وستارگان وتعریف بزم عیش‌ونوش و شب زنـده‌داری ومیگساری و عشق بازی دلبـران و دلدادگان و مدح و ستایش فرمانروایان و وزیران وامیران و سرداران و توانگران و زورمندان و شرح شکارها و جنگهاوغارت‌ها و کشتارها وایلغارهای‌سنگین‌دلان‌ومتجاوزان‌ونکوهش ناپایداری جهان و بی‌وفائی ابناءزمان وامثال این وآن . **اما،پس‌ازآنکه شاعران نغزگوی پارسی بعرفان و جلوه‌گریهای روح‌افزا و دل‌آرای آن آشنا شدند و چاشنی خوش طعم وبوی تصوف و معجونهای شگفت و شگرف آن‌را بدست‌پخت طبع و قریحهٔ خود بیامیختند ، شعر پارسی، یکباره، صفا وجلا و رنگ وبوی دیگر یافت و از زمین به‌آسمان و از خاك بفرقدان کشانده شد . از آن به بعد، اساساً، نحوهٔ تعقل‌وتخیل وشیوهٔ ابراز ذوق واحساس وسبك وصف وبیان دگرگون‌گردید ودرعمق جان وسویدای دل صاحبنظران وسخندانان و زبان‌آوران ایرانی، انقلاب فکری وذوقی شگفت وشگرفی، ازنوع بسیارعالی ومتعالی،**

پدیدآمد وآنان توانستند، درسایهٔ این «انقلاب عمیق ودقیق روحی»، شاهکارهائی بوجود آورندکه تاقیام‌قیامت، همچون طوقی مرصع ومنقش وتاجی‌مجلل و مکلل برگردن‌وفرق مدنیت جهان‌میدرخشد .هوشمندان ایرانی، پس‌از دست‌یافتن به‌پدیدهٔ نوین ونظام‌راستین عـرفان، بفرهٔ ایزدی خویش، چنان دراعتلاء وانجلاء وتلطیف وتنزیه و تتمیم وتکمیل آن‌کوشیدند که‌برتر وبهتر ازآن مقدور ومیسور نیست .

اگرهم این نکته‌را قبول‌کنیم‌که، اساساًواصولاً،منشاء ومبداء ومنبع‌ومنبت نهال همایون وبرومند وبارور وارجمند عرفان وتصوف درایران‌نبود وازسرزمین‌های دیگر بیخ‌و ریشه‌گرفته وآب‌خورده و بـخاك ایران‌کشیده شده است، ولـی باید باین حقیقت اذعان و اعتراف‌کردکه **درآب وهوای پاك وتابناك آریائی، بالاکرده وبشاخ و وبرگ نشسته وگل وبار آورده وچند شاه میوهٔ لذیذ وجانفزا ولب‌گزان‌وگوارا، مانند دیوان حـافظ شیرازی و حدیقهٔ سنائی غزنوی و گلشن‌راز شبستری و تذکرةالاولیاء عطار نیشابوری و غزلیات شمس تبریزی و مثنوی مولوی بلخی و معارف بهـاء ولد و اسرارالتوحید نوهٔ شیخ‌ابـوسعید ابـوالخیر و نورالعلوم شیـخ‌ابوالحسن خـرقانی و نفحات‌الانس جامی واحیاءالعلوم غزالی داده است‌که چشم و چراغ بـوستان شعر و ادب وحکمت جهان است وممکن نیست دیگر قوت‌زمین وخاك ولطافت آب وهوا وتابش مهرو ماه بتواند شاداب‌تـر و لـذیذتر و برتر و بهتر از آنهـا ثمری دهد و بری آورد .** طرفه‌کاریهای این شاهکار آفرینان و میناگریهای این هنرآوران، درحدکمال قدرت خداوند بر بساط آفرینش بوده وهست و خواهد بود .

عرفان به‌شعر وادب غنی وفرهنگ و تمـدن نامدار پارسی، روح داد و جـان بخشید و باوی‌آن‌کردکه با باغ‌کند فروردین .

پس‌ازآنکه‌عرفان، درمرز زبان نغز وبامغز پارسی‌پاگشا شد، شعرکه وسیله‌ای برای وصف زیبائیهای مادی ولذات حیوانی و تمنیات دنیائی و دست‌آویزی برای تقرب بشاهان وحاکمان و دولتمندان ومتنفذان وممری برای‌کسب معیشت وتحصیل

شهرت بود، **بمکتبی ارزنده وآموزنده مبدل شد ودرراه تهذیب اخلاق و تصفیهٔروح و تنزیه نفس و تلطیف ذوق وتزکیهٔ باطن و اکتساب مکارم وفضائل وطرد قبائح ورزائل بکار افتاد ودرکار «آدم‌سازی» نه «عالم‌سازی» خدمتها کرد.**

همینکــه شاهــد عرفان، بــا قــامت دل آرا و چهـرهٔ زیبـا و انـدام فریبای خود، هر هفت‌کرده، در حجلهٔ آراسته و پیراستهٔ شعر و ادب پای نهـاد، **یکباره، کیسهٔ چرکین گدائی گویندگان را بکاسهٔ زرین بی‌نیازی تبدیل کرد** و در اساس تعقل و تخیل وراه ورسم خدمت ومعیشت و سبك وروش بیان وزبان ونوع و طریق مقابله و مواجهٔ بامظاهر مختلف زندگانی، دگرگونی و انقلاب پدیدآورد.

ازقیاس آثار نظم ونثر سخنوران ونویسندگانی که دربوتهٔ تعالیم وریاضات‌و مشاق مکتب عرفان وارد شده وازلوث غل‌وغش پاك وپاکیزه شده‌اند، با آثار آنان که بکلی ازسیر و سلوك درعالم طریقت و کشف حقیقت و آشفتگیهای بیخودی‌آور ومستی‌پرورآن فارغ وغافل بوده‌اند، میتوان دریافت‌که تفاوت کار درکجا و فاصلهٔ میان آنها تاچه‌حد است.

میان ماه‌من، تاماه‌گردون، تفاوت، اززمین تاآسمانست!

شاعری، چون **ظهیرالدین‌فاریابی** که درنیمهٔ‌دوم‌قرن پنجم هجری میگفت:

صدقرن برجهان گذرد، تازمان ملك، اقبال، درکف‌چوتوصاحبقران‌دهد.
نه‌کرسی فلك‌نهد، اندیشه زیر پای، تـا بوسه‌بررکاب قزل‌ارسلان‌دهد.

درنیمهٔ دوم قرن ششم، یعنی صدسال بعد، بشاعری چون **سعدی شیرازی** مبدل میشود که میگوید:

چه‌حاجت، که نه‌کرسی آسمان، نهی‌زیرپای قزل‌ارسلان؟!
مگو، پای عـزت بر افلاك نـه بگو، روی‌اخلاص‌برخاك‌نه!

سخنوری، مـانـنـد **حکیم اوحدالدین علی‌بن اسحق انوری‌ابیوردی**، قصـیده سرای نامدار قرن ششم هجری، با قدرت طبع خداداد و قوت قریحه واستعداد، شاه‌زمان **سلطان سنجر** را، بقصیده‌ای غرا، مدح میگوید که از لحاظ فصاحت و بلاغت الفاظ

و سلاست وجزالت ترکیب و براعت و فخامت معانی، درحد کمال سخندانی است و میتوان آنرا قالب محکم ومنسجم زبان نغز دری دانست:

گردل ودست بحروکان باشد، دل ودست خدایگان باشد.
شاه سنجر، که کمترین بنده‌اش، درجهان، پادشه‌نشان باشد!
پادشاه‌جهان، که فرمانش، برجهان،چون‌قضا،روان باشد!
آنکه، باداغ طاعتش زاید، هرکه‌زابنای‌انس‌وجان‌باشد!
وآنکه، بامهر خازنش روید! هرچه‌زاجناس‌بحروکان‌باشد!
دستهٔ خنجرش جهانگیرست، گرچه‌یك‌مشت‌استخوان‌باشد!
عدلش، ار بازمین‌بخشم شود، امن، بیرون آسمان باشد!
قهرش، ارسایه برجهان فکند، زندگانی،درآن‌جهان باشد
هرکجا،سکه شدبنام‌ونشانش، بخل، بی‌نام‌وبی‌نشان‌باشد!
هرکجا،خطبه‌شدبنام‌و بیانش، نطق‌را دست بردهان باشد!
می‌نگویم که جز خدای‌کسی، حال‌گردان وغیب‌دان‌باشد،
گویم،ازرآی‌ورایتت، شب‌وروز، دواثردرجهان عیان باشد:
رآی تو، رازها کند پیدا، که زتقدیر درنهان باشد!
رایتت، فتنه‌ها کند پنهان، که‌چواندیشه بیکران‌باشد!
لطفت، ار مایهٔ وجود شود، جسم‌را،صورت‌روان‌باشد!
بأست، اربانگ برزمانه زند، گرگ‌را سیرت‌شبان باشد!
نبود خط روزیی مجری، که‌نه‌دست‌تودرضمان‌باشد!
نشود کار عالمی بنظام، که‌نه‌پای تو درمیان باشد!
در جهانی و از جهان بیشی، همچومعنی‌که دربیان‌باشد!
آفرین برتو، کآفرینش را، هرچه‌گوئی‌چنین،چنان‌باشد!

آنگاه، بااین قدرت و شوکت سخندانی و چیره زبانی، خودرا چنان حقیر و

زبون و مسکین و ناتوان میسازدکه میگوید:

خسروا! بنده‌را چو دهسالست ‌ ‌ ‌ ‌ که‌همی آرزوی آن باشد،
کزندیمان مجلس، ار نشود، ‌ ‌ ‌ ‌ از مقیمان آستان باشد!!
بخرش، پیش‌از آنکه‌بشناسی، ‌ ‌ ‌ ‌ وانگهت‌رایگان، گران‌باشد.

این شاعر توانا، مدتی بعد، جای خودرا بشاعرتوانائی. چون **شیخ‌اجل سعدی شیرازی**، میدهد، که بسبب‌پرورش درمکتب عرفان، در همان حد کمال **فصاحت** و جزالت وفخامت سخن، **انکیانو**، پادشاه عصررا، درقصیده‌ای‌چنین مدح میگوید:

دنیا نیرزد آنکه پریشان‌کنی دلی، ‌ ‌ ‌ ‌ زنهار! بدمکن، که‌نکرده‌است‌عاقلی!
این پنجروزه مهلت ایام آدمی، ‌ ‌ ‌ ‌ آزار مردمان نکند، جزمغفلی!
باری، نظر بحال عزیزان رفته کن، ‌ ‌ ‌ ‌ تا مجمل وجود ببینی مفصلی!
این‌پنجهٔ کمانکش وانگشت‌خطنویس، ‌ ‌ ‌ ‌ هربندی اوفتاده بجائی ومفصلی!
درویش وپادشه نشنیدم که‌کرده‌اند، ‌ ‌ ‌ ‌ بیرون ازاین دولقمه‌روزی، تناولی!
زآن‌گنجهای نعمت وخروارهای مال، ‌ ‌ ‌ ‌ با خویشتن، بگورنبردند، خردلی!
ازمال‌وجاه‌ومنصب‌وفرمان‌وتخت‌وبخت ‌ ‌ ‌ ‌ بهتر زنام نیك، نکردند حاصلی!
بعداز هزارسال‌که نوشیروان گذشت، ‌ ‌ ‌ ‌ گویندازاو، هنوز، که‌بوده‌است‌عادلی!
دل درجهان مبند، که‌باکس‌وفانکرد، ‌ ‌ ‌ ‌ هرگز نبود دور زمان، بی‌تبدلی!
مرگ‌ازتودورنیست، وکرهست، فی‌المثل ‌ ‌ ‌ ‌ هرروز، بازمیرویش‌پیش، منزلی!
بنیاد خاك برسر آبست، ازاین سبب، ‌ ‌ ‌ ‌ خالی نباشد از خللی یا تزلزلی!
دنیا مثال بحرعمیقی است پرنهنگ، ‌ ‌ ‌ ‌ آسوده عارفان، که‌گرفتند ساحلی!
بعداز خدای، هرچه تصورکنی بعقل، ‌ ‌ ‌ ‌ ناچار، آخریست همیدون که‌اولی!
خواهی‌که رستگارشوی، راستکارباش، ‌ ‌ ‌ ‌ تا عیبجوی را نرسدبرتو، مدخلی!
تیرازکمان چورفت، نیایدبشست باز، ‌ ‌ ‌ ‌ پس‌واجب‌است، درهمه‌کاری، تأملی!
باید که قهر ولطف بود پادشاه را، ‌ ‌ ‌ ‌ ورنه میسرت نشود، حل‌مشکلی!
وقتی بلطف‌گوی، که سالارقوم را، ‌ ‌ ‌ ‌ باگفتگوی خلق، بباید تحملی!

وقتی، بقهر گوی، که‌صد کوزهٔ نبات ، گه گه، چنان بکار نیاید، که‌حنظلی !
مرآدمی نباشد ،اگر دل نسوزدش ، باری که بیندوخری افتاده‌در گلی !
هرگز به پنجروزه حیات گذشتنی ، خرم کسی شود؟ مکراز مرگ غافلی !
نی کاروان برفت وتوخواهی مقیم ماند ! ترتیب کرده‌اند ترا نیز، محملی !
گرمن سخن درشت نگویم، تو نشنوی ! بی جهد،از آئینه نبرد زنگ ،صیقلی.
حق گوی را ، زبان ملامت بود دراز، حق نیست آنچه گفته‌ام؟ارهست،گو: بلی!
توراست باش، تادگران راستی کنند ، دانی ، که بی سطاره نرفته است،جدولی!
جز نیکبخت ، پند خردمند نشنود ، اینست تربیت: که پریشان مکن،دلی!
تاهرچه گفته باشمت ازخیر،درحضور، بعدازتو، شرمسار نباشد،بمحفلی !
نوئین اعظم،آنکه بتدبیروعقل ورآی، امروز ، در بسیط ندارد، مقابلی !
عمرت دراز باد نگویم هزار سال ، زیراکه اهل دل نپسندند ، جاهلی !
نفست، همیشه پیرو فرمان شرع باد، تا برسرش زعقل بداری، موکلی !

چنانکه اشارت رفت، باقیاس این دو قصیده باهم که هردو، ازلحاظ فصاحت و بلاغت زبان پارسی، درحدکمال وجمال وجلال است و بهتر وبرتری ندارد و اتفاقاً هردو نیز، ازلحاظ وحدت موضوع، یکسان، یعنی درمدح پادشاه زمان سروده شده است، میتوان تفاوت بیان وزبان ونحوهٔ خطاب وعتاب وروش وسبك مدح و ثنا را دریافت وبه **نفوذ ورسوخ عرفان در سویدای دل ودماغ وسلطه و سیطرهٔ تصوف برزبان وبیان شاعر وگوینده پی برد ومعتقد ومؤمن شدکه عرفان وتصوف به‌تربیت‌فکری وذوقی وتعدیل آمال وامانی ومهارکردن فزون‌طلبی وسرکشی غرائز نفسانی و امیال حیوانی آدمی تاچه‌حد خدمت‌کرده است.**

اینگونه لهجهٔ روشن وصریح وشجاع وزبان دراز وتند وتیز و طبع حق‌گو و بی‌پروا و گستاخ، تنها و تنها، زاده و پرورده و پختهٔ مکتب عرفان و تصوف است‌که شاگردان خودرا بآزاد بودن وآزاد زیستن و آزاد مردن میپرورد و به آنان میاموزد :

هرچه بینی ، جز هوا، آن‌حق بود، دردل نشان !
هرچه یابی ، جز خدا، آن بت بود، درهم شکن

ابوالحسن علی‌بن جـولوغ فرخی سیستانی، در کمال پختگی و سختگی و غایت مهارت واستادی، ولی بامیددریافت صله **ازابوالمظفر محمدبن احمدبن محمد ازامراء چغانیان**، دروصف شکار وداغگاه وی، چنین سروده وبرخود بالیده است:

چون پرندنیلگون برروی‌پوشدمرغزار، پـرنیان هفـت رنـگ‌اندر سرآردکوهسار.
داغگاه شهریار،اکنون‌چنان خرم‌بود. کاندرو،ازنیکوئی، حیران‌بماند روزگار.
بـردرپـرده‌سرای‌خسرو پیروز بخـت، ازپی‌داغ، آتشی افروخته، خورشیدوار.
خسروفرخ سیر، بـربارهٔ دریاگـذر ، باکمند، اندر میان‌دشت، چون‌اسفندیار.
اژدهاکردار، پیجان‌درکف‌رادش، کمند چون‌عصای‌موسی،اندردست‌موسی گشته‌مار.
ای‌جهان‌آرای‌شاهی‌اکزتوخواهد،روزرزم، پیـل آشفته امـان و شیرشرزه، زینهار !

ولی،بعدباین‌شعرحکمت‌آموزوعرفان‌اندوز **سنائی غزنوی** مبدل‌شده‌است‌که‌برای پرورش اخلاق ابناءزمان، با یکدنیا فروتنی، میخواند.

دیـد ، وقـتی ، یـکـی پـراکـنده ، زنـده‌ای ، زیـر جـامـهٔ ژنـده !
گفت: کاین جامه، سخت خلقانست ! گفت: هست آن من ، چنین زآنست !
چـون نجویم حـرام و نـدهم دیـن ، جامه‌لابد بود ، چنان و چنین ! !

همین سنائی، شاعرقرن‌ششم‌هجری، درآغازکار،ازمدح‌سرایان‌سلاطین وامرابود وسخنان هزل‌آمیز نیز میگفت وازهمین‌راه مدیحه‌سرائی‌وتملق‌رانی، مرتبت میجست ومنزلت میخواست واگربوی عنایتی والتفاتی نمیکردند، بذم و هـجازبان میگشاد و داد دل خویش ازکهتر ومهتر می‌ستاند. اشعار این‌دوره از عمرش ، اگرچه از لحاظ فصاحت وبلاغت وانسجام لفظ ومعنی، درحدکمال ودشوارترین معانی‌را درجزل‌ترین عبارات پرورانیده است، ولی همه درآزپرستی ونفس‌پروری وطمع‌ورزی وگدامنشی ودریوزگی است ودرخواننده‌شور وهیجانی برنمی‌انگیزاند. اما ، پس‌از آنکه بعرفان گرائید وتحول فکری یافت، افکارش سراپاعوض شد وسخنان تلخ وخامش، شیرینی وپختگی پذیرفت و « هربیتی ازآن اقلیمی وهرهزل تعلیمی » شد تاآنجاکه گفت:

من ، نه‌مرد زن و زر وجاهم ! بخدا! کرکنم، وگرخواهم!!
ورتو تاجی دهی ز احسانم ، بسر تـو، که تاج نستانم!!

همین شاعر چاپلوس وگویندهٔ پای‌بوس ، یکباره ، بتمام زخـارف و عوارف دنیوی پشت‌پازد وازهمهٔ مطامع و هواجس نفسانی دست کوتاه‌کرد. **سکون و سکینه واعتبار و وقار عرفان با وچنان عزت‌نفس ومناعت طبع وعلو همت وسمومرتبت بخشید که خود، پادشاه‌کشور خـویش شد** وبجای قصیده‌های پرطمطراق و طنطنه و بادبدبه و کبکبهٔ مدح و ستایش این‌وآن، بسرودن مثنویهای دربار و حکمت شعار پرداخت.

همان‌کس، که برای لبی‌آب وکفی‌نان و دانکی‌سیم وزر و دانه‌ای دروگهر،سرهنگی حقیروسراپاتقصیررا،چنین‌مدح‌میکرد وبرپای‌مردی زبون‌تر از خودسر بخم‌می‌آورد :

ای‌سنائی! نشودکارتو،امسال،چوچنگ تابخدمت‌نروی‌ونکنی‌پشت،چوچنگ!
سرسرهنگان، سرهنگ محمد، مردی، که‌سرآهنگان‌خوانند،مراوراسرهنگ!
گربسقلاب وزدبادنهیبش، نه‌شگفت! که‌سیه‌روی‌شودمردم‌سقلاب،چوزنگ!
برپلنگ اربنهد دست،زروی شفقت ، نجم سیاره‌نمایدنقط، ازپشت‌پلنگ!!

ولی پس‌ازآنکه ، مس‌جان‌را بکیمیای عرفان زرکرد، خشت زیر سر و برطارم هفت‌اختر پای‌گذاشت وچنین‌گفت :

بسکه شنیدی صفت روم و چین، خیز وبیا ملك سنائی ببین !
تاهمه دل بینی، بیحرص وبخل ، تاهمه جان‌بینی،بی‌کبروکین!
زر نه ، و کان ملکی زیردست ! جونه، واسب ملکی زیرزین !
پای نـه ، و چـرخ بـزیر قدم ! دست نه، وملك بزیر نگین !
رخت کیانی نه ، و ارواح وار ، تخت برآورده بچرخ برین !
عـافـیـتـی داری و خـرسـنـدئـی ، اینت ! حقیقت‌ملك‌راستین !
گاه، ولی گوید : هست آن چنان! گاه عدو،گوید:هست‌این‌چنین!!
او ، زهمه فارغ و آزاد و خوش ، چون‌گل‌وچون‌سوسن‌وچون‌یاسمین!

اگر برهمین روال ومنوال، در تاریخ شاعران ایران تفحصی و تصفحی رود ، بنام‌ونشان وآثار ومعالم شاعرانی برمیخوریم مانند:ابوالحسن‌شهیدبلخی وابوعبدالله

جعفربن محمد رودکی سمرقندی و ابومنصور دقیقی و ابوالحسن کسایی‌مروزی و ابوالقاسم حسن‌بن احمد عنصری بلخی وابویزید محمد غضائری‌رازی و ابوالنجم احمدبن قوص منوچهری دامغانی و ابوبکر زین‌الدین بن‌اسماعیل ازرقی هروی و مسعود سعدسلمان و ابوعبدالله محمدبن عبدالملك معزی نیشابوری و شهاب‌الدین عمق بخارائی وشهاب‌الدین ادیب صابر ترمذی و فخرالدین اسعدگرگانی وابونصر علی‌بن احمد اسدی طوسی وشرف‌الزمان قطران‌العضدی تبریزی وکمال‌الدین‌ابوطاهر خاتونی واثیرالدین اخسیکتی ونجم‌الدین محمدفلکی شیروانی وافضل‌الدین بدیل‌بن علی خاقانی شروانی وابوالفرج رونی وصدها شاعر دیگر، که درعین قدرت گویندگی وقوت سخنوری، کلامشان نمی‌تواند دردل خواننده و شنونده شوری برانگیزد و هیجان وتلاطمی ایجادکند زیرا چاشنی حکمت وعرفان ندارد وصرف هنرنمائی و طبع‌آزمائی است. برخلاف،ازسنائی به‌بعد، رفته‌رفته، رنگ شعرپارسی عوض میشود و **آب‌وتاب‌عرفان، آنرا بگونه‌ای دل‌آویز وشورانگیز درمی‌آورد.** اشعار نیمهٔ دوم عمر خود سنائی وکلیهٔ شاعرانی‌که دراوج حکمت وعرفان و تصوف ایرانی اسلامی پیدا شدند **وآثار خودرا با چاشنی خوش طعم و مزه وپرعطر وبوی مظاهرگوناگون حکمت وفلسفه وعرفان وتصوف بیآمیختند،** شاهکارهائی بوجود آوردندکه تاقیام‌قیامت،چون گوهرهای‌شبچراغ، درخزانهٔ فرهنگ ایرانی اسلامی میدرخشد و لمعان و تلألؤ خیره‌کنندهٔ آن اقطار واکناف جهان مسکون‌را روشن ونورانی میسازد.

پس، مکتب بافروشکوه وبارونق وآبروی عرفان‌قدیم وتصوف اصیل ایران، یعنی مکتب عالیترین و پاکیزه‌ترین وسودمندترین پدیدهٔ دماغ واحساسات لطیف وذوق ظریف بشری وبلندترین و شامخ‌ترین جهش وپرش روحی آدمی ورنگین‌ترین وشاداب‌ترین‌چهرهٔ فرهنگ‌جهان آفرینش.

مکتبی‌که بشر را به‌نهفته‌ترین و باریکترین رازهای خلقت و آسمانی‌ترین و ملکوتی‌ترین فضائل ومکارم انسانیت و پاکیزه‌ترین و سودمندترین نوع‌خدمت و برترین وبهترین طریق سعی ومجاهدت آشنا میسازد.

مکتبی‌که خودی آدمی‌را ازاو میستاند وخدائی اورا باو باز می‌سپارد.

مکتبی‌که درخانقاه ارشاد و دستگیری آن، نکته‌پرداز عرفان وطریقت و شاهکار آفرین معنی وحقیقت وقلندر پاکباز ورند ولوله‌انداز و نقاوهٔ فطرت و اعجوبهٔ خلقت، مولانا الاعظم وخداوندگار معظم، جلال‌الدین محمدمولوی، نشسته‌است. یعنی‌پاك‌دل‌نامداری ونازنین جان بزرگواری، که درتاریخ یکهزار وچهارصد سالهٔ معارف اسلامی و فرهنگ ایرانی، مانند‌او نیامده است وجهان‌آفرینش، بر بساط سنگین ورنگین خود، ازاو برتر و بهتری نیز نخواهد آورد.

مکتبی‌که درهرگوشه وکنار صحن وفضای دلگشا وصفه وایوان روح‌افزای آن، رندی‌گریبان چاك وقلندری بی‌باك، مانند بسطامی وعطار وخرقانی وحلاج وسهروردی‌و سنائی وحافظ وجامی وانصاری ورازی وهمدانی وغزالی، بساطی پررنگ‌وبوی‌گسترده وصلای‌عام درداده است‌که:

چشم دل بازکن، که جان بینی   آنچه نادیدنی‌است، آن‌بینی!
دل هر ذره‌ای که بشکافی،   آسمانیش، در میان بینی!

مکتب ارزنده‌ای‌که برجبین دیوار مدخل‌خانقاه **شیخ‌ابوالحسن خرقانی** آن، این شعار آسمانی را آویخته‌اند: **«هرکه دراین سرای‌آید، نانش دهید وازایمانش نپرسید.»**

مکتب آموزنده‌ای‌که پیری عالیجاه وهمایون دستگاه، چون **شیخ ابوسعید ابوالخیر**، باشاگردان دلباخته و تن‌گداختهٔ خود چنین‌گفت وشنود دارد. «گفتند: فلان‌کس برهوا می‌پرد. گفت: مگس نیز برهوا میپرد. گفتند: فلان‌کس در یکساعت از شهری بشهری میرود. گفت: شیطان نیز دریك‌چشم برهمزدن از مشرق بمغرب میرود. اینگونه چیزهارا چندان قیمتی نباشد. مرد آنست‌که بنشیند وبرخیزد وبخورد وبخسبد و ببازاررود وداد‌وستد کند وبامردم درآمیزد وزن خواهد وبااینهمه، دمی از خدا غافل نباشد.»

مکتبی که قلندر شب‌زنده‌دار و رندگویای اسرارآن **خواجه عبدالله انصاری**،

فریاد میکشد : « **اگر برهوا پری مگسی باشی واگر بردریا روی خسی باشی، دلی بدست آر تاکسی باشی.** »

خلاصه وجان کلام آنکه، جسم آدمی، زهرها وفضولاتی مضر ومهلك داردکه باید دردستگاههای پرپیچ وخم کبد وگردهها خنثی وبی‌اثرشود وبخارج بریزد. روح اونیز، دارای آلودگیهائیست ازبخل وحسد وکینه ودروغ وتهمت وغضب ومردم‌آزاری وستمگری که باید ازآنها هم‌منزه ومبرا شود. **صافی روح، یکی دین است ودیگری اخلاق، یکی شریعت آسمانی است ودیگری طریقت عرفانی.** وسیله و واسطه واسباب‌سو مینی وجود ندارد.

درزیرصیقل مشقت وریاضت ودربوتهٔ آتش آزمایش وممارست عرفان وتصوف است که بایدهرگونه غل وغش وزنگار وکدورت وکثافت ومردار برطرف وزدوده‌شود. **بنابراین، عرفان وتصوف، ازآغاز تاکنون، درخدمت بیمزد و منت بشر بوده است و دراز میان بردن پلنگك طبیعتی وروباه‌صفتی ودرنده‌خوئی آدمیان وپرورش و تربیت نازنین جانان وپاکیزه دلانی که‌هریك مثل اعلای آدمیت وانسانیت ومظهروالای مروت وفتوت و درحقیقت فروشکوه‌ورونق‌وآبروی بساط پررنگك‌وبوی آفرینش بوده‌اندوهستند، وظیفه‌ای بس‌خطیر برعهده‌داشته ودارد وآنرا بخوبی‌کفایت کرده‌است و خواهدکرد.**

اگر، امروز، نام‌ونشان « درویش ودرویشی » ولقب‌وعنوان «عارف وصوفی»، ازمعانی لغوی واصطلاحی خود بیرون‌شده وبگونه‌ای دیگر درآمده است، دراصل و حقیقت و واقع‌امر اثری ندارد. **درویشی، گونه‌ای وارستگی و بی‌نیازی و مردم‌داری و بی‌آزاری وطریقتی ازصدق وصفا وتسلیم و رضاست‌که آرامش‌تن و جان مرد درویش و آسایش جسم وروان بیگانه وخویش‌را دربردارد وباید آنرا تالی‌تلوکمال آدمیت ونهایت انسانیت وآخرین‌پلهٔ نردبان صعودبشر بملکوت اعلای‌حقیقت و عروج بمعراج وحدت و وحدانیت‌دانست.**

این عالم‌زیباوباصفای درویشان‌را، اززبان معجزبیان‌لسان‌الغیب **حافظ** آسمانی

بشنوید:

روضهٔ خلدبرین، خلوت درویشانست، پایهٔ محتشمی. خدمت درویشانست.
گنج عزلت که طلسمات عجائب دارد، فتح آن، درنظر رحمت درریشانست.
قصرفردوس که رضوانش بد ربانی رفت، منظری ازچمن تربت درویشانست .
آنچه زر میشود ازپرتو آن قلب سیاه، کیمیائیست که در صحبت رویشانست،
آنکه پیشش بنهد تاج تکبرخورشید ، کبریائیست که درحشمت درویشانست.
دولتی را که نباشد غم ازآسیب زوال، بی تکلف بشنو، دولت درویشانست.
خسروان قبلهٔ حاجات جهانند، ولی، سببش، بندگی حضرت درویشانست.
روی مقصود که شاهان بدعا می طلبند مظهرش، آئینهٔ ظلمت درویشانست.
ازکران تابکران، لشکرظلمست، ولی ازازل تاابد، فرصت درویشانست .
ای توانگر امفروش این همه نخوت، که ترا، سروزر، درکنف همت درویشانمت،
گنج قارون که فرو میشود، ازقهر، هنوز، خوانده باشی که هم ازغیرت درویشانست،
حافظ! ارآب حیات ازلی میخواهی؟ منبعش، خاک درخلوت درویشانست

بعضی سخنان نابجا وپاره‌ای انتشارات ناروا، که دراین چندسال اخیر، برای کسب شهرت وتحصیل معیشت وبمصداق **خالف تعرف**، گفته ونوشته شده است نباید شمارا دودل وگمراه کند . **بدانید و بضرس قاطع بدانیدکه تا این تاریخ، در جهان ما، بزرگترین و عالیترین مکتب تهذیب نفس وتنزیه اخلاق وتجریدروح وتربیت ذوق وتقویت فکر وتعلیم عزت نفس وتربیت مناعت طبع وپرورش علوهمت ووسیلهٔ خدمت بخلق وایثار وانفاق درراه خدا وپرهیز ازجاه طلبی و فزون خواهی وحرص وآز وریب وریا وطمع و خودبینی وسودخواهی وخودستائی وخودنمائی وخلاصه راه منحصر بفرد وصول مخلوق بخالق، یعنی عروج وصعود بـذورهٔ اعلی العلیین کمال آدمیت وقلهٔ غایةالقصوای جمال انسانیت، عرفان وتصوف حقیقی وواقعی است وبس . مدعی گرنکند فهم سخن گوسروخشت !!**

اگر متتبع ومحقق بیغرض ونقاد وصراف بی‌مرض باشد، هیچگاه جانب حق و

عدل وانصاف‌را رها نمیکند و تمام محسنات و فوائد تعالیم بزرگ و سترك عارفان نامدار ومتصوفان بزرگوار‌را، درطول قرون واعصار، درراه ارشاد ودستگیری خلق وخرق پردهٔ اوهام وخرافات وکشف و شهود چهرهٔ حقائق و واقعیات و قلع و قمع هیجانات و غلیانات هواجس نفسانی ووساوس شیطانی وسرکوب‌کردن درنده‌خوئی وآزارجوئی ومهارساختن سرکشیها وستیزه‌گریهای حرص وطمع وکینه وبخل وحسد وتحریض به‌نیکوکاری وبردباری ومردم‌داری و مشکل‌گشائی و راهنمائی وترویج و ترغیب بمروت وفتوت و جوانمردی و پاکبازی وبیچاره‌نوازی ومقاومت دربرابر ستمگری وبیعدالتی و اختلاف طبقاتی و نژادپرستی و برتری‌جوئی وحمایت محروم ومظلوم و مهجور و سرکوبی ظالم و متعدی و متجاوز را، ندیده و نشنیده نمیگیردوبرای‌خواندن یك روایت نادرست، ازکرامات **شیخ‌تربت‌جام**، که در کتابی نقل‌کرده‌ونوشته‌اند«وی‌درشبی‌هفتادبارجماع میکرد» ویاشنیدن‌چندحکایت از اعمال وافعال اعجاز وخارق عادت بعضی مشایخ و اقطاب‌که مریدان و پیروان، از روی سادگی صرف ویاایمان محض، به‌آنان منسوب داشته‌اند ، برهمهٔ این مراتب قلم‌بطلان نمیکشد وبانوك‌خامهٔ مفسدت‌انگیز وسخره‌انگیز خود،عرفان‌را بدنام‌نمیکند و بعارفان دشنام نمی‌دهد ! !

این معترضان و خرده‌گیران وعیب‌جویان، تنها وتنها، بااین‌پندار، بدین‌گونه نقادی وصرافی وحلاجی می‌پردازندکه نشان دهند،تاکنون‌کسی این‌جرأت وجسارت را نکرده است‌که از این «راز» پرده برگیرد واین « ماهستیم » که ، نخستین بار ، بی‌هیچ بیم وهراس وپروا و وسواس، بچنین « اقدام بکر » دست می‌یازیم و این سد سدید وحصن حصین‌را می‌شکنیم و دراین صندوق‌را میگشائیم ،

تابداند مسلم وکبرویهود، کاندرین‌صندوق جزلعنت‌نبود !

در صورتیکه این‌کار خطا واین عمل نابجاست زیرا **دراین صندوق مبارك‌هرچه است رحمت‌است نه‌لعنت .**

سالها‌آمد ورفت ومردم باذوق ومعرفت ایرانی، این‌گفته‌ها ونوشته‌های‌عرفانی

را، سینه‌بسینه ودهن‌بدهن‌وکتاب‌بکتاب ودفتربدفتر وشعربشعر،ونثربه‌نثر، ازنسلی‌به نسلی‌دیگر،منتقل‌کردند وامروزهم، درهمین‌عصروزمان اتم‌و موشك، باز میلیونهازن ومرد وعارف و عامی ، از شاعر و نویسندهٔ تهرانی و کشاورز سیستانی و قالیباف خراسانی وکاشیکاراصفهانی وزردوزکاشانی، ازبام تاشام، هزاران‌بار ، آنهارا تکرار مینمایندودرگفته‌هاونوشته‌های‌خود بآنهااستنادمیجویندو استشهادمیکنندو ازاین‌پس نیز، سالیان بسیار خواهد آمدکه این‌در برهمین پاشنه خواهدگشت وچاپ ونشر این کتابهای عرفانی تجدید خـواهدشد. بنابراین نقادان بی‌انصاف، عرض‌خود میبرند و زحمت‌ما میدارند .

گوئی سرحلقهٔ ارباب ذوق و وجد وحال، عـارف نامی و صوفی‌گرامی ، مولانا **محمدبلخی** ، درهشتصدسال پیش، چنـین‌روزی را روشن دیـده که در جواب عیبجویان وطعنه‌زنان فرموده است :

پیش‌از آن، کاین قصه بامخلص رسد، — دود کندی آمد، از اهل حسد !

من نمیرنجم از این ، لیك این لگد ، — خاطر سادهٔ دلی را ، پی کند !

خوش بیان کرد آن حکیم غزنـوی ، — بهر محجوبان ، مثال معنـوی :

که زقرآن ، گر نبینند، غیرقال ، — این عجب نبود، زاصحاب ضلال !

کـز شعاع آفتاب پـر ز نـور ، — غیر گرمی، می‌نیابد، چشم‌کور !

خربطی ، ناگاه، از خر خانه‌ای ، — سر برون آورد،چون طعانه‌ای!!

کاین سخن پست است، یعنی مثنوی، — قصهٔ پیغمبر است و پیروی !

نیست ذکر و بحث اسرار بلند، — که دوانند اولیا، زآنسو سمند!

از مـقـامـات تبتـل تـا فـنـا — پایه پایه، تـا ملاقـات خدا !

شرح وجد هر مقام و منزلی ، — که ، بپر، زوبرپرد، صاحب دلی .

جمله، سر تاسر فسانه است وفسون ، — کودکانه قصهٔ بیرون درون !

چون کتاب‌اله بیآمـد ، هم برآن ، — این چنین طعنه‌زدند، آن‌کافران!!

که اساطیر است و افسانهٔ نژند ، — نیست تعمیقی و تحقیقی بلند !

کودکان خرد فهمش میکنند ، نیست ، جز امر پسند و ناپسند !
گفت : گر آسان نماید این بتو ، این چنین سوره ،یکی سوره بگو !
جنیان و انسیان اهل کار گو،یکی آیت‌ازاین آسان، بیار !
ای سگ طاعن ! تو عوعو میکنی ، طعن قرآن را ، برون شو میکنی .
این، نه‌آن شیراست،کزوی جان‌بری ! یا ز پنجهٔ قهر او ایمان بری !
تا قیامت میزند قرآن ندا ، کای گروهی جهل را گشته فدا !
مر مرا افسانه می پنداشتید ، تخم طعن و کافری میکاشتید !
خود بدیدید، ای خسان طعنه‌زن ! که شما بودید افسانه ، نه‌من !
من کلام حقم و قائم بذات ، قوت جان جان ویاقوت زکات .
نور خورشیدم فتاده بر شما ، لیك ازخورشید ناگشته جدا .
مصطفی را وعده کرد ، الطاف حق گر بمیری تو، نمیرد این سبق !
من کتاب و معجزت را حافظم ، بیش‌وکم کن راز قرآن ،رافضم ،
من ترا اندر دو عالم رافعم ، طاغیان را از حدیثت دافعم .
کس نتاند، بیش و کم کردن دراو ، توبه ازمن ، حافظی دیگر مجو !
رونقت را ، روز افزون میکنم ، نام تو برزر و نقره می‌زنم ،
منبر و محراب سازم بهر تو ، درمحبت ، قهر من شد، قهرتو .
نام تو، از ترس ، پنهان میگنند ! چون نماز آرند، پنهان میشوند!
خفیه میگویند نامت را ، کنون ، خفیه‌هم بانگ‌نماز، ای‌ذوفنون!
از هراس و ترس کفار لعین ، دینت پنهان میشود، زیر زمین !
من مناره برکنم آفاق را ، کور گردانم دوچشم عاق‌را !
چاکرانت ، شهرها گیرند وجاه ، دین تو گیرد ، زماهی تابماه !
تا قیامت باقیش داریم ما ، تومترس‌ازنسخ‌دین، ای‌مصطفی؟!
ای رسول ما ! تو جادو نیستی . صادقی ، هم خرقهٔ موسیستی .

هست قرآن مرترا، همچون عصا. کفرها را درکشد، چون اژدها.

کتاب حاضر، بنام رشحات عین‌الحیات، تألیف **مولانافخرالدین علی‌بن‌حسین کاشفی‌سبزواری**، متوفی بسال ۹۳۹ هجری قمری، یکی‌ازجمله کتابهائیست در شرح احوال وذکراقوال مشایخ طریقهٔ نقشبندیه تاپایان قرن‌نهم هجری که اینك، بنفقهٔ بنیاد نیکوکاری نوریانی، طبع ونشر میشود.

برای‌آنکه ازکم‌وکیف جریان عرفان، ازقرن ششم تانهم هجری، که درواقع اوج طغیان وغلیان امواج خروشان این دریای بیکران وپهناورطوفان زاست، وقوف حاصل‌کنیم بجاست، بطور اجمالی نه‌تفصیلی، کلیاتی‌را ازنظر بگذرانیم:

ازتتبع واستقصای تاریخ تصوف وسیرآن درایران‌روشن میشودکه در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم، دراثر ظهورچندتن از مشایخ بزرگ و سترك و اقطاب معنون و معتبر؛ مانند **شیخ شهاب‌الدین عمر سهروردی** متوفی بسال ۶۳۲ و **شیخ‌محی‌الدین بن‌العربی معروف به‌شیخ‌اکبر**، متوفی بسال ۶۳۸ و تألیف و تصنیف کتابهای ممتع وممتاز، چون عوارف‌المعارف و فتوحات مکیه و فصوص‌الحکم، تصوف وعرفان قوام ونضج یافت وصبغه و وجههٔ مکاتب علمی ومباحث فلسفی‌بخود گرفت وعقاید و آرائی‌که تاآن‌زمان جز محکمات قرآن‌کریم وآیات فرقان عظیم و احادیث موثوق نبوی ویا مکاشفهٔ اولیای صوفیه ومنقولات مشایخ این طایفه، مستند ومتکائی نداشت، براصول وقواعد تعلیلات فلسفی وحکمی وتحقیقات علمی وکلامی، استوارگشت وبصورت شاخص ومتفرد علم عرفان وتصوف: در حوزه‌های تدریس علوم متداول ومتعارف‌رسمی، وارد شد ودرردیف دیگرعلوم آموختنی، چون‌فلسفه وعلم‌کلام وعلم‌توحید، مناط اعتبار ومحل اعتنا قرارگرفت و برای خودموقع‌ومقام مطرزومشخص‌احرازکرد (۱). بعبارت دیگر، این‌مردان متفکر صاحبدل وصاحب‌نظر، با تألیفات وتصنیفات خود، توفیق یافتند، مسائل عرفانی را با اصول منظم علمی و قواعدمتقن منطقی توضیح دهند وباین ترتیب، طریقه‌ای‌که بوجد وذوق وحال‌آمیخته

بود وسالك‌را بشوق و طرب میآورد و بطرف **فناء فی‌الله** سوق میداد و نیزدرك علم و حصول معرفتی که ازنظرسالك جزباشراق وکشف وشهود میسرنبود، بکلی دیگرگون شد وبشکل‌علم قابل‌تعلیم درمدرسه وخانقاه درآمدواصطلاحات فلسفی،که درساحت قدس عرفان‌راه نداشت، بگونهٔ مسائل اساسی و متکی بعقل و منطـق، در حلقه‌ها و حوزه‌های درس‌اهل تصوف موردنقد وبحث ودرمعرض تجزیه وتحلیل قرار گرفت . همینکه عرفان‌وتصوف، ازنظربزرگان ومشایخ صوفیه، اساس ومبنای علمی ومنطقی یافت، دومکتب بزرگ، بادومشرب ومسلك جدا ازیکدیگر، پیدا شد:

الف « مکتب‌کبرویه: مکتب‌کبرویه ، در مشرق ایـران ، رواج یافت. موجد و بنیان‌گذارآن، **شیخ‌ابوالجناب نجم‌الدین‌کبری** (۲)، ازمشایخ صوفیه‌وصاحب تألیفات زیاد بود . جمعی از مشایخ وعرفای بزرگ، از تربیت یـافتگان مکتب و مشرب او می‌باشند، مانند **شیخ‌مجدالدین بغدادی وشیخ نجم‌الدین رازی معروف به (دایه)** صاحب کتاب مرصادالعباد **و شیخ‌رضی‌الدین علی‌لالا وشیخ سیف‌الدین باخرزی وشیخ‌سعدالدین حموی** (۳) **وشیخ فریدالدین عطار نیشابوری،** عارف و شاعر نـامداراوائل قرن هفتم. دیگر ازپیشروان این مکتب، **مولانا بهاءالدین‌معروف به‌بهاولد وسیدبرهان‌الدین‌محقق ترمدی،** ازمریدان بهاولد است‌که ازبلخ درپی‌او به‌آسیای صغیررفت ودرآنجابماند ودرسال ۶۳۸ درقونیه وفات یافت و نیز **مولانا الاعظم جلال‌الـدین محمدبلخی رومی** که باید اورا سرحلـقه و سرسلسله و ادامه دهـندهٔ این مکتب دانست **و شمس‌الدین محمدبن علی تبریزی معـروف به‌شمس‌تبریزی و صلاح‌الدین زرکوب و حسام‌الدین چلبی** وبالاخره **بهاءالدین معروف به‌سلطان‌ولد** پسر و جانشین مولانا جلال‌الدین .

پیروان این‌مکتب ، باوجود آگاهی بر مباحث فلسفی وکلامی (۴)، خواندن اشعارشوق‌انگیزعرفانی ودروجدوحال‌وسماع‌بودن‌رابربحث‌های‌خسته‌کننده‌وملال‌آور فلسفی‌واستدلالی‌ترجیح‌میدادند،زیرا عقیده داشتند این قیل‌وقالها،صفای‌باطن راکدر میکنند. درتعلیمات خودنیز، مانند همیشه، به‌آیات قرآنی و احادیث وکلمات قصار

اولیا وپیشوایان دین توسل می‌جستند واین روش‌را ، بـرای تـهذیب نفس و تصفیهٔ باطن سالکان طریق، اصلح میدانستند و درمحافـل و مجالس خود نیز، حدیقهٔ حکیم سنائی غزنوی و مثنویات شیخ‌عطار نیشابوری و مثنوی معنوی مولانا جلال‌الدین و نظایرآن‌را میخواندند وباخواندن آن شاهکارهای منظوم عرفانی، فضـای جانهارا ، به‌پرتو انوارحقائق روشن وآئینهٔ دلهارا، از زنگ ظلام اوهام پاك میکردند و زمینه را، برای درك‌حقیقت مطلق‌که **یدرك ولایوصف** است وبه‌تعبیر وبیان درنمیآید ، مهیا می‌ساختند وعقیده داشتند خداپرستی وعشق‌ورزی و وجد و سماع وقول و تـرانه ، برای سالك طریق اصل است ومعرفتی‌که عارف طلب میکند، فقط ازراه‌کشف‌وشهود واشراق صورت‌پذیر است، زیرا ذات باری‌تعالی نامحدود و بی‌انتـها است وعقل و ادراك ومنطق بشر،که محدود ومتناهی است ، هرگـز برنامحدود و نامتناهـی دست نمی‌یابد وبازگفتن آنچه‌که به‌عشق مربوط است، واحساس وشور و وجد و حال نام دارد،درهربیانی‌نمی‌گنجدوالفاظ برای‌ادای آن‌کوتاه ونارسا است وبرای پی‌بردن‌بآن گونه‌احوالات‌واحساسات‌واحوالات،بجزممارست تام‌وتمام‌درکلمات‌پیشوایان‌صوفیه، ازنظم‌ونثر، ومأنوس شدن بآن‌گفته‌هـا ونوشته‌ها، راهـی وجود نـدارد . نظربابنکه شیخ‌نجم‌الدین کبرا وشیخ‌فـریدالدین عطار ، ازپیشروان این مکتب ، یکی در **واقعهٔ** خوارزم، درسال ۶۱۸ ودیگری، درحادثهٔ نیشابور، بدست سپاهیان مغول‌کشته شدند وشیخ مجدالدین بغدادی نیزقبلاً بحکم **سلطان محمد خوارزمشاه**، درشط جیحون‌غرق شده بود و سلطان‌العلماء بهاءالدین محمد نیز، قبل‌از حادثهٔ‌مغول، بچند سال ، یعنی درسال ۶۰۹، بعلت بـدرفتاری خـوارزم‌شاه ، با خانوادهٔ‌خود بکوچ از ماوراءالنهر بآسیای صغیررفت وتنها مولانا جلال‌الدین محمد پسر او،که در این سفر بیش‌از پنج سال نداشت، درهمان سامان متـوطن گشت ، لذا این مکتب ، که بیك تعبیر مکتب عرفان‌گفته میشود، چندان‌رونق نیافت، بخصوص‌که درخراسان و ماوراءالنهر، بعد از غلبهٔ مغول وپراکنده شدن حوزه‌های علمی وعرفانی، مردمی ازنژاد ترك وتاتارو

پس‌از‌آن ازبکان مستقر شدند وآنان، دراثرجهالت وغرور و خشونت طبع، بهرکاری تعصب وعناد میورزیدند ودرنتیجه، نهال‌سرسبزی‌که تنها میتوانست ازقلب و روح واحساس لطیف انسانی مایه‌بگیرد وتغذیه‌کند، دیگر نتوانست درچنین‌وضعی‌وحالی تازه وشاداب بماند وریشه بدواند وگل‌کند وبه‌بار نشیند.

ب» مکتب سهروردیه: مکتبی دیگرکه دراواخر قرن‌هفتم ودرقرن هشتم، فرو شکوه ورونق وآبروی فوق‌العاده یافت،خاصه درنواحی ماورفءالنهر وخراسان،مکتب سهروردیه است‌که پایه‌گذاران اصلی آن یکی شیخ شهاب‌الدین عمرسهروردی (۵) ، متوفی بسال ۶۳۲، ازعارفان بزرگ‌زاهد ومتقی قرن ششم وهفتم بود، صاحب‌کتاب عوارف‌المعارف درسیر و سلوك و دیگر محی‌الدین بن‌العربی ، مشهور به‌شیخ‌اکبر متوفی بسال ۶۳۷که ازمشاهیر عرفا واجلهٔ مشایخ متصوفه است، صاحب رسالات و کتب بسیار درزمینهٔ تصوف،که مهم‌ترین ومعروف‌تربن آنها، دوکتاب بنام‌فتوحات مکیه وفصوص‌الحکم‌است. چنانکهٔ اشارت‌رفت، چون شیخ‌محی‌الدین درعلوم‌مختلفه دست داشت ، توانست مسائل تصوف و عرفان را با توجیهات و تفسیرات حکمی وفلسفی درآمیزد ومسئلهٔ وحدت وجودرا، مطابق قواعد علمی و اصول عقلی، در کتب خویش تدوین‌کند (۶). طولی نکشیدکه کتب‌او مبنای اصلی واساسی‌تصوف و عرفان شد، بطوریکه ازاواخر قرن هفتم‌ببعد، غالب‌آرای عرفا وصاحبان نظرازکتب او مایه‌گرفته است. این‌دوکتاب وکتاب عوارف‌المعارف سهروردی و قصیدهٔ تائیه **ابن‌فارض** ،متوفی بسال ۶۳۲ ولمعات **شیخ‌عراقی**، متوفی بسال ۶۸۸ هجری، جزوکتب درس صوفیه درآمد ومشایخ بزرگ این مکتب، شروح وایضاحاتی برآنها نوشتند ، ازقبیل شرح **سعیدالدین‌فرغانی**و **کمال‌الدین عبدالرزاق کاشانی وعزالدین محمود کاشانی** صاحب مصباح‌الهدایه و **نورالدین عبدالرحمن‌جامی** ودیگران. این کتابهاو تعلیقات و ایضاحات آن، درنظرپیروان این‌مکتب، بسیاراهمیت داشت، چنانکه درمطاوی‌کتاب رشحات عین‌الحیات، بکرات از آنها اسم‌برده و حتی قصیدهٔ تائیه ابن‌فارض (۷) و

شروح آن، چون حرزجواد، همراه مشایخ سلسلهٔ نقشبندیه بوده است .

دراین مکتب که بیك تعبیرآن‌را مکتب تصوف خانقاهی گفته‌اند، طریقت را باشریعت‌درآمیخته‌اند وازنظرپیروان این مکتب، تصوف عبارت‌است از زهدوعبادت ومجاهدت ورعایت فرایض ومداومت برآداب وسنن واوراد واذکار ودوری‌واجتناب ازهرگونه بدعت و حقیقت عشق نیزعبارت است از وجوب طاعت‌وعبادت‌و ملازمت شریعت .

عزالدین محمود کاشانی ، صاحب مصباح‌الهدایه، که خود از دانشمندان و عارفان نامدار قرن‌هشتم ودرطریقت پیرو همین مکتب است، عقیده داردکسانی که عبادت وطاعت‌را وظیفهٔ عابدان وزاهدان میدانند ومیگویندکه صوفیان صاحبدل و ارباب منازلات ومواصلات به‌آداب شریعت‌چندان‌نیاز ندارند، جاهل وکوتاه‌نظرند. بنا بگفتهٔاو :

« ممکن‌است که‌بعضی‌ازکوته نظران‌که‌بصیرت ایشان بمطالعهٔ‌جمال‌کمال‌ادب، اکتحال نیافته باشد، تعمیر اوقات‌را بمخالطت آداب، وظیفهٔ عباد ونساك شمرند و ارباب منازلات ومواصلات‌را بدان‌زیادت احتیاج نبینند و ندانندکه هرکه درطلب ومحبت حق‌صادق‌بود، علامتش‌آن‌باشدکه‌صرف اوقات خود واستغراق‌آن‌درمعاملات وطاعات اوبسیار نداند و ملول نشود، چه محب صادق هروقت که فرصت سعادت ملاقات وامکان دولت مناجات بامحبوب خودبیابد و درحضرت ، مجال تضرعات و زمین‌بوسی و خدمت حاصل کند ،عنایت امانی و نهایت کامرانی خود شناسد و **مایعرفهاالاالعاشقون**(۸) »

باتوجه به‌آنچه گفته شد، پیروان این مکتب ، عقیده‌دارندکه تصوف‌نتیجه و فرع‌دین ویکی‌از تجلیات آن است ودرهرحال بین‌زاهد و صوفی، دراصول، اختلافی نیست وفرق تعبد وتصوف فقط در کیفیت معامله است . کتب درسی در حلقهٔ آنان عبارت است ازرسالهٔ قشیریه وعوارف‌المعارف وفتوحات مکیه وقصاید ابن‌فارض‌و

تعلیقات وشروحی که برآنها نوشته‌اند. بالنتیجه، درقرن هفتم وهشتم و بعدازآن، علمی‌دربارهٔتصوف ومسائل عرفانی رواج کلی یافت‌وبه‌بسط وتوسعهٔ تصوف‌خانقاهی یاری بسیارکرد. باوجودیکه دراین دوره، مسائل تصوف و عرفان، اساس علمی و فلسفی پیداکرده بود، معهذا چون عرفان مذهب عشق ومحبت وصفاست که از دل و جان‌واحساس آدمی مایه میگیرد وبهترین زبانی‌که بتواند مبین احساسات وترجمان دل‌انسان باشد، همانا زبان شعراست، لذا صوفیان خانقاهی ومتعبد نیز، باتمام قید و بندهاوآداب ورسوم‌شرعی،برای بیان عواطف واحساسات ومراتب وجدوحال ، ازاین زبان یعنی شعربهره میگرفتند ودرمجالس وعظ وتذکیر، باشعارعرفانی شاعران‌بزرگ تمثل وتوسل می‌جستند و در حلقه‌های وجدوحال وسماع، با تشریفاتی خاص، شعر میخواندند وهمین‌امر تاحدی‌زیاد صوفیان خانقاهی را از متشرعان متظاهر و قشری امتیاز می‌بخشید.

درقرن هشتم، تصوف مکتب سهروردی یاتصوف خانقاهی درایران وآسیای صغیر وهندوستان رونق‌گرفت وبسط ونشر فوق‌العاده یافت ، زیرا عوامل زیر در پیشرفت‌وتوسعهٔ آن تاحدی مؤثربوده است:

۱ـ اکثریت مردم پای‌بند دین بودند وبظواهر و حفظ آداب و سنن شرعی و مذهبی تعصب داشتند وچون مشاهده میکردندکه صوفیان خانقاهی درعین حالی که آداب ورسوم طریقت‌را بجای می‌آوردند، تمام‌فرایض مذهبی‌را نیزانجام میدهند،طبعاً به‌خانقاه واهل خانقاه میل ورغبت نشان میدادند واین اقبال مردم بخانقاه،ازیکسو ، تعلیمات مشایخ‌را سهل میکردوازسوئی دیگر، اعتقاد اکثریت مردم‌را به‌آنان راسخ‌تر میساخت واین‌خود نیروئی چشم‌گیر بودکه مشایخ میتوانستند ازآن بنفع خانقاه و نیز بسود مردم ستم‌دیده استفاده‌کنند و فرمانروایان وامیران و صاحبان جاه و مقام را، ضمن انذار و تهدید و وعده و وعید ، بعدل و احسان و داد و دهش ترغیب و تشویق نمایند.

۲ـ رونق وشکوه خانقاه‌ها وبسط وتوسعهٔ آنها، دراطراف و اکناف ممالك اسلامی، به‌نسبتی‌زیاد، درپیشرفت واشاعهٔ تصوف تأثیرکرد واین خانقاه‌ها وزاویه‌ها ورباطها وباشیدن‌گاهها که دردوره‌های قبل، فقط برای اجتماع صوفیه تدارك‌شده بود، رفته‌رفته، باوج اهمیت خودرسید. جهانگردان،مخصوصاً **ابن‌بطوطه** سیاح‌قرن هشتم در باب وفوراین اماکن وکثرت صوفیان ودرویشان وعزت وحرمت مشاهد و مزارات ومقابر مشایخ واولیاء، درکتاب خود، شرحی آورده است.

کثرت خانقاه‌ها ودایربودن ورونق داشتن آنهاکه وسائل آسایش عده‌ای زیاد ازصوفیان ومسافران وابناءالسبیل‌را دربرداشت، نشان‌روشن توجه و علاقهٔ مردم، بویژه طبقهٔ حاکم وممتاززمان، بطرف تصوف بود. این مواضع، باسازمانهای‌وسیع وموقوفات زیاد، ازسوئی، محلی بود برای ارشاد راهنمائی مریدان ودادن تعلیمات لازم‌ازطرف شیخ‌بطالبان وسالکان وانعقاد مجالس‌وعظ وتذکیرکه ازسنت‌های جاریهٔ خانقاه بود وانجام‌دادن ریاضتهای‌گوناگون و ورزش‌های روحی، چون چله‌نشینی و شب‌زنده‌داری وگرفتن ذکروغیره وازسوئی دیگر، مکانی‌بود برای پذیرائی رهگذران ومسافران وابناءالسبیل‌که درآنجا بیاسایند وغذا بخورند. این‌کار نیز، در جلب‌نظر مردم، ازوسائل بسیارخوب بشمارمیرفت، مخصوصاًکه درمجالس وعظ و تذکیز و ارشاد وسماع، همهٔ مردم حق شرکت داشتند. این خانقاه‌ها ورباط‌ها و زاویه‌هارا، پادشاهان ووزیران وامیران وصاحبان جاه ومقام، دراکناف مملکت، ساخته بودند، چون‌آنان، بنحوی ازانحاء، نسبت‌بمشایخ وعلماء دلبستگی وارادت داشتند و یا از نفوذ معنوی آنان، برای حکومت‌کردن، بهره‌ورمیشدند . ازآنرو برای‌نگهداری و اداره‌کردن و دایرداشتن این مؤسسات، موقوفاتی بسیار، بادر آمدکافی، اختصاص داده بودند. مالداران نیزنذورات وفتوحاتی زیاد هدیه میکردندکه زیرنظر شیخ و پیشوای خانقاه درآنجا صرف شود.

۳ـ بنابرعقیدهٔ صوفیه، هرکس مجذوب حق شود، درحال‌حیات وپس‌ازمرگ

درزمرۀ اولیاء است ونشانۀ ولایت،قدرت براتیان خوارق عادت و ابراز کرامات میباشد ، ذکرکرامات وخوارق عادات اولیا ومشایخ خانقاه‌ها در کتب صوفیه و مخصوصاً درکتب تراجم احوال آنان وبازگوکردن آنها بطریقه‌های مبالغه‌آمیز ، از جانب مریدان ساده‌دل ورواج این فکرکه مشایخ از اسرار درون آگاهند و برخواطر اشخاص اشراف دارند وآنچه‌را درپس‌پردۀ غیب است میدانند ، دردل ایلخانان و امیران وفرمانروایان ستمگر وصاحبان‌زور وزر، بیمی و هراسی آمیخته بتکریم و تحسین می‌افکند، بخصوص درترکان ومغولان‌که بعلت‌نادانی وجهالت، عقایدخرافی بسیارداشتند وعوامل غیبی‌را درمجاری احوال وزندگانی انسانی مؤثر میدانستند و ازآنرو سخت تحت‌تأثیرقرار میگرفتند وازکسانی‌که‌چنین نیروئی مرموزرا دراختیار داشتند بوحشت ودهشت میافتادند وبه‌آنان حرمت فراوان میکردند . دیگران نیز ، به‌پیروی ازبزرگان قوم، دربزرگداشت واحترام مشایخ افراط می‌ورزیدند. مشایخ ، ازچنین وضع وحال ، بسود طریقه وپیروان خود ونیزبحمایت مردم بی‌پناه ، از ستم فرمانروایان وامیران وشاهزادگان، استفاده میکردند. دراین‌خصوص شواهدی فراران دردست است وهرکه بخواهد میتواند بکتب‌تراجم احوال‌رجال بزرگ صوفیه مراجعه کند. ترکان ومغولان جاهل ومتعصب، بعدازاسلام آوردن، یازود تحت تأثیر مشایخ متصوفه وعلمای دین قرار میگرفتند وآنان‌را معزز و محترم میداشتند و بدستورهای دبنی و نصایح اجتماعی ایشان‌گردن می‌نهادند ویا ازروی ریب‌وریا ، برای ادامه حکومت‌و فرمانروائی خود برمردم ، صلاح خویش رادر رعایت حال علمای مذهبی و جانبداری ازمشایخ صوفیه میدانستند وهمین‌امر برواج‌صوری وتوسعۀ ظاهری‌تصوف خیلی مساعدت‌کرده است.

این نکته‌را نیزباید خاطرنشان ساخت‌که درست است عرفان مکتب مولوی و تصوف آمیخته بازهد سهروردی وابن‌العربی، یا مشرب‌های مختلف‌آن، درمقابل‌هم فرارگرفته است، ولی این اختلاف و تباین نه‌چندان اصولی و قاطع است‌که بتوان ،

باخط فاصلی، آنهارا ازیکدیگر جداکرد. بلکه بایدگفت که درمکتب عرفان مولوی، درعین‌حال که وجد وشور وشوق وحال وسماع هست، انجام فرایض مذهبی واوراد و اذکارهم وجود دارد. هم‌چنانکه درمکتب تصوف سهروردی، باآنکه زهد و عبادت ووعظ وتذکیراست، وجد وحال وسماع وشعر وترانه هم هست.

این‌بود مختصری ازدورنمای سیرتصوف وپیشرفت وتوسعهٔ آن در ایران ، تا اینکه در اواخر قرن هشتم وقرن نهم، **امیرتیمور گورکانی** برماوراءالنهر و خوارزم استیلا یافت، اونیز، چون‌دیگر ترکان وتاتارها، درمسلمانی خود تعصب‌داشت وباین تعصب خویش، یاازروی حقیقت وواقع ویا ازراه حیله و تزویـر، تظاهـر می‌نمود و نسبت به‌علمای دین وسادات ومشایخ اهل تصوف اظهارارادت میکرد. زیردستان‌او نیز، از سرداران وامیران و شاهزادگـان ودیگران، **بحکم‌الناس علی دین ملوکهم** ، در دین‌داری ورعایت جانب‌علما ومشایخ صوفیه، بوی‌اقتدا و تـأسی میکردند . لذا در تمام دوران حکومت تیمور وجانشینان او،که ازاواخر قرن‌هشتم تادههٔ اول قرن‌دهم ادامه داشت، بازاردیانت گرم وکارخانقاها ومسجدبارونق وسلطه وسیطرهٔ مذهب در وجوه مختلف زندگی مردم، بیش‌ازپیش ، بچشم میخورد. درخانقاه‌ها و مـدارس ، مذهب باتصوف چندان بهم‌نزدیك شده بودکه جداکردن شریعت از طریقت بدشواری امکان داشت. ازآنروتصوف، براثر ازدیاد خانقاه‌ها وزاویه‌ها و باشیدن‌گاهها و نیـز حیثیت واحترام‌زیاد مشایخ اهل تصوف، بسط وتوسعه وپیشرفت یافت، بطوریکه در قرن‌نهم سلسله‌های فراوان،باآراءِ وعقایدمتفاوت ومشرب‌هاومسلکهای‌مختلف،وجود داشتندکه هرکدام براه‌خود میرفتند.

در کتاب حاضر ، شرح احوال وذکـر اقوال مشایخ یکی از سلسله های صوفیه، بنام سلسلهٔ نقشبندیه وعده‌ای ازمشایخ صوفیه ترکستان، رقم‌زده شده‌است. سلسلهٔ نقشبندیه، ازاواخر قرن ششم تاپایان قرن نهم، درماوراءالنهر، صاحب‌مسند وخانقاه وراه ورسم دستگیری وارشاد بودندوبعدها تا هندوستان بسط پیدا کردند و

هم‌اکنون نیز، درمغرب ایران درکار وبرکارند وبـرای خود خانقاه و دستگاههـائی مرتب و منظم دارند و بروشی و منشی کـه در طریقت و شریعت گزیده‌اند روزگار میگذرانند ودرراه‌رضایت‌خدا وخدمت بخلق‌خداگام برمیدارند. چون درمتن کتاب، بطریقی مستوفی، ازمجاری احوال و اقوال آنان سخن‌رفته است، دیگر بتـکرار آن ضرورت نیست .

این کتاب چهارمین کتابی است که‌تاآغاز قرن دهم هجری،دراین‌زمینه، بزبان پارسی نوشته‌شده است ونخستین کتابی بشمار میرودکه منحصراً درشرح‌حال‌بزرگان مشایخ یك‌سلسلهٔ خاص ازاهل تصوف، یعنی طریقهٔ نقشبندیه، بزبان پارسی تالیف‌و تدوین یافته است. نویسندهٔ مفلق ومؤلف محقق آن، مولانا فخرالدین علی‌بن‌حسین کاشفی سبزواری، مشتهر **بصفی** است‌که درسال ۸۶۷ هجری قمری در سبزوار متولد شده ودرسال **۹۳۹** دربیرون شهرهرات درگذشته است وبعد اورا بهرات آورده‌بخاك سپرده‌اند. او ازخویشان وشاگردان وپیروان عارف‌نامی، مولانا عبدالرحمن جامی‌و خود ازمتمسکن همین سلسلهٔ نقشبندیه بوده است‌که بعد،درزمان سلطنت **شاه‌اسمعیل** وپسرش **شاه‌طهماسب صفوی** ، درزمرهٔ ارادتمندان ودرسلك مخلصان خاندان نبوت‌و ولایت ودودمان عصمت وطهارت صلوات‌الله علیهم اجمعین درآمد وچندکتاب در ذکرفضائل ومناقب آنان بروش علماء امامیه پرداخت .

مصحح دقیقه‌یاب ومحشّی‌موشکاف این کتاب مستطاب، دوست‌فاضل ومحقق نگارنده **آقای دکتر علی‌اصغر معینیان‌وفقه‌الله** تعالی است‌کـه بسالیـان دراز ، در راه تصحیح وتنقیح فصول وابواب وایضاح وتحشیه مطالب ومـباحث آن،رنج فـراوان کشیده است. یك‌نگاه به‌تعلیقات فاضلانه وحواشی محققانهٔ اونشان میدهدکه پایه‌و مایهٔ‌کاررا تاحدّنصاب دقت وصحت رعایت‌کرده است. آقای معینیان، فرزند مرحوم **شیخ محمد مهدی معین‌الشریعه،** درسال ۱۲۹۳ شمسی، درشهرسمنان ازشهرهای حاشیهٔ کویرلوت، درخانوادهٔ اهل‌علم وروحانی متولد شد وبقول شیخ‌اجل ، همه قبیلهٔ او

عالمان دین بودند. دورهٔ تحصیلات ابتدائی‌را در زادگاه خود بپایان برد و برای ادامهٔ دورهٔ متوسطه بتهران‌آمد وچون برای‌کسب معیشت ازخدمت دردیوان ناگزیر بود، پس‌از اتمام دبیرستان، دروزارت دارائی بکارپرداخت وپس‌از دوسال بوزارت فرهنگ انتقال یافت ودرضمن کار، تحصیلات عالیه‌را، جانانه وعاشقانه، دنبال‌کرد. ابتدا دردانشکدهٔ الهیات ومعارف اسلامی وسپس دردانشکدهٔ ادبیات وعلوم انسانی دانشگاه تهران، دررشتهٔ زبان‌فارسی مشغول شد و در سال ۱۳۳۱ بدریافت درجهٔ لیسانس درادبیات وزبان پارسی وبعد درجهٔ فوق‌لیسانس و سپس درجهٔ دکتری در زبان پارسی نائل آمد وبعد. رفته‌رفته، باقتضای حال وزمان، ششدانگ، بکار تتبع وتحقیق درمتون ادبی وتاریخی‌وفلسفی وعرفانی‌گرم افتاد وغرقه‌شد. مصحح‌محترم، علاوه برطی‌راست ودرست مدارج علمی وادبی واداری وداشتن‌وسعت اطلاع‌وجودت فکر وحدت‌ذهن، صاحب فضائل ومکارم اخلاقی فراوان است‌که وجودش‌را ارزنده‌تر ومغتنم‌تر میدارد. ولی افسوس‌که ازچندی پیش ، بعلت عارضهٔ قلبی، اغلب الیف بستربیماری است. معهذا، درهمین نالانی وناتوانی، باغیرت قابل‌تحسین و همت درخورآفرین، دقیقه‌ای ازکار مطالعه وتحقیق بازنمیماند واراده سست نمیسازد و گرماگرم درمیدان جستجو و تکاپو بهرسو می‌تازد، مگر مشکلی‌را آسان و مجهولی را معلوم وتیرگئی‌را روشن سازد.

بنیاد نیکوکاری نوریانی، که طبق مواد اساسنامه خود، حمایت وصیانت‌زبان پارسی وطبع ونشرکتابهای ممتع وممتازانباشته درخزانهٔ غنی فرهنگ نامدارایرانی اسلامی وترویج وتکریم عالمان وادبیان وصاحبنظران وصاحبدلانی‌راکه درراه‌اعتلا وانجلای علم وادب وعرفان وحکمت وشعر وهنرنغز وبامغزپارسی خدمت میکنند ، وجههٔ همت‌خود قرار داده، بسیار خوشوقت است‌که این‌کتاب نفیس و عزیزرا ، که نمایانگریکی ازمظاهرعالی فرهنگ‌قویم واصیل اسلامی ایرانی یعنی عرفان وتصوف است. دردوجلد، چاپ ونشر میکند ودردسترس مشتاقان وشیفتگان زبان پارسی و

پیروان ومتمسکان طریقهٔ نقشبندیه قرارمیدهد .

ازخدای بزرگ استدعا داریم تاخورشید تابان درآسمان نیلگون میدرخشد و نور میدهد وتا باران ابرنیسان بربوستان میبارد وشادابی وخرمی می‌بخشد، زبان نغز پارسی وفرهنگ والای ایرانی اسلامی‌را روزبروز گران‌بارتر وسرشارترکند و این مشتی خار وخس وخاشاکزبون‌وبیمقدار راکه‌بنام نوپردازان و هواخواهان‌موج‌نو،بدامن سبزه‌ها وگریبان گلهای خوش‌رنگ وبو آویخته وسیمای گلستان‌زیبا و باصفای ایران‌را زشت و بدنما ساخته‌اند تارومارکند وازمیان بردارد وبما نیروئی برتر و توفیقی بیشتر عنایت فرماید تابتوانیم خدمت بزرگی را که دراین راه تعهد کرده‌ایم بسزا انجام دهیم .

اللهم وقفنا بما یحب ویرضی انك خیر موفق ومعین ایاك نعبد وایاك نستعین.

تهران آبان‌ماه دوهزار و پانصد و سی‌وشش شاهنشاهی

دبیرکل بنیاد ـ دکتر نصرةالله کاسمی

دکتر نصرةالله کاسمی

زیر نویس دیباچه

۱ـ تاریخ تصوف ج ۲ ص ۵۰۲

۲ـ شیخ نجم‌الدین کبرا درسال ۶۱۸ هنگام محاصرهٔ خوارزم ازطرف‌سپاهیان مغول بدرجهٔ شهادت‌رسید . وقت شهادت‌پرچم کافری راگرفته بود، پس از شهادت ده‌کس نتوانستندکه تااورا ازدست شیخ‌خلاص‌کنند، عاقبت پرچم‌را بریدند .

بعضی‌گفته‌اندکه حضرت مولانا جلال‌الدین رومی در اشعار خود اشاره‌براین قصه وانتساب‌خود به‌شیخ‌کرده‌که فرموده است:

ما، ازآن محتشمانیم که‌ساغر گیرند، نه‌ازآن‌مفلسکان، کآن‌بزلاغر گیرند.

بیکی دست،می‌خالص ایمان نوشند ، بیکی دست‌دگر، پرچم‌کافر گیرند.

واین موضوع مسلم میداردکه مولانا جلال‌الدین محمد ازمعتقدان و ادامه دهندگان عرفان‌کبرویه است . نفحات‌الانس ص۴۲۳ چاپ تهران، مجالس‌المؤمنین ج ۲ ص ۷۲ـ۷۵

۳ـ کتاب طرائق‌الحقائق ج ۲ ص ۳۳۶ چاپ جدید تهران

۴ـ درمشایخ بزرگ صوفیه،مولاناروم وشیخ محی‌الدین اکبر درفلسفه یدی بسزا داشته‌اند وازاین‌روکتب وتصانیف آنان بمسائل فلسفه آمیخته است .

شعرالعجم شبلی نعمانی ج ۵ ص /۹۸ چاپ اول . باوجود این ملاحظه میشود که مولانامیفرمایند :

پای‌استدلالیان چوبین بود. پای چوبین سخت بی‌تمکین بود .

۵ـ شیخ‌الاسلام ابوحفض شهاب‌الدین عمربن محمدبن عبدالله‌سهروردی متوفی بسال ۶۳۲ صاحب‌کتاب معروف عوارف‌المعارف، از مشاهیر عرفا و مشایخ بزرگ متصوفهٔ اواخر قرن ششم و نیمهٔ اول قرن هفتم و در تصوف شاگرد عموی خود شیخ‌ابوالنجیب سهروردی وشیخ عبدالقادر گیلانی است. دربغداد خانقاهی معروف

و مجلس وعظی گرم وگیرا داشت . ولادتش در نیمهٔ دوم سال ۵۳۹هجری در سهرورد زنجان و وفاتش در غرهٔ محرم ۶۳۲ در بغداد اتفاق افتاد. شیخ شهاب‌الدین در بغداد عده‌ای از خانقاه‌های متعلق بصوفان را اداره میکرد و ناصرالدین‌الله خلیفهٔ عباسی رباط وخانقاه مخصوصی برای او ساخته بود که خانه و حمام و بستانی جهت سکونت شیخ و کسان او داشت. شیخ اجل سعدی به شیخ شهاب‌الدین ارادت میورزید و از سخنانش بهره گرفته و در اشعار خود نام و سخنان اورا ذکرکرده است .

مرا شیخ دانای ، مرشد شهاب ، دو اندرز فرمود ، بر روی آب :
یکی آنکه ، در جمع بد بین مباش دیگر آنکه ، درنفس خودبین مباش.

تاریخ مغول ص۴۹۸-۴۹۹. ابن‌خلکان ج۲ ص۴۱۴-۴۱۵. مجالس المؤمنین ج ۲ ص ۷۰ - ۷۲. ریحانة‌الادب ج۳ ص ۹۸-۶۶

۶ - تاریخ تصوف صفحه ۴۹۹ - ۵۰۴

۷ - ابوحفض عمربن‌علی‌بن مرشد حموی معروف به‌ابن فارض از عارفان و شاعران مشهور واصلاً از مردم شام‌است که درذی‌قعده سال ۵۷۶ درقاهره متولد شده است. اشعاربسیار وقصاید نیکو داردکه قصیده تائیه عرفانی‌او بسیارمشهور است و شرح وتعلیقات‌زیاد برآن نوشته‌اند . ابن‌فارص در جمادی‌الاول ۶۳۲ در شهر قاهره درگذشته و مدفن‌او همان‌جا است. ابن‌خلکان ج ۱ ص۴۱۷ . مجالس‌المؤمنین ج ۷ ص ۵۶-۵۷ ریحانة‌الادب ج۸ ص ۱۳۶-۱۳۷ . مرات‌الجنان ج ۴ ص ۷۵-۷۷

۸- مصباح‌الهدایه ص ۴۶

مقدمه مصحح

فهرست ما في هذه المجموعة

شرح الچغمینی للقاضی المحقق الرومی

شرح اشكال التاسيس ايضا للقاضی قدس سره

رسالة الروضات في العمل بهيج المقنطرات

من كتب الفقير الحقير الراجي حسين بن علي الكاشفي عفي عنه

دخل في نوبة الفقير علي بن الحسين الواعظ الكاشفي المشتهر بالصفي عفي الله عنه

نمونه خط مولانا ملاحسین واعظ کاشفی وپسرش فخرالدین علی‌صفی(مؤلف‌کتاب)که‌از پشت ورق‌اول‌کتاب شرح‌چغمینی متعلق‌بکتابخانه‌ملی ملك عکس‌برداری شده است

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

۱
رشحات عین‌الحیات

کتاب رشحات تألیف ونگارش مولانا فخرالدین، علی‌بن‌الحسین‌الواعظ الکاشفی سبزواری مشتهربه صفی، تنها کتابی است که تا قرن دهم هجری در موضوع آراء وعقاید و اصول وقواعد یکی از مکتبهای بزرگ تصوف یعنی سلسله‌نقشبندیه وشرح‌احوال وافکار ومقامات جمعی ازبزرگان مشایخ و عظمای رجال این طایفه بزبان فارسی تألیف وتدوین شده و صرف نظر از کتب و رسالاتی که بطور مفرد در مقامات برخی از بزرگان اهل تصوف نوشته‌اند، چون مقامات شیخ ابوسعیدابی‌الخیر ومقامات ژنده پیل ومقامات خواجه بهاءالدین محمد نقشبند بخاری و دیگران، ازلحاظ تراجم احوال عده‌ای ازمشاهیر رجال صوفیه بعد ازکشف‌المحجوب شیخ ابوالحسن علی‌بن

عثمان هجویری و تذکرة الاولیاء شیخ فریدالدین عطار نیشابوری و نفحات الانس مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی، این کتاب چهارمین کتاب است که در این زمینه و موضوع بزبان فارسی نوشته شده است و قبل از اینکه در خصوص این کتاب و ارزشهای تاریخی و عرفانی و ادبی و دیگر مختصات آن سخن گفته شود لازم است محیط عمومی یعنی اوضاع و احوال سیاسی و اجتماعی ومذهبی خراسان وماوراءالنهر درقرن نهم هجری که عصرمؤلف کتاب وصاحبان ترجمه و عصر انتشار و انبساط فوق‌العاده عقاید متصوفه بویژه فرقه نقشبندیه درآن سامان است وهمچنین سیراجمالی تصوف درچند قرن قبل ازآن مورد مطالعه و تحقیق قرارگیرد ، چه احاطه کامل بر تاریخ سیاسی و اجتماعی ومذهبی هرعصر برای بهتر شناختن فرد یا افرادی که در آن دوره بنحوی از انحاء شاخص و سرشناس بوده‌اند ضرورت کامل دارد .

۲

اوضاع سیاسی و اجتماعی خراسان وماوراءالنهر درقرن نهم

۱ـ ظهور امیر تیمور: قرن‌نهم درحالی آغاز شد که جهانگشای تاتار یعنی امیر تیمور علاوه‌بر ماوراءالنهروخوارزم، سراسرایران وگرجستان وقفقار را نیزبتصرف خویش درآورده ، تمام سلسله‌های کوچك وفرمانروایان محلی که بعدازمرگ سلطان ابوسعید بهادر خان آخرین ایلخـان مغول در نقاط مختلف مملکت ایران روی‌کارآمده بودند ازمیان برداشته بودوچون هنوزعطش خونخواری ولهیب حرص‌جهانگیری او فرونشسته بـود ، درسال ۸۰۱ هجری به بهانه غزو وجهاد وبعزم تسخیر دهلی به هندوستان لشکرکشید وپس ازفتح دهلی وغارت آن شهر وقتل عام‌کردن یکصد هزار تن اسیرهندی با ثروت وغنائم فراوان به سمرقند برگشت و درسالهای ۸۰۳ تا ۸۰۶ فتوحات خویش را در

سمت مغرب بسط داد ودراین مدت سرزمین عراق وسوریه وشامات وقسمتی ازآسیای صغیررا تا ساحل دریای اژه متصرف شد، بطوریکه درپایان یورش هفت ساله ومراجعت بسمرقند، امپراطوری عظیمی که بقدرت شمشیر ساخته بود ازمغولستان تا مصروازهندوستان تا قلب روسیه وسعت داد .

امیرتیمور درربیع‌الاول سال ۸۰۷ در شهر سمرقند قوریلتائی بقصد تسخیر چین تشکیل داد وپس ازمختصرآسایشی با قوائی متجاوز از دویست هزار سوار وپیاده با ساز وبرگ کافی درسال ۸۰۷ بجانب مشرق حرکت کرد و در شهرتاریخی اترار[1] اردو زد ولی دراین شهر مریض شد وبعداز یك‌ماه درگذشت درحالیکه هفتادویك‌سال عمروسی‌وشش‌سال‌سلطنت کرده‌بود. امیر-تیمور قبل ازمرگ، نبیره خود، پیرمحمد، پسرجهانگیررا به ولیعهدی خود برگزید .

۲ـ صفات‌و کردارامیر تیمور: دوره‌سی‌وچندساله‌حکومت‌امیرتیموربرای‌ایران وسرزمینهای مفتوحه‌دوره‌ای شوم‌آمیخته باغارت ووحشت واضطراب‌وخود اویك‌ویران‌کارویك بلیه‌آسمانی‌وآفتی‌خانمان‌سوزبودکه‌دراثریورشهای‌پیاپی اومخصوصاً بواسطه سرکشیها و نافرمانیهای فرمانروایان محلی‌که گاهی

۱ــ درساحل‌شرقی رودسیحون شهری در معبرسیحون وجودداشت‌که سابقاً فاراب نامیده میشد وبعدها به اترار موسوم گردید. ابونصر فارابی حکیم وفیلسوف بزرگ ایرانی متوفی بسال ۳۳۹ دراین شهر بدنیا آمد . اترار اول شهری است از بلادکشور خوارزم شاه‌که درسال ۶۱۶ هجری مورد حمله مغول قرارگرفت و ویران گردید .

موجب میشد تیمور یك شهر ویك ناحیه را دوباره مورد حمله وقتل وغارت قراردهد، غالب شهرها وآبادیها بکلـی خراب و ویران شد واگرهم مردمی ازآسیب و صدمت شمشیر ستم اوجان برده بودند واقعاً ازهستی ساقط شدند برای نمونه مثلاً در یورش به سیستان بعداز اینکه بحیله و تزویر و با قید سوگند مردم بیگناه را خلـع سلاح کرد ، شمشیر برآنان نهاد وخوان بلا و مرگ بگسترد، بهرجا ، بنائی دید ویران ساخت وبهرگوشه درخت وگیاهی یافت از ریشه برانداخت و بـرق غارت بربیش وکم مردم زدوتر وخشك آن ولایت‌بآتش‌کشید سپس بقصد تطاول بدیاردیگر روی آورد ونیز درسال۷۸۹ که بقصد تسخیرفارس بجنوب ایران‌یورش برد، در سرراه خود به اصفهان باندك بهانه‌ای از مردم اصفهان مبلغ زیادی بعنـوان جریمه مطالبه کرد و چون مأموران ومحصلان غلاظ و شداد دیوان برای اخذ مال، ظلم وستم را ازحد گذراندند و حتی دست تعرض بنوامیس مـردم درازکردند، در نتیجه جمعی بخشم‌آمدندوتنی چند ازآن عمله عذاب راکشتند، این عمل‌آتش‌خشم تیمور را مشتعل ساخت وبقتل عام اهالی اصفهان فرمان دادکه درآن واقعه خونین بیش از هفتاد هزارتن را سربریدند و از سرهای کشتگان‌کله منارها ساختند.[1]

۱ــ ازموقف جلال حکم صادرشدکه تومانات و هزارجات و صدجات به حصه و رسد خویش ، سرکشتگان بیاورند و برای ضبط ایـن معامله دیوانی علیحده نهاده ، بروایت اقل ، هفتاد هزار سرجمع آمده درظاهر اصفهـان از رؤس‌کشتگان منارها برآوردند ــ روضةالصفا ج ۶ ص ۱۵۷ .

برخی از مورخان نوشته‌اند ، امیرتیمور، سرداری شجاع ومدبر و فرماندهی زیرك و کارآزموده و درکارهای خطیرجدی وبا پشت‌کاربود وچون درفتوحات وتصرف بلاد جزکسب شهرت وتحصیل نام، منظور ومقصودی نداشت لذا مانند هرفاتح نامجوئی، سراسر زندگانی اومشحون بخونریزیها و ویرانیهای هولناك است ودرعین حال، اوظاهراً مردی مسلمان و درمسلمانی نیزبظاهر سخت متعصب بود وغالباً بدیداربزرگان دین ومشایخ اهل تصوف میرفت واظهاراخلاص و ارادت میکرد ودرپیشرفت‌کارهای خویش ازانفاس قدسیه‌آنان همت می‌طلبید. ولی می‌بینیم‌که همین مرد بظاهرمسلمان‌که در مسلمانی نیز سخت تعصب داشت، بآسانی هم‌کیشان بیگناه خود را به اندك بهانه‌ای قتل عام مینمود و ازکله‌های قربانیان خویش‌کله منار میساخت . کاری‌که چنگیز هم درلشکرکشی‌های خود نکرده بود ، چنانکه درگرجستان چندین هزارتن را بیگناه لای دیوارگذاشت و زنده بگورکرد و درسال ۷۸۱ هجری پس ازغلبه برخوارزم بتلافی وانتقام مقاومت مردم خوارزم دستور قتل عام وویرانی‌کامل آن دیار را صادرکرد و دراین قتل عام فظیع حتی به حیوانات هم ابقاء نکرد، مگر ارباب صناعت و صاحبان هنرراکه بسمرقند کوچانید[1] در هرحال این یك واقعیتی است‌که امیرتیمور با وجود آنهمه

این بیت از مقطع غزل خواجه حافظ شیرازی، یادی ازآن‌کشتار هولناك خوارزم است

بخوبان دل مده حافظ ببین آن بی وفائیها
که با خوارزمیان‌کردند ترکان سمرقندی

ولی خواجه درسال ۷۸۹ یا ۷۹۰ ازبیم امیرتیمورکه عازم یورش فارس ←

قساوت وبیرحمی وسفاکی بظاهر مسلمانـی متدین بود و در هرکجا ازطبقه علماء وزهاد وسادات وعارفان وصوفیان عالیقدرنشانی می‌جست برای‌عرض ادب و ارادت وتبرك جستن به خدمتشان می‌شتافت وگاه درمباحثات‌کلامی وشرعی آنها شرکت می‌کرد ویا دستورمیدادکه ایشان را باعزاز واکرام به سمرقند اعزام دارند، چنانکه مولانا سعدالدین مسعودبن عمر تفتازانی عالم جلیل وصاحب‌کتاب معروف مطول را با عزت تمـام از سرخس به سمرقند احضار ودرتعظیم وتکریم اومبالغه بسیارنمود ودرمجلس خود بنزدیك‌مسند خود جای‌میداد ونیزدرسفراول خویش بفارس، علامه وعارف عالیقدرمیرسید شریف جرجانـی مدرس مدرسه دارالشفای شیراز را با خود بسمرقند برد و ازطرف دیگرچون بعمران وآبادی بلاد بویژه شهر سمرقند پای تخت‌خود علاقمند بود و بآن دلبستگی خاص داشت پس از فتـح هرشهری هنرمندان و صنعت‌گران و اهل فن را انتخاب وبـآن شمر روانه میکرد تا درنوسازی و تجدیدبنای آن مشغول شوند.

۳ـ شهرسمرقند: این‌شهرکه تاآغازقرن هفتم ازحیث‌آبادانی‌وثروت‌ووسعت‌و کثرت‌جمعیت از امهات بلاد ماوراءالنهر بود درفتنه مغول چون دیگربلاد

→

بود، این بیت را بصورت زیر تغییرداد

بشعر حافظ شیراز می‌رقصند و می‌نازنـد
سیه چشمـان کشمیری و ترکان سمرقندی

(مطلع‌السعدین ج ۱ چاپ هند)

ماوراءالنهروخراسان قتل عام وویرانه‌شد بطوریکه **ابن بطوطه** رحاله‌معروف که یك قرن بعدازاین شهررا دیدن‌کرده نوشته است:

دراطراف شهرسمرقندکاخهای‌بزرگ‌وخانه‌های قابل ملاحظه‌که‌نشان علو همت مردم آنست وجود دارد لیکن این‌کاخهـای بزرگ وبناهای زیبا خراب شده وبسیاری ازقسمتهای داخل شهربحالت ویرانه افتاده واندکی از آنها مسکون است، شهر، نه حصاری دارد ونه دروازه‌ای[1] اما در اواخرقرن هشتم که امیرتیمور شهر سمرقندرا برای پای تخت خود برگزید، درعمران‌و آبادی آن‌کوشش بسیارکرد، بناهای معتبر وکاخ‌های باشکوه و زیبا وباغ‌های سرسبز وباطراوت وصفا بنیاد نهاد ومدارس ومساجد زیادی پی‌افکندو قسمت عمده‌ازثروت وغنائم بیکران‌که‌ازغارت وچپاول دیگرشهرهامخصوصاً هندوستان بچنگ آورده بود درآبادانی و نوسازی شهرسمرقند صرف‌کرد و مسجد جامعی‌که در بازگشت از سفرجنگی هندوستان و فتح دهلی بناکرد، شکوه وجلالش مدیون غنائمی است‌که در این سفر بدست‌آمد وچنانکه خود گفته است: بضرب شمشیر، تمام روی زمین را خراب‌کرد تا سمرقندرا آباد ومعمورکند[2] درنتیجه آبادی شهرسمرقند و اجتمـاع بسیاری از دانشمندان

۱ــ سفرنامه ابن بطوطه ص ۳۸۴

۲ــ اشاره است بملاقات و صحبت امیرتیمور با خواجه حافظ شیرازی‌که در دو کتاب: تذکرةالشعرا تألیف دولتشاه سمرقندی ولطایف‌الطوایف نگارش مولانا فخرالدین علی صفی (مؤلف کتاب رشحات) بصورت‌حکایت تاریخی نقل شده ولی روایت مولانا فخرالدین کاملتر است‌که واسطه ملاقات را هم ذکر کرده وخلاصه‌آن چنین است (چون امیرتیمور ولایت فارس را مسخرکرد وبشیرازآمد حافظ شیرازی ←

دراین شهر ورعایت جانب علماء و بزرگان دین و اظهار ارادت و اخلاص بمشایخ اهل تصوف، رفته رفته مطالعـات وتحصیلات علوم دینی ومباحث تصوف عرفان رواج کلی یافت وکارمدرسه وخانقاه رونق گرفت وطالبان‌علم وسالکان طریق ازاطراف و اکناف باین مرکزعلمی ومذهبی روآوردند ودر مدارس ومساجد وخانقاهاکه با موقوفات زیاد دائربودبکارتحصیل وتحقیق و مطالعه و مباحثه و اذکار و اوراد مشغول گشتند و در انـدك مدتی شهر سمرقند یکی‌ازمراکزبزرگ علمی مشرق زمین بشمارآمد. و این مرکزعلمی و روحانی چنانکه‌گفته خواهد شد کمابیش تا پایان قرن نهم همچنان باقی وبرقرار بود.

۴ـشاهرخ: امیرتیمور پیش ازمردن،کشورپهناور خود را میان بازماندگان

→

را طلبید... سید زین‌العابدین‌گنابادی که نزد امیرتیمور قربی تمام داشت ومریدحافظ بود او را بملازمت امیرتیمورآورد، امیرگفت: ای حافظ من بضرب‌شمشیر،تمام روی زمین را خراب‌کردم تا سمرقند وبخارا معمورکنم وتوآنرا بیك خال هندو می‌بحشی و میگوئی :

اگر آن ترك شیرازی بـدست آرد دل ما را
به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

حافظ گفت ازاین بخشندگی‌ها است‌که بدین فقر وفاقه افتاده‌ام. امیرتیمور بخندید وبرای حافظ وظیفه لایق‌تعیین‌کرد / تذکرةالشعرا ، چاپ تهران ص ۳۴۱/ لطایف‌الطوایف چاپ تهران ص/۲۲۳ .

خویش تقسیم کرد و نوه خود پیر محمد پسر جهانگیر را بسمت ولایت عهد برگزید و همه را باتحاد و اتفاق تشویق کرد تا اختلاف بروز نکند ولی شاه‌زادگان تیموری بوصیت او عمل نکردند وبلافاصله بعداز مرگ تیمور کار نفاق وشقاق وجنگ وستیزمیان مدعیـان سلطنت بالا گرفت و سرانجام همه مغلوب **شاهرخ** فرزند چهارم امیرتیمور گشتند و شاهـرخ که ازسال ۷۹۹ از جانب پدرحکومت خراسان وسیستان ومازندان را داشت ، درسال ۸۱۰ رسماً بجای امیرتیموربرتخت سلطنت نشست وهرات را پای تخت خویش قرارداد وحکومت سمرقند ومضافات را به پسر خود میرزا الغ بیك تفویض فرمود[1] شاهرخ ازسال ۸۱۰ تا سال ۸۵۰ که سال فوت اواست مدت چهل سال برقسمت اعظم امپراطوری وسیع امیر تیمور با قدرت و شوکت توأم با عدالت و مردم‌داری‌سلطنت کرد. بعدازآن‌همه خرابیها وقتل وغارتهای حکومت سی‌و شش ساله امیرتیمور، دوران چهل پنجاه ساله حکومت وپادشاهی شاهرخ بر ایران‌مخصوصاً برولایات شرقی چون‌خراسان وماوراءالنهر(موضوع سخن‌ما)

۱ــ امیرتیمور چهارپسرداشت:

۱ــ غیاث‌الدین جهانگیر که درسال ۷۷۷ در بیست سالگی درگذشت.

۲ــ معزالدین عمر شیخ که حاکم فارس بود و درگیر ودار یکی ازجنگها تیر خورد و کشته شد.

۳ــ جلال‌الدین میرانشاه حاکم عراقین وآذربایجان که دراثرافتادن ازاسب مشاعرش مختل شد و سرانجام درجنگ با قرایوسف ترکمان کشته شد.

۴ــ شاهرخ میرزا که فرزندچهارم تیموراست درسال ۷۷۹ متولد و ۸۹۹ بحکومت خراسان منصوب وبالاخره درسال ۸۱۰ رسماً بجای پدر به تخت سلطنت نشست .

که مستقیماً زیرنظر او اداره می‌شد ، یك دوره نسبتاً طولانی که با آرامش ورفاه و امنیت وآسایش توأم بود وبا علاقه تامی که شاهرخ وفرزندانش به عمران وآبادی کشور وتربیت هنرمندان و رعایت جانب علماء ودانشمندان وآسایش عموم داشتند، اوضاع اجتماع آن حدودتقریباً بحال عادی‌برگشت و مدتی درازمردم توانستند سرراحت بربستر استراحت بگذارند. بعدازمرگ شاهرخ، دولت وحکومت سلاله تیموری بسرعت روبزوال وانقراض گذاشت وجزسلطان ابوسعیدکه چندسالی‌برقسمت عمده متصرفات تیموری مخصوصاً ممالك شرقی سلطنت داشت وخوش درخشید ولی دولت مستعجل‌بود، دیگر کسی ازبازماندگان تیمور نتوانست‌کاری ازپیش ببرد و اگرچه دو دربار کوچك هرات و سمرقند رواج و رونقی داشت اما قدرت سیاسی خانواده تیموری‌براثرقیام مدعیان شرق‌وغرب ونفاق داخلی بسراشیب زوال ونیستی افتادوحکومت سلطان‌حسین‌میرزابایقرا درهرات دراواخرقرن نهم ودهه اول قرن دهم آخرین بارقه حیاتی بودکه جستن‌کرد وخاموش شد وبا خاموشی آن، دولت تیموری ودوران طلائی شعر وهنر و صنایع ظریفه دربارهرات در پردهٔ ازسیاهی وتاریکی فرورفت.

۵ـ خصال‌شاهرخ: میرزاشاهرخ برخلاف‌پدر،شاهی صلح‌دوست وسلیم‌النفس‌و نیکوکرداربودودرمدت‌سلطنت‌نسبتاً طولانی‌خودهیچگاه‌باعمال فظیعی‌ازقبیل قتل عام یك شهر وزنده بگورکردن اسیران وکله منارساختن از سرکشتگان دست نزده‌است، تا وقتی‌که امکان داشت مشکلی واختلافی بصلح وملایمت فیصله پذیرد، بجنگ و ستیز اقدام نمی‌کرد، فطرتاً مردی باگذشت وسلیم‌ـ الصدر وبخشنده وجوانمرد بود حتی در سفرهای جنگی تیمورکه همراه او

بود ودرامور کشوری ولشکری ازمعتمدان خاص پدربشمارمیرفت ومخصوصاً دریورش پنجساله تیموربایران، سرداری قسمتی ازسپاه وی‌را بعهده داشت. بسیاری ازشهرها و دژهای محاصره شده در حال تسلیم بشفاعت و پایمردی او ازخرابی ونهب و قتـل عام نجات یافت، با وجـود این نباید تصورکرد سلامت نفس وبردباری و اغماض وگذشت او دلیل برضعف نفس وجبن ویا سستی اراده اواست بلکه باوجود عشق وعلاقه بصلح وآرامش درمواردیکه ضرورت ایجاب میکرد ازجنگ وپیکار هم گریزان نبـود و نسبت بدشمنان سرکش ازشدت وخشونت خودداری‌نداشت چنانکه درسال ۸۱۶ شهراصفهان را پس ازتصرف‌بسختی غارت‌کرد وبدستور اوجمعی ازاکابر علماء وسادات آن شهررا بدارآویختند. شاهرخ مردی دینـدار وظاهراً در معتقدات مذهبی خویش راسخ و استوار بود بطوریکـه در سفر وحضر وحتی درهنگام جنگ نیز از انجام فرایض دینی‌کوتاهی نداشت.

بروایت روضات‌الجنات: اوقات روز کار او بعدازاوقات فرایض و واجبات وادای وظایف سنن ومستحبات، بنظم امورومصالح ملکی مصروف بودوهمیشه اطراف مجالس عالی‌بحضوررفضلا وموالی وجلوس علماء واهالی موشح بود و در سفر وحضر ایام بیض و اوایل شهور اکثراً صائم بود و در هفته سه‌شب‌حافظان خوش‌خوان وقاریان عندلیب‌الحان درحضورآن حضرت بتلاوت‌کلام وقرائت‌کتاب‌الله‌اشتغال داشتند،درآبادانی‌مملکت وجمعیت‌خاطر رعیت رغبت ظاهر میفرمـود[1] همواره از روی اخلاص و نیاز بملازمت

۱ـ روضات‌الجنات فی اوصاف مدینه هـرات صفحه ۹۷ جلد دوم چاپ دانشگاه تهران

درویشان و گوشه نشینان میشتافت و بهر شهر و دیارکه روی میآورد اول شرف طواف وزیارت مزارات اولیاء واتقیاء میبافت چنانکه دونوبت بزیارت مرقدمطهر حضرت علی بن موسی الرضاعلیه السلام رفت ویك قندیل طلابوزن هزار مثقال نذرآستان مبارك کرد وازسقف بارگاه آویخت[1] شاهرخ باولیاء ومشایخ اهل تصوف خاصه از سلسله نقشبندیه که درقرن نهم بسط ونفوذ فوق العاده یافته بود اعتقادکامل داشت وبرای پیشرفت اموردینی ودنیائی دست ارادت ونیاز به‌آستان آنان دراز می‌کرد و همت میخواست . اصولاً سلاطین این خانواده بعداز امیرتیمور ازشاهرخ و میرزا ابوالقاسم بابر وسلطان ابوسعید وسلطان حسین میرزا بایقرا همه سرارادت وتکریم بآستان مشایخ اهل تصوف بویژه سلسله نقشبندیه نهاده و فوز و فلاح دودنیا از انفاس ایشان چشم میداشتند و درامورمعاش ومعاد ازایشان راهنمائی وهدایت میجستند ازاین رو در سراسر قلمروحکومت تیموریان مشایخ متعدده بوجودآمدند ولنگرها و خانقاهای بی‌شمار دایرگردید و ازگوشه وکنار خلایق برای کسب فیض و درك تبرك با هدایا وتحف نفیسه بنزد ایشان میشتافتند .

۶ـ شهر هرات: هرات یکی ازچهارشهر بزرگ خراسان قدیم است که ازجهت آبادانی ووسعت وکثرت جمعیت ووفورثروت وخوش آب‌وهوائی وفراوانی محصول ام‌البلاد لقب گرفته بود بنا بنوشته ابن حوقل و مقدسی در قرن چهارم هرات شهری بود بزرگ با قلعه وباروئی استوار، با چهار دروازه که دربیرون هر دروازه حومه پهناوری وجود داشت مسجد جامع بزرگ شهر که در میان

۱ـ حبیب‌السیر جزء سوم ج ۳ ص ۵۵۳ وص ۶۰۳

بازارها بنا شده‌بود درزیبائی بنا ووسعت فضا وکثرت نمازگزاران، درتمام خاك خراسان و سیستان مانند نداشت درشمال شهرکوهستانی بودکه با شهر دوفرسخ فاصله داشت وخاك‌آن قابل زراعت بود وبرقله یکی از ارتفاعاتش آتشکده‌کهنه‌ای دیده میشد موسوم به (سرشك) که درقرن چهارم زرتشتی‌ها بزیارت آن میشتافتند[1] آبادی و رونـق هرات تا زمانـی که مغولها برآن استیلاء یافتند باقی بود. یاقوت حموی‌که درسال ۶۱۴ یعنی اندکی قبل از حمله مغول درآنجا بوده مینویسد: در خـراسان شهری بزرگتر ومهمتر و نیکوتر وبا رونق‌تر ازهرات ندیده‌ام با،باغهای بسیاروآب فراوان بود.

ابن بطوطه جهانگرد معروف مغربی که نیمه اول قرن هشتم درزمان سلطنت ملك معزالدیـن حسین کرت ازهرات دیدن‌کرده ومدتی درآن شهر اقامت داشته، نوشته است:

هرات از بزرگترین شهرهای آباد خـراسان است ، شهرهای بزرگ خراسان چهار است دوتای آن آبادان و دوتای آن ویران ، دو شهر آبادان عبارتست ازهرات ونیشابور و دوتای ویران مروشاه جهان وشهربلخ است، هرات شهری بزرگ و دارای ابنیه بسیار است اهالی این شهر مردمی متقی‌و متدین وپاکدامن وحنفی مذهب میباشند وشهر هرات ازهرگونه فسق وفساد مبراست[2] ومعلوم میشودکه هرات پس از تحمل مصیبت حمله مغول دوباره آبادی خودرا بازیافته است زیرا حمدالله مستوفی‌که معاصر ابن بطوطه است

۱ـ ابن حوقل و مقدسی ازکتاب جغرافیای تاریخـی سرزمینهای شرقی خلافت تألیف لسترنج صفحه ۴۳۴ـ۴۳۵

۲ـ سفرنامه ابن بطوطه ص ۳۸۹

در کتاب نزهت‌القلوب ضمن تائید نظر وی مینویسد: در زمان حکومت پادشاهان غور درشهر هرات دوازده هزار دکان آبادان بوده وشش هزارحمام وکاروانسرا و طاحونه و سیصد و پنجاه و نه مدرسه وخانقاه و آتش خانه (آتشکده) وچهارصد وچهل وچهارهزارخانه مردم‌نشین داشته‌است[1]. دراواخر قرن هشتم چون امیرتیمور بر هرات استیلا یافت باروی آنرا خراب‌کرد و اکثر صنعتگران آن شهررا به شهر سبز که‌آنرا تازه در ماوراءالنهر بناکرده بودکوچانید[2] . با وجود این، شهرهرات بـواسطه موقعیت مناسب و خوش آب وهوا بودن وداشتن‌استعداد طبیعی دیگرباره دردوران حکومت وسلطنت پنجاه ساله شاهرخ وجانشینان او، اهمیت واعتبارومرکزیت خودرا بازیافت. و درتمام طول قرن نهم ازبزرگترین شهرهای آسیای میانه بشمارمیآمد ودر اندك مدتی ازحیث آبادی وثروت وکثـرت جمعیت چند برابر ایام سلطنت پادشاهان غور وسلاطین آل‌کرت‌گردید وبا این‌آبادی وثروت وزیادی نفوس دراثرحمایت وپشتیبانی شاهرخ وپسر هنرمندش بایسنقر میرزا از اهل علم و دانش وهنر، شهر هرات مرکزیت علمی و ادبی وهنری نیزپیدا کرد، علماء و دانشمندان و فضلا و شعرا و هنرمندان از اکناف جهان باین‌کعبه مقصود روی میآوردند وبا عزت و احترام تمام استقبال و پذیرائی می‌شدند . بعد از شاهرخ وفرزندان دانشمند و دانش پرور او ودردوره دهساله سلطان ابوسعید

۱ــ جغرافیای تاریخی لسترنج ص ۴۳۶ـ نزهت‌القلوب حمدالله مستوفی ص ۱۵۱

۲ــ همان مأخذ

نیز شهر هرات مرکزیت علمی وسیاسی واقتصادی خودرا حفظ کرد وبااینکه پایتخت‌سلطان ابوسعید نیزشهرسمرقندبود ولی پس ازتصرف‌خراسان به‌هرات انتقال یافت وبعداز او درزمان سلطنت ۳۷ ساله سلطان حسین‌میرزا بایقرا ، نه‌تنها دررونق وعظمت وجلال‌مادی و معنوی شهرهرات نقصانی حاصل‌نشد بلکه بواسطه علم دوستی ودانش پروری او و وزیردانشمند اوامیرعلی‌شیر نوائی از هرجهت بر اعتبار واهمیت‌آن افزوده گشت و همه این پادشاهان و شاهزادگان با ایجادمدارس و مساجد وخانقاه‌ها و رباطها وباشیدن‌گاهها و دارالشفاها وکتابخانه‌ها برای استفاده خواص وعوام ونیزکاخها وقصور وباغهای زیبا و دلگشا در دارالسلطنه و قبةالاسلام هرات یادگاری ازخود گذاشته‌اندکه ذکر همه آنها ازحوصله این مقدمه خارج است .

۷ـ فوت شاهرخ: شاهرخ هنگام‌مراجعت‌ازسفرجنگی‌اصفهان درری‌مریض‌وقرین بسترشد و در ذی حجه سال ۸۵۰ بعدازپنجاه سال حکومت و سلطنت درسن هفتاد و دو سالگی درگذشت وبا مرگ شاهرخ دوران مجد وعظمت وفر و شکوه دوره تیموری پایان یافت، حدود امپراطوری شاهرخ میرزا که تقریباً شامل تمام متصرفات امیر تیمور گورکانی بود در اواخر قرن نهم قلمرو حکومت این خانواده بنواحی خراسان وقسمتی از ماوراءالنهر محدود شدتا سرانجام درطلیعه قرن دهم‌خوانین اوزبك وسلاطین صفویه این‌بساط محدود را هم درهم پیچیدند.

چنانکه درآغازمقدمه گفته‌شدچون‌موضوع کتاب‌ما(رشحات‌عین‌الحیات) شرح حال وتاریخ زندگانی جمعی از بزرگان مشایخ سلسله نقشبندیه بویژه خواجه ناصرالدین عبیدالله احرار است که بقول مؤلف کتاب مقصود اصلی

وعلت‌غائی تألیف‌ذکر شمایل‌و مناقب‌حضرت ایشان‌است‌وچون‌خواجه‌احرار در نیمه‌دوم‌قرن‌نهم‌درشهر سمرقندبرمسندارشادنشسته وتا پایان عمر نیز درهمان شهراقامت داشته است لذا سخن ما درباره پادشاهان و فرمانروایان تیموری بعداز شاهرخ محدود ومنحصر خواهد بود بکسانی‌که درشهرسمرقند وحدود ماوراءالنهر سلطنت وحکومت داشته‌اند و بنحوی از انحاء سرگذشت ایشان با مضامین کتاب یا صاحبان تذکره مربـوط میشود و البته آنهم با نهایت اختصار فقط تا حدودی‌که رشته ارتباط واتصال‌حفظ میشود.

۸- **میرزا الغ بیك:** محمدترغای الغ‌بیك‌که‌در ۹ جمادی‌الاولی۷۹۶ درسلطانیه متولدشده‌فرزندبزرگ شاهرخ‌است‌که‌درسال ۸۱۰یعنی اوان سلطنت‌شاهرخ از طرف پدر برقسمتی ازخراسان و مـازندران حکومت یافت و اندکی بعد به فرمانروائی ماوراءالنهر منصوب شدوشهرسمرقندپایتخت محبوب امیرتیمور را مقرحکمرانی خود قرارداد و قریب چهـل سال در زیر سایه قدرت پدر به فراغت بال حکومت‌کرد و چون خود در علـوم ریاضی و نجوم از بزرگترین دانشمندان‌عصرخویش‌بود درآن‌مدت، هم خودرابنشرعلم‌ودانش‌و هنروعمران وآبادی سمرقند مصروف داشت وبا مساعدت چندتن‌ازعلمای ریاضی ونجوم زمان خود چون صالح‌الدین موسی مشهور به قاضی‌زاده رومی و معین‌الدین کاشی‌و غیاث‌الدین جمشید کاشی‌و مولاناعلی‌قوشچی، زیج سلطانی را ترتیب داد وبا مساعدت استاد قوام‌الدین شیرازی معمار ومهندس مشهور ومولانا علی قوشچی در ظاهر سمرقند رصد خانه‌ای بنا نهاد که از عجایب بناهای زمان خود بشمار میرفت‌که حتی گوهرشاد آغا مادر الغ بیك برای دیدن‌آن از هرات به سمرقند سفرکرد ولی با ایـن همه دانش‌و فضل، قدرت اراده و

کفایت پدر را نداشت وبه همین علت پس از مرگ شاهرخ بعداز دو سه سال سلطنت که دائم بافتنه وآشوب مدعیان سلطنت دست به گریبان بود سرانجام درسال هشتصدوپنجاه وسه بدست پسرش عبداللطیف کشته شد .

۹ـ **میرزاعبداللطیف**: عبداللطیف پدرکش نیز بیش ازشش ماه نپائیدو درسال ۸۵۴ به‌تحریك سرداران وامراء پدرش که از تندخوئی و بدکرداری وسفاکی او به خشم آمده‌بودندکشته شد، پس‌ازکشته شدن میرزا عبداللطیف امراء واکابر سمرقند میرزا عبدالله بن میرزا ابراهیم[۱] بن شاهرخ معروف به میرزا عبدالله شیرازی[۲] را بسلطنت برداشتند واین شاهزاده بعدازیکسال سلطنت وحکومت بر سمرقند ومضافات، درجمادی‌الاولی سال ۸۵۵ درجنگی با سلطان ابوسعید میرزا ،گرفتار وکشته شد.

۱ـ سلطان ابراهیم بن شاهرخ که درسال ۸۱۹ ازجانب پدربایالت فارس منصوب شد ازحامیان بزرگ شعر و ادب آن عصر بشمار میآمد و دربار او درشیراز مجمع ارباب هنر ومحفل‌اصحاب شعر وادب بود وبقول دولت شاه درفضل واستعداد شهره آفاق بود. ازاین شاهزاده هنرمند وخوشنویس در شیراز کتیبه‌هائی به خط ثلث باقی است وهم بگفته دولت شاه در زیبائی خط بغایتی بودکه تقلید خط یاقوت مستعصمی نمودی وفرستادی و ازناقدان بصیرهیچکس فرق نیارستی کرد اما درعنفوان شباب بامراض مزمنه مبتلاگردید و درتاریخ ۸۳۴ درگذشت

(دولتشاه سمرقندی ص۴۲۸)

۲ـ میرزا عبدالله در تواریخ عصر تیموری ازین جهت بشیرازی معروف است که درزمان حکومت پدر درشیرازمتولد شده بود .

۱۰ـ سلطان ابوسعید: سلطان‌ابوسعید میرزا، نوه‌میرانشاه‌بن تیمورگورکانی‌در بدایت‌حال دردربارعم دانشمندخود میرزا الغ‌بیك زندگی‌میکرد، پس ازآنکه میرزا عبداللطیف پدرخودرا بقتل رسانید، ابوسعیدرا نیز بزندان افکند ولی اوغفلت پاسبانان زندان‌را غنیمت شمرد واززندان فرارکردوبه بخارا رفت، بعدازکشته شدن عبداللطیف‌ازبخارا بعزم‌سمرقند بیرون‌آمد وبرمیرزاعبداله غلبه‌کرد،ابوسعیدبعداز این پیروزی‌بر سراسرماوراءالنهر استیلا یافت وچون درسال ۸۶۱ میرزا ابوالقاسم بابر[1] درگذشت بآسانی خراسان را نیزمتصرف

۱ـ میرزا ابوالقاسم بابر پسر بایسنقر بن شاهـرخ (۸۲۵ـ۸۶۱) بعداز مرگ جدش شاهرخ درسال ۸۵۰ قسمتی از مازندران و گرگان را متصرف شد در سال ۸۵۴ بعدازقتل میرزا الغ بیك وپسرش‌میرزا عبداللطیف برخراسان وافغانستان نیز استیلا یافت و در هرات بتخت نشست و بعدازآن ولایت عراق و فارس وکرمان را نیز بحیطه تصرف خویش درآورد ولی چندان نپائید و دو سال پیش ازمرگش آن ولایات بتملك جهانشاه بن قرایوسف ترکمان قراقویونلو درآمد. بابر بعدازهفت سال سلطنت بالاستقلال در ۲۵ ربیع الثانی سال ۸۶۱ درمشهد مقـدس درگذشت در حالیکه بیش از ۳۶ سال ازعمرش نگذشته بود.

بابرپادشاهی بودکه بـه لطافت طبع وحسن خلق معـروف و بجود وسخا موصوف. این ابوالقاسم بابررا نباید باظهیرالدین بابر موسس سلسله گورکانی هند و نواده سلطان ابوسعید اشتباه نمود. ظهیرالدین بابردرسال ۹۳۷ وفات یافت چون در ماوراءالنهر درمقابل هجوم خوانین ازبك و تاتار نتوانست مقاومت‌کند درحدود سال ۹۱۰ هجری به یاری سپاهیان قزل باش بکابل و قندهـار روی‌آورد و بتدریج افغانستان را متصرف شد و نیز در سال ۹۳۲ بهندوستـان لشکرکشید و مظفراً وارد ←

شد وشهر هرات را بجای سمرقنـد پایتخت خود قرارداد وتا سال ۸۷۳ که بآذربایجان لشکرکشیدمدت هیجده سال برماوراءالنهر وخراسان وترکستان و افغانستان حالیه حکومت و سلطنت‌کـرد ، در سال ۸۷۳ میرزا جهان شاه قرا قویونلو از دشمـن خانوادگـی خود اوزون حسن ترکمان آق قویونلو شکست خورد و درگیر ودار جنگ‌کشته شد. سلطان ابوسعید کـه به ایالات غربی ایران طمع کرده بود موقع را مغتنم دانسته به تشویق امراء عراق و فارس وآذربایجان با سپاهی‌گران به مغرب ایران روی‌آورد ولی درقراباغ آذربایجان درحین فرار بدست سپاهیان اوزن حسن اسیرشد وهم بفرمان او مقتول‌گشت .

۱۱ـ سلطان احمد میرزا و سلطان محمود میرزا : بعدازکشته شدن سلطان ابوسعید تیموری پسر بزرگ اوبنام سلطان احمد میرزاکه در زمان سلطنت پدر حاکم ماوراءالنهر بود همچنان در مقرحکـومت خویش باقی ماند و تا سال ۸۹۹ در سمرقند و بخارا و مضافات سلطنت‌گونه‌ای داشت وچون در این سال درگذشت برادرش **سلطان محمود میرزا** حکمـران چغانیان وترمد و بدخشان بجای‌برادر برکرسی فرمان‌روائی ماوراءالنهر نشست لیکن‌حکومت اوبیش ازچندماهی دوام نکرد و درربیع‌الاخر سال ۹۰۰ هجری وفات یافت وبا فوت او تقریباً سلطنت وحکومت سلاله امیرتیمور بر ماوراءالنهر پایان

→

دهلی شد و بدین ترتیب دولت بزرگی معروف به (دولت مغول) تاسیس‌کـردکه تا سال ۱۲۶۴ هجری یعنی مدت ۳۳۲ سال درآن سرزمین ادامه داشت.

یافت. زیرا دوپسراوبنام بایسنقر میرزا وسلطانعلی میرزاکه کروفری داشتند اولی در سال ۹۰۵ هجری بدست یکی ازسرداران خویش کشته شد و دومی درسال ۹۰۶ بعداز سقوط سمرقند بامر محمدخان شیبانی (شیبك خان) به قتل رسید.

۱۲ـ سلطان حسین میرزا بایقرا : فرزند غیاث‌الدین منصور بایقراپسر عمر شیخ بن تیمورگورکانی درسال ۸۴۲ درشهرهرات متولد شد، هفت‌سال بیشتر نداشت که پدرش درگذشت و او درکنف حمایت میرزا ابوالقاسم بابر قرار گرفت وبعداز مرگ بابر به مرو شاهجهان رفت و درسال ۸۶۱ قیام‌کرد تا اینکه در سال ۸۶۲ موفق شد ناحیه نسا وباورد وگرگان را تصرف‌کند و استراباد را مقرحکومت خویش سازد و درعین حال از سلطنت ابوسعید نیز تمکین و اطاعت نمود وچون سلطان ابوسعید درسال ۸۷۳ به فرمان اوزن ـ حسن درآذربایجان کشته شد و میدان نیز ازرقیب وحریف نیرومند خالی بود سلطان حسین میرزا به خراسان هجوم برد وشهرهرات را بآسانی تسخیر کرد و درآنجا به تخت سلطنت نشست و تا سال ۹۱۱ که سال فوت اواست با استقلال و اقتدار تمام درمشرق ایران سلطنت‌کرد .

دوران سلطنت سلطان حسین‌میرزا بایقرا هرگاه از لحاظ وسعت خاك و قدرت ونیرومندی ارکان ملك به اهمیت سلطنت ابوسعید گورکانی نباشد قطعاً ازجهت رونق بازار هنروادب وصنایع ظریفه بمراتب بهترازآن است. چنانکه‌گفته شد در دربارهرات درزمان سلطنت این پادشاه و وجود وزیر دانشمند و ادب پرور او امیرعلی شیرنوائی و ازنظر تشویق و نوازش وحمایتی‌که نسبت به اهل فضل وهنرمبذول میداشتند، یکی از با شکوهترین

مراکزعلم‌و ادب شمرده میشود، دوره نسبتاً طولانـی سلطنت سلطان حسین میرزاکه خوش‌بختانه همواره قرین ثبات و آرامش نیزبوددرواقع عصرطلائی بایسنقر میرزا را درشعر وهنر زنده‌کرد وجود این پادشاه شاعرپیشه وخوش ذوق و هنردوست‌که همواره در رعایت احترام و تبجیل ارباب فضل و ادب اهتمام می‌نمود و با پرداخت دستمزدهای کرامنـد و صلات فراوان پیوسته هنرمندان‌را درحسن انجام‌کارتشویق و ترغیب میکرد موجب‌شدکه مخصوصاً هنرهای زیبا وصنایع ظریفه دراین دوره‌بسیارپیشرفت‌کنند و درنتیجه‌آثاری درنقاشی وخوشنویسی وتذهیب وصحافی ومعماری وکاشی‌کاری پدیدآیدکه درردیف بهترین وگرانبهاترین آثاری است‌که هنرمندان ایرانی تا آن زمان پدیدآورده بودند و میتوان‌گفت آثارگران بها و نادرلوجودی‌که ازصنایع ظریفه دردوره صفویه وبعدازآن بوجودآمد درحقیقت دنبـاله و مکمل آثار این عصر وبطورکلی ازآثار عصرتیمـوری است زیرا استـادان و هنرمندان چیره دست دربار صفویه در تبریز و در قـزوین درغـالب فنون ازنقاشی و مینیاتوری و خوشنویسی و تذهیب وجزآن، همان شاگردانی بوده‌اند که از مکتب فاخر وپرثمر دربار هرات بیرون‌آمده بودند. ولی چنانکه اشاره شد، این دوران طلائی هرات دیری نپائید و با مرگ سلطان حسین میرزا بایقرا که درسال۹۱۱ هجری اتفاق افتاد رونق وجلاء وشکوهمندی خودرا ازدست داد زیرا جانشینان بایقـرا آنچنان مردان لایقی نبودند که بتوانند درقبال سیل بنیان‌کن هجوم ازبکان پایداری‌کنند. محمدخان شیبانی، خان اوزبك که سراسرترکستان و ماوراءالنهر را قبضه‌کرده ومنتهز فرصت برای تصرف خراسان‌بود، بعداز مرگ سلطان حسین میرزا ازضعف جانشینان او استفاده کرد و حملات خویش را باین طرف جیحون تشدید نمود و درمدتی‌کمتر از

دو سال قدرت مقاومت فرزندان سلطان میرزا حسین را بکلی درهم شکست و سرانجام در آغاز سال ۹۱۳ وارد هرات شد و با ورود سپاهیان ازبك دیگر باره قتل و غارت و بی‌رسمی آغاز شد و عفریت سیاه مرگ و ویرانی و قحطی و نا امنی بر سراسر خراسان سایه افکند و تمدن نوبنیاد هرات کم‌کم رو به زوال و پراکندگی نهاد.

۳
سیر تصوف

۱ـ زاهد و صوفی میدانیم‌که دربادی نظر اختلافی و افتراقی میان یك نفر صوفی و یك تن زاهد وجود نداشت و اگرکسی از مسلمانـان پاك اعتقاد و پارسا ، فقر وانزوا اختیارمیکرد برای این بودکه بهتربتواند تدبر و اندیشه کند و بوسیله عبادت و اوراد واذکار دائم در خلوتگاه خویش به خداوند متعال نزدیکتر شود و این خود طریقه خاصی بود برای پرورش قوای روحی وتسلط برنفس وخواهشهـای نفسانی وتصفیـه باطن و زندگانی پارسائی تا رفته‌رفته دراواخرقرن دوم[1] هجری این‌گوشه‌گیران منزوی ویا صحراگردان

۱ــ صاحب رساله قشیریه مینویسد : بنام تصوف این نام برایشان برفت و باین نام شهره گشتنداین بزرگان، پیش ازآنکــه سال بر دویست‌کشد از هجرت ،
←

ریاضت‌کش پشمینه پوش را صوفی خطاب کردند بی‌آنکه این صوفیان پیرو عقیده و آئین خاصی یا تحت رهبری و ارشاد پیرو مرشدی باشند [1] بلکه راهنما و سرمشق آنهـا سیره و سنت پیغمبر گـرامی اسلام بـود کـه مصداق **ولکم‌فی‌رسول‌الله اسوة‌حسنه** است و برای هر مسلمان مثل اعلای نیکی و پاکی و سرمشق زهدوپارسائی بود، و طبیعی است که مسائل خاص تصوف وعقاید و آراء بزرگان مشایخ صوفیه که در قرون بعداز سایر مسائل مذهبی ممتاز گشت و حتی‌رنگ فلسفی بخودگرفت، تا این‌زمان هنوز تدوین نشدة وشکل و نظم درستی نگرفته بود .

۲ ـ از قرن سـوم ببعد: این عقاید و افکار متدرجاً از قرن سوم ببعد عملا و نظراً نضج‌گرفت وپخته شد و تصوف اساس وبنیان ثابت یافت و پیروان آن نیز روبه فزونی نهادنـد وکم‌کم اصطلاحـات و تغییرات مخصوص این طایفه جای‌خودرا بازکردواز جمع‌آوری‌گفتار بزرگان صوفیه‌و توجه‌برفتار وکردار آنان ، اصولی برای تصوف فراهم آمد وچون همه صوفیان درهمـه

(قشیریه ص ۲۵ چاپ تهران‌باهتمام استادفقید فروزانفر .)

۱ ــ ابن الجوزی در تلبیس ابلیس میگوید : این اسم (صوفی) پیش‌از سال دویست هجرت پیدا شد و صوفیان‌آن‌زمان سخنان زیادی‌گفتند و تغییرات بسیار کردند و حاصل آن ، این است که: تصوف‌عبارتست از ریاضت نفس و مجاهده طبع‌برای اینکه اخلاق رذیله باخلاق جمیله از قبیل زهد و حلم و صبر و اخلاص وصدق ومانند آنها از خصال پسندیده که در دنیا و آخرت ستوده است بدل‌کنند .

(تلبیس ابلیس ص ۵۷ چاپ مصر)

آراء و عقاید خود ومسائل مختلفه تصوف با یکدیگر نظر مشترك نداشتندلذا دراثر اختلاف ذوق وسلیقه پیشوایان و اختلاف مشرب پیران و مشایخ بزرگ در سیر و سلوك ، بناچار صوفیه بر فرقه‌ها و سلسله‌های متعددی با عقاید و آرای مختلفه تقسیم شدند ، هرفرقه و سلسله‌ای تحت سرپرستی وراهنمایی پیرومرشدی درآمدکه برمریدان و پیروان خویش تسلط کامل داشت ومریدان ملزم بودندکه از اوامر ودستورهـای مرشدان وپیران خود اطاعت وپیـروی نمایند و نظامات را ازهرجهت رعایت کنند . بطوریکه تا قرن پنجم هجری خصوصیات و ممیزات فرقه‌ها ودسته‌ها معلوم و مشخص گشت، از افراطیون معتقد بوحدت وجودکه صاحبان حریت ضمیرو آزادی اندیشه بودند وبـی پروا بانگ **انا الحق** می‌زدنـــد و سر می‌بـاختند **ولیس فی جبتی‌سوی الله** ، میگفتند و تکفیر میشدند ،گـرفته تا سنت‌پـرستان متعصب تنگ‌نظر چـون **خواجه عبدالله انصاری** که چون فقیهان سخت‌گیر چوب امر بمعروف و نهی از منکر را بر فرق عارف وعامی فرود می‌آوردند و جان‌صاحب دلان و عارفان روشن‌دل را می‌خستند، همه آنها صوفی بودند و درمیان این‌دو فرقه افراطی، دسته‌ها و سلسله‌های معتدل نیز وجود داشتندکه هریك ازآن‌فرقه‌ها با مشربهای خاص خود جویای حق‌وحقیقت .

۳ ـ سلسله‌های مختلف صوفیه : شیخ ابوالحسن علـی بن عثمان بـن علـی **الجلابی الهجویری** غزنوی درکتاب معروف خود بنام **کشف المحجوب** که در قرن پنجم تألیف‌کرده ، فرقه‌های صوفیه را به دوازده‌گروه تقسیم کرده که بزعم او ، ده‌گروه مقبول‌اند و دوگروه مردود ، ومیگویـد : فرقـه‌های

صوفیه هرچنددر معاملات و مجاهدات‌و مشاهدات و ریاضات مختلف‌اندولی در اصول و فروغ شرع و تـوحید متفقند و هر صنفی را از ایشان معـاملتی خوب و پسندیده .

تا اواسط قرن پنجم که کتاب کشف‌المحجوب نوشته شده ، این‌فرقه‌ها بر دوازده‌گروه تقسیم شده‌بودندکه‌هریك‌از آنها را باعتبار نام پیر، و مرشد خود نامی اختیارکرده‌اند تا بآن نامیده شده‌اند آن ده‌گـروه‌کـه مقبول‌انـد عبارتند از :

۱ ـ **محاسبیه** : پیروان‌**ابوعبدالله حارث** بن‌اسد**محاسبی**متوفی۲۴۳میباشندکه‌او‌از مشاهیرمحد ثان‌وعرفای قرن سوم‌است‌که بعلم و ورع ومعامله وحال بی‌همتا بود و بقول جامی‌در نفحات‌الانس از علمای‌مشایخ و قدمای‌ایشان و جامع علوم‌ظاهروعلوم اصول و معاملات‌ودارای تصانیف‌زیاد بوده است[۱] بروایت قشیریه هفتادهزار درم از پدرش میراث ماند ، دانگی برنگرفت از بهرآنکه پدرش قدری‌بود واندر ورع روا نداشت آنرا برگرفتن . [۲]

۲ ـ **قصاریه** : پیروان و متابعـان **ابوصالح** حمـدون بن احمدبن عمـارة القصار نیشابوری‌که در سال ۲۷۱ از دنیا رفته است و او پیشوای ملامتیان است که اول مرتبه طریقه ملامتیه را در نیشابور نشرکرد ، سهل تستـری وجنید گفتند اگر روا بودی بعداز احمـد مرسل پیغمبری بـودی از ایشان حمدون قصار بودی . [۳]

---

۱ ـ نفحات الانس ص ۵۰ ۲ ـ قشریه ص ۳۳

۳ ـ نفحات الانس ص ۶۰

۳ ـ **طیفوریه** : پیروان طیفوربن‌عیسی **با یزید بسطامی** ، متوفی ۲۶۱ هجری و مذهب وی (سکر) است ، بروایت جامی از طبقه اولی و از اقران احمد خضرویه و ابوحفص و یحیی معاذ است و شفیق بلخی را دیدارکرده است. شیخ‌الاسلام خواجه انصاری آورده‌که با یزید راقدس‌الله سره پس‌ازمرگ بخواب دیدند، گفتند : حال تو چیست ؟ گفت مرا گفتند ای پیر چه‌آوردی ؟ گفتم درویشی که بدرگاه ملك شود ویرا نگویند چه‌آوردی گویند چه خواهی ؟ [1]

گویند ابویزید از دنیا بیرون نشد تا قرآن را حفظ‌نکرد . [2]

۴ ـ **جنیدیه** : متابعان‌وپیروان‌سیدالطایفه‌شیخ ابوالقاسم جنیدبن **محمد** بغدادی متوفی به ۲۹۷ که مذهب آن (صحو) است و روش آن توفیق بین‌شریعت و طریقت و جمع بین ظاهر و باطن ، اصل جنید از نهاوند و مولد وی‌بعراق بود و پدرش آبگینه فروش، ازین جهت اورا قواریری گفتند، با سری سقطی و حارث محاسبی‌و محمد بن‌علی القصاب‌صحبت داشته است . شیخ‌ابوجعفر حداد می‌گوید اگر عقل مردی بودی‌برصورت جنید بودی ، جنید راپرسیدند که‌عارف کیست؟ گفت آنکه از سرتو سخن‌گوید و تو خاموش باشی؟ گفته‌اند که در دنیا سه مرداندکه ایشان را چهارم نیست : **ابوعثمان** به نیشابور ، **جنید** ببغداد و **ابو عبدالله** بن جلا بشام. [3] ابوعلی رودباری گوید : جنید گفت که‌مذهب ما برکتاب‌و سنت وعلم ما بحدیث پیغمبر (ص) بسته‌است . [4]

۵ ـ **نوریه** : متابعان **ابوالحسین نوری** احمدبن محمدکه مولد وی بغدادبوده

---

۱ ـ نفحات ص ۵۷   ۲ ـ قشریه ص ۳۸

۳ ـ نفحات ص ۸۰ قشیریه ص ۵۱   ۴ ـ قشیریه ص ۵۲

است مخالف عزلت‌وگوشه‌نشینی است و به (ایثار) اهمیت بسیار میدهد . از اقران جنید بود باسری سقطی و محمدبن علی‌القصاب صحبت داشته واو پیش از جنید از دنیا رفته یعنی درسال ۲۹۵ ، نیکو معامله و نیکو زبان بود . [۱]

۶ ـ **سهلیه** : پیروان و متابعان **ابومحمد سهل بن عبدالله تستری** که‌ازطبقه ثانیه و از اقران جنید است‌ولی قبل از جنید درسال ۲۸۳ درگذشته است و عمرش به هشتاد رسیده بود . [۲] طریقه او مجاهدت و ریاضت و خلاف نفس کردن است ورام‌کردن نفس سرکش را شرط‌لازم طریقت شمرده‌اند . اویکی از امامان قوم بود و اورا اندر معاملات و ورع همتا نبود . [۳]

۷ ـ **حکیمیه** : متابعان ابو عبدالله**محمدبن علی الترمدی** حکیم از صوفیان بزرگ قرن سوم است‌که قاعده و اساس طریقت رابر (ولایت) نهاد وولی‌را از جانب خدا مامورهدایت و ارشادخلق میداندکه صاحب قدرت بسیاراست. با ابوتراب نخشبی و احمد **خضرویه** و ابن جلا ، مصاحب بوده است . [۴]

۸ ـ **خرازیه**: پیروان ابو سعید احمدبن عیسی الخرازکه ازمشاهیر عرفای قرن سوم واز ائمه قوم واجله مشایخ در طبقه ثانیه است . با ذوالنون مصری و سری سقطی و بشر حافی مصاحب بوده و اساس طریقت وی‌در موضوع : **(فنا و بقاء)** است و بقول جامی پیشین‌کسی است‌که در فنا و بقاء سخن گفته است‌و بروایت همودر سال ۲۸۶ هجری از دنیا رفته است ولی بروایت

---

۱ ـ نفحات ص ۵۸ ـ قشیریه ص ۵۴ ۲ ـ نفحات ۶۶

۳ ـ قشیریه ص ۳۹ ۴ ـ قشیریه ص ۶۱ ـ نفحات ۱۱۸

قشیریه سال مرگ او دویست وهفتاد وهفت بوده است.[1]

۹ ـ **خفیفیه:** پیروان ابوعبدالله محمد **خفیف شیرازی** که قاعده و اساس مذهب وی در تصوف (**غیبت و حضور**) است و عالم بعلوم ظاهر و باطن و صاحب تصانیف زیاد در تصوف، وفات او بروایت جامی در نفحات ۳۳۱ هجری ولی بروایت شد الا زار و قشیریه و دیگران در رمضان سال ۳۷۱ هجری اتفاق افتاده که اصح اقوال است. او شاگرد شیخ ابوطالب خررج بغدادی است و با ابومحمد رویم و جریری و ابن عطا و پیران دیگر مصاحب بوده است.[2]

۱۰ ـ **سیاریه:** متابعان **ابوالعباس السیاری** قاسم بن القاسم از اهالی مرو و شیخ بلد آن و در تصوف شاگرد ابوبکر واسطی است وطریقه او در تصوف بر (**جمع و تفرقه**) است و در سال ۳۴۲ هجری از دنیا رفته است.

گویند ویرا از پدر میراث بسیار بماند و آن جمله را بداد و دوتار موی حضرت رسول (ص) بخرید. خداوندتعالی ببرکات آن موی ویرا توبه داد و بصحبت ابوبکرواسطی افتاد و بدرجه‌ای رسید که امام صنفی ازمتصوفه شدکه ایشان راسیاریه خوانند وچون از دنیا میرفت وصیت کرد تا آن مویها را در دهان وی نهادند و قبر وی در مرو است.[3]

اما دوگروهی که بقول هجویری مردود و مطرودند عبارتند از: حلمانیه و فارسیه.

---

۱ ـ نفحات ص ۷۳ ـ قشیریه ص ۶۲ ۲ ـ قشیریه ص ۸۰ نفحات ۲۳۵

۳ ـ نفحات ۳۴۵

۱ ـ **حلمانیه**: پیروان **ابوحلمان دمشقی** که متهم به **حلول واباحه** است [۱].

۲ ـ **فارسیه** : پیروان **فارس دینوری** از مردم خراسان که از بعدکشته شدن حسین بن منصور حلاج جمعی از شاگردان اوگرد فارس جمع شدند و او نیز متهم است که به حلول اعتقادداشته است .

شرحی که راجع به‌فرق‌دوازده‌گانه‌تصوف نوشته‌شد بنا برقول هجویری مربوط به دسته‌های مختلف تا قرن پنجم‌هجری است و درقرون بعد نه‌تنها طریقت بصورت حزب‌هاو فرقه‌های منظم با رعایت نظامات و مقررات‌خاص درآمد ، بلکه بعلت توسعه یافتن تصوف و زیاد شدن پیروان آن در سراسر ممالك اسلامی ازآسیای‌صغیر و ایران‌و ماوراءالنهر و هندوستان فوق‌العاده بر تعداد این‌حزب‌هاودسته‌ها افزوده‌گشت . بطوریکه درقرن هشتم مخصوصاً در قرن نهم که‌موضوع‌سخن مااست سلسله‌های فراوانی از صوفیه باروش‌ها و مسلك‌های‌مختلف درسیروسلوك وجودداشتندکه هرکدام براه‌خودمیرفتند.

۱ـ حلول : حاول کردن : درجائی‌وبرکسی وارد شدن ، حلولی : کسی که معتقدباشد به اینکه خدای تعالی در آدم و دیگر پیغمبران تا خاتم انبیا و امامان حلول کند و در علی ع و فرزندانش این حلول پایان پذیرد .

حلولیه یا اهل تناسخ فرقه‌ای از مسلمانان بودندکه به حلول یا تناسخ اعتقاد داشتند ، این فرقه بشعبه‌های متعدد منقسم شدند و هرگروهی بنامی شهرت یافتند . قدیم ترین کسی که در میان مسلمانان به نشر افکارحلولی‌مبادرت ورزید ، عبدالله‌بن‌سبا است که معتقد به حیات جاوید و رجعت علی و الوهیت او بود ، و پیروانش را سبائیه‌گویند ، از فرقه‌های دیگر میتوان از ، بیانیه ، حربیه ، راوندیه، رزامیه ، مبیضه یا مقنعه (سپیدجامگان) و بالاخره حلمانیه را نام برد .

برای اطلاع بر احوال این فرقه‌ها و عقایدشان بکتاب (خاندان نوبختی) نوشته استاد فقید اقبال آشتیانی یابکتاب (ملل و نحل) شهرستانی مراجعه شود .

از پیروان **اباحیه** [1] ومریدان‌مسلك **حروفیه** [2] پیروان **نور بخشیه** [3] گرفته تاطرفداران متعصب قواعد وسنت‌های شرعی ، همه نوع صوفی دیده میشد واز میان همه این فرقه‌ها و طایفه‌های صوفیه ، مهمترین‌سلسله‌ای که در این قرن مخصوصاً در خراسان و ماوراء النهر نفوذ فراوان یافته‌بود سلسله معروف به (نقشبندیه) است از پیروان خواجه بهاءالدین محمدنقشبند بخاری، صوفی بزرگ قرن هشتم، متوفی بسال ۷۹۱ هجری که بیشترمشایخ بزرگ و مشهور این دوره به آن سلسله منسوبند

---

۱ ـ اباحیه : جماعت ملحدان که چیزی را حرام و ناروا نمیدانند .

۲ ـ حروفیه به پیروان مولانا فضل‌الله استرابادی مقتول ۸۰۴ اطلاق میشود تسمیه آنها به حروفیه از این جهت است که این فرقه بحروف اهمیت بسیارمیدادند و درآنها اسراری می‌جستند ، این طایفه که میتوان آنانرا از فرقه های انقلابی قرن نهم شمرد ظاهراً بعضی عقاید کفرآمیز داشته‌اند که آنها را در لباس مرموز حروف نشان می‌دادند .

۳ ـ نور بخشیه، پیروان‌سیدمحمدنور بخش‌اند که‌در، دوره‌شاهرخ‌ادعای‌مهدویت کرد ولی شاهرخ او را مجبور کرد در منبر دعـوی خودرا تکذیب کند امـا بعدها داعیه خودرا تجدید کرد و پس از فوت شاهرخ به ری آمد و در آنجا بعبادت‌مشغول شد تا در ربیع‌الاول ۸۶۹ درگذشت ، پسرانش تا اوائل قرن دهم با عزت‌واحترام میزیستند .

۴

سلسله نقشبندیه

۱ ـ **مهمترین فرقه تصوف :** چنانکه اشاره شدمهمترین و با نفوذترین صوفیه در قرن نهم مخصوصاً در خراسان وماوراء النهر، سلسله نقشبندیه است که در طریقت معتدل‌ودر شریعت ومذهب تسنن سخت متعصب بودند بنا بنوشته نویسندگان این طایفه از جمله نفحات الانس‌وکتاب **انوارالقدسیه**، طریقه نقشبندیه‌همان‌طریقه صحابه‌کرام رضی‌الله عنهم بارعایت این اصل‌که‌نه‌چیزی برآن روش بیفزایند ونه چیزی از آن بکاهند و آن عبارت است از ، دوام بندگی و عبودیت خداوند است ، ظاهراً و باطنا با التزام‌کامل سنت سنیه و عمل‌به عزیمت [1] و اجتناب تمام از بدعت‌ها و رخصت‌ها [2] در جمیع‌حرکات

---

۱ ـ ۲ ـ مراجعه شود به‌کشاف‌اصطلاحات الفنون . ج ۲ وکتاب تعریفات جرجانی.

از عادات‌و معاملات بادوام حضور مع‌الله برطریق فراموشی و ترك واستهلاك هرچه غیر آن است و چون مشایخ این طبقه مطابق یکی از اصول عقایدشان که (خلوت در انجمن) است ، درظاهر با خلق خدا ودر باطن با حق تعالی است و بمصداق آیهٔ کریمه : **رجال لاتلهیهم تجارة ولابیع عن ذکرالله**، عقیده داشتندکه باید همواره نسبت خودرا با شغلی وکاری ازکارهای ظاهری‌توام کنند تا از سایر خلق ممتاز نشوند و نشان‌مند نگـردند و نیز بـرای اینکه شریعت بمدد ایشان قوت ونیروگیرد و این قوت و نیروهم بی مساعـدت و یاری شاهان و امیران ذی شوکت ممکن نخواهد بود لذا برای نزدیکی بـا دستگاه قدرت وسلاطین و امرای وقت بذل جهد میکردند و بکفایت بعضی از مهمات دنیاوی مشغول میشدند و این نزدیکی با شاهان و امیران قهراً موجب تقویت فرقه‌بود ومردم بیشتر بدان توجه میکردند ، بویژه که مشایخ و پیشوایان این سلسله به پیروی از نظر خـواجه بهـاءالدین محمد نقشبند بخاری مصلح بزرگ این فرقه در قرن‌هشتم که :

پادشاهان و فرمانروایان از جهت اینکه نماینده و مظهر قدرت وجلال وعظمت خداوند می‌باشند ، شایسته تعظیم و احترام‌اند [1] نزدیکی‌وهمکاری‌با آنان را برای پیشرفت و تقویت دیـن‌اسلام و اعتلای نام آن لازم و ضـرور می‌دانستند .

---

۱ ــ فانه یشیر الیّ بان تعظیم‌الملوك و اجـلالهم لاینبغی ان‌یکون لعظمتهم و سطوتهم الظاهره بل‌لانهم مظهر لجلال مالك‌الملك سبحانه و تعـالی

انوارالقـدسیه ص ۱۳۰ چاپ مصر .

۲ ـ وجه تسمیه کلمه نقشبند : در وجه تسمیه کلمه نقشبند [۱] که یک صفت مرکب فاعلی است اقوال مختلف است :

عده‌ای قلیل گفته‌اند که نقشبند نام دهی است دریک فرسخی بخارا و چون خواجه بهاءالدین محمد از آن قریه است ، لذا به نقشبندی معروف شده مانند سلسله تصوف **چشتیه** [۲] که مروج آن سلسله ، **خواجه احمد** بوده و چون از قراء چشت که ازقراء اطراف شهر هرات است برخاسته ، ازاین جهت آن طریقه بنام وی، **چشتیه** شهرت یافته ، ولی این نظر درست نیست ، زیرا گذشته از اینکه مولد و مدفن **خواجه بهاءالدین** بعقیده اجماع محققان و صاحبان تذکره ، **قریه قصر عارفان** در یك فرسخی بخاراست ، اصولا دهی بنام نقشبند در اطراف بخارا وجود نداشته است .

قول دیگر که بصواب نزدیکتر است آن است که میگویند خواجه بهاءالدین محمد ازکثرت ذکر بمرتبه‌ای رسیده که ذکر تحلیل در قلب وی نقش بسته بود لاجرم مشهور به **نقشبند** گردید چنانکه یکی از بزرگان ایشان بـه این

---

۱ ـ کلمه نقشبند صفت مرکب فاعلی است بمعنی نقش بندنده ، کسی که نقش می بندد ، مصور ، نقاش ، رسام ، صورتگر ، نگارگر ، زردوز ، گلدوز و غیر آن ، ترکیبات آن نیز زیاد است: نقشبند ازل، نقشبندحوادث، نقشبند وجود، نظامی گوید :

همه‌را درنگارخانه جود : قدرت‌او است نقشبندوجود، موارد استعمال این کلمه در ادبیات‌فارسی از نظم و نثر بسیار است .

۲ ـ خواجه ابواحمد ابدال چشتی که مؤسس وبنیان‌گذار سلسله چشتیه و از اشراف زادگان ناحیه چشت و در طریقت پیرو مکتب شیخ ابواسحق شامی بوده‌است وی در مصاحبت شیخ درجات عالیه سیرو سلوك را تمام کرد و بمرتبه ارشاد ودعوت رسید .

موضوع اشاره کرده است :

ای برادر در طریق نقشبند ذکر حق را دردل خود نقش بند [1]

و در تائید این نظر ، قول **خواجه محمد پارسا** است که فرموده : مداومت بر ذکر بجائی میرسدکه حقیقت ذکر با جوهر دل یکی‌میشود و در آن‌حال ذاکر بواسطه استیلای مذکور ، میان دل و حقیقت ذکر هیچ تفرقه و تمیز نتواندکرد ، چه دل اورا بمذکور وجهی ارتباط شده‌که غیر مذکور، در دل و اندیشه اوکنجائی ندارد . [2]

و بعضی گفته‌اندکه مدار طریقت ایشان بذکر خفی و مراقبه است ودر این دوچیز جد وجهد تمام به ظهور رسانند و تمام عمر خودرا بر این دوچیز مصروف گردانندتابقول **خواجه اولیاء کبیر** اشتغال واستغراق‌ذکربمرتبه‌ای رسدکه اگر به بازار درآید هیچ سخن و آواز نشنود بسبب استیلای ذکر بر حقیقت ذکر، یعنی همه‌آوازها و حکایات مردم ذکر نماید و سخنی که خودگوید ، ذکر شنود . [3]

صاحب کتاب انوار القدسیه نیز در توجیه‌کلمه نقشبند و وجه تسمیه آن چنین نوشته است :

این طایفه (**نقشبندیه**) که تا زمان خواجه بهاءالدین محمد معروف‌و موسوم به **خواجگان** یا خواجکانیه بوده است. از آن زمان تا عهدخواجه **ناصرالدین عبیدالله احرار** مسمی به نقشبندیه شده‌اند یعنی منسوب به نقشبندکه معنای آن نقش‌بندنده ، نقشی که بسته شود و آن صورت کمال

---

۱ ــ طرائق الحقایق ج ۲ ص ۳۵۱ ۲ ــ رشحات عین‌الحیات‌ص۴۵۸
۳ ــ رشحات ص۴۳

حقیقتی است بقلب مریدو بایددانست که از ابتدا تا زمان خواجه بهاءالدین نقشبند ذکر این سلسله‌درحال انفراد و تنهائی ذکر خفیه و در حال‌اجتماع، بصورت جهر و علانیه بوده است ولی خواجه بهاءالـدین نقشبند باستناد اینکه در عالم‌سیر وسلوك از روحانیت‌و باطن خواجه**عبدالخالق غجدوانی** شیخ المشایخ این سلسله‌مامور به ذکر خفی شده لذا بامر باطنی اوکه مرشد و پیشوای روحانی اوست به پیروان و اصحاب خـود دستور دادکه چه در حال انفراد وچه در حال اجتماع باید بذکر خفیه مشغول شوند وذکـر جهـر و علانیه راترك کنند زیراذکر به این‌نحو حال مراقبه بخود میگیرد ودرقلب مرید تاثیر بلیغ میکند ، چه ذکر خفیه چـون بند است و تـأثیرآنْ در قلب سالك و مرید ، چون نقش‌که در اثر ممارست و دوام و استغراق در ذکر ، کم‌کم‌در قلب مریدنقش می‌بندد ، هم‌چنان مهر یا خاتمی‌که بر صفحه‌ای از موم و مانند آن بزنند چگونه‌نقش‌میگیرد و آن نقش بر صفحه باقی‌می‌ماند و محونمیشود، ذکر به این صورت هم مانند همان مهر و خاتـم است‌که در صفحه پاك و روشن‌قلب مریدکه چون آئینه پاك تابناك است نقشی جاودان‌و محو نشدنی ایجاد می‌کند . [1]

۳ ـ **موجد و مؤسس این طریقه‌کیست ؟** این طریقه با آنکه بنام خـواجه بهاء الدین محمد نقشبند بخاری‌که از مشاهیر صوفیه قرن هشتم بنقشبندیه معروف و موسوم شده‌معهذا برخلاف مشهور بایدگفت‌که قریب سه قرن‌قبل از او ، سنگ بنای آن‌گذاشته شده و بوسیله سه‌تن از بـزرگان مشایخ اهل تصوف‌بتدریج پایه و بنیادآن استوارگشته است‌که یکی‌از آنان**شیخ‌ابوعلی**

---

۱ ـ انوار القدسیه ص ۶ چاپ مصر .

فضل بن محمد فارمدی از بزرگان عرفا و زهاد قرن پنجم که رابطه اصلی و واسطة العقد سلسله‌هائی‌است که فرقه نقشبندیه از آنها جدا و منشعب‌شده و به همین مناسبت شیخ ابوعلی فارمدی [1] را شیخ سلسله سوم نام داده‌اند.

دیگر **خواجه ابو یعقوب یوسف همدانی** زاهد و عارف نامدار قرن پنجم و ششم است پیر تعلیم و شیخ خرقه و صحبت خواجه **عبدالخالق غجدوانی** است و خواجه عبدالخالق راه ورسم طریقت خودراکه همان طریقه خواجگان ونقشبندیه است از وی اقتباس کرده و الهام گرفته است .

خواجه ابو یعقوب یوسف همدانی که از مغرب ایران به سرزمین خراسان و ماوراء النهر وخوارزم رفته بود در اثر حسن‌شهرت در اندك‌مدتی قبولی عام یافت و طریقه او در تصوف میان تازیك‌و ترك‌گسترده شدوچون زندگانی توام‌با زهدو ریاضت در افکار و اندیشه‌های عرفانی وی اثر عمیق

---

۱ ــ شیخ ابوعلی‌فارمدی: فضل بن‌محمدبن‌علی از مردم فارمد از قراء طوس، از بزرگان عرفا و زهاد قرن پنجم و از مشایخ صوفیه خراسان و شیخ‌طریقت امام محمد غزالی‌واستاد وی در تصوف‌بود و رشته‌تصوف‌غزالی بدو می‌پیوندد ، فارمدی پس از فراغت و براعت در علوم ظاهر ، قدم درطریق طریقت نهاد و صحبت‌شیخ ابوسعید ابوالخیر و شیخ‌ابوالقاسم‌گرگانی طوسی را درك کـرد . استاد ابـوالقاسم قشیری صاحب‌رساله قشیریه ، استادوی در تذکیر و موعظت‌بود وفات او بسال۴۷۷ اتفاق افتاد . انوارالقدسیه ص۷۰ ــ ۷۱، نفحات‌الانس ص ۳۶۸ ــ ۳۶۹ ، غزالی نامه ص ۲۸۰ ، اسرارالتوحید ص ۱۲۸ ، مرآت الجنان ج ۳ ص ۱۲۲

گذاشته بود درنتیجه‌عرفان‌و تصوف او، لون تشرع وتزهد بخودگرفت زیرا او حقیقت تصوف را در تبعیت‌کامل از فرایض مذهبی و اجتناب ازهرگونه هوی و بدعت وتقلید میدانست و این آثار در اصول عقاید فرقه‌های صوفیه که بعداز مرگش پدیدآمدند مانند فرقه خواجگان (نقشبندیه) در خراسان و ماوراءالنهر و طریقه **یسویه**[1] در ترکستان و خوارزم نیزکمابیش دیـده میشودزیرا این هر دو فرقه‌از مکتب تصوف‌او منشعب شدند و ایجادکنندگان هردو طریقه ازمریدان‌و شاگردان و خلفای او بودند .

با اینکه غالب‌کتب‌تاریخی و تذکره‌های رجال صوفیه‌کمابیش ترجمه احوالی از خواجه یوسف همدانی نوشته‌اند معهذا بایدگفت‌که اطلاع روشن و درست و مبسوطی از سوانح زندگانی او در دست نیست بخصوص قسمت بزرگی از اواسط عمر خواجه‌که پرثمرترین‌و فعالترین دوران حیات او است در پس‌پرده ابهام و بی‌اطلاعی فرو رفته است اما آنچه راکه مورخان‌درباره سوانح زندگانی خواجه یوسف نوشته‌اند بطور خلاصه چنین است :

خواجه ابو یعقوب ، یوسف‌بن ایوب همدانی از مشاهیر عرفا و فقهای عصر خود بود،در سال ۴۴۰ یا۴۴۱ هجری در یکی از قراء همدان‌پابعـرصه وجودگذاشت و در ابتدای جوانی‌که بیش از هیجده سال نداشت برای‌کسب

---

۱ ـ مکتب‌یسویه پیروان خواجه‌احمد یسوی خلیفه‌سوم خواجه یوسف‌همدانی و از مشایخ بزرگ ترکستان‌که مرکز او شهر یسی است از بلاد ترکستان و او به اتایسوی معروف است و حوزه این‌مکتب خوارزم‌و ترکستان است و همه از مشایخ ترك‌انـد .

علم‌ودانش به‌بغداد رفت و ملازمت مجلس شیخ ابواسحاق شیرازی‌را اختیار کرد و در اندك مدتی کار او بالاگرفت و در علم طب وعلم نظر بر امثال‌و اقران فائق‌آمد ونیز از جمعی از علمای بغداد و اصفهان سماع حدیث‌کرد و در تصوف انتساب او به **شیخ عبدالله جوینی** و **شیخ حسن سمنانی** و مخصوصاً شیخ ابوعلی‌فارمدی است . خواجه پس‌از اینکه در علم ودانش بذروه‌کمال رسیدبعداز سیر آفاق وانفس دوباره به بغداد آمد [1] ودر مدرسه نظامیه بموعظه و ارشاد مردم مشغول شد و قبولی عام یافت و حتی جمعی از بزرگان و طالبان‌حقیقت در مجلس وعظ او حاضر میشدند ، مدت‌اقامت خواجه ابو یعقوب در بغداد درست معلوم نیست ، اینقدر هست‌که پس از چندی بخراسان و ماوراءالنهر رفت و درشهر مرومسکن گزید و بارشاد و هدایت‌طالبان مشغول‌شدو چون بنا بدرخواست مردم خراسان و ماوراءالنهر متناوباً از مرو به هرات و از هرات به مرو رفت‌وآمد میکرد ، سرانجام در آخرین سفری که از هرات آهنگ مروکرد ، در میان راه درگذشت و مریدان جسد اورا به مرو نقل‌کردند و درآنجا بخاك سپردند و آرامگاه او در مرو است .

تاریخ‌فوت‌خواجه‌یوسف‌باجماع‌مورخان و صاحبان‌تذکره درربیع‌الاول سال پانصدوسی‌و پنج هجری است (۵۳۵) با توجه به اینکه در سال ۴۴۰یا

---

۱ ــ مراجعت خواجه یوسف همدانی به بغداد بنا بروایت ابن خلکان سال ۵۱۵ و بروایت الاعلام خیرالدین بنقل ازمنابعی که در دست داشته سال ۵۰۶ هجری است ، مورخان دیگر اصولا تاریخی ذکر نکرده‌اند .

وفیات ابن‌خلکان ج۲ ص ۵۲۳ چاپ تهران ــ الاعلام ج ۹ ص ۲۹۱ چاپ مصر .

۴۴۱ متولد شده باشد ، سن او در هنگام فوت ، ۹۴ ، یا ۹۵ سال بوده‌است، رحمت‌الله علیه .

خواجه عبدالخالق غجدوانی : سومین شخصیت‌از مشایخ بزرگ‌صوفیه در قرن ششم که مؤسس اصلی و بنیان‌گذار واقعی سلسله **خواجگان** است که بعداً **به نقشبندیه** معروف شده همانا شیخ المشایخ خواجه عبدالخالق غجدوانی [1] است که بحق‌اوراسرحلقه طریقت خواجگان‌و سر دفتر این‌عزیزان نامیده‌اند :[2] بدلائل ذیل :

---

۱ ـ غجدوان : بضم غین معجمه و سکون جیم و دال مفتوحه و واو و الف و نون ، نام قریه‌ای است بزرگ ، شهرمانند در شش فرسخی شهر بخارا که مولد و مدفن خواجه عبدالخالق است .

در تاریخ نیز قریه غجدوان‌نام خودرا به جنگی خونین دادکه در سال ۹۱۸ هجری درکنار آن قریه میان‌ظهیرالدین بابر شاهزاده تیموری و متحد شاه‌اسمعیل‌اول صفوی و سرداران اوزبك اتفاق افتادکه منتهی‌به شکست قطعی ظهیرالدین بابروسپاه قزلباش و منجر بخروج همیشگی نوادگان امیر تیمور از صحنه فرمانروائی آسیای میانه شد و ماوراءالنهر در دست اوزبکان‌باقی ماند و بقول صاحب تاریخ رشیدی: شکافها وچاکهائی که شمشیرهای‌خونریز قزلباش در قرشی بازکرده‌بودند به‌تیرهای انتقام اوزبکان در غجدوان دوخته شد . در همین جنگ بودکه یکی از سرداران و فدائیان نامدار شاه اسماعیل ، بنام امیر نجم ثانی و جمعی دیگر از بهادران سپاه قزلباش‌گشته شدند ـ

حبیب‌السیر ج ۴ ص ۵۲۸ ، ۵۲۹ ـ تاریخ ایران ج۲، ص ۲۳۰ لب‌التواریخ ص ۲۳۳ـ۲۵۳ ـ ۲۵۴ ـ ۲۵۵ .

۲ـ رشحات ص ۳۴

اولا ـ بعقیده‌اجماع محققان‌و نویسندگان این‌طایفه مانند**خواجه‌محمد پارسا** صاحب‌کتاب **فصل‌الخطاب** و مولاناعبدالرحمن **جامی** و دیگران ، گفتار و کردارخواجه عبدالخالق درطریقت ، حجت‌است‌و مقبول‌همه‌ی‌فرقه‌ها، و هم اوست‌که اصول وعقاید نقشبندیه‌را در مقامات و سیر وسلوك در چند عبارت موجز و بلیغ بزبان فارسی بیان‌کرده و بنای طریقه نقشبندیه‌را بر اساس‌آن استوار ساخته‌که بعدهابوسیله‌مشایخ بزرگ‌این سلسله‌چون خواجه بهاء الدین محمد نقشبند و **خواجه سعدالدین‌کاشغری** و خواجه محمد پارسا و **خواجه‌علاءالدین‌عطاربخاری** ودیگر بزرگان‌صوفیه موردتجزیه و تحلیل قرارگرفته و صورت‌کمال یافته است‌که ما در ذیل این مبحث‌بدان اشاره میکنیم :

ثانیاً ـ با اینکه خواجه عبدالخالق غجدوانی محضروصحبت خواجه ابو یعقوب یوسف همدانی را درك‌کرده وسالها ملازم خدمت بوده وآراء و عقاید عرفانی‌او برای آئین واصول مکتب خویش اقتباس نموده استمعهذا از قبول‌ذکر قلبی او که‌ذکرعلانیه بود خود داری‌کرده، بعذر اینکه‌ازخواجه خضر ذکر خفیه را آموخته است و چون یکی از شرایط اصلی سیرو سلوك، تلقین ذکر است‌که مریداز جانب مراد ، بیواسطه غیری و اگر مرید وسالك بهر عذری از قبول ذکر خودداری‌کند ، نشانه آن است‌که پیر ارشاد وشیخ کامل مکمل او دیگری است و یا اینکه خود ، داعیه ارشاد و پیشوائی‌دارد[1]

---

۱ – از جمله وسیله دیگر سالك‌در سیرطریق، ذکر است و این‌ذکر نیز هرگز بخودگوئی مؤثر نیفتاده و مفید فایده نیست مگر اینکه آن ذکر راشیخ کامل مکمل
←

و چنانکه از احوالات خواجه بهاءالدین‌محمد نقشبند بخاری مصلح بزرگ این فرقه درقرن هشتم‌دیده‌ایم‌نیز ذکرعلانیه را از شیخ و پیر تعلیم‌وصحبت خود امیر سیدکلال نپذیرفت و این عمل قرینه ونشانه نوعی انشعاب یاتجدد در مسلك است .

ثالثاً- با اینکه **خواجه بهاءالدین** محمد نقشبند مصلح این‌فرقه، از نیمه دوم قرن هشتم به بعد معروفیت تمام داشته معهذا مشاهده میکنیم که تا پایان قرن‌نهم که‌دو کتاب معروف‌این‌طایفه یعنی‌کتاب نفحات‌الانس مولانا عبدالرحمان جامی و **رشحات عین الحیات** مولانا فخرالدین علی‌کاشفی سبزواری نوشته‌شده، بندرت نام نقشبندیه درگفته‌ها و نوشته‌های این‌طایفه دیده میشود ، بلکه هرجا نامی از این فرقه و طریقه عرفانی برده‌اند همه‌جا بنام طایفه خواجگان[1] و خاندان خواجگان[2] است ، مقصود این است‌که‌حتی بعدازگذشتن نزدیك بدوقرن از زمان خواجه بهاءالدین محمد نقشبند، این فرقه بنام بنیان‌گذار اصلی آن‌خواجه عبدالخالق غجدوانی معروفیت‌داشته و نام و عنوان نقشبندیه از قرن دهم ببعدکم‌کم شهرت یافته است .

رابعاً - بزرگان و مشایخ این طایفه نیز همه‌جا درگفته‌ها ونوشته‌های خوداین‌فرقه وسلسله‌راطریقه‌خواجگان،[3] خانواده‌خواجگان[4]وطبقه‌خواجگان[5] و طریقه عبدالخالقیان و سلسله خواجگان و مانند اینها نامیده‌اند وحتی

→

آن را به سالك تلقین کرده باشد و به آن شیخ‌کامل نیز یداً به ید و صدراً بصدر از منبع نبوت‌ومخزن ولایت مطلقه‌رسیده‌باشدنه از طریق دیگر ـ مرصادالعباد ص۱۳۱ـ بستان‌السیاحه ص ۳۷۵ .

۱ ـ رشحات‌ص۹ ۲ ـ نفحات‌الانس ص۳۹۲ چاپ تهران.

۳ ـ رشحات‌ص۳۴ ۴ ـ رشحات‌ص۱۹۱ ۵ ـ رشحات ص۵۸

گاهی خودراملازمان [1] و خادمان حضرت خواجه‌عبدالخالق‌خوانده‌اند [2] ودر سراسر کتاب رشحات که مطالعه شده وکتب دیگر این طایفه چون کتاب نفحات‌الانس‌و انوارالقدسیه که بنظر حقیررسیده‌ـ ابداً نامی و ذکری‌ازمشایخ قبل از خود خواجه عبدالخالق غجدوانی چون‌خواجه ابو یعقوب یوسف همدانی‌یا شیخ ابوعلی فارمدی بعنوان شیخ و یا مرشد صاحب نظر این‌طایفه برده‌نشده است‌و درهمه موارد رشته نسبت این سلسله بخواجه عبدالخالق غجدوانی‌منتهی میشودچنانکه مولانا **شیخ یعقوب چرخی** ، سومین‌خلیفه و جانشین خواجه بهاءالدین محمد نقشبند ، می‌گوید چون مورد قبول واقع شدم، خواجه بهاءالدین،سلسله مشایخ خود را تا بحضرت خواجه‌عبدالخالق غجدوانی قدس‌الله تعالی سره بیان‌کردند [3] ... الخ

خامساً ـ صاحب‌رشحات‌ضمن‌ترجمه احوال‌خواجه عبدالخالق غجدوانی چند جمله و عبارت بزبان فارسی از قول او نقل‌می‌کند و می‌گوید : بنای طریقه خواجگان برآنها نهاده شده‌و دانستن طریقه این عزیزان موقوف‌است بروقوف آنها : زیرا آن‌چندعبارت که‌در جمله‌های بلیغ‌به زبان‌فارسی‌نوشته شده در واقع اساسنامه و دستورعمل برای پیروان این مکتب عرفانی‌است مشتمل بر **هشت اصل** که حاوی تمام اصول و آیین و آداب و سنن است برای ارشاد سالکان‌طریق، نکته قابل توجه این است‌که **خواجه‌عبدالخالق**

---

۱ ـ بملازمان وخادمان‌حضرت خواجه‌عبدالخالق‌کسی رامجال ستیزه نیست ـ رشحات ص ۱۸۲ ۲ ـ رشحات ص ۱۱ ۳ ـ رشحات ص۱۱۹ نفحات الانس ص ۳۹۷ .

غجدوانی سعی کرده است تمام آداب و سنن و اصول و قواعد سیروسلوك را در سیر طریق در چند عبارت‌شیوا و موجز آن هم بزبان فارسی تدوین کند که تا آن زمان‌گویا در عالم عرفان چنین ابتکاری سابقه نداشته و این‌خود نموداری ازتجلیات روح ایرانی‌در عرفان و تصوف اسلامی است‌و آن‌هشت اصل طریقه خواجگان ، چنین است :

۱ – هوش در دم **۲ – نظر بر قدم** **۳ – سفردر وطن**
۴ – خلوت در انجمن **۵ – یادکرد** **۶ – بازگشت**
۷ – نگاهداشت **۸ – یاد داشت .**

صاحب‌کتاب **رشحات** این‌هشت‌اصل‌را باسه اصل‌دیگرکه بعداً افزوده شده است دریازده رشحه موردتفسیر و تجزیه و تحلیل قرار داده بدین‌ترتیب که ابتدا هریك‌ازاین اصول با چند جمله‌کوتاه و بلیغ شرح و تفسیروسپس اقوال مشایخ این طایفه راکه آمیخته با توجیهات و تعبیرات عرفانی است مشروحاً نقل‌کرده است .

اما در خصوص ترجمه احوال خواجه عبدالخالق ، بهتر آن دانستم‌که در این مقدمه چیزی ننویسم، زیرا صاحب رشحات‌تا جایی که‌به‌منابع‌ومآخذ دست‌رسی داشته در شرح احوال و ذکر اقوال خواجه بحدکافی بسط مقال داده است و درکتب تاریخی و تذکره‌های رجال صوفیه هم زاید برآن‌چیزی که درکتاب رشحات آمده مطلبی دیده نمیشود در این صورت هرچه درباره ترجمه احوال خواجه عبدالخالق غجدوانی دراین مقدمه نوشته شود از قبیل تکرار مکررات است، حقیقت این است همانطوریکه در باره زندگانی‌خواجه ابو یعقوب یوسف همدانی‌گفتیم در باره خواجه غجدوانی نیز بایدبگوییم

که در تذکره‌های رجال‌صوفیه، شرح‌حال جامع و روشنی که پژوهنده راقانع کند و بتواندسیر منطقی زندگانی‌اورا تعقیب نماید ، دیده نمیشود ومولانا عبدالرحمن جامی که خود از مشایخ فرقه نقشبندیه و از محققان صاحب‌نظر اهل تصوف است از شرح‌حال مختصر و واقعاً بی سروته‌که‌از او درنفحات‌الانس نوشته [1] پیداست‌که ازسرگذشت او و از خصوصیات زندگانی او ، و دورهٔ سیرو سلوك او اطلاعی نداشته و حتی ازهشت‌اصل اوکه بنای‌طریقه خواجگان ونقشبندیه برآن است ذکری نکرده است‌و مثل این است‌که‌اصولا نشنیده‌است‌وحال آنکه‌قریب پنجاه صفحه ازکتاب نفحات‌الانس [2] اختصاص بشرح احوال‌وذکراقوال مشایخ‌بزرگ نقشبندیه یافته است و صاحب‌رشحات نیزکه مشروحتر ازدیگران ترجمه احوال اورا نوشته نه تنها به تاریخ تولد و فوت او اشاره‌نکرده بلکه حتی صریحاً ننوشته است‌که بعداز رفتن‌خواجه ابویعقوب‌یوسف همدانی‌از بخارابه خراسان ، تا روزی‌که **خواجه احمد یسوی** عازم ترکستان شده ومسند ارشاد را باو واگذارکرده‌کجا بوده ؟ و بچه‌نحو

---

۱ ــ تمام آنچه راکه درباره خواجه‌عبدالخالق غجدوانی ، موجد وبنیان‌گذار طبقه خواجگان نوشته است از دو صفحه بیشتر نیست و آن مختصر هم ، نه متضمن تحقیقاتی در باره سوانح زندگانی‌و دوران‌تحصیل‌وسیرو سلوك اوست ونه درخصوص تاریخ تولد و فوت او ، بلکه آن دوصفحه مشتمل است بر سه حکایت یا داستان خارق‌العاده ازکشف وکرامات خواجه عبدالخالق والسلام ، ص ۳۷۸ و ۳۷۹ نفحات .

۲ ــ نفحات الانس ص ۳۷۵ ــ ۴۱۳ چاپ تهران .

روزگار می‌گذاشته ؟و تنها قرینه ونشانه‌ای‌که ازتاریخ زندگانی وی‌بمادادە این است که‌خواجه‌عبدالخالق هنگام‌پیوستن‌بخدمت**خواجه یوسف همدانی**، بیست و دوسال[1] داشته است ولی چون معلوم نیست‌که در چه‌سالی‌بخدمت خواجه‌یوسف‌همدانی پیوسته ، لذاهیچ‌گرهٔ از مشکل ما نمیگشاید از متاخران محمد دارا شکوه متوفی به‌سال ۱۰۷۰ در تاریخ **سفینة الاولیاء** فوت خواجه عبدالخالق غجدوانی‌را بسال۵۷۵هجری نوشته است‌که بصواب نزدیك‌است، زیرا اگر فرض‌کنیم‌که خواجه یوسف همدانی در اواخر زندگانی یعنی بعد از سال۵۱۵ [1] که در بغداد بوده به‌ماوراءالنهر وخراسان رفته باشد وخواجه عبدالخالق نیز در همین‌اوان اورا ملاقات‌کرده وچون هنگام ملاقات‌بیست‌و دوسال داشته ، دراین صورت تاریخ تولد او در حدود سال ۴۹۳ خواهدبود که تا سال ۵۷۵ مدت زندگانی او ۸۲ سال میشودکه‌کاملا طبیعی است‌ولـی اینکه‌مرحوم سعیدنفیسی [2] استاد فقید دانشگاه‌تهران در مقدمه رساله‌صاحبیه تاریخ صحیح‌فوت‌خواجه عبدالخالق‌را سال۶۱۷ دانسته‌اند بنظر حقیردرست نمی‌نماید ، زیرابفرض محال‌اگرخواجه‌ابویعقوب یوسف همدانی‌را درآخرین سالهای زندگانیش ملاقات‌کرده‌باشدبازهم درسال ۶۱۷ سن او از یکصدسال تجاوز می‌کند و این قطعاً درست نیست و بنظر اصح‌اقوال همان ۵۷۵ است

---

۱ ــ ذیل صفحه ۴۲ این مقدمه مراجعه‌کنید .

۲ ــ مرحوم سعید نفیسی در سال اول مجله (فرهنگ ایران زمین) رسالـه‌ای طبع و نشر کرده‌اند بنام (صاحبیه)که خواجه عبدالخالق در مقامات پیرو مرشدخود، خواجه یوسف همدانی نوشته است‌که اصالت انتساب این رساله بخواجه بدلائلی که در اینجا مجال بحث نیست مورد شك و تردید است .

که دارا شکوه در سفینة الاولیاء ذکر کرده وحتی دیگـران مـاده تاریخ‌هم [۱] ساخته‌اند .

۴ ـ رشته اتصال سلسله‌های تصوف : فرقه‌نقشبندیه یافرقه خواجگان مطابق شجره نامه‌های موجود درکتب تراجم احوال صوفیه منشعب از سـه سلسله است یعنی این طریقه از اتصال سه رشته از رشته‌های تصوف پدید آمده ، بدین نحوکه سلسله اول وَ دوم در **معروف‌کرخی** بهم رسیده‌اند و سلسله‌سوم مختص این فرقه است در**شیخ‌ابوعلی فارمدی** بدان پیوسته و به همین‌جـهت معروف کرخی‌را شیخ‌سلسله‌اولی‌وشیخ ابوعلی‌فارمدی راکه‌مختصری‌ازترجمه احوالش، درذیل‌صفحه ۴۰، این‌مقدمه‌ذکرکردیم شیخ‌سلسله‌ثالث‌نام‌کرده‌اند[۲].

سلسله اولـی : (سلسلة الذهب) [۳] تعلیم ذکرو نسبت طریقه‌از حضرت رسول اکرم (ص) به امیرالمؤمنین‌علی علیه‌السلام از ایشان بامام حسین ع از ایشان بـامام زین‌العابدین ع و از ایشان بامام محمد باقر(ع)و از ایشان

---

۱ ـ مؤلف‌خزینة‌الاصفیاقطعه‌ای در ماده تاریخ فوت خواجه‌عبدالخالق‌سروده که البته تاریخ را از روی کتابها یافته است :

عبدخالق غجدوانی شیخ حق — رفت‌از دنیا بفردوس بـرین
انتحالش (آفتاب کامل) است — هم بفرما (مطلع نور یقین)
۵۷۵

۲ ـ انوار القدسیه ص ۵ چاپ مصر .

۳ ـ این سلسله‌را مشایخ طریقت‌از جهت‌نفاست‌وعزت و شرفی‌که ازانتساب اهل‌بیت رسالت وائمه اطهار علیهم‌السلام کسب کرده‌است، سلسلة الذهب‌نام‌داده‌اند ـ رشحات ص۱۲

محمد رسول اللہ

سلسلہ ثالث (صدّیقیہ)

ابوبکر صدّیق
سلمان فارسی
قاسم بن محمد بن ابی بکر
امام جعفر صادق (ع)
بایزید بسطامی
ابوالحسن خرقانی

سلسلہ اولی (سلسلۃ الذہب)

علی علیہ السلام
امام حسین علیہ السلام
امام زین العابدین علیہ السلام
امام محمد باقر علیہ السلام
امام جعفر صادق علیہ السلام
امام موسیٰ الکاظم علیہ السلام
امام علی بن موسیٰ الرّضا علیہ السلام

سلسلہ ثانی (علویہ)

حسن بصری
حبیب عجمی
داود طائی

معروف کرخی (شیخ سلسلہ اولی)
سری سقطی
جُنید بغدادی
ابو علی روذباری
ابو علی کاتب
عثمان مغربی
ابوالقاسم گرگانی

شیخ ابوعلی فارمدی (شیخ سلسلہ ثالث)
خواجہ ابو یعقوب یوسف ہمدانی

خواجہ عبدالخالق غجدوانی مرجع فرقہ خواجگان (نقشبندیہ)
خواجہ عارف ریوگروی
خواجہ محمود انجیر فغنوی
خواجہ علی رامیتنی (عزیزان)
خواجہ محمد بابا سماسی
سیّد امیر کلال
خواجہ بہاء الدین محمد نقشبند بخاری
خواجہ علاء الدین عطّار بخاری
خواجہ محمد پارسا
شیخ یعقوب چرخی
خواجہ ناصر الدین عبیداللہ احرار

خواجہ احمد یسوی
مؤسس فرقہ یسویہ (جہریہ)

به امام جعفر صادق(ع) واز ایشان بامـام موسی کاظم(ع) و از ایشان بامام علی‌بن موسی‌الـرضا(ع) و از ایشان‌به معـروف کرخی شیخ **سلسله اولی** و از ایشان به سری‌سقطی و ازایشان بـه جنید بغـدادی و از ایشان به ابوعلی رودباری و از ایشان بـابوعلی کـاتب و از ایشان بـه ابوعثمان مغربی و از ایشان بـه شیخ ابـوالقاسم گـرگانـی واز ایشان بـه شیخ‌ابـوعلی فارمدی شیخ سلسله سوم [1] .

سلسله ثانی (علویه) : تعلیم ذکـرونسبت طریقه از حضـرت رسول اکرم ص به امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام و از ایشان بـه حسن‌بصری و از ایشان به‌حبیب‌عجمی واز ایشان‌به‌داودطائی‌واز ایشان‌به‌معروف کرخی و در معروف کرخی دوسلسله‌جمع شده‌اند .

سلسله ثالث (صدیقیه) ـ تعلیم‌ذکر و نسبت‌طریقه از حضرت‌رسول اکرم (ص) به ابوبکر صدیق از او بسلمان فارسی وازاو بقاسم‌بن محمدبن ابی‌بکرو از او به امام جعفرصادق (ع) و از ایشان به ابو یزید بسطامی واز او به **ابوالحسن خرقانی** واز او به ابوعلی فارمدی شیخ سلسله سوم و این سلسله سوم در **شیخ ابوعلی فارمدی** به آن‌دوسلسله‌پیوسته و شیخ‌ابوعلی فارمدی چنانکه‌گفته شد رابط و سرفصل اتصال این رشته‌هاست واز ابـوعلی فارمدی بخواجه ابویعقوب یوسف همدانـی و از او بـه خواجه عبـدالخالق غجدوانی شیخ‌المشایخ و صاحب‌نظر و قانون‌گذار و بانی طریقه خواجگان و از او بخواجه عارف ریوکروی واز او به‌خواجه محمودانجیر فغنوی واز

---

۱ ـ انوارالقدسیه ص ۵ چاپ مصر .

او بخواجه علی رامتین معروف بـه **عزیزان** واز او بخـواجه محمـد بابا، سماسی و ازاوبه سید امیرکلال وازاوبخواجه بهاءالدین محمدنقشبندبخاری[1] مصلح بزرگ طریقه خواجگان که بعداز او بتدریج بنام نقشبندیه معروف‌شد واز او بخواجه‌علاءالدین عطار بخاری وخواجه‌محمد پارسا و خواجه یعقوب چرخی که سه‌تن از خلفا و جانشینان مشهور خواجه بهاءالدین‌اند، وازمولانا شیخ یعقوب چرخی به خواجه **ناصرالدین عبیدالله احرار** [2] غوث اعظم و روحانی‌نافذفرمان درتمام ماوراءالنهرکه‌برمسندارشادقطبی مدار علیه‌و در بست‌وگشادکارهاوحل‌وعقدمردم ، سیاست‌مداری‌مشارالیه‌بود**صاحب‌رشحات** مینویسد: مطابق روایت‌ابوطالب مکی درکتاب‌قوة‌القلوب، حضرت‌امام‌جعفر صادق (ع) را دونسبت ثابت‌است یکی بوالدبزرگوارش امام محمد باقر واز او به آباءکرام خـود تا حضـرت امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام و از او به حضرت رسالت ونسبت‌دیگر به‌قاسم‌بن محمدبن‌ابی‌بکرکه پدر مادرآنحضرت است و از فقهای سبعه مدینه واز سادات وبزرگان تابعین و اورا به سلمان فارسی و اورا به ابوبکر و اورا بحضرت رسول اکرم (ص) چنانکه در آغاز سلسله ثالث گفته شد .

چنداشکال بر سلسله ثالث : بـر سلسله ثالث کـه‌مخصـوص فـرقه

---

۱ ـ رشحات ص ۱۱ ـ ۱۳

۲ ـ رشته اتصال این‌سلسله را فقط تا خواجه ناصرالدین عبیدالله احرارکه قطب و مقتدای این فرقه در نیمه دوم قرن نهم بود ، ذکرکردیم و ادامه دادیـم زیرا در کتاب رشحات عین‌الحیات که موضوع سخن ما است نیز ایـن رشته بنام‌وی منتهی میشود و زندگانی ثمربخش خواجه احرار در سراسر قرن نهم ادامه داشت یعنی در سال ۸۰۶ پا بعرصه وجودگذاشت و در سال ۸۹۵ هجری رخ در نقاب خاک کشید .

نقشبندیه است ازنظر جمعی‌از بزرگان مشایخ و محققان علماء واکابرصوفیه چند اشکال‌وایراد منطقی و تاریخی وارد است‌که ما ایرادات را با پاسخ‌هائی که به آن داده‌اند باختصار ذکرمیکنیم :

صاحب‌کتاب **بستان‌السیاحه** که‌از عارفان‌محقق است وکتاب اوازکتب معتبر در مبانی عرفان و تصوف شمرده میشود می‌نویسد :

بر ارباب تحقیق پوشیده نیست‌که فرقه عرفا و محققین علما متفق‌اند بر اینکه جمیع سلسله‌های صوفیه به امیرالمومنین علی‌علیه‌السلام منتهی میشود مگر سلسله نقشبندیه‌که سلسله خودرا بامام جعفرصادق (ع) منتسب می‌سازند و میگویند حضرت امام را دونسبت است‌که یکی بوالد بزرگوار خود امام محمد باقر واز او به آباءکرام خود تا حضرت امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام و ازاو بحضرت رسالت و نسبت دیگر به قاسم‌بن محمدبن ابی‌بکر و قاسم را به‌سلمان فارسی وسلمان رابا وجود شرف صحبت‌حضرت رسول بابوبکر و ابوبکر را به حضرت رسول‌اکرم و بدین ترتیب برای خود سلسله‌ای اثبات‌کرده‌اندکه مبداء آن ابوبکر است و بعد مینویسدکه محقق شوشتری[1] صاحب‌کتاب‌مجالس‌المومنین‌این‌سلسله‌را‌مخترع‌وبی‌اصل‌وساختگی می‌داند و حق بجانب محقق ششتری[1] است ، بدلایل زیر :

---

۱ ــ قاضی نورالله شوشتری فرزندسید شریف‌الدین‌شوشتری که ازاعاظم‌علمای اسلام درعصر صفویه است، به سال ۹۵۶هجری درشوشتر متولد شد و علوم‌مقدماتی را در همان شهر تحصیل‌کرد و برای تکمیل تحصیلات درسال ۹۷۹ بمشهد رفت‌ودر سال ۹۹۳ در زمان سلطنت‌اکبرشاه عازم‌هندوستان شد واز جانب پادشاه درشهرلاهور متصدی منصب قضاگردید و درعین‌حال‌کتب و رسالات مفید بسیاری در فنون مختلف تالیف‌کردوسرانجام‌درسال ۱۰۱۹ بدنبال‌کتاب‌احقاق‌الحق‌ومجالس‌المؤمنین که‌بطریقه و مذهب شیعه بود بدست مخالفان‌ودشمنان خودکشته شد ودر اکبرآباد مدفونست

اولا: نظر به احادیث کثیره عامه‌و خاصه، حضرت امام‌جعفرصادق امام واجب‌الاطاعه است و قاسم‌بن محمدبن ابی‌بکر از جمله اصحاب حضرت‌امام زین‌العابدین(ع) و از سادات تابعین‌و یکی ازفقهای سبعه‌در مدینه‌منوره بود و باز بنابر قول عامه و خاصه‌حضرت امام محمد باقر، امام مفترض‌الطاعه و ازهمه جهات برقاسم اکمل و افضل بود و معقول نیست که‌حضرت امام جعفر صادق(ع) اورا بر پدربزرگوارخود ترجیح بدهد و در طریقت مریداو بشود زیرا برگزیدن‌قاسم وترجیح او بر امام محمدباقر(ع) از قبیل‌ترجیح، مرجوح بر راجح و تفضیل مفضول‌بر فاضل‌است وهیچ شخص عاقلی مرتکب چنین اشتباهی نمیشود تاچه رسد به حضرت امام‌جعفر صادق که جامع‌جمیع کمالات صوری و معنوی بودولذا قول به ارادت آن بزرگوار نسبت به‌قاسم از درجه اعتبار ساقط است. [1]

ثانیاً ـ آنکه در زمان‌سلمان، قاسم، طفل صغیر بوده و قابلیت‌آن‌را نداشته‌که تربیت سلمان را درك‌کند ویا نسبت باو ارادت بورزد و چنانکه

---

۱ ـ قاسم بن‌محمدبن ابی‌بکر مکنی بابو محمد از اصحاب امام‌زین‌العابدین‌و پسرخاله او و از سادات تابعین‌و یکی از فقیهان هفتگانه شهرمدینه‌و افضل زمان‌خود بود، از عده‌ای از اصحاب روایت کرده و جمعی از تابعین از او روایت کرده‌اند، در مدینه متولد و در قدید میان مکه و مدینه در هنگامیکه عازم ادای مناسك‌حج بود وفات یافت ودر اواخر عمر نابینا شده بود، بروایت ابن خلکان و دیگران بسال ۱۰۲ یا ۱۰۸ هجری درگذشت و درهنگام مرگ‌سن‌او هفتاد ودوسال بود ـ ابن‌خلکان ج ۱ ص ۴۵۶ ـ اعلام زرکلی چاپ مصر ج ۶ ص ۱۵ ـ صفةالصفوة ابن‌جوزی ـ ج ۲ ص ۴۹

اشاره شد قاسم از خواص مریدان حضرت امام‌زین‌العابدین بوده است.[1]

ثالثاً ـ ارادت سلمان فارسی در طریقت به ابابکر باوجود درك شرف حضور وصحبت‌وخدمت رسول‌اکرم بسیارغریب و بعید می‌نماید بلکه‌ازجمله محالات است‌که سلمان مرید ابوبکر شود وازطرف دیگر، ابن قتیبه[2] که از مشاهیر علمای سنت است، آورده‌که هیجده‌کس از صحابه رافضی بودند و سلمان فارسی را از آنجمله شمرده است. لذا اختصاص سلمان بحضرت امیرالمؤمنین علی(ع) وتابعیت‌او درجمیع امور از نور آفتاب روشن‌تراست، علاوه براین اصولا از سلمان سلسله‌ای نشرنشده وکسی چنین ادعائی نکرده

---

۱ ـ قاسم‌بن‌محمد بن‌ابی‌بکر هنگام مرگ ۷۰ یا ۷۲ سال داشته و اگر سال فوت او بروایت ابن‌خلکان ۱۰۸ حساب‌کنیم در سال ۳۶ هجری یا چند سال زودتر متولد شده و چون سال فوت سلمان را سال ۳۵ یا ۳۶ ضبط‌کرده‌اند غالب آن‌است که اصلا حیات سلمان را درك‌نکرده واگرهم درك‌کرده باشد طفل صغیر دوسه ساله بوده است.

۲ ـ ابوعبدالله بن مسلم‌بن قتیبه‌کوفی، متولدکوفه و بمناسبت اینکه در شهر دینور مسند قضا داشته دینوری نامیده‌شده، ابن قتیبه در روایت، صادق و درعلم‌لغت و نحو و غریب‌القرآن ومعانی آن‌وفقه و شعر عالم بود و تألیفات و تصنیفات زیادی‌دارد ولادتش درماه رجب ۲۱۳ ووفاتش ۲۷۶ هجری‌اتفاق‌افتاد برای‌اطلاع بیشترمخصوصاً بر تالیفات او بفهرست ابن‌ندیم مراجعه شود. ـ فهرست ابن‌ندیم ترجمه فارسی ص ۱۳۰ـ۱۳۱ ـ اعلام زرکلی ج ۴ ص ۲۸۰ ریحانةالادب ج ۸ ص ۱۵۲ ـ اعلام‌المنجد ص ۴۰۷.

مگر آنکه شیخ ابوطالب مکی [1] درکتاب **قوت‌القلوب** سخنی گفته و ادعائی کرده که عقل ونقل و اجماع مشایخ برخلاف او اتفاق دارند.[2]

رابعاً - اشکال دیگر در سلسله سوم مربوط است به رشته اتصال شیخ ابوالحسن خرقانی [3] به بایزید بسطامی و ارتباط با یزید بسطامی به حضرت امام جعفر صادق (ع) زیرا بایزید، طیفوربن عیسی بن آدم بسطامی بعداز ارتحال حضرت امام جعفر صادق متولد شده و تولد شیخ ابوالحسن خرقانی نیز بعداز وفات بایزید بسطامی بمدتی دراز، چه امام صادق (ع) در سال ۱۴۸ هجری بجوار رحمت حق رفته و با یزید بسطامی درسال ۲۶۱ یا ۲۶۴ درگذشته‌وشیخ‌ابوالحسن‌خرقانی نیز درسال۴۲۵ وفات یافته ودراین‌تاریخ‌ها نیز همه مورخان و محققان‌اتفاق نظر دارند در این صورت تقارن زمانی‌میان

---

۱ - ابوطالب محمدبن علی‌بن عطیه حارثی مکی مؤلف کتاب قوت‌القلوب‌از مشاهیر علمای قرن چهارم و از مشایخ عرفاست نسبت او به سهل‌بن عبدالله تستری میرسد، بیشتر درمکه میزیست در اواخر آهنگ بصره کرد و ازآنجا به بغداد رفت و بسال ۳۸۶ درهمان شهردرگذشت - ابن‌خلکان ج ۲ ص ۶۷- اعلام زرکلی ج۷ ص ۱۵۹ - ۱۶۰- نفحات الانس ص۱۲۱- ریحانه ج ۷ ص ۱۶۹ - ۱۷۰.

۲ - نقل از بستان‌السیاحه خیلی باختصار ص ۶۲۰ - ۶۲۱

۳ - ابوالحسن علی‌بن جعفر خرقانی از مشاهیر مشایخ طریقت است که‌درسال ۳۴۸ در خرقان بسطام متولد شده، شیخ بعدازآنکه درعلوم دین سرامد اقران‌گشت، بطریقت میل کرد و با ریاضات ومجاهدات بمقامی والا رسید، وفات او در دهم‌محرم ۴۲۵ هجری اتفاق افتاد.

نفحات الانس ص ۲۹۸ - ۲۹۹ - ریحانة الادب ج ۲ ص ۱۲۴-۱۲۵

امام جعفر صادق (ع) و بایزید بسطامی و نیز میان بایـزید و شیخ ابوالحسن خرقانی بعید بلکه محال و ممتنع است و اگر این موضوع را از نظر یک مورخ بررسی کنیم درمی‌یابیم که از لحاظ تاریخ ممکن نیست که بایزید بسطامی محضر امام جعفر صادق (ع) را درک کرده باشد و فاصله زمانی میان بایزید بسطامی و شیخ ابوالحسن خرقانی نیز بحدی زیاد است که دیگر از هیچ نظر و جهتی قـابل توجیه نخواهد بود.

رد اشکال از نظر مشایخ نقشبندیه - برخی از مشایخ نقشبندیه برای اینکه بتوانند برای سلسله سوم که به ابوبکر صدیق منتهی میشود، یدنسبت و رشته اتصال را اثبات کنند قایل به طریقه تربیت اویسی شده‌اند و میگویند درست است که شیخ ابوالحسن خرقانی از بایزید بسطامی و بایزید از محضر شریف حضرت امام جعفر صادق در عالم حیات جسمانی کسب فیض نکرده‌اند ولی باید دانست که قطب الاولیاء **شیخ ابوالحسن خرقانی** تعلیم آداب و تربیت در سلوک را از جنبه روحانیت و باطن با یزید بسطامی گرفته و این امر برای او در عالم روحانی و درسیر الی‌الله رخ داده است و با اینکه شیخ ابوالحسن خرقانی در صورت ظاهر مرید **ابوالعباس قصاب آملی** بـوده و با سلطان العارفین آبایزید بسطامی دریک زمان نمی‌زیسته معهذا از جنبه روحانیت و تربیت باطن او کسب فیض کرده و نسبت طریقه را از وی تعلیم گرفته است هم‌چنانکه ابویزید بسطامی خرقه طریقت و ارشاد و آداب تربیت درسیر و سلوک را از روحانیت و باطن شریف حضرت امام جعفر صادق اخذ کرده است ولذا آنچه که میان برخی از اهل طریقت مشهور است که بایزید بسطامی خـدمت امام صادق رسیده و از مصاحبت او استفاده کرده صحیح نیست زیرا وفات امام قبل از ولادت شیخ ابایزید قدس سره بوده است.

یک اصطلاح عرفانی - اخذ تعلیم و تربیت و آداب طریقت از روحانیت

و باطن پیرو مرشدکامل در اصطلاح مشایخ فرقه نقشبندیه بنام طریقه اویسی معروف است وعقیده دارندکه در نزد عارفان بالله این اتصال خیلی قوی‌تر از اتصال جسمانی است ومیگویند این خود علامت و نشانه است ازتوجه و کرامت حق تعالی نسبت به بنده خودوهرکس‌که مورد عنایت او است بباطن روحانیت یکی از دوستان و محبان خویش اذن و اجازه میدهدکه اورا در دامان هدایت و ارشادخود پرورش دهد وبرای پیشوائی و مقتدائی‌طالبان‌حق، آماده‌کنند ، چنانکه خواجه بهاءالدین‌محمدنقشبند ، عارف و مصلح بزرگ این سلسله در قرن هشتم ، ذکر خفی وآداب طریقت را از باطن وروحانیت خواجه عبدالخالق غجدوانی سرحلقه طبقه خواجگان‌گرفته است و حال‌آنکه میان این دو مرد بزرگ عرفانی پنج تن از مشایخ فاصله و واسطه بوده‌اند و مربی و مرشد طریقتی او بحسب ظاهر وصورت **سید امیرکلال** است ، این اتصالات یك اتصال روحانی است و ید نسبت‌روحاً و جسماً و حساًومعناً متصل و محکم است واین رشته اتصال روحانی وباطنی سلسله‌هاناگسستنی است . [1]

اویسی کیست ؟ ـ شیخ فریدالدین‌عطاردرتذکرة الاولیاء در ذیل‌ترجمه احوال **اویس قرنی** مینویسد : بدانکه قومی باشندکه ایشان را **اویسیان** گویند ، ایشان را به‌پیر حاجت نبودکه ایشان را نبوت در حجر خویش پرورش دهد ، بیواسطه غیری ، چنانکه اویس را داد ، اگرچه به‌ظاهرخواجه انبیاء را ندید اما پرورش از او می‌یافت و این عظیم عالی مقامی است، تا

---

۱ ـ ترجمه باختصار ازکتاب انوارالقدسیه ص ۷ چاپ مصر .

که را آنجا رسانند و این دولت روی به کـه نماید ، **ذلك فضل الله یوتیه من یشاء والله ذوالفضل العظیم .** [1]

مولانا جامی در نفحات الانس در ذیل : **القول فی اصناف ارباب الولایه،** بعد از ذکر سخنان شیخ عطار در خصوص اویسیان [2] می نویسد : و همچنین بعضی از اولیاء الله که متابعان آنحضرت (ص) میباشند ، بعضی از طالبان را بحسب روحانیت تربیت کرده اند بی آنکه او را در ظاهر پیری باشد وایـن جماعت نیز داخل در اویسیانند وبسیاری از مشایخ طریقت را در اول سلوك توجه باین مقام بوده است چنانکه شیخ ابوالقاسم گرگانی طوسی را که ازطبقه شیخ ابوسعید ابوالخیر و شیخ ابوالحسن خرقانی اند ، در ابتداء ذکر او این بوده که علی الدوام گفتی : **اویس ، اویس** [3] ازآنچه گذشت معلوم میشود که پیروان فرقه نقشبندیه عقیده دارندکه برخی از سالکان طریق که مورد توجه و عنایت خداوندی هستند میتوانند بی آنکه پیر یا مرشد و مقتدائی دیده باشند

---

۱ ــ تذکرة الاولیاء ج ۱ ص ۲۴ چاپ لیدن .

۲ ــ نفحات الانس ص ۲۰

۳ ــ اویس بن عامر قرنی ازمردم یمن وازمشاهیر زهاد و نساك قرن اول هجری واز بزرگان تابعین است که زمان پیغمبر اسلام را درك کرده ولی اورا ندیده ، اویس در صحرا به شتربانی اشتغال داشت چندی بعد از یمن به کوفه رفت ودرآن شهر ساکن شد تا اینکه در وقعه صفین در رکاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام جهاد کـرد وشهید شد، عاش حمیداً و مات شهیداً ــ الاعلام ج ۱ ص ۳۷۵ ــ تذکرةاولیاء ج ۱ ص ۱۵ کشف المحجوب ص ۱۰۰ ــ ۱۰۱ ــ طرایق الحقایق ج ۲ ص ۴۵ ــ ۵۱ ــ مجالس المومنین ج ۱ص ۲۷۹

مراحل سلوك را به پیمایند و به مرتبه کمال برسند .

سالك نیازمند پیر و رهنما است : برخلاف نظریه مذکور، اکثر محققان اهل تصوف معتقدندکه بـدون بیعت‌عامه و خـاصه یعنی بی‌مبایعه جسمانی با انسان‌کامل ، سلوك ممتنع است و نسبت روحانی و‌نسبت اتصال معنوی‌کافی نخواهد بود ، سالك نه‌تنها باید مقامات راطی‌کند ، بلکه‌درطی طریق‌وجودخودراتحت تصرف شیخ‌کامل‌قرار دهد والا استعدادکمال‌انسانیت که در نهادش بودیعه موجود است بدون تربیت پیرو مراد فاسد خواهدشد. پس سالك درطی مقامات خود به‌شیخ و مقتدائی نیازمند است‌که‌ولی زمـان خود باشد و قوت‌ولایت او، در تصرف بمرتبه تکمیل ناقصان رسیده بـاشد نه‌جنبه روحانیت‌یا نسبت باطنی پیرو مرشد سلف‌که مشایخ نقشبندیه مدعی آنند ،[1] شیخ ابی‌سعیدابی‌الخیر نیز در **اسرار التوحید** هرجاکه سخن‌از سالك و سیروسلوك رفته،گفته است‌کـه سالك در سیر طریق بی‌پیر و مقتدا بجائی نخواهد رسید، اگرکسی درمقامات بدرجه اعلاء رسد و بر غیب‌مطلع شودکه اورا پیری نبود از وی‌هیچ‌چیز نیاید ومدار طریقت برپیر است‌که : **الشیخ فی قومه‌کالنبی فی‌امته** و محقق است‌که بخویشتن بهیچ‌جا نتوان رسید و آن‌کس‌که تنها رود چون دیوی باشد درمیان بیابانی فرومانده ، نداندکه راه ازکدام جانب است .[2]

صاحب **مرصاد العباد** نیز می‌نویسد : چگونه ممکن‌است‌کسی بتواند بروحانیت بی‌واسطه‌غیری به‌کمال برسد بی‌آنکه مقامات سلوك‌را بی‌رهنمای

---

۱ ــ طرائق الحقایق ج ۲ ص ۴۹ و ۳۰۱ و ۳۲۹ و ۳۳۰ چاپ تهران

۲ ــ اسرارالتوحید ص ۵۳و۵۲

دانا طی کرده باشد ، این تخمی است که درزمین دلها جز بدست یاری نظر عنایت حق نیفتد ولیکن هرکجا پدیدآید پرورش آن بـه نیابت حق به‌مرشد که نایب او است حاجت افتد ولذا در سلوك راه دین‌و وصول بعالم یقین از شیخ کامل راهبر ره‌شناس صاحب ولایت وصاحب تصرف گزیر نباشد .[1]

عزالدین محمودکاشانی که ازعارفان نامدار وصاحب‌نظرقرن هشتم‌است **درکتاب‌مصباح الهدایه** درفصل‌مربوط‌به‌معرفت‌مریدو مراد، عقیده‌دارد: هر مریدی که روح او با روح شیخ کامل‌مکمل که بکلی از ارادت خـود منسلخ شده باشد و خاصیت محبت الهی ازشیخی دیگر میراث یافته ، پیوندنگیرد، هرگز بمرتبه محبوبی‌ومرادی نرسد و مقام ولایت و تصرف در دیگری‌نیابد و این است بیان احتیاج مرید به مراد .[2]

وسیله دیگرسالك ، در سیر طریق ، ذکر است و این ذکر نیز هرگز بخودگوئی مؤثر نیفتاده و مفیدفایده نیست مگرآنکه، آن‌ذکر را شیخ کامل مکمل آن‌را به سالك تلقین‌کرده باشد وبآن شیخ‌کامل نیز یدا به ید وصدراً به صدر از منبع نبوت و مخزن ولایت مطلقه رسیده باشد نه ازطریق باطن‌و یا برحسب روحانیت[3] ولذا با توجه به آنچه‌که‌گفته شد وهمگی متکی بـر عقاید و آراء اکثر بزرگان‌مشایخ طریقت است، معلوم شدکه یك سالك‌طریق هرچندکه آماده و مستعد هم باشد ، جز در پرتو تربیت مستقیم مرشدی دانا و در مصاحبت‌شیخ‌روشن‌روان‌ودل‌آگاه‌که صاحب‌نظر وولی‌زمان خودباشد،

---

۱ ــ مرصاد العباد ص ۱۲۷ ۲ ــ مصباح‌الهدایه ص ۱۱۳ ــ ۱۱۴

۳ ــ مرصادالعباد ص ۱۳۱ ــ بستان السیاحه ص۳۷۵

نمیتواند این راه‌پرخطر را طی کند و بسر منزل مقصود برسد ، تاچه‌رسدباینکه بتواند بمقام شامخ پیشوائی نائل شود چنانکه خواجه شیرازگوید :

من بسرمنزل عنقا نه بخود بردم راه　　قطع این‌مرحله‌بامرغ‌سلیمان کردم

چنین بود وضع **سلسله سوم** که مورد ایراد و انتقاد جمعی ازمحققان اهل تصوف قرارگرفته و ماشمه‌ای و خلاصه‌ای ازآن نظرها را بیان کردیم و این سلسله سوم ، تنها سلسله‌ای است که رشته نسبت آن بـه‌ابوبکر منتهی میشودوفرقه‌نقشبندیه‌خودرامنتسب‌بدان میداندومولانا **فخرالدین‌علی‌صفی** صاحب رشحات که این موضوع را از قول شیخ ابوطالب مکی‌درکتاب‌خـود به بنام قـوت‌القلوب نقل کرده از طرز بیانش پیداست که سلسله اولی‌راکه بامیرالمؤمنین علی (ع) منتهی میشود بهتر و فاخرتر میداندکه بعداز ذکر نسبت سلسله اولی مینویسد: ... و مشایخ طریقت قدس‌الله ارواحهم سلسله نسبت ائمه اهل‌البیت را رضی‌الله عنهم از جهت نفاست و عزت و شرفی کـه دارد، سلسلة‌الذهب نام کرده‌اند. [۱] واز مشایخ متاخر فرقه‌نقشبندیه‌مخصوصاً **امام الربانی** [۲] شیخ احمدالفاروقی‌معروف به مجدد الف الثانی که خـود را

---

۱ ـ رشحات عین‌الحیات ص ۱۲

۲ ـ امام‌الربانی ، الشیخ احمد الفاروقی سهرندی (سرهند) ملقب به‌مجدد الف‌الثانی بعداز خـواجه بهاءالدین محمد نقشبند و خـواجه عبیدالله احرار از بزرگترین مشایخ سلسله نقشبندیه است و اورا مصلح و تجدیدکننده هزاره دوم‌لقب داده‌اند ، امام ربانی در روز عـاشورای سال ۹۷۱ هجری در شهر سرهند از محال لاهور متولد شده و ۱۷ صفرسال ۱۰۳۴ هجری درسن شصت وسه‌سالگی درگذشته و درهمان شهر بخاك سپرده شده ، مکتوباتش که در دوجلد بزرگ وچندهزار صفحه

←

از اولاد خلیفه ثانی میداند و پیرو مذهب امام اعظم ابو حنیفه‌کوفی است، درمکاتیب و رسائل‌خوداین سلسله را پسندیده و ابوبکر را مبداء این‌سلسله دانسته است‌و عقیده داردکه چون ابوبکر در رأس این سلسله قرار دارد لذا باعتبار وجوداو ، نسبت ما ، فوق‌تمام نسبت ها است . [1]

۵ ـ نام این سلسله باختلاف زمان تغییر میکند

صاحب‌کتاب **انوار القدسیه** بنقل از کتاب بهجت‌السنیه مینویسدکه القاب و اسامی این سلسله باختلاف قرون واعصار تغییر می‌کند ودرهر دور و زمانی بنام یکی از مشایخ بزرگ وصاحب‌نظرکه وجود او وفکر او ، و اندیشه او در رونق واعتلای این‌طریقه اثری عظیم داشته نام‌گذاری شده‌است به این شرح :

۱ ـ از عهد ابوبکر خلیفه اول‌که رأس رئیس و مبداء و اساس این سلسله‌شناخته شده است تا زمان‌سلطان‌العارفین طیفوربن عیسی‌بن‌آدم‌ابویزید بسطامی در قرن سوم هجری بنام صدیقیه است .

۲ ـ از زمان طیفوربن‌عیسی بن‌آدم ، بایزید بسطامی‌تا زمان **خواجه عبدالخالق غجدوانی** باعتبار نام یزید بسطامی ، طیفوریه نام دارد .

→

است در مسائل مختلف‌ومتنوع تصوف‌وبزبان فارسی وانشائی خاص و بااصطلاحات عرفانی نوشته شده درهند بچاپ رسیده‌است و نسبت امام ربانی به خلیفه ثانی‌میرسد انوار القدسیه ص ۱۷۹ ـ ۱۸۹

۱ ـ انوار القدسیه ص ۱۸۹

۳ ـ از عهد شیخ المشایخ خواجه عبدالخالق غجـدوانی که سر حلقه سلسله **خــواجگان** است تا عهد خواجه بهاءالدین محمد نقشبنـد بخاری ، خواجکان وخواجگانیه نام داده‌اند .

۴ ـ از زمــان **خواجه بهاء الدین** محمــد نقشبند تــا عهد خواجه ناصرالدین **عبیدالله احرار** کــه نیمه دوم قرن نهم است بنام نقشبندیــه معروف است .

۵ ـ از عهد ناصرالدین عبیدالله احرار تا زمان امام ربانی شیخ‌احمد الفاروقی بنام نقشبندیه و احراریه موسوم است .

۶ ـ از زمان امام‌الربانی شیخ احمد فاروقی ملقب به مجدد الف‌الثانی که مصلح این فرقه در آغاز هزاره دوم هجری قمری است تا عهد شمس‌الدین حبیب‌الله جان جانان مظهر ، موسوم به مجددیه است .

۷ ـ از عهد شمس‌الدین جان جانان مظهر تازمان مــولانا ضیاء الدین خالد بنام **مجددیه و مظهریه** است وبعدازاین عهد و زمان ، بنام خالدیه نیز گفته میشود ولی در هرحال نام **نقشبند و نقشبندیه** بـر تمام ایـن نامها که درطی گذشت قرون و اعصار انتخاب و اختیار کرده‌اند غلبه دارد و ایـن سلسله بیشتر بنام نقشبندیه شهرت و معروفیت داشته است .

۵

شرح حال مؤلف کتاب و آثار او

۱ــ نام و نسب: مؤلف کتاب رشحات‌عین‌الحیات، نام ونسب و شهرت خود را درمقدمه و آغاز این‌کتاب چنین آورده است :

چنین گویدفقیر بی‌بضاعت‌خالی ازاستطاعت، **علی‌بن‌الحسین الواعظ الکاشفی المشتهر بالصفی** ثبته‌الله علی محبته اولیائه [۱] ونیز درچندجای ازهمان کتاب تصریح کرده‌که لقب او **فخرالدین** است [۲] و مورخان

---

۱ ــ رشحات ص اول .

۲ ــ مولف کتاب ضمن‌شرح‌حال‌مولاناعبدالرحمان جامی‌می‌نویسد: ازاتفاقات عجیبه آن‌است که‌لقب‌اورا (پسرجامی‌را) که‌صفی‌است بعدازوفات‌وی تخلص این‌فقیر ساخته بودند ولقب‌این فقیررا که فخراست تاریخ‌ولادت وی کرده بودند.ــ رشحات‌ص۲۸۳

ونیز در سفارش نامه‌ای که مولاناجامی برای مؤلف کتاب به‌یکی از اصحاب خواجه عبیدالله احرار نوشته به‌این لقب تصریح‌کرده است : (بعداز عرض‌نیازمندی وشکستگی‌معروض آنکه‌خدمت‌مولوی‌مولانافخرالدین‌علی که‌نسبت به فقیران‌التفات‌خاطر بسیار دارند به‌آرزوی زمین‌بوس ملازمان آستانه ولایت‌آشیانه توجه نموده است ... رشحات ص ۵۵۹

و تذکره‌نویسان‌هم‌عموماً اورا به‌همان نام‌ونسب‌وشهرت‌ولقب معرفی کرده‌اند و نیزدرمقدمه دوکتاب دیگر ، یکی بنام حرزالامان من‌فتن الزمان و دیگری کتاب‌معروف‌باسم **لطایف‌الطوایف** که هردو از تالیفات اوست‌خود را چنین معرفـی می‌کند : علی‌بن‌الحسین الواعظ الکاشفی المشتهربالصفی ایده‌الله باللطف‌الخفی و صاحب تاریخ حبیب‌السیر نیز همه‌جا او را بنام مولانـا **فخرالدین‌علی** نامیده است .

۲ ــ **خانواده مؤلف :** مولانا فخرالدین‌علی در یك خانـواده روحانی و علم و ادب چشم به‌دنیا گشوده ، زیرا پدروجد اوهردواز عالمان دین بودند و از دانشمندان زمانه خویش، بویژه پدرش کمال‌الدین حسین واعظ کاشفی سبزواری معروف به **ملاحسین‌کاشفی سبزواری** از بزرگـان علما و از دانشمندان مشهوروبرجسته قرن نهم‌بود،واعظ کاشفی درعلوم دینی ومعارف آلهی تبحری‌کامل داشت و درعلم نجوم و ریاضیات و فنون غریبه مهارت و بصیرتی بسزا حاصل‌کرده بود ، بخصوص درعلم تفسیروحدیث و فن‌خطابه و انشاء از علمای کم‌نظیر زمان خود شمرده میشد ، کاشفی سالیان دراز در شهرسبزوارونیشابورومشهدمخصوصاً درشهر هرات بکاروعظ و تبلیغ معارف دین و مکارم اخلاق اشتغال داشت و باسخنان سحرآمیز خود مردم را ارشاد می‌نمود و به‌قول صاحب روضة‌الصفا :

به‌آوار خـوش و صوت دلکش بامروعظ و نصیحت می‌پرداخت و به عبارات و اشارات لایقه معانی آیات بنیات کلام الهـی و غوامض اسرار احادیث حضرت رسالت پناهی آشکار می‌ساخت ، [1] و در عین‌حال از تالیف

---

۱ ــ روضة الصفا ج هفتم ص ۲۷۷

و تصنیف کتب و رسالات علمی و ادبی نیز غافل نبود و میتوان گفت که ملاحسین کاشفی ازحیث تالیفات وتصنیفات یکی‌ازپرکارترین‌علمای‌زمان‌خود است و آن‌مقدارازآثاراوکه‌باقیمانده‌ودرکتابخانه‌ها موجود است از سی‌وپنج فقره تجاوزمی‌کندکه درعلوم‌وفنون‌مختلف‌است ومهمترین ومعروفترین آنها یکی تفسیرقرآن‌کریم است بنام **مواهب علیه** یا تفسیرحسینی و چند تفسیر دیگروکتاب **روضة الشهدا** کـه نخستین کتابی است کـه بفارسی در مقاتل و مصائب اهل‌بیت اطهارنوشته شده و نیزکتاب‌انوارسهیلی که تهذیبی است ازکلیله ودمنه بهرام شاهی و کتاب **اخلاق محسنی** و کتاب **مخزن‌الانشاء** و غیره وچنانکه اشاره شده پدر واعظ کاشفی نیزازفقها و محدثان زمان‌خود بوده و حتی اجازه روایت میداده است و خود واعظ کاشفی از پدر خـود اجازه روایت داشته است و دراجازه‌نامه‌ای‌که بخط او موجود است و برای یکی ازمحدثان‌معاصرخویش نوشته‌به‌عبارت : **انا ارویها عن‌والدی** ،[1] شروع کرده است .

در چنین خانواده روحانی است که مولانا فخرالدیـن علی صفی چشم به جهان گشوده و درچنان مهد علـم و ادب پرورش یافته و آموختـه شده اشت .

۳ ــ تولد مؤلف و محل آن : مولانا فخرالدین علی صفـی به‌تصریـح

---

۱ ــ اجازه روایت مذکور بخط‌ملاحسین واعظ‌کاشفی مورخ شعبان ۸۷۲ که در پشت‌کتاب‌صحیفة الرضویه یا صحیفةالرضا نوشته‌اند ، مرحوم محمدرمضانی آن را در آخرکتاب روضة الشهداء گراورکرده‌اند و نوشته‌اندکه آن‌کتاب‌درکتابخانه ایشان موجود است ــ روضةالشهداء روضةالشهداء چاپ تهران ص ۴۲۰

خودش درکتاب **رشحات عین الحیات**[1] درشب جمعه بیست ویکم جمادی الاولی سال ۸۶۷ درسبزوار متولد شده و درجای دیگرازهمین کتاب اماره و قرینه روشنی بدست داده که[2] سال ۸۶۷ راکه سال تولد او است کاملا تسجیل و تائید می کند و جای هیچگونه ظن و حدس وگمان باقی نمی گذارد .

۴ ـ **دوره جوانی و تحصیلات مؤلف** : حقیقت این است که از زندگانی مولانا فخرالدین علی بخصوص از دوره جوانی و تحصیلات او و اینکه درنزد چه کسانی درس خوانده اطلاع دقیق وروشنی نداریم ، زیرا گذشته از اینکه شخصاً ازجهت آثارعلمی وادبی درعصر خود شهرت چندانی نداشته ، اصولا نام بلند واعظ کاشفی سبزواری و شهرت و آثار علمی و ادبی او زندگانی پسررا کاملا تحت الشعاع خود قرارداده است .

مورخان و تذکره نویسان معاصر او اگرهم چیزی درباره وی نوشته اند خیلی مختصر وکلی است و برخی از آنان نیز دردنباله ترجمه احوال پدر ،

---

۱ ـ خدمت والدی علیه الرحمه بفقیر می گفتند که تو ، شب جمعه بیست ویکم جمادی الاولی سنه سبع و ستین و ثمانمائه متولد شدی و در صباح این جمعه پیری بزرگوار از خاندان حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی روحه به نیت سفر حجاز از ماوراء النهر به سبزوار آمد وچند روز درمنزل ما اقامت فرمود و ما درآن صباح جمعه ترا بر روی دست گرفته پیش ایشان بردیم، ترا فراگرفتند وبانگ نماز در گوش راست توگفتند و قامت درگوش چپ ـ رشحات ص ۲۰۳

۲ ـ راقم این حروف درکرت اولی که عزیمت ملازمت حضرت ایشان کرده بود ازحضرت مخدومی (جامی) اجازت خواست فرمودند که تو خردسالی وحضرت خواجه بغایت کلانند وفقیردرآن وقت بیست و دوساله بود.ـ رشحات ص۵۹۹ باتوجه به اینکه سفراول مؤلف بماوراء النهردرذی قعده سال ۸۸۹ بوده وپس از وضع ۲۲ سال حاصل همان ۸۶۷ خواهد بود .

چندسطری راجع به‌پسر نوشته‌اند که بهیچوجه نمیتواند مستند صحیحی برای تحقیق باشد . [1] ولی باوجود این ، بنابر فحوای مطالب رشحات آنجا که از مؤلف سخن می‌گوید . [2] معلوم میشود که درشهر **سبزوار** متولد شده ودر شهر **هرات** نشوونمایافته‌ودرهمان شهر درس خوانده است، علاوه‌براینکه مقدمات علوم را درخدمت پدرفراگرفته ، از علمای بزرگ زمان عصر چون مولانا عبدالرحمان جامی و مولانا رضی‌الدین **عبدالغفور لاری** که از

---

۱ ـ امیرعلی شیرنوائی در مجالس النفائس که در سال ۸۹۶ تالیف کرده در باره مؤلف رشحات چنین نوشته است : مولانا صفی پسر مولاناحسین واعظ است و بغایت‌جوانی درویش وش و دردمند وفانی‌صفت است و دوبار جهت شرف صحبت خواجه عبیدالله از هرات به دارالفتح سمرقند رفت‌گویند آنجا بشرف قبول ممتاز و بسعادت ارشاد و تلقین سرافراز گشته بخراسان آمد و طبعش خوبست این مطلع از اوست :

با لب لعل و خط غالیه‌گون آمده‌ای　　　عجب آراسته ازخانه برون‌آمده‌ای

مجالس النفائس ص ۹۳

خواند میر در تاریخ حبیب‌السیر بعد ازذکر ترجمه احوال ملاحسین واعظ سبزواری راجع به پسرش فخرالدین‌علی چنین می‌نویسد : ... و دراین تاریخ یعنی در شهور تسع و عشرین وتسعمائه ۹۲۹ که ازاین‌اجزاء سمت ترتیب‌می‌یابد، فرزند ارجمند مولاناکمال‌الدین‌حسین، مولانافخرالدین علی، قائم‌مقام والدبزرگوارخویش بوده ، صباح روز جمعه در مسجد جامع هرات‌که جامع اصناف فیوضات است بـه نصیحت و ارشاد فرق عباد می‌پردازد والحق در این امر باحسن وجهی و ابلغ‌صوتی رایت تفوق بر اماثل و افاضل می‌افرازند و از سایر اقسام فضایل نیز بهره تمام دارند الخ ـ حبیب‌السیر، ج ۴ ص ۳۴۶ .

۲ ـ درکرت اولی‌که بشرف ملازمت آن حضرت رسیده شد ، پرسیدندکه‌از کجائی ؟گفتم مولدسبزوار است اما درهری نشو ونما یافته‌ام ـ رشحات ص۴۸۹

خواص شاگردان جامی [1] و از اجله فضلای عصر درعلوم عقلی و نقلی بوده است برای کسب علم و دانش استفاده کرده است و تا سال ۸۸۹ که برای اولین بار عازم سفرسمرقند وزیارت خواجه عُبیدالله احرار شده در شهر هرات به تکمیل معلومات خویش اشتغال داشته است .

۵ ـ **خویشاوندی مؤلف بامولاناجامی** : در اینکه مولاناکمال الدین حسین واعظ کاشفی سبزواری با عبدالرحمان جامی خویشاوندی وقرابت سببی داشته میان صاحبان تذکره خلاف نیست بلکه اختلاف آنهادرنوع این نسبت وقرابت است، برای روشن شدن موضوع بدواً نظرات چندتن ازصاحبان تذکره وموارداختلافشان نقل می کنم و سپس نظرخود را می نویسیم :

۱ ـ **قاضی نورالله شوشتری** در مجالس المؤمنین معتقد است که کمال الواعظین مولانا کاشفی سبزواری به هرات رفت و مدتی بعذاب صحبت میرعلی شیر مشهورگرفتارگردید و بدام هم دامادی ملاجامی پای بند شد . [2]

۲ ـ **مرحوم رضا قلیخان هدایت** که در تذکره ریاض العارفین ترجمه احوال مختصری ازملاحسین واعظ وپسرش فخرالدین علی نوشته ، به این خویشاوندی هم در شرح حال پدر وهم در ترجمه احوال پسر تصریح کرده که : مولانا

---

۱ ـ گذشته از اینکه از جامی در همه جا با احترام زیاد نام می برد و او را مطلقاً : (حضرت مخدوم) و(حضرت مخدومی) خطاب می کند ، درچند مورد نیزمولانا عبدالغفورلاری رانیز : (خدمت مولوی استادی) عنوان داده است وحال آنکه در سراسر کتاب رشحات چنین عنوانی بهیچ یک از مشایخ بزرگ نداده است . ازاین رو، می توان استنباط کرد که مؤلف کتاب درنزدآن دوعالم بزرگ، درس می خوانده و از محضرشان استفاده می کرده است ـ رشحات ص۱۵۴ و ص ۲۸۲ و ۳۵۸

۲ ـ مجالس المؤمنین ج ۱ ص ۱۱۴ چاپ تهران .

کمال‌الدین حسین واعظ ... درهرات بامولانا جامی ملاقات کرد و مصاهرت جامی را پذیرفت ومولانا فخرالدین علی ازاو متولد شده و او صبیه زاده جامی است [1]

۳ ـ مرحوم میرمحمد باقر خوانساری درکتاب روضات الجنات در ترجمه احوال مولاناحسین واعظ کاشفی سبزواری چنین می‌نویسد: **هاجر فی مبادی امره الی محروسة هرات ...وتزوج فی تلك الایام بها علی اخت المولا عبدالرحمن الجامی** [2] .... الخ وعقیده دارد که ملاحسین درسفر هرات با خواهر مولانا جامی ازدواج کرد و در نتیجه فخرالدین علی خواهر زاده جامی است .

با توجه بمطالبی که نوشته شد بنظر حقیر آنچه که بحقیقت واقع مقرون است ، قول مرحوم سید خوانساری اعلی الله مقامه است یعنی واعظ کاشفی با مولانا جامی قرابت سببی داشته و این قرابت سببی تزویج اوست باخواهر جامی و ثمره این وصلت نیز مولانا فخرالدین علی بوده است . بدلایل زیر:

۱ ـ برخلاف نظر قاضی نورالله شوشتری و بصراحت کتاب رشحات ، آنکس که با مولاناجامی هم داماد شده فخرالدین علی است نه کمال‌الدین حسین واعظ کاشفی ، پسر است که دختر دیگر خواجه کلان را بزنی گرفته نه پدر ، چنانکه مولانا فخرالدین علی در پایان شرح حال جامی می‌نویسد :

(خدمت خواجه کلان فرزند بزرگوار حضرت سعدالدین کاشغری قدس سره، دو صُلبیه داشتند که یکی به حباله حضرت مخدومی (جامی) درآمد و دیگری حواله راقم این حروف شد ،..) [3] ونیز آخر ترجمه احوال

---

۱ ـ ریاض العارفین ص ۱۵۴ و ص ۳۸۹ چاپ تهران.

۲ ـ روضات الجنات چاپ دوم ص ۲۵۵

۳ ـ رشحات ص ۲۸۲ چاپ تهران

خواجه شمس‌الدین محمد روجی اشاره می‌کند :

وفات ایشان روز شنبه‌شانزدهم ماه رمضان سال ۹۰۴ واقع شدوایشان در اوایل شعبان این‌سال‌باعث شدندکه راقم این حروف را نسبت مصاهرت خدمت خواجه‌کلان ولد بزرگوار حضرت مولانا سعدالدین قدس سره ، دست داد و خود در مجلس‌عقد باتفاق‌خدمت استادی مولانا رضی‌الدین عبدالغفور حاضر شدند ودرحضورایشان آن عقد منعقدگشت ، [1] ولذا بایدگفت‌که‌محقق شوشتری رحمةالله علیه دچار اشتباه شده و در وقت شنیدن روایت، پدر را بجای پسر گرفته است .

۲ ـ ونیزبرخلاف نظر مرحوم‌هدایت **درریاض‌العارفین** ، باید بگویم، مولانـا واعظ کاشفی با دختر عبدالرحمن جامی ازدواج نکرده زیرا اصولا جامی دختری نداشته بلکه‌بصراحت‌کتاب رشحات : و (حضرت مخدومی‌را از آن‌صلبیه (دختر خواجه‌کلان)چهار پسر سعادت اثر بوجودآمده‌است...[2] اما فرزند دوم ایشان خواجه صفی‌الدین محمد بوده ووی بعداز یك‌سال‌فوت شده و جامی از وفات فرزند بغایت متأثر شده است واز اتفاقات عجیبه آن است ،که‌لقب وی‌راکه (صفی) است بعداز وفات وی تخلص این‌فقیرساخته بود ولقب این‌فقیر راکه (فخر) است تاریخ ولادت وی‌کرده بوده است [3]

این عمل جامی خود دلیل‌دیگری است براینکه فخرالدین علی صفی‌از خویشاوندان خیلی‌نزدیك و در واقع خواهرزاده جامی بوده است زیراوقتی

---

۱ ـ رشحات ص ۳۵۸

۲ ـ رشحات ص ۲۸۳

۳ ـ رشحات ص ۲۸۳

که لقب فرزند فقید خود صفی‌الدین را تخلص و شهرت فخرالدین علی قرار داده تا یادگاری از پسر ناکامش باشد، فخرالدین علی پیش از سیزده سال نداشته یعنی در وضع و موقعیتی نبوده که تصور شود ، علاقه مولانا جامی باو از قبیل علاقه و محبت استاد بشاگرد خود است یا روابط صمیمانه ویك جهتی دو باجناق وهم دامادبیکدیگر است ،کلمه (فخر) بحساب جمل ۸۸۰ میشود که تاریخ ولادت فرزند دوم مولانا جامی است .

۳ ـ بفرض محال اگر مولانا جامی را دختری بوده قطعاً بازدواج ملا حسین واعظ کاشفی در نیامده والا ممکن نبود که فخرالدین علی بتواند در سال ۹۰۴ بادختر دیگر خواجه کلان که با این فرضیه خاله او میشود ازدواج کند و از طرف دیگر ظن قریب به یقین این است که مولانا جامی زن دیگر جز دختر خواجه کلان نداشته تا تصور شود که از آن زن ، دختر یا دخترانی داشته باشدوالاصاحب رشحات که جزئیات زندگانی اورا نوشته از این موضوع غفلت نمی کرده، گذشته از این، کتاب انوارالقدسیه در خصوص فرزندان جامی صریحاً نوشته است که: **و ولده (جامی) اربعة ذکور لم یبق الاثالثهم**[1]
از آنچه گذشت مسلم شد که مولانا حسین واعظ کاشفی با مولانا عبدالرحمن جامی قرابت و نسبت سببی داشته ولی این نسبت نه دامادی او بوده ونه همدامادی او بلکه ازدواج او بوده با خواهر مولانا جامی که از آن وصلت فرخنده مولانا فخرالدین علی بوجود آمده است .

۴ ـ از شرح حال مبسوط و مشروحی که مولانا فخرالدین علی در کتاب رشحات از مولانا جامی نگاشته واطلاعات دقیق که از زندگانی خصوصی او

---

۱ ـ انوار القدسیه صفحه ۱۵۳ چاپ مصر .

بدست داده‌که نظیر آن در دیگر تذکره‌های معاصر وی دیده نمیشود وبالاتر از آن اخلاص صادقانه و صمیمانه‌که فخرالدین علی بمولانا جامی داشته و محبت و مهر پدرانه جامی باو، نشانه‌های روشنی‌است‌که فخرالدین علی از اقربای‌نزدیك‌مولاناجامی‌است‌ومولانااوراچون‌فرزندی‌از همان‌اوان‌کودکی‌در دامان پرمحبت خویش پرورده است و اینکه برخی از محققان معاصر تصور کرده‌اند ، روابط صمیمانه و دوستی‌صادقـانه فـی‌مابین برای این است‌که فخرالدین علی با مولانا جامی باجناق بوده ، یعنی هردو داماد خواجه‌کلان بوده‌اند ، درست‌نیست زیرا چنانکه قبلا اشاره شد فخرالدین عـلی درشعبان سال ۹۰۴ بادختر خواجه‌کلان ازدواج‌کرده و باصطلاح وقتی با مولانا جامی باجناق شده است‌که‌شش‌سال ازمرگ مولانا جامی می‌گذشته و اصولا جامی هم‌داماد بودن اورا در حیات‌خویش درك‌نکرده‌است .

۶ ـ **سفرهای مؤلف :** آنچه‌که از تضـاعیف‌کتاب رشحات ونیز از مقـدمـه لطایف‌الطوایف دانسته میشود ، این است‌کـه مولانا فخرالدین‌علی درطول زندگانی سه بار به خارج‌ازشهر هرات سفرکرده‌که آخرین‌بارآن در اواخـر عمر تقریباً بطور اجبار بولایت غرجستان رفته است وعلل‌وانگیزه این سفرها را بطور اجمال بیان میکنیم .

سفرهای ماوراء النهر : چنانکه‌قبلا اشاره‌شدفخرالدین‌علی‌که تاسن بیست‌ودوسالگی درشهرهرات به‌تحصیل‌دانش،وفراگرفتن‌علوم‌مختلفه‌اشتغال داشت، در تحت‌تأثیر مستقیم تعلیم‌وتربیت وعقاید عرفانی جامی‌ورضی‌الدین عبدالغفورلاری ،کـه از پیروان و معتقدان طریقه نقشبندیه بودند ، متدرجاً بمبادی‌عرفان وتصوف‌راغب وبه‌آیین‌واصول‌طریقه‌نقشبندیه علاقه‌مندمی‌شود و شوق‌لقای پیرومرشداین‌سلسله یعنی‌خواجه‌عبیدالله احراراورابرمی‌انگیزدکه

به ماوراء النهر و شهرسمرقند سفرکند، چون این‌موضوع را با مولانا جامی در میان میگذارد و اجازه‌میخواهد، جامی میگوید [1] که‌توخردسالی‌وحضرت خواجه بغایت‌کلان سالند وحالا دیگر بطالبان و مستعدان‌کمتر می‌پردازند ، مبادا در آنجا بروی و توجه و عنایتی نبینی و زود ملول شوی و اگر واقعاً سررفتن داری باید بمولاناقاسم [2] که از خادمان قدیم و از جمله مقبولان خواجه عبیدالله است رجوع‌کنی تااو تورادر این مهم یاری و راهنمایی‌کند از این‌رومولانا فخرالدین سفارش نامه‌ای بنام‌مولانا قاسم از جامی میگیرد بدین مضمون :

بعد از عرض نیازمندی و شکستگی معروض‌آنکه، خدمت مولوی ، مولانا فخرالدین‌علی‌راکه نسبت‌به فقیران التفات خاطربسیار دارندوبآرزوی زمین‌بوسی ملازمان آستانه ولایت آشیانه توجه نموده است شك نیست‌که بعین‌عنایت‌ملحوظ‌وبادراك این امنیت محظوظ خواهد شد والسلام‌والاکرام، الفقیر عبدالرحمان الجامی .

سفر اول : مولانا فخرالدین پس‌ازگرفتن سفارش‌نامه، والدین ودیگر نزدیکان‌خودرا وداع‌گفت وهمت خواست‌وبسوی ماوراءالنهر روان‌شد واین دراواخر ماه ذی‌قعده سال ۸۸۹ هجری بود . [3]

---

۱ ـ رشحات ص ۵۹۹ ۲ ـ برای شرح‌حال مولانا قاسم‌که ازمریدان خاص خواجه احرار است به‌کتاب رشحات ص ۵۹۷ رجوع شود .

۳ ـ رشحات ص ۷

چند فرسنگی که‌طی‌طریق‌میکنند در منزل چهل دختران [1] با فرزندبزرگ خواجه سعدالدین‌کاشغری بنام **خواجه محمد اکبر** معروف به‌خواجه‌کلان که توفیق انخراط در سلك اصحاب خواجه عبیدالله احرار یافته بودوبرای بار دوم‌عازم سفر بود تلاقی‌میکنند، خواجه‌کلان چون از قصد نیت‌فخرالدین علی آگاه میشود با خوشحالی از وی میخواهدکه با موافقت یکدیگر این راه را به پیمایند و از یکدیگر جدا نشوند اونیز قبول‌می‌کند ، این‌کاروان‌از طریق بخارا عازم‌کعبه مقصـود میشودو در قرشی بحضور خـواجه احـرار شرفیاب‌میگردند ، خواجه مسافران و زایران رابگرمی وخوش‌روئی می‌پذیرد و درمدت چهارماهی [2]که مقیم حضرت بودند برای تکمیل نفس‌وتربیت‌روح و صفای باطن خویش از محضر و مجلس پرفیض‌او استفاده میکنندوبهره‌ها می‌برند وخواجه‌مخصوصاً دراحترام خواجه‌کلان ودراظهار مهرومحبت باو مبالغه میکند تا سرانجام بوی اجازه‌می‌دهدکه درمراجعت بخراسان ورسیدن به هرات‌تلقین‌و تعلیم‌ذکرکند وطالبان ومستعدان را دستگیری‌نماید ، بعداز آنکه‌بخواجه‌کلان رخصت مراجعت‌میدهد، مولاناصفی‌نیز دستور میگیردکه زودتر نزد والدین خود به هرات برگرددکه آمدن اورا انتظارمیکشندوچون خواجه‌کلان برای‌مدت‌کوتاهی قصداقامت‌در بخارا داشت‌فخرالدین‌علی برای امتثال امر خواجه‌که دربرگشت او به‌هرات اصرار میورزید ، بی‌توقف‌عازم

---

۱ ـ از هرات تا چهل دختران دو منزل راه است .

۲ ـ مدت‌چهار ماه درکرت‌اولی و مدت‌هشت‌ماه درکرت ثانی هرگزندیدکه از حضرت‌ایشان‌ترك اولایی سرزند وحتی‌یك‌خمیازه‌کشیده‌باشد ـ رشحات ص۴۰۹

خراسان‌گردیدو خواجه‌کلان نیز بعد از یکی دوماه دیگر وارد هرات شد این سفر روحانی‌رشته دوستی والفت فی‌مابین را محکم‌تر و استوارترگردانید و خواجه‌کلان همواره نسبت به مولانا فخرالدین‌علی با نظر مهر وعطوفت می‌نگریست تا بعداز پانزده سال یعنی در شعبان سال ۹۰۴ اورا به دامادی خویش برگزید و بقول فخرالدین علی اورا به فرزندی برداشتند و به‌بندگی قبول کردند[۱] .

سفر دوم : سفر دوم‌مؤلف رشحات به‌ماوراءالنهربرای تشرف بآستان خواجه‌عبیدالله‌احرار به‌تصریح خودش‌درتضاعیف کتاب‌درماه‌ربیع‌الاول۸۹۳ هجری یعنی تقریباً چهارسال بعداز سفر اول صورت‌گرفت و این سفر مقارن است با مراجعت برق‌آسای **خواجه محمد یحیی** فرزندکهتر وسوگلی و محبوب خواجه احرار از نیمه راه سفر حجاز بسوی سمرقند .

توضیح آنکه خواجه‌محمد یحیی فرزندکهتر و سوگلی‌خواجه‌عبیداله که از نظر پدر فوق‌العاده محبوب وعزیزوگرامی ولی ازلحاظ خلق و خوی مردی بسیار حساس و زود رنج وعصبانی وآتشین مزاج بود، در اثررنجشی که از یاران و اصحاب پدر حاصل‌کرده بود ، [۲] ظاهراً بقصدسفر حجازوحج بیت‌الله‌الحرام ولی باطناً بحالت قهر وتعرض، بی اجازهٔ پدر راهی‌خراسان شد و ازآنجا تا یزد پیش رفت وبا اینکه خواجه . قاصدی تیزتك‌به‌هرات نزد مولانا جامی فرستادکه اگر تواند خواجه محمد یحیی را برگرداند اما مولانا به‌این‌کار توفیق نیافت وقاصد را مأیوس برگردانید ولی‌خواجه‌محمد

---

۱ ـ رشحات ص ۲۲۹ ـ ۲۳۰

۲ ـ رشحات ص۵۸۳

یحیی‌هم ، یادر اثر توجه‌باطنی خواجه‌احرار ویادر اثر علاقه ومحبت مفرطی که بین پدر و فرزند وجود داشت نتوانست دوری هجران پدررا تحمل‌کند و از یزد آنسوتر رود ، ناگزیر در دل‌شب براسب سوار شده‌برمیگردد ، وتا رسیدن به هرات در هیچ نقطه‌ای درنگ نمیکند و درحین عبور ازشهر هرات مولانا صفی نیز در ملازمت و موافقت ایشان متوجه سمرقند میشود . این سفر در اوایل ربیع‌الثانی ۸۹۳ هجری [۱] اتفاق افتاده بود .

البته معلوم نیست‌که مؤلف **رشحات** از پیش آماده رفتن بسمرقند بوده واین‌آمادگی‌وحرکت‌با برگشت‌خواجه محمد یحیی مقارن شده ویااینکه اصولا مراجعت خواجه محمدیحیی‌بسمرقند انگیزه‌ای شده‌که شوق لقای پیرو مرشد را در وجود مولانا صفی بیدار واورا برای باردوم راهی سمرقندکرده است بهر صورت مولانا صفی‌که بعزم رفتن ماوراء النهر باخواجه همراه‌شده بود ماجرای این سفر را چنین بیان می‌کند :

با اینکه فقیر ، اسب و استرراهوار پرزور داشت تا **چهل‌دختران** بیش، همراهی نتوانست‌کرد ، برای اینکه خواجه‌بغایت تند می‌راندندو اسب بسیار ازایشان درراه ماند ، بارها بخاطر گذشت که بخواجه عرض کنم آن عزیمت مصمم‌حجاز چه بود و این‌مراجعت بسرعت‌چیست ؟ باز ادب نگاه میداشتم تاخود اظهارکند ، چون به چهل‌دختران رسیدیم خواجه محمدیحیی گفت من بغایت تند میروم و تو از همراهی من به‌رنج و تشویش می‌افتی بایدکه باهمراهان‌من‌که شتر دارند به‌آرامی سفر کنی تا درسمرقند بما برسی و شاید که از خاطرت بگذرد که آن عزیمت مصمم چه بود و این مراجعت بسرعت چرا است ؟ حال‌این است‌که شبی دریزد، سفرحجاز جرم‌کردم بخواب دیدم‌که حضرت ایشان آمدند وکفش مرا بجانب سمرقند بگردانیدند ، چون بیدارشدم‌قلقی‌واضطرابی وشوقی وانجذابی‌به‌جانب‌حضرت‌ایشان‌درباطن خود

---

۱ ـ رشحات ص ۷ و ۶۵۵

باز یافتم که مرا بی‌طاقت‌وبی‌آرام ساخت ومجال توقف نماندهم درآن‌دل‌شب ازجای جستم و پای بکفش بسرطویله رفتم بر استر برهنه سوارشدم وتازان‌ـ تازان همچنانکه مشاهده می‌کنی روان شده‌ام و التفات حضرت ایشان کمند جذبی درگردن جان من افکنده‌کشان‌کشان‌بجانب‌خویش میدواند ویقین‌میدانم تا به‌ملازمت نرسم این قلق واضطراب تسکین نخواهد یافت ، این بگفتند و تازیانه براسب‌زدند و تند راندند وفقیردرهمراه جمعی ازملازمان و شترداران ایشان بعداز یك‌ماه در سمرقند به‌ملازمت ایشان واصل شدیم [1]

سفر دوم مؤلف که بقول خودش‌شب‌وروز بر ملازمت و خدمت آستان ملایك آشیان مداومت می‌نمود ، مدت هشت‌ماه طول‌کشید و چون آغاز آن در ربیع‌الثانی ۸۹۳ بوده کـه یك‌ماه‌هم در راه گذشته ، لذا بایدگفت تقریباً درپـایـان سال ۸۹۳ بخراسان وهرات برگشته است و خواجه‌عبیدالله نیـز پانزده‌ماه بعدازمراجعت مؤلف یعنی درسلخ ربیع‌الاول سال ۸۹۵رخ درنقاب خاك‌کشیده است . [2]

سفر غرجستان :[3] سفرسوم‌وآخرین سفرمولانا فخرالدین علی صفی‌چنانکه در دیباچه کتاب لطایف‌الطوایف نوشته است درسال ۹۳۹ صورت گـرفته ،

---

۱ ـ این قطعه نمونهٔ است از نثر ساده و روان رشحات‌که از حیث سلامت کلام و انسجام الفاظ و خالی بودن‌از تقدیم و تاخیر نابجا و مترادفات لفظی‌بویژه از نظر جمله‌های‌کوتاه و مستقیم نموداری‌از نثر خوب و شیوای فارسی دری است.

۲ ـ رشحات ص ۶۵۵

۳ ـ رجوع کنیدبه : معجم‌البلدان ج ۴ ص ۱۹۴ ـجغرافیای تاریخی‌لسترنج ص ۴۴۲ ـ حواشی برهان قاطع ج ۳ ص ۱۴۰۳ .

درآن‌سال ازهرات به‌سوی ولایت غرجستان رفته است .

در شهورسنه تسع و ثلاثین و تسعمائه (۹۳۹) بواسطه تحول روزگار و تقلب لیل‌ونهاروبعدازخلاص‌ونجات ازحبس یك‌ساله هرات و تحمل‌انواع ریاضات و اصناف‌بلیات، حدودهرات مرورو به‌جبال غرجستان عبورافتاد .[۱]

باید دانست که مقصود از **مولانا فخرالدین** علی صفی ازاین حبس یك‌ساله نه‌چنان است‌که واقعاً اورا بگناهی محکوم و بازداشت و حبس‌کرده باشند بلکه بعلت هجوم **عبیداللهخان** اوزبك به‌خراسان و محاصره کردن شهرهرات و مسلم است‌که تمام‌مردم آن‌شهر درمدت محاصره بطور قهری و قسری‌محبوس بوده‌اند، آنهم محبوسانی که حتی برای سد جوع خود چیزی نداشته‌اند ،زیرا بعدازمرگ شاه‌اسمعیل صفوی یعنی ازسال ۹۳۰ تا سال۹۳۹ که موضوع سخن ما است‌عبیداللهخان شش‌باربه خراسان لشکرکشید وشهر هرات را بمحاصره افکندکه‌غالباً این‌محاصره‌ها هرنوبت‌بیش‌ازیکسال به‌طول می‌انجامید و دراثرطول محاصره ، قحطی و گرسنگی بحدی میرسیدکه مردم برسرگوشت سگ‌وگربه باهم نزاع میکردندو از پی بی‌غذائی‌و شیوع‌امراض گوناگون ، دسته دسته مردم تلف میشدند ، کوتاه سخن‌آنکه بعداز مرگ شاه‌اسمعیل اول ، راحت وآسایش و فراغت‌خاطرازآن محیط رخت‌بربست و جای خود را بقتل وغارت و نفاق و دشمنی و قحط و غلا و گرسنگی‌وترس و دلهره داد ، چنین محیط محنت‌زا ورنج‌افزای چندین‌ساله چه‌کسی‌می‌تواند به‌آرامش و آسایش‌خیال زندگی کند و راحت و آسوده باشد که مولانا فخرالدین‌علی صفی بتواند ؟ چنانکه پیش‌از او خواند میر[۲] مؤلف تاریخ

---

۱ ــ لطایف‌الطوایف ص اول

۲ ــ قبل از مولانا فخرالدین نیز ، غیاث‌الدین خواند میرصاحب حبیب‌السیر ←

حبیب‌السیر نیزازاین‌زندگی بجان رسید و به‌هندوستان کوچ کرد .

چنین بود احوال خراسان بویژه شهر هرات در آن سنواتی که مولانا فخرالدین صفی سالهای آخرعمرخود رادرآن میگذرانید[1] وچون این‌محاصره‌ها و قتل‌وغارتها و قحط و غلاها ، عرصه‌زندگی را برویتنگ‌کرده بود درپی جایگاه امنی می‌گشت ، سرانجام رایش براین قرار گرفت تا راهی ناحیه کوهستانی غرجستان شود وملازمت سیف‌الملوك شاه‌محمدسلطان را اختیار کند تا فارغ از جدال وکشمکش اوزبك و قزلباش باقی عمررا به آسودگی بگذراند بخصوص قلعه بزرگ ومستحکم آنجاکه همواره با درهای آهنین محکم و سنگین بسته میشد و امیر و فرمانروای آن ناحیه‌در قصبه بلیکان که درمیان‌کوه واقع بود منزل داشت و بـه واسطه همین‌مـوقعیت محکم و استوار بودکه ناحیه‌غرجستان تقریباً درمیان انقلابات‌خراسان‌استقلال‌خودرا حفظ کرده بود، لذا پس‌از استخلاص شهر هرات‌از آخرین‌حمله عبیدالله‌خان اوزبك و شکسته شدن محاصره ، فخـرالدین‌علی صفی راه غرجستان‌را پیش گرفت و شاه محمد سلطان نیز اورا با احترام پذیرفت و از اینکه او زنـده

←

را تاب و توان ماندن درهرات نماند و در سال ۹۳۳ از شهر هرات به هنـدوستان کوچ کرد و در ، درباردهلی ، عزیز و مکرم‌بزیست تا درسال ۹۴۲ زندگی‌رابدرود گفت ودرشهر دهلی بخاك‌سپرده شد. ـ طرائق‌الحقایق ج ۳ ص۱۱۷ ـریحانة‌الادب ج ۲ ص ۱۸۷ .

۱ ـ برای تفصیل این اجمال رجوع‌کنید بـه‌کتابهای ۱ ـ احسن‌التواریخ روملوص ، ۲۴۰ و ۲۴۲ ۲ ـ منتظم ناصری ج ۲ ص ۱۰۸ ، ۳ ـ روضة‌الصفا ج ۸ ، ص ۵۷ ، ۴ ـ عالم‌آرای عباسی ج اول ص ۵۹ / ۶۱/۶۰

مانده است خوشوقت‌شد و موجبات‌آسایش وی‌را فراهم‌ساخت و مولاناصفی نیز بقصد تلافی محبت‌های شاه‌محمد سلطان، قصیده‌ای در مدح وی سرود و لطایف و نوادری‌راکه بروزگاران پیش فراهم آورده بـود ، بصورت کتاب لطایف الطوایف‌برشته تألیف‌کشید و تقدیم اوکرد و از اینکه ازعذاب‌جهیم رسته و به جنت نعیم پیوسته شاکربود، چنانکه درآن قصیده‌گفته است.

منم‌رسیده‌بدین‌ملك‌چون‌بهشت‌مخلد   خلاص‌یافته از دوزخ‌وعقوبت‌بیحد
هزار شکرخداراکه از عنایت سلطان   گذشت‌محنت‌دائم سرآمدآفت‌سرمد
بحکم‌آنکه مع‌العسریسرگشت میسر   هزار عشرت باقی هزار عیش مؤبد

ولی از آنکه :

هزار نقش بر آرد زمانه و نبود   یکی چنانکه‌درآئینه‌تصورماست

هنوز ازگرد راه و رنج‌رکاب نیاسوده بودکه شاه طهماسب صفوی‌کـه درآن هنگام مقیم‌هرات بود دراوایل بهار همان‌سال،منتشاسلطان وحسین‌خان شاملو و امیر سلطان روملو را به تسخیر ناحیه غرجستان روانـه‌کردو خود برای زیارت وطواف‌مشهدمقدس رضوی رفت ، امراء و سرداران، آن ناحیه راگشودند و شاه محمد سلطان راکه به غرجستان حکومت‌می‌کرد دفع‌کردند و به پایه سریر اعلا باز آمدند[1] .

۷ ـ وفات مولانا فخرالدین علی صفی : از اواخر زندگانی مولانا فخرالدین علی‌صفی مانند اوایل حیاتش بهمان عللی‌که قبلا اشاره‌کردیم چندان اطلاع روشنی نداریم و فقط از نوشته خواند میر صاحب حبیب‌السیر مورخ معاصر اوکه می‌گوید :

---

۱ ـ از مقدمه فاضل‌محقق آقای‌گلچین معانی بر کتاب لطایف الطوایف ص۹

در این تاریخ یعنی در شهور سنه تسع و عشرین و تسعمائه ۹۲۹ که این اجزا سمت ترتیب می‌یابد فرزندارجمند مولاناکمال‌الدین حسین ، مولانا فخرالدین علی ؛ قائم‌مقام والد بزرگوار خویش بوده هر صباح روزجمعه‌در مسجد جامع هرات‌که جامع اصناف فیوضات است به نصیحت و ارشاد فرق عباد می‌پردازد و الحق در آن به احسن وجهی و ابلغ صوتی رایت تفوق بر اماثل و افاضل می‌افرازد [1] .

معلوم میشودکه مولانا فخرالدین علی همانطوری‌که آرزو می‌کرده[2]، ودلش می‌خواسته بعداز پدر به امر وعظ‌وخطابه پرداخته و با استعدادی‌که داشته ومعلوماتی‌که‌کسب‌کرده در حجر پدر و مزید تربیت او و استفاده از مراتب فضل‌وکمال مولانا جامی ، سرانجام توانسته است‌بحق ، قائم‌مقام و جانشین پدرگردد و مسلماً بعداز سال ۹۱۰که سال فوت مولانا حسین‌واعظ کاشفی است او بکار وعظ وخطابه‌که درآن‌زمان مخصوص محدثان صاحب اجازه وعلمای بزرگ اخبار و رجال بوده ، اشتغال جسته و تاسال ۹۲۹که خواند میر اورا در این شغل وامرخطیرستوده ، قطعاً در اثر تمرین وممارست

---

۱ ــ تاریخ حبیب‌السیر ج ۴ ص ۳۴۶ ، عین عبارات مذکـور در جلد هفتم روضةالصفاهم هست

۲ ــ روزی فقیرکه راقم این‌حروفم ، بخاطرگرفتم‌که اگروقتی از اوقات وعظ خواهم‌گفت بر زبان‌مبارك حضرت ایشان (خواجه احرار) درآن باب سخنی‌گذرد، به این نیت به مجلس آن‌حضرت درآمدم بعداز لحظه‌ای فرمودندکـه شخصی پیش یکی از بزرگان دین رفت‌وگفت‌می‌خـواهم کـه وعظ‌گویم ، بچه نیت‌گویم ؟ الخ ، رشحات ص ۴۹۴ .

واعظی نامدار و خطیبی زبان‌آور شده بوده است تا توانسته بر عرشه منبر مسجدجامع هرات بواعظی‌بنشینند ، ولی بعداز سال ۹۳۰ و مرگ‌شاه‌اسمعیل صفوی‌که پای اوزبکان دوباره بخاك خراسان بازشد و آن‌سرزمین رامیدان تاخت‌وتاز قرار دادندیعنی سنوات میان ۹۳۰ تا سال ۹۳۹ مولانا صفی‌نیز مانند قاطبه اهالی خراسان به‌ویژه مردم مصیبت‌کشیده شهر هرات درعذاب الیم و جهنم واقعی‌می‌گذرانیده ، تا درسال ۹۳۹ چنانکه دیدیم ناگزیراز هرات به‌کوهستانهای غرجستان پناه برده‌است‌که از بخت‌بد، چندگاهی از اقامت او درآن‌سامان نگذشته وهنوز سروسامانی نیافته بودکه در اثرهجوم سپاهیان قزلباش آن بهشت‌کوهستان به دوزخ سوزان بدل‌شد ومولانا صفی ناگزیر آنجارا ترك‌گفت و دوباره عازم هرات شد ولی بعلت صدمات چند ساله درهرات و سفر سخت‌و جانفرسای‌کوهستانهای غرجستان درسنین‌پیری و درماندگی و بدترازهمه یاس و ناامیدی از یافتن یك‌نقطه امن‌وآسوده و نداشتن یك‌تن‌حامی‌و پشتیبان صدیق وکریم، تمام اینهابهم دست‌داد وآن واعظ خسته‌جان و نالان را از پای درآورد ، بطوری‌که در پشت‌دروازه‌های شهر هرات پهلو بر بسترمرگ نهاد و جان‌بجان آفرین تسلیم‌کردو از آنجا نعش اورا بداخل هرات برده دفن‌کردند رحمة‌الله علیه رحمة واسعه .

۸ ـ مدت زندگانی او : چون مولانا فخرالدین علی‌صفی به تصریح خودش در کتاب رشحات عین‌الحیات [۱] در شب جمعه بیست‌ویکم جمادی‌الاول سال ۸۶۷ در سبزوار متولد شده و بروایت‌کتاب انوار القدسیه و ذیل‌کتاب

---

۱ ـ رشحات ص۲۰۳ ونیز به صفحه ۶۸ ، این مقدمه رجوع‌شود .

کشف‌الظنون [1] و دیگران در سال ۹۳۹ در ظاهر شهر هرات درگذشته است، لذا مدت زندگانی او هفتاد و دوسال بوده است .

۹ ـ مذهب‌ومسلك او : هر کس کتاب رشحات‌عین‌الحیات‌تالیف‌مولانافخرالدین علی صفی را بقصد تتبع و تحقیق بخواند و از ترجمه احوالش بشرحی‌که گذشت اطلاع یابد واز خویشاوندی وروابط نزدیك و حشرونشر دائم‌ومستمر او با مولانا عبدالرحمن جامی و خانواده خواجه سعدالدین‌کاشغری‌که از بزرگان مشایخ طریقه‌نقشبندیه‌اندواقف‌شود، بی‌هیچ‌شك وتردیدی‌حکم‌می‌کند که مولانا فخرالدین علی مؤلف رشحات یك‌نفر مسلمان سنی مذهب‌خالص است و در تصوف نیز پیروطریقه نقشبندیه و از ارادتمندان و سرسپردگان مشایخ بزرگ آن طایفه بخصوص خواجه عبیدالله احرارکه‌کتاب رشحات را بنام او و در مناقب و فضایل‌وکرامات وکلمات قصار او وبزرگان آن سلسله تالیف‌کرده است‌و باتوجه به‌این‌نکته‌که نقشبندیه تنها فرقه‌ای‌هستند از صوفیه‌که سلسله نسبت خودرا به ابوبکر صدیق می‌رسانند و روش این فرقه از صوفیه درشریعت، التزام‌کامل سنت‌وعمل بعزیمت و اجتناب تام از بدعت ورخصت است [2] ولذا چنین‌کسانی باچنان‌راه وروش‌آمیخته به تعصب

---

۱ ـ درکتاب انوارالقدسیه ذکر وفات مولانا چنین است : وتوفی فی‌ظاهر هرات و نقل نعشه الیها وذلك‌سنة تسع وثلاثین وتسعمائه ـ انوار القدسیه ص ۱۷۳.
ودر ذیل کشف‌الظنون در معرفی کتاب لطایف‌الطوایف چنین است :

فارسی تالیف علی‌بن‌الحسین الواعظ‌الکاشفی‌المتوفی فی‌بلدة‌هرات سنة تسع‌و ثلاثین و تسعمائه ۹۳۹ ـ ذیل کشف‌الظنون ج ۲ ص ۴۰۴

۲ ـ انوارالقدسیه صفحه سوم و نیز به صفحه۳۵ این مقدمه رجوع شود.

نمی‌توانند پیرو مذهب تشیع و شیعه‌اثناعشری باشند مگر اینکه صادقانه مذهب و مسلك قبلی خودرا ترك‌گفته باشند و بنظر حقیر با دلایل روشن‌و واضحی که در دست است مولانا فخرالدین‌علی‌صفی در زمره‌کسانی است که‌لااقل درسنوات‌میان۹۰۹-۹۳۹ مذهب ومسلك‌پیشین‌خود راترك‌گفته و مذهب‌حقه شیعه‌اثناعشری اختیارکرده‌است، زیرا درکتاب لطایف‌الطوایف که‌گویا آخرین تالیف اوست‌ونیز درکتاب حرزالامان من‌فتن‌الزمان‌که یکی دیگر از تالیفات‌وی‌است دلایل‌وقرائن زیاد و واضح موجوداست‌که نظرمارا کاملا تأئید می‌کند مخصوصاًکه مرحوم علامه محمد قزوینی باهمه وسواس و امساکی‌که در اظهارنظر قطعی درباره عقیده دینی‌ومذهبی اشخاص دارند بعد از خواندن‌کتاب لطایف الطوایف بضرس قاطع‌و باکمال اطمینان فتوی داده‌اندکه :

(مؤلف این‌کتاب شیعه اثناعشری‌خالص‌مخلص بی‌هیچ‌شایبه‌بوده‌است و برای دوازده امام در اوایل‌کتاب ، فصلی مفید پرداخته و علامت ظهور حضرت قائم علیه‌السلام رادر فصل مخصوص بدوذکرکرده است [1] .)

اینك قرائن و امارات قطعی از آن دوکتاب‌که دلیل بر شیعه بودن مولانا فخرالدین‌علی‌صفی است ذیلا ذکر میشود :

---

۱ ــ بنا بنوشته آقای‌گلچین معانی: ازکتاب لطایف‌الطوایف یك نسخه خطی متعلق بوده به مرحوم اقبال آشتیانی استاد فقید دانشگاه طهران ، که فعلا در تصرف کتابخانه دانشسرای مقدماتی تهران است و مرحوم علامه قزوینی برپشت‌این نسخه نظر خودرادر خصوص مذهب مولانافخرالدین علی‌صفی مؤلف‌آن‌کتاب‌بشرح مذکور نوشته‌اند ــ مقدمه لطایف الطوایف چاپ تهران صفحه ۱۱

الف ـ از کتاب لطایف الطوایف :

۱ ـ در مقدمه کتاب ، قصیده‌ای در مدح شاه‌محمد سلطان فرمانروای غرجستان سروده که شامل این ابیات است :

بسر شاه‌ولایت علی عالی اعلی　　بحق آل‌محمد بنور عترت احمد
بزرگوارخدایا بحق جمله‌امامان　　که‌بادحضرت‌سلطان‌به‌آن‌برادرارشد[1]

۲ ـ چنانکه اشاره شد باب‌دوم این کتاب مخصوص است بذکر بعضی حکایات‌لطیفه از ائمه‌معصوم علیهم‌السلام که بنام دوازده‌امام به‌دوازده فصل تقسیم‌ودرفصل‌دوازدهم‌چهل علامت ونشانه ، دال برظهور قائم‌آل‌محمد(ص) ذکر کرده است[2] که ما برای نمونه‌چندعلامت‌آنرا نقل‌می‌کنیم :

علامت دوم : چون امام‌متولد شدهردو کف دست‌برزمین‌نهادوسربطرف آسمان بالاکرد و بزبان فصیح‌کلمه شهادت‌گفت :

علامت دهم : در پیشانی وی‌نوری باشد چون ستاره سحری براق و درخشان‌که دوست‌ودشمن آن‌را ببینند .

علامت پانزده : حضرت رسول‌فرمودکه مهدی از اولاد من‌است وبر رخساره او خالی است‌که هیچکس را مثل‌آن خال نبوده ونمی‌باشد .

۳ ـ مؤلف درسراسرکتاب‌سعی کرده‌که‌از صحابه‌بزرگ اسمی‌برده‌نشود و یك‌بارهم‌که ناگزیر شده فقط به ذکرنام و نام‌پدر اکتفاکند : (عثمان‌بن عفان درآمد و در پیش‌محراب به نماز ایستاد ص ۲۸)

در جای‌دیگرمی‌نویسد : هرمزان راگرفتند و بمدینه آوردند در زمان

---

۱ ـ ص ۱و۲ لطایف‌والطوایف چاپ دوم .

۲ ـ لطایف‌الطوایف : باب دوم شامل دوازده فصل از ص ۳۴ و ۶۵

حکومت عمربن خطاب،ابن‌خطاب گفت که اورا بکشید ، ص ۸۴)

جز اینهاکه ذکرشد دیگر درهمه‌کتاب نه اسمی دارندو نه‌ذکری

۴ ـ موضوع قابل‌توجه آنکه ، از مشایخ اهل تصوف بخصوص‌ازاکابر فرقه‌نقشبندیه که کتاب رشحات ازفضایل‌وکرامات وکلمات قصار آنان‌اشباع شده مطلقاً نه نامی برده و نه‌چیزی نوشته و با اینکه از علائم‌ظهورحضرت قائم (ع) سه روایت ازکتاب فصل‌الخطاب [1] تالیف خواجه محمد پارسانقل کرده است، ابداً نامی از مؤلف آن‌نبرده است و نیز دریك‌موردی‌که‌خواسته است از درویش محمد سمرقندی واعظ ، مطلبی‌نقل‌کند بعمد اسم راوی را از قلم انداخته و نوشته است :

(راقم حروف وقتی‌که در ماوراءالنهر بود از بعضی اکابر استماع نمودکه درویش احمد سمرقندی دانشمند و بغایت عارف بود . الخ ،

حال آنکه این: (بعضی اکابر)همان‌خواجه عبیدالله احرار ، پیرومرشد و پیشوای مقتدر سلسله نقشبندیه است‌که بقول مؤلف‌رشحات : علت غائی و مقصود اصلی از تالیف رشحات ذکر شمایل‌و مناقب‌حضرت ایشان بود و در سراسرکتاب از او با عنوان (حضرت ایشان) نام برده است.[2]

ب ـ از کتاب حرزالامان من فتن‌الزمان : ـ در مقدمه این کتاب می‌نویسد: اما چنین‌گویدفقیرداعی‌وحقیرخالی ازدواعی‌علی‌بن‌الحسین

---

۱ ـ لطایف‌الطوایف ص : ۶۳ ، ۶۴ ، ۶۵

۲ ـ لطایف الطوایف ص ۱۹۰ و نیز رجوع شود به ص ۹ ازسطرهشتم ببعد ازکتاب رشحات :

(دراین‌کتاب هرجاکه لفظ (حضرت ایشان) بر سبیل اطلاق ایراد شودمراد حضرت ولایت پناهی ، عبیدالهی بوده) .

الواعظ الکاشفی... که این رساله‌ای است کثیرالفوائد وغریزالعواید مشتمل بر خواص آثارحروف مقطعه قرآنی و سورآیات فرقانی که ازنفایس علوم‌خفیه است و منسوب و مخصوص بحضرات کرام اهل‌البیت‌علیهم‌التحیه‌والسلام سمت تقریروتحریرپذیرفته... و چون‌مباحث‌این‌کتاب ازجمله‌علومی‌است‌که منسوبست به‌آل‌عبا و ائمه اثناعشر، لاجرم‌مقامات و ابواب‌آن را به‌پنج که عدد آل‌عبا است بنا نهاد وفصول آن ابواب بردوازده‌که عدد ائمه اثناعشر است قرارداد ... و واضع‌جفروجامع که دوکتاب شریفند دراین فن حضرت مقدسه شاه ولایت . اهل هدایت امیرالمؤمنین و امام‌المتقین اسدالله‌الغالب علی‌بن ابیطالب بوده است ، وبعدازآنحضرت ، یازده فرزند بزرگوارایشان که ائمه معصومین و هداة اهل حق و یقین‌اند ، رضوان‌الله‌علیهم اجمعین بطریق وراثت این علم نفیس را مستحضر بوده‌اند و ازآن دوکتاب شریف استخراج معانی غامضه می‌فرموده‌اندبه‌تخصیص‌حضرت امام‌همام ابوعبدالله جعفربن محمدالصادق علیه وعلی‌آبائه الکرام‌التحیه‌والسلام . ۱

بی‌آنکه نیازمند توضیح یا تجزیه و تحلیل باشد کاملا واضح است که این نوشته‌ها زائیده فکروریخته قلم یك‌دانشمند شیعه است . ازمجموع قرائن و امارات‌موجود قدرمتیقن این است‌که مولاناصفی ازاواسط زندگانی خود یعنی بعدازسال ۹۰۹ هجری‌که تاریخ اتمام تالیف کتاب رشحات‌است یك‌فرد شیعه اثناعشری بوده است ، اگرچه پی‌بردن به‌علل وجهات موضوع تغییرمذهب که یك‌امری وجدانی است‌و دست‌یافتن برازدرون و ایمان قلبی آدمی که بالطیف‌ترین احساسات انسانی توام‌است‌کارسهل وآسانی نیست، آنهم پس‌ازگذشتن قرنها ازآن تاریخ ، بااین‌وجود آنچه‌ازاوضاع و احوال زمان‌وظاهرقضایا استنباط میشود این است‌که ازاواخرقرن نهم‌که اختلافات

---

۱ ـ ازکتاب حرزالامان من‌فتن‌الزمان، نسخه خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران شماره ۲۸۲۸

و تعصبات دینی میان پیروان دو عقیده مذهبی شیعه و سنی بالا گرفته بود باظهور دولت صفویه که پایه و اساسش برمذهب حقه شیعه اثناعشری قرار داشت ، این اختلافات ومنازعات هرروزبیشتروخونینترمی‌شد ومذهب شیعه نیز گسترش می‌یافت بخصوص درسرزمین ایران که مردم آن باسوابق‌روشنی که در دوستی و محبت بخاندان عصمت و طهارت داشتند بخوبی برای قبول و پذیرش این مذهب آماده بودند وبه‌همان سرعتی که شاه‌اسمعیل‌صفوی نواحی مختلف ایران و خراسان را فتح می‌کرد ، مذهب شیعه نیز در بلاد مفتوحه مذهب رسمی اعلام میشد . ازجمله نقاطی که دراثرغلبه شاه‌اسمعیل و سپاهیان قزلباش ، مذهب شیعه براهل سنت و جماعت چیره شد عاصمه هرات بود و مولانا فخرالدین علی که عمر خودرا دراین‌شهر گذرانده و همواره مانند پدرمورد توجه‌واحترام مردم بود وبعدازپدرهم دربزرگترین مرکز دینی یعنی مسجد جامع هرات بموعظه و ارشاد خلق می‌پرداخت و حتی‌الامکان خویشتن‌را از منازعات و مخاصمات دینی و برخورد عقاید آراء مذهبی دورنگاه می‌داشت [1] ناگهان خود را با وضع موجود روبرو دید و بفراست دریافت : رسم عاشق نیست با یکدل‌دو دلبرداشتن ، زیرا می‌دانست

---

۱ ــ سام میرزای صفوی در تحفه سامی مینویسد : مولانا فخرالدین‌علی پسر مولانا حسین واعظ است واو نیز همچون پدر بوعظ مردم می‌پرداخت روزی دراثنای وعظ گفت : تو نه رندی نه زاهدی حافظ   می‌ندانم ترا چه نام کنم .

و بازگفت :

مذهب عاشق ز مذهب‌ها جداست   عشق، اسطرلاب‌اسرار خداست

تحفه سامی ص ۱۱۱ ــ ۱۱۲ چاپ تهران

که مجاهدان و غازیان قزلباش در مذهب حقه خود متعصب‌تر از آنند که بپذیرند : مذهب عاشق زمذهب‌ها جداست . بخصوص که ازانتقام‌جوئی سران قزلباش نسبت‌به عظام رمیم [1] مولانا عبدالرحمان جامی خبر داشت و ممکن بود ازروابط نزدیك و خویشاوندی او با مولانا جامی باخبرشوند و ازطرفی چون دراثرتمایل بمشرب عرفان و تصوف که لازمه آن سعه‌صدرووسعت‌نظر است، ضمیرمولاناصفی نیزتاحدی ازتعصبات مذهبی خالی بود ، بالاتراز این آنکه او سالیان درازدرحجرتربیت و تحت‌تاثیرتلقینات مذهبی آن‌چنان پدر عالی قدری بوده که‌نویسنده‌کتاب روضةالشهداء است دراین صورت چگونه ممکن است جام قلب و روحش ازشراب عذب‌مهر و محبت خاندان رسالت و

---

۱ ــ مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی که از عرفا و علماء بــزرگ سنت و جماعت در قرن نهم شمرده میشد، چون نسبت به شیعیان قشری و متعصب بانظر طعن و انتقاد می‌نگریست‌ومخصوصاً که در انکارایمان ابوطالب عم پیغمبر اکرم(ص)وپدر حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) قطعه وهن‌آوری ساخته و درآن قطعه اوراکافر و مانند ابولهب مخلد در آتش جهنم دانسته :

بود بوطالب آن تهی زطلب — مر نبی را عم و علی را اب
خویش نزدیك بود با ایشان — نسبت دین‌نیافت‌باخــویشان
هیچ سودی‌نداشت آن‌نسبتش — شد مقرر سقرچــو بولهبش

آن طعن و طنزها و بویژه این اشعار وهن‌آور فوق‌العاده موجب خشم و طعن و دق علمای شیعه شد تا جائی که قاضی میبدی با آنکه شافعی است در مذمت‌جــامی این اشعار را سروده است :

آن امام بحق ولی خــدا — کاســدالله غالبش نامــی
دوکس‌اورا بجان برنجانند — یکی از ابلهی یك‌ازخامی

←

ولای ائمه اطهار علیهم السلام لبریز نشده باشد؟ لذا در آن تنگنای مرگ و زندگی اگر خالصاً بمذهب شیعه اثناعشری گرویده باشد ، نه موجب شگفتی است و نه درخور ایراد و اعتراض، بویژه که برای تسجیل مذهب حقه خودهم، دو کتاب

→

هر دو رانام عبدرحمان است — آن یکی ملجم این یکی جامی

با چنین سوابق و معروفیت ، قهری است که پادشاهان صفویه و سران قزلباش نه تنها به او نظر خوبی نداشتند بلکه با او دشمن بودند و به همین علت بنا بنوشته کتاب شقائق النعمانیه وقتی که شاه اسماعیل اول پس از درهم شکستن سپاهیان اوزبك در مرو عازم هرات میشود ، پسر جامی از ترس اینکه مبادا قبر پدرش را نبش کنند قبل از ورود سپاه قزلباش عظام رمیمم پدررا از قبر بیرون می آورد و درجای دیگر دفن می کند ، بعد از ورود سپاه قزلباش، قبر جامی را شکافتند وچون جسد را نیافتند هرچه چوب و تیرو تخته درآنجا بود آتش زدند .

و به روایت دیگر چون شاه اسماعیل شهرهرات رافتح کرد ، دستور دادهرجا نام (جامی) درکتابی دیدند نقطه جیم را بتراشند وبر بالای آن گذارند تا (خامی) شود مولانا هاتفی خواهرزاده جامی که از شاعران با ذوق آن عصر بود ، از این دستور شاه متأثر میشود و قطعه ذیل را می سراید :

پس عجب دارم ز انصاف شه کشورگشای
آنکه عمری بر درش گردون غلامی کرده است
کز برای خاطر جمعی لوند ناتراش
نقطه جامی تراشیده است خامی کرده است

گویند شاه اسمعیل در موقع مطالعه دیوان هاتفی تصادفاً این قطعه را که ایهام بسیار زیبا ولطیفی هم دارد ، دیده و از خواندنش خندان شده است، ــ کتاب جامی ص ۵۱ و ۵۲ و ۱۴۱ و ۱۴۲

بروش علمای امامیه تالیف کرده و دربحبوحه اقتدار وسلطه دولت قزلباش هم اورا می‌بینیم که‌در بزرگترین مرکزدینی یعنی‌مسجد جامع هرات به‌پند و اندرزونصیحت مردم مسلمان مشغول است .

۱۰ ـ **تالیفات و آثاراو** : آنچه ازآثارمولانا فخرالدین‌علی‌صفی که‌درتذکره‌ها و یا درمقدمه برخی ازکتب اسم برده شده وحقیراز آنها اطلاع دارد ، شش کتاب و رساله است به این‌شرح :

۱ ـ رشحات عین‌الحیات .

۲ ـ لطایف‌الطوایف .

۳ ـ حرزالامان من فتن‌الزمان .

۴ ـ منظومه محمود وایاز .

۵ ـ کشف‌الاسرار .

۶ ـ انیس‌العارفین .

این شش کتاب و رساله که اسم بردم ، سه‌تای اول در دسترس حقیر بوده و آنها را مطالعه‌کرده‌ام و ازمنظومه محمود و ایازکه منظومه‌ای‌است بروزن لیلی‌ومجنون نظامی گنجوی‌چند بیتی بنظررسید که نوشته‌خواهد شد ولی ازدوکتاب یارساله دیگریعنی کشف‌الاسراروانیس‌العارفین اطلاعی ندارم و باجستجوئی که کردم بیافتن آن‌توفیق نیافتم همچنانکه بیش‌ازدوسال‌وقت و عمر خود را در کار جستجوی مقامات خواجه بهاءالدین‌نقشبندو بانتظار دست‌یافتن به‌آن از دست دادم که برای آن عمر تلف‌کرده هرگز خود را نبخشیدم ، باتوجه به‌این تذکاریه درباره هریك‌ازکتب مذکوربقدروسع خود دراینجا توضیحاتی می‌دهم .

۱ ـ **رشحات عین‌الحیات** : کتابی که مورد سخن ماست‌ودر تضاعیف

این مقدمه کراراً بمضامین آن اشاره و مطالب آن را نقل کرده‌ام و از مهمترین تألیفات مولانا فخرالدین علی‌صفی است و چهارمین کتابی است درتراجم احوال بزرگان اهل تصوف ، بعدازکتاب کشف‌المحجوب هجویری و تذکرةالاولیاء شیخ فریدالدین عطار نیشابوری و نفحات‌الانس مولانا عبدالرحمان جامی که بزبان فارسی نوشته شده و درعین‌حال اولین کتابی است مفردکه‌درشرح‌حال بزرگان‌مشایخ یك‌سلسله ازاهل تصوف یعنی‌سلسله نقشبندیه تالیف شده است‌وآن مشتمل است برشرح‌حال وذکرخوارق‌عادات و نقل گفتار و امثال و حکایات ۱۳۵ تن از مشایخ نقشبندیه ازآغاز تاسیس این سلسله تازمان خواجه‌عبیدالله احرارکه معاصر مؤلف‌کتاب است و ترجمه احوال عدهٔ ازیاران‌واصحاب‌وخدام‌نزدیك خواجه وفرزندان خواجه و نیزترجمه احوال مختصری ازجمعی ازمشایخ ترك که درحدود ترکستان و خوارزم می‌زیسته‌اند و غالباً از پیروان مکتب طریقه خواجه احمد یسوی بوده‌اند .

این کتاب هم بزبان ترکی و هم بزبان عربی ترجمه شده و کتاب انوارالقدسیه که تذکره‌ای است از رجال سلسله نقشبندیه غالب مطالب این کتاب را در شرح احوال مشایخ عیناً ترجمه کرده است و ما درباره این کتاب و سبك‌نگارش آن و ارزش اجتماعی وتاریخی آن‌وروش‌ما درتصحیح آن وسایر مختصات‌کتاب درفصلی مفرد بطورتفصیل بیان خواهیم کرد .

۲ ـ **لطایف‌الطوایف** : بطوریکه قبلا اشاره‌کردیم این‌کتاب که گویا آخرین تالیف مولانا فخرالدین صفی است مجموعه نفیس و دلاویزی است ازقصص و حکایات و لطایف و ظرایف طبقات مختلفه مردم از هرصنف و دسته ، آمیخته بامثال و حکم‌وضرب‌المثلهای فارسی و تازی که مؤلف

فاصل و باذوق آن ، طی سالیان دراز از اینجا و آنجا متدرجاً جمع‌آوری و باذوق سرشار و طبع دقیق نکته‌سنج خود ، آن یادداشتها را طبقه‌بندی و تدوین کرده و بانثری ساده و روان و انشائی درست واستوار در جمله‌های کوتاه ودرقالب الفاظ زیباکه برخلاف سبك واسلوب زمان ، خالی‌از هرگونه تکلف وتعقید است ، برشته تحـریر کشیده و بصورت اثـری نغز و دلپسند درآورده و آن را بوالی غرجستان هدیه‌کرده تا :

مطالعه آن سبب ازدیاد فرح و نشاط و باعث اهتزاز بربساط انبساط باشد تابعد فراغ ازانتظام امورطوایف انام وآسودگی‌ازازدحام خواص‌وعوام که موجب کلال طبع لطیف گردد به‌آن لطایف و نکات و طرایف‌وحکایات کلفت‌زدای اقبال نمایند . [1]

این کتاب مخصوصاً از این جهت‌که حاوی اطلاعات‌مفید ودست‌اول‌از بزرگان‌رجال‌وشاعران‌ونویسندگان‌عصرمؤلف‌ومحاضرات‌ومناظرات‌دربارهای کوچك شاهزادگان خوش‌ذوق وهنردوست تیموری است‌که در جای‌دیگردیده نمیشود ارزش آن‌را زیادکرده است،کتاب لطایف‌الطوایف مشتمل است‌بـر چهارده باب و هربابی برچند فصل‌ولی تعدادفصول در هربابی متفاوت است و رویهم رفته دارای یکصد فصل است .

این کتاب‌که بنا برتحقیق مصحح فاضل آن نسخه‌های خطی‌آن‌لااقل‌در ایران‌کمیاب است سابقاً بصورت ناقص یعنی فقـط چندباب بطورپراکنده و بی ترتیب چاپ شده ولی اخیرآدر سال ۱۳۳۶ هجری بسعی و اهتمام فاضل

---

۱ ــ دیباچه کتاب لطایف‌الطوایف صفحه ۲ .

محترم آقای گلچین معانی با مقدمه‌ای موجز و فهرست کامل اسماء و اعلام و تعلیقات مفید در خصوص تراجم احوال رجال بصورت مطبوع وزیبائی به زیور طبع آراسته‌شده وچاپ دوم آن هم درسال ۱۳۴۶ انتشار یافته است.

۳ ـ **حرزالامان من‌فتن‌الزمان** : ازاین کتاب یك نسخه خطی بشماره ۲۸۲۸ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود است که با خط شکسته نستعلیق نوشته شده‌که نه تاریخ تالیف را دارد و نه تاریخ تحریر ولی ازکاغذ وطرز تحریر آن پیدا است که خیلی کهنه نیست‌و شاید در اواخر قرن سیزدهم یا اوایل قرن‌چهاردهم استکتاب شده باشد ، اندازه آن به قطع خشتی ومشتمل است بردویست‌وهفتاد صفحه هرصفحه شانزده سطر با خط نسبتاً ریز نوشته شده است .

تاریخ تألیف : درهیچ جای‌این‌نسخه تاریخ تالیف‌کتاب بنظر نرسید شاید اگربیشتر مطالعه واستقصا شود، بدست‌آید . فقط بحدس می‌توان‌گفت که بعداز سال ۹۱۶وکشته شدن شیبك‌خان‌که خراسان وهرات جزو قلمرو کشور قزلباش درآمده و اوزبکان بظاهر ازآن سرزمین قطع امیدکرده‌اند ، مولانا فخرالدین علی‌صفی این کتاب را بنام‌نامی دوازده امام علیهم‌السلام تالیف‌کرده است [1] .

موضوع کتاب : بطوریکه قبلا اشاره شد ، موضوع این کتاب‌درعلم اسرار و آثار حروف مقطعه‌قرآنی واسماء حسنی ربانی و خواص و منافع‌آن

---

۱ ـ بهمین دلیل مرحوم خوانساری در روضات‌الجنات از قول‌صاحب ریاض‌العلما می‌گوید: الی آن‌قال‌ثم لایخفی ان هذا المولی (مولاصفی) ایضا شیعیٌ امامیٌ مثل‌والده والدلیل‌علیه من‌وجوه، منها ماقاله فی‌اول حرزالامان المذکور الخ روضات الجنات صفحه ۲۵۶ .

است که بعقیده مؤلف ازنفائس‌علوم‌خفیه‌است و فایده این‌علم ، تسخیرنفوس جباران و تدمیر اعدای دین و دولت و غلبه بر اضداد ملك وملت وتحصیل فتح و فیروزی و توسیع رزق و روزی و ازدیاد خیرات‌و برکات‌وسلامتی‌در سفر و حضر از هر خوف‌وخطر است ..ه

این رساله مشتمل است بر پنج مقاله وهر مقاله بر پنج باب‌وهربابی‌بر دوازده فصل وچون مباحث این‌کتاب‌ازجمله علومی است‌که به آل‌عبا وائمه اثنا عشرعلیهم‌السلام‌منسوبست‌لاجرم مقالات وابواب‌آن‌رابرپنج که‌عددآل‌عبا است‌بنا نهاد وفصول‌آن ابواب‌بردوازده‌که عدد ائمه‌اثناعشر است قرار داد .

بعد از بیان این مقدمات ، فهرست مقالات و ابواب و فصول رساله را بر نهجی که‌گفته شد شرح داده است .

۴ ـ **منظومه محمود و ایاز :** بطوریکه‌در مدخل‌این باب‌گفته شد این منظومه را بنده ندیده است واز تعداد ابیات واینکه در چه‌سالی‌وبنام‌چه‌کسی سروده است نیز اطلاع درستی نداردو اطلاعات‌حقیردراین‌باره متکی‌بروایت‌خواندمیر است در تاریخ حبیب‌السیرکه معاصر مولانا است و آنچه‌که دراین خصوص در مقدمه تفسیر مواهب علیه نوشته شده است :

بروایت خواند میرکه قبلا نیز بدان اشـاره شده، از منظومات مولانا فخرالدین علی ، منظومه محمود و ایاز است‌که بروزن لیلی‌ومجنون برشته نظم‌کشیده‌اند و درمیان مردم مشهور است و بسیاری از معانی دقیقه درآن رساله مندرج مذکور است .[1]

و اما بنا بنوشته آقای جلالی نائینی در مقدمه تفسیر مواهب علیه ، فخرالدین علی شعرهم می‌گفته‌ومثنوی‌محمود وایازکه بر وزن‌لیلی‌ومجنون

---

۱ ـ حبیب‌السیر ج ۴ ص ۳۴۶

است بـرشته نظم‌کشیده است ، ایـن مثنوی را در سال ۹۰۲ گفته و شماره ابیاتش‌دوهزاروپانصدوشصت‌بیت(۲۵۶۰) می‌باشد . هنگامیکه مثنوی‌محمود و ایاز را میسروده سی‌سال داشته ، تولد فخرالدین علی درسال ۸۷۳ بـوده است و آن را بنام امیرعلی‌شیرنوائی به‌پایان رسانیده است[۱] .

ولی آقـای جلالی نائینی بـرای هیچ یـك ازگفته‌هـای خـودمدرك‌و ماخـذذکـرنفرمـوده‌انـد ، درهرحال مثنوی محمودو ایاز به این بیت آغاز میشود :

ای نام تـوگنج نامه راز — بر نام تو خامه‌گنج پرداز

ابیات زیر نیز از آن منظومه است :

چون شعله عشق عالم افروز — سربـرزند از دل غم افـروز
آن شعله‌کشدکه‌جان فروزد — نی‌جان کـه همه جهان‌بسوزد
سوزد همه‌رخت‌زرق‌وسالوس — نی نام‌گـذارد ونـه نـاموس

در تعریف‌سخن فرماید :

گنج است سخن زکشور دل — پیـدا شـده در خـزانه گل
گنجی است دروخردگهرسنج — شمشیر زبان کلید آن‌گنج
وصف سخن اززبان فزونست — در شرح سخن‌زبان زبونست
انسان صدفیست نـاز پرور — در وی سخنان چو عقدگوهر
قدر صدف ازگهر فـمزاید — از هر صدف این‌گهر نزاید
خوش آن‌صدفی‌که در فشاند — چون ابر بهار در چکاند
آنراکه صدف پر است از در — جا دارد اگرکنند تفاخر

---

۱ ـ مقدمه فاضل محترم آقای جلالی نائینی بر تفسیر مواهب علیه .

۵ ـ انیس العارفین: کتابی است در نصایح و مواعظ و تفسیر آیات قرآنی و احادیث‌واخبار و قصص و حکایات که‌گویا در اوایل سلطنت شاه‌طهماسب اول صفوی بنام یکی از بزرگان خراسان تالیف‌کرده است.[۱]

۶ ـ کشف‌الاسرار: مولاناکمال‌الدین حسین واعظ‌کاشفی‌که در نیرنجات وعلوم غریبه دست داشته،کتابی درعلم سحروجادو وطلسم‌و نیر نجات تالیف‌کرده که نوشته‌اند: خالی از غرابت‌نیست و اسم آن‌را اسرار قاسمی‌گذاشته‌است. مولانا فخرالدین‌علی،این‌کتاب پدرخودرا تلخیص و تهذیب و مختصرکرده‌و رساله‌ای دیگر از آن ساخته و آن راکشف الاسرار نامیده است وگویا در هندوستان چاپ شده باشد .[۲]

چون حقیراین‌سه‌کتاب یارساله را ندیده‌ام، واز آنهابجز نام‌نشنیده‌ام، بیش ازاین نمی‌توانم در باره آنها اظهارنظرکنم .

---

۱ ـ مقدمه فاضل‌محترم‌آقای‌جلالی‌نائینی بر تفسیر مواهب علیه ص ۱۲۶-۱۲۷

۲ ـ مرحوم سید خوانساری از قول صاحب ریاض العلماء ، خلاصهٔ از ترجمه احوال فخرالدین علی درکتاب خود نقل‌کرده‌که شامل شرح مختصری از خصوصیات برخی از تألیفات او نیزهست ازآن‌جمله : لطایف‌الطوایف و حرزالامان فی فتن‌الزمان و رساله‌کشف‌الاسرار وکتاب انیس‌العافین ـ
روضات الجنات ص ۲۵۶ چاپ دوم

٦

کتاب رشحات عین‌الحیات

۱ ـ **چهارمین، تذکره فارسی در احوال مشایخ صوفیه :** چنانکه در مدخل این مقدمه ونیز درضمن‌معرفی تالیفات و تصنیفات مؤلف اشاره‌کردم، کتاب رشحات عین‌الحیات‌که درسال ۹۰۹ هجری نگارش آن پایان پذیرفته ، از یك‌نظر چهارمین و ازیك‌جهت ششمین [۱] کتابی است‌که در تراجم احـوال و

---

۱ ـ هرگاه ترجمه رساله قشیریه‌راکه باب دوم آن بشرح احوال ونقل اقوال ۸۳ تن از متقدمان مشایخ صوفیه ، اختصاص یافته و نیز امالی شیخ‌الاسلام خواجه عبدالله انصاری‌که‌از طبقات الصوفیه‌ابوعبدالرحمان سلمی به زبان فارسی هروی‌املاء کرده و تکمیل نموده و اثر جدیدی بوجود آورده ، برکشف‌المحجوب هجویری و تذکرةالاولیاء عطار نیشابوری و نفحات الانس جامی بیفزائیم ، دراین‌صورت‌کتاب رشحات‌ششمین‌کتابی خواهدبودکه در تراجم احوال مشایخ‌صوفیه تا اوایل قرن‌دهم به زبان دری فارسی نوشته شده است .

مناقب و فضایل‌و کرامات وخوارق عادات جمعی از بزرگان مشایخ‌صوفیه‌تا اوایل قرن دهم هجری به زبان فارسی تالیف شده و درعین‌حال اولین‌کتابی است که‌به زبان فارسی‌در شرح‌حال‌وذکر مناقب ومکارم اخلاق ونقل سخنان حکمت‌آمیزونصایح‌سودمندپندآموزعده‌ای‌از مشایخ یك سلسله ازسلسله‌های صوفیه یعنی (نقشبندیه) اختصاص یافته‌که ازاین نظر درحد خود منحصر بفرد است .

این‌کتاب مشتمل است بریك دیباچه مختصروکوتاه‌و شرح حال۹۵تن از مشایخ سلسله نقشبندیه و خلفا و اصحاب ایشان وجمعی از مشایخ ترك‌که غالباً پیروان مشرب ومکتب خواجه احمدیسوی بوده‌که در حدود خوارزم و ترکستان می‌زیسته‌اند و ترجمه احوال و شرح مناقب خواجه‌عبیدالله احرار و فرزندان ویاران ونزدیکان‌او وچون‌بقول مؤلف‌کتاب، اصل‌مقصودوغایت منظور از تالیف این‌کتاب ، ذکر شمایل و مناقب خواجه بوده از این‌جهت قریب نصف ازتمام‌کتاب، بشرح حال‌وذکرمناقب وسجایای اخلاقی ونصایح و مواعظ او اختصاص داده شده است .

برای بهتر شناختن‌کتاب لازم است‌که در ارزش‌کتاب از حیث‌صحت‌و سقم مطالب آن ونیز در اسلوب و شیوه‌ونگارش آن و نکات دیگرکه برای معرفت مطالب‌کتاب و معرفی‌آن ضرور است سخن‌گفته شود .

۲ ـ **مطالب‌کتاب و تدوین آن** : از جمله ارزش‌ها ومزایای این‌کتاب‌آنست که غالب مطالب و مضامین آن مخصوصاً آنچه‌که مربوط به شرح حال و سوانح ایام زندگانی خواجه عبیدالله احرار و فرزندان و اصحاب وکسان او است ونیز تمام مطالبی‌که زیر عنوان معارف و لطایف در معنی آیات‌قرآنی و احادیث نبوی وکلام‌اولیاء و ذکر دقایق‌و حکایاتی از مشایخ متقدمین و

متاخرین از قول خواجه نقل شده و تقریباً نصف‌تمام‌کتاب را شامل است ، همه این اطلاعات ومعلومات‌را مستقیم و بیواسطه‌از خود خواجه یا ازیاران نزدیك او شنیده ویا از نوشته‌های دست‌اول آنها استفاده‌کرده است . زیرا مؤلف در دوسفر [1] خود بسمرقند که درسالهای ۸۸۹ و ۸۹۳ انجام گرفته است ، مجموعاً دوازده ماه تمام ملازم و مصاحب خواجه و اصحاب خواجه بوده ودراین مدت درغالب مجالس‌ومحافل خواجه‌ویارانش حضورداشته ، لذا همه‌آن اطلاعات را شخصاً از منابع دست‌اول کسب کرده و چون ازپیش قصد نوشتن چنین کتابی داشته هرچه را که درآن مجالس می‌شنیده به‌خاطر می‌سپرده و بلافاصله بعداز برشکستن مجلس همه را بقید کتابت‌درمی‌آورده [2] ازاین‌جهت تمام‌آنچه‌راکه نوشته‌صحیح‌ودرست و قابل اعتماد میداندو جزدر موارد معینی که می‌نویسد : (عزیزی از محبان نقل کرد.) و یا (از بعضی مخادیم شنیدم) درتمام موارد دیگر منبع روایت و گوینده‌حکایت‌را معرفی کرده‌واسم برده‌ونسبت‌بشرح‌حال‌چندتن‌ازمشایخ‌بزرگ و معروف نیز گذشته ازاینکه مؤلف باخانواده خواجه سعدالدین کاشغری و مولانا عبدالرحمن جامی خویشاوندی خیلی نزدیك داشته وبحکم اهل‌البیت‌ادری بمافی البیت، اصولا مولانا عبدالغفور لاری نسبت به‌او سمت استادی

---

۱ ــ مدت چهارماه درکرت اولی ومدت هشت ماه درکرت ثانیه ...

۲ ــ طرفی از معارف بلندکه پیوسته برزبان‌می‌گذشت آن فواید و جواهر نفیسه را ... در صدف قوه‌حافظه می‌سپرد و بعدازانقضای هرصحبتی ... آن‌محفوظات را بی‌شایبه تغییر و تبدیل بقید تعلیق وتحریر درمی‌آورد . رشحات ص ۸

داشته و ترجمه احـوالی که از ایـن اشخاص نوشته از روی کمـال دقت و بصیرت و ازروی اطلاعاتی است که از خود آنها و نوشته‌های آنها بدست آورده است ، چنانکه فی‌المثل شرح احوال و ذکـر اقوال خواجه سعدالدین کاشغری ، همه مقول قول فرزندان اواست یا ازقول شمس‌الدین محمدروجی است‌که ازاجله اصحاب او است و یا ازمولانا جامی و نفحات‌الانس اواست و همچنین است شرح‌حالی‌که ازمولانا عبدالغفورلاری [1] شاگرد ومرید خاص جامی نوشته که همه‌را از خود او روایت کرده و نیز ترجمه احوال جامع و کاملی‌که ازمولانا عبدالرحمن جامی، خویشاوند و استاد و پیشوای روحانی خود نوشته‌که چون باسناد ومدارك‌دست‌اول اعم‌ازکتبی و شفاهی اودسترسی داشته موفق‌شده‌که، چنان شرح‌حال نسبتاً مشروح و دقیق ازوی بنویسد واز خلال نوشته‌ها پیدا است‌که‌مؤلف غالب‌معلومات‌واطلاعات خودرا ازصاحب ترجمه [2] بدست آورده‌و یادداشت کرده و یا از روی نوشته‌های او اقتباس نموده و یا ازاطلاعات و معلومات شاگرد او ، عبدالغفور لاری‌استفاده کرده

---

۱ ـ رضی‌الدین عبدالغفورلاری از خواص و محارم و از شاگـردان برجسته مولانا جامی و از اجله فضلای عصرخود است‌و شرح حال او در رشحات‌و دیگـر تواریخ معاصراو مذکورشده و او در تاریخ یکشنبه پنجم شعبان ۹۱۲ در شهرهرات درگذشته و در جوار استاد خود مدفون‌گشته است . ۲ ـ تاریخ رفتن‌وآمدن ایشان برسبیل‌تفصیل درآخراین‌فصل‌ازخط‌شریف ایشان‌نقل کرده‌خواهدشد ـ رشحات‌ص۲۵۴

۲ ـ بخط‌مخدوم‌دیده شده‌که برظهرکتابی نوشته بودند. رشحات ص ۲۶۴

۲ ـ تاریخ این سفر چنانکه از خط مبارك ایشان نقل افتاده رشحات‌ص۲۵۰

۲ ـ و تاریخ‌آن رفتن چنانچه ازخط مبارك ایشان نقل افتاده‌است. رشحات ص ۲۴۹

است [1] ودرحکم‌همین است ترجمه احوال شمس‌الدین‌محمدروجی وعلاءالدین آبیزی و مشایخ دیگرکه بامؤلف‌کتاب معاصر بوده‌اند.

کتابی که بیشترازهمه دراین تالیف بدان استناد جسته و یا ازآن نقل کرده‌کتاب نفحات‌الانس تالیف مولانا جامی است‌که‌درسال۸۸۳ یعنی‌بیست‌و شش سال‌قبل ازرشحات نوشته شده، ازاین‌کتاب بنام نفحات‌الانس وگاهی‌هم ازقول خود مولانا جامی بی‌ذکرنام نفحات‌الانس نقل شده و این نقلها غالباً درباه مردانی است که جامی شخصاً آنان را دیده و بیواسطه غیری از ایشان روایت کرده و یا از سیره و مکارم اخلاق آنـان سخن گفته است و درچند مورد نیزمؤلف‌ازنوشته‌های‌خواجه محمدپارساکه دراختیارداشته درشرح‌حال یا نقل‌قول برخی از بزرگان اهل عرفان چون خواجه علاءالدین عطار بخاری استفاده کرده است. [2]

درخاتمه مقال‌لازم بذکراست‌که‌شرح احوال مردان بزرگی چون‌خواجه بهاءالدین محمد نقشبند بخاری مصلح بزرگ این طریقه و امیرسید کلال و

---

۱ ــ چون‌خدمت مولوی استادی مولاناعبدالغفوردر تکمله حاشیه‌نفحات‌الانس که مشتمل برذکر فضایل و شمایل حضـرت مخـدوم است، کیفیت انتقال و ارتحال ایشان بطریق‌تفصیل آورده‌اند. ــرشحات‌ص۲۸۲

۲ ــ بعضی ازکلمات قدسیه حضـرت خواجه علاءالدین قدس سره کـه در مجالس، صحبت میفرموده‌اند، خدمت خواجه محمد پارسا بقیدکتابت آورده‌انـد و میخواسته‌اندکه به مقامات حضرت‌خواجه بزرگ الحاق‌کنند لیکن میسر نشده است و بعضی ازآن این است‌که‌از خط مبارك حضرت‌خواجه پارسا نقل افتاده، برسم‌تیمن و تبرك در ضمن بیست وهفت رشحه در این مجموعـه مسطور میشود ــ رشحـات ص ۱۴۴ ــ ۱۴۵

۲ ــ بخط‌حضرت‌خواجه‌محمدپارساقدس‌سره دیده‌شده‌است‌ــرشحات‌ص۱۵۵

خواجــه محمد پارسا و خــواجـه علاءالـدین محمد عطار بخاری‌و دیگران کـه در مقامات خواجه بهاءالدین یا مقامات امیر سیدکلال آمده ، مؤلف رشحات دراین‌کتاب خلاصه کرده و درواقع آنچه را که درباره این مردان نوشته است شرح‌حال نیست، بلکه ذکرمناقب و مکارم ونقل سخنان آمیخته به‌پند و اندرزوموعظه وگاهی‌هم ذکرکرامات و خوارق عادات آنان است، خصوصاً این‌موضوع درترجمه‌احوال خواجه‌بهاءالدین‌محمّد نقشبند وخواجه علاءالدین‌عطاربخاری‌جانشین‌وقائم‌مقام وی کاملا محسوس است بویژه ترجمه احوال خواجه‌بهاءالدین چنان خلاصه‌و فشرده شده‌که تناسبی باموقع ومقام خواجه بزرگ ندارد و این موضوع درپایان قسمت اول شرح حال خواجـه بهاءالدین تصریح شده که : (... آنگاه به‌بخارا آمده‌اند تا آخرحیات آنجا بوده‌اند و تفصیل احوال ایشان درمقامات مذکور است) . [1]

باذکراین مختصروتوجه‌وعنایت‌به‌آنچه‌که‌گفته‌ایم‌شاید ارزش واهمیت کتاب ازنقطه‌نظردرستی و صحت مطالب و مندرجات‌آن و دقت درنقل‌گفتار و استفاده صحیح ازمدارك و اسنادی‌که دراختیارمؤلف بوده ، تاحدی روشن شده باشد . مخصوصاً معرفی راویان ثقه و صادق القولی که همگی از رجال سرشناس و با تقوای علم‌و عرفان قرن نهم‌اند و لذا بایدگفت که این‌کتاب یکی‌از آثارمهم و با ارزش تصوف است‌که درقرون بعد همواره مورد توجه و استفاده مورخان و تذکره‌نویسان بوده و برای‌کسانی که دراحوال و آثار مشایخ صوفیه تحقیق کرده‌وکتاب نوشته‌اند ازمآخذ معتبر ودرجه اول‌بشمار می‌آمده است و غالب‌کسانی‌که ازقرن دهم ببعدتذکره رجال مشایخ صوفیه

---

۱ ــ رشحات ص۹۷

نوشته‌اند ازاین‌کتاب نقل‌کرده‌اند و ازجمله‌کتابهائی‌که ازاین منبع بصورت ترجمه استفاده کرده یکی کتاب انوارالقدسیه فی‌مناقب‌سادات النقشبندیه بزبان عربی است که مندرجات آن نیز تماماً مثل کتاب رشحات اختصاص بشرح احوال و نقل اقوال مشایخ این طریقه دارد ، قریب هفتاد صفحه [1] ازاین‌کتاب متضمن ترجمه احوال غالب مردانی است‌که دررشحات ذکرشان گذشته و بیشترمطالب این هفتاد صفحه نقل‌از رشحات است بی‌آنکه نامی از آن‌کتاب برده باشد مگردربعضی صفحات‌زیرعنوان : (قال‌صاحب‌الرشحات) آنهم به‌ندرت، چند جمله‌ای مانند یك‌راوی ازاونقل‌کرده است .

۳ ـ کتاب رشحات به‌زبان عربی و ترکی ترجمه شده است : این‌کتاب هم به‌زبان ترکی وهم به‌زبان عربی ترجمه شده است .

صاحب‌کشف الظنون پس‌از معرفی کتاب رشحات عین‌الحیات و ذکر ممیزات آن می‌نویسد : این‌کتاب را مولانا محمد معروف بن‌محمد شریف العباسی متوفی به سال ۱۰۰۲ هجری باسم سلطان مرادخان بن‌سلطان‌سلیم ، با الحاقات و توضیحات‌بزبان ترکی‌ترجمه‌کرده واین ترجمه در ۲۷ ذی‌حجه سال ۹۹۳ پایان پذیرفته است [2]

ولی حاج خلیفه صاحب‌کشف‌الظنون اشاره‌ای به ترجمه‌عربی‌این‌کتاب ننموده وپروفسور براون نیز در تاریخ‌ادبیات (ازسعدی تا جامی)می‌نویسد:

---

۱ ـ از صفحات ۱۰۷ کتاب انوارالقدسیه‌که ترجمه احوال شیخ‌ابویعقوب یوسف همدانی آغاز میشود تا ص ۱۷۷ که ترجمه حال‌مولانا محمد قاضی سمرقندی است ، ازکتاب رشحات عین‌الحیات ترجمه‌کرده است .

۲ ـ کشف‌الظنون ج ۱ ، ص ۹۰۳ ـ ۹۰۴

ترجمه ترکی آن (رشحات) در اسلامبول در سال ۱۲۳۶ هجری - ۱۸۲۰ م به‌چاپ رسیده است. [1]

درکتاب‌خانه مرکزی دانشگاه تهران یك نسخه خطی از ترجمه ترکی محمد معروف موجوداست که‌بخط نستعلیق هندی‌درسال ۱۰۳۸ هجری کتابت شده‌و مقدمه‌ای نیز بترکی دارد ، درمتن کتاب،چه‌درآغاز وچه‌درانجام،تاریخ ترجمه دیده نشد اما در حاشیه مقدمه‌آن بخط نسخ نوشته‌اند : تاریخ‌تالیف- ۹۰۹ و تاریخ ترجمه ۹۹۳ ﻫ و این‌تاریخ‌که در حاشیه نوشته شده نه‌تنها با روایت‌کشف‌الظنون منطبق‌است، بلکه‌با زمان سلطنت سلطان مرادبن‌سلطان سلیم‌بن سلطان سلیمان‌که‌کتاب بنام او ترجمه شده نیز تطبیق می‌کند زیرا این سلطان‌مرادخان همان سلطان‌مراد سوم‌است‌که‌از سال ۹۸۴ تا۱۰۲۷سلطان عثمانی بوده‌است .

اما ترجمه عربی این‌کتاب، فعلا اطلاعات حقیر منحصر است بنوشته کتاب‌انوار القدسیه‌که در پایان ترجمه احوال شیخ مؤیدالدین محمدالباقی‌از مشایخ نقشبندیه متوفی ۱۰۱۴ هجری ضمن‌معرفی خلفا و جانشینان شیخ می‌نویسد :

کاملترین خلفای ایشان، شیخ تاج‌الدین عثمان هندی است‌که‌رشحات ونفحات رابعربی ترجمه‌کرده است ،لیکن چون ما از این شیخ تاج‌الدین جز آنچه که‌گفته‌شد اطلاعی نداریم قهراً نتوانستیم ازکم وکیف ترجمه عربی او از رشحات اطلاعی‌کسب کنیم .

۴- اسلوب‌وشیوه‌نگارش‌کتاب: کتاب رشحات عین‌الحیات در عصری

---

۱ - تاریخ ادبیات ایران تالیف ادوارد براون (از سعدی تا جامی) ترجمه جناب‌آقای‌علی اصغر حکمت ص ۴۴۹ چاپ اول .

نوشته شده که تنها نثر فارسی در سراشیب انحطاط وتباهی افتاده واثری از آثار نثرهای زیبا ومنسجم واستوار وشیوای قرن پنجم وششم نیست وبجای روانی انشاء وسلامت کلام وایجاد لفظ واشباع معنی ، بلفاظی وصورت سازی پرداخته اند بلکه این انحطاط وتباهی در مضامین ومطالب کتابهای این عهد حتی در فن تاریخ نویسی که ازبعد از استیلای مغول رواج کامل یافته ودراین عصر هم خیلی مورد توجه امیر تیمور و فرزندانش بود ، راه یافته است واغلب نویسندگان ومورخان بجای دقت وممارست درصحت مطالب ومراجعه بمآخذ صحیح وبجای تحقیق وتتبع دراصالت اسناد ومدارك ،وقت خودراصرف مداحی وجعل عناوین والقاب دور و درازکرده اند با وجود این ، باید گفت که کتاب رشحات چون درشمارکتب صوفیه است چندان تحت تأثیر اسلوب و شیوه نگارش عهدوعصر خود قرار نگرفته است زیرانویسندگان متصوفه از عوامل دیگری متأثر بوده اندکه از روش واسلوب متداول عصر تاحدی جدا و ممتاز بوده است که ما اجمالا به آن اشاره می کنیم :

اولاً : نویسندگان صوفیه در هرعصروزمانی که بوده اند برای طبقات ممتازه ورجال دولت کمترسخن گفته ونوشته اندزیراهمواره سرو کارشان بامردم عادی ودرویشان بوده وبیشتر درمدارس ومساجدوخانقاهها زندگی می کرده اند، لذا اگرکتاب نوشته یامجلس گفته اند، چون روی سخن ایشان باعامه مردم بوده ومقصودشان نیزتربیت وارشاداین طبقه ازمردم،ناگزیر درنوشته هاو گفته های خود جمله های ساده وآسان بکار برده اندوبرای توضیح وبیان مطلب خویش و حسن تأثیر کلام بجای اقامه برهان واستدلال منطقی ، اغلب ازحکایت وتمثیل استفاده کرده اندزیراکه طبقات عامه به حکایت وامثال وحکم ساده میل وگرایش بیشتر دارند وشرح وبیان مطلب درلباس حکایات وتفسیر آیات قرآنی واحادیث

نبوی آسانتر ومؤثرتر است گذشته‌از این باید گفته‌شود که برای این دسته‌از نویسندگان، مجال چندانی نمانده بود تا تحت‌تأثیرشیوه‌های دیگرنویسندگی از مصنوع ومرسل قرار گیرند وازآن پیروی کنند زیرا ذهن‌وفکر آنان کاملا مشغول ومجذوب طرزسخن‌وشیوه بیان مشایخ واکابرصوفیه بوده است که‌در مجالس‌وعظ‌وتذکیر بابیانی شیواوباتعبیراتی نغزودلاویز آمیخته‌به‌اصطلاحات خاص‌صوفیه ولطایف امثال وحکم برای مُریدان خویش‌سخن می‌گفته‌اندودر اثر همین عوامل که‌گفته‌شد ،کتب ورسالات خویش‌رابانثری ساده‌تروروان‌تر وبا تغییراتی روشن وجمله‌های کامل وتاحدی خالی ازتصنع نوشته‌اندکه‌مثل اعلای‌آن‌کتاب تذکرةالاولیاء شیخ‌عطارنیشابوری،که آیتی از فصاحت‌است.

ثانیاً : نویسندگان‌صوفیه‌غالباً دردنبال ترجمه احوال مشایخ‌وبزرگان خویش مقداری‌ازسخنان‌واقوال‌ایشان‌رادرزیرعنوان‌کلمات مسموعه یامعارف ولطایف،نقل‌می‌کنندکه بصورت مواعظ و سخنان حکمت‌آمیز ویا تفسیر و تعبیر آیات قرآنی و احادیث نبوی و کلمات بزرگان دین و اولیاءالله بـا اصطلاحات خاص این‌طایفه است، این‌نوع سخنان در مذهب اهل تصوف در حکم ادعیه ماثوره واخبار واحادیث پیشوایان‌دین‌است که‌تقریباً جمله‌به‌جمله از دیرباز ، سینه‌بسینه حفظ وضبط می‌کرده‌اند وحتی‌المقدور در تصرف آن جایز نمی‌شمرده‌اند ونویسنده کتاب نیز خود را ملزم و موظف میدانسته‌که عین‌آن‌کلمات وعبارات‌را ضبط کند تاجانب امانت را رعایت کرده باشد ، چنانکه صاحب‌کتاب رشحات درچندمورد به‌این‌موضوع صریحاً اشاره کرده که بایددر روایت آن‌سخنان جانب امانت رانگهدارد.[1] ولذاتمام‌مطالبی که‌در

۱ـ اولا در مقدمه کتـاب صفحه ۸ : بعد از انقضای هر صحبتی و انطوای هر بسطتی محفوظات ومکنونات را بی‌شایبه‌تغییروتبدیل‌بقید تعلیق وتحریر درمی‌آورد. ثانیاً درصفحه ۳۸ : لاجرم دراین مقام‌الفاظ مصطلحه ایشان که دانستن طریقه این →

ذیل عناوین مذکور نوشته میشود سخنانی است که از زبان مشایخ استماع و نقل شده که تا حدی اسلوب و شکل بندی گذشته را حفظ کرده اند باشند و نیز کلمات و جملاتی که در مجالس وعظ و تذکیر از زبان مشایخ جاری میشود عادةً نثر زبان محاوره است بی آنکه چندان تحت تأثیر اسلوب نگارش زمان خود قرار گرفته باشند و نوشته نویسندگان صوفیه نیز کمابیش چنین است .

اکنون باتوجه به توضیحاتی که داده شد ، اینك سبك و اسلوب نگارش این کتاب را ازجهات مختلفه مورد بحث و تجزیه و تحلیل قرار می‌دهیم .

۵ـ رشحات عین الحیات و نفحات الانس جامی: قبل از اینکه در مختصات نثر کتاب رشحات وارد بحث بشویم لازم است گفته شود که هنگام طرح شالوده کتاب ، مؤلف به کتاب نفحات الانس مولانا جامی[۱] نظر داشته و مقداری از مطالب آن را نیز در تضاعیف کتاب خویش عیناً[۲] نقل کرده است و نیز شیوه و

←

عزیزان موقوف بر آنست هم به عبارت شریفه این طایفه.... شرح می‌یابد. ثالثاً درصفحه ۱۰: جامع این کتاب را دراین گفتگو مدخلی بغیر از نقل شمایل و فضایل اهل حقایق و معانی نیست. رابعاً درصفحه ۳۶۱: لاجرم آن چند نقل مسموع راهم به عبارتی که آن عزیزان آورده بودند ایراد نمود تا بحکم ان الله یامرکم ان تؤدالامانات الی اهلها بی شایبه خیانت ازعهده ادای امانت بیرون آمده باشد .

۱ــ کتاب نفحات الانس را مولانا عبدالرحمن جامی در سال ۸۸۳ هجری یعنی ۲۶ سال قبل از تألیف رشحات برشته تحریر کشیده است .

۲ــ درچند مورد در ذیل عنوان (حضرت مخدوم در نفحات الانس آورده اند) مقداری ازعین عبارات کتاب را نقل کرده است و درچند مورد دیگر بی آنکه نامی برده باشد از کتاب نفحات الانس درضمن نوشته‌های خود وارد کرده است .

اسلوب نگارش این دو کتب که‌درموضوع واحدی نوشته تاحدی بهم‌نزدیك است بطوریکه اگر مقداری از مطالب این‌دوکتاب را بی‌ذکر نام دردنبال‌هم بنویسند تقریباً تشخیص اینکه کدام قسمت از آن‌نوشته مربوط به‌کدام‌یك‌از آن‌دوکتاب است مشکل‌خواهدبود وچون هردو نویسنده از روی خلوص‌نیت وصدق عقیدت چیز نوشته ودردام لفاظی وعبارت‌پردازی نیفتاده‌اند لذا نثر هردوکتاب که‌درموضوع واحدی نوشته‌شده از سلامت کلام‌وسادگی عبارات وروشنی معنی‌برخوردار است. الااینکه عبارتهاوشعرهای‌عربی وآیات‌قرآنی واحادیث واخباردرنفحات‌الانس بمراتب بیشتر ازرشحات بکار رفته، معهذا بایدگفت‌که این دوکتاب ازجهات عدیده بایکدیگر تفاوت‌کلی دارند ،زیرا کتاب رشحات فقط اختصاص بشرح‌حال مشایخ فرقه نقشبندیه دارد، در صورتیکه‌کتاب، نفحات‌الانس جامی‌یك‌تذکره عمومی مشایخ صوفیه است از هر فرقه وطایفه جز مشایخ بزرگی که‌پیرو مذهب‌حقه‌شیعه بوده‌اند ازقبیل شاه‌نعمت‌الله‌ولی و شیخ صدرالدین صفوی و سید محمد نوربخش ودیگران تفاوت دیگر آنکه صاحب رشحات بیش از آنکه به شرح‌حال و سوانح ایام زندگانی صاحبان ترجمه توجه‌کنند ، بیشتر بنقل اقوال وگفتار آنان متوجه بوده واقوال گفتار هریك‌از آنان‌که‌غالباً درمکارم‌اخلاق ونصیحت وموعظه بوده‌یاتفسیر آیات قرآنی واحادیث نبوی یاشرح وتبیین اصطلاحات عرفانی و ذکر امثال وحکایات‌که به‌نسبت اهمیت هریك‌در ذیل چند (رشحه) بیان‌کرده‌است. باتوجه‌به مراتب‌مذکورنبایدتصور کردکه‌مولانا فخرالدین علی‌صفی درنوشتن‌کتاب خود ازنثرنفحات‌الانس تقلیدکرده ،زیرا بنظر حقیر نثر رشحات ازجهت روانی‌الفاظ و وضوح مطالب وکوتاهی جمله‌ها فصیح‌تر ومخصوصاً ازحیث جمله‌بندی ورعایت قواعد دستور زبان درست‌تر وبقاعده‌تر است‌ازنثر نفخات‌الانس، واگرچه نفحات‌الانس نیز ساده وخالی ازتعقیدات است‌ولی‌درهرصورت‌آثار ترجمه وتحریر ازوجنات‌قسمتی

ازنشر این کتاب خوانده میشود.[۱]

۶ـ مختصات نثر رشحات : مختصات نثر قرن نهم باستثنای بیشتر معایبی که درمدخل این فصل برشمردیم در نثر رشحات دیده میشود و نیز بواسطه عوامل تأثیرکننده در نثر صوفیه که مبسوطاً بیان کردیم ونیز در نتیجه اینکه نویسندگان این طایفه در نقل اقوال ، جانب امانت را رعایت میکرده‌اند و نیز نمونه‌هائی از نثر محاوره که نشانه‌هائی ازاقوال مشایخ درمجالس وعظو

۱ـ دریك مطالعه اجمالی دانسته میشود که نثر نفحات الانس یکدست ویکتواخت نیست زیرا آن قسمت ازکتاب که از طبقات الصوفیه یعنی از امالی شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری به فارسی دری ترجمه وتحریر شده بویژه جمله‌های کوتاه و سخنان پندآموز وحکمت آمیز که زیر عنوان : (شیخ الاسلام گفت) ممتاز شده آثار سبك قدیم وشیوه خواجه انصاری کاملا درآن نمایان است ولی قسمت‌های دیگر ازشرح احوال مشایخ که ریخته قلم مولانا عبدالرحمن جامی است درتحت تأثیر سبك وشیوه قرن نهم است با تفاوت‌هائی که درخصوص نثرصوفیه عرض کردم ، اینك نمونه‌ای ازقسم اول:

۱ـ شیخ الاسلام گفت : توحید ویافت آنست که او جای بگیرد ودیگران را گسیل کند ،کسی گفت که اهل غیب بامن گفتند که شناخت ویافت نه آموختنی است و نه نوشتنی وهم وی گفته: روزگاری اورا می‌جستم خودرامی‌یافتم اکنون خودرامی‌جویم اورا می‌یابم ص ۷۴

۲ـ نمونه‌ای ازقسمت دوم : شیخ ابوالحسن شاذلی قدس الله تعالی روحه که قطب زمان خود بود از واقعه که دیده بود : چنین خبر داده است که حضرت رسالت باموسی وعیسی علیهما السلام مفاخرت ومباهات کرده است بغزالی رحمه الله ، حضرت رسالت بتعزیر بعضی منکران غزالی امر فرمود واثر سوط تا وقت مردن برتن ایشان ظاهر بودص ۳۷۳.

تذکیر است . دراین کتاب می‌توان یافت وما این تحولات را بطور اختصار بررسی می‌کنیم وخصوصیت‌های آن‌را نشان میدهیم :

۱ــ**فعل** : چنانکه میدانیم از مختصات نثر فارسی در عصر سامانیان (۳۰۰ ـ ۴۵۰) ایجاز و اختصار وکوتاهی جمله‌ها و تکرار فعل‌ها است وافعالی‌که در جمله‌ها بکار میرفت غالباً فعل‌های بسیط و یا فعل‌های پیشوندی ویا احیاناً افعال مرکب بود ولی در ادوار بعدکه سیل لغات و ترکیبات عربی سد سنت‌ها درهم شکست و رکن اصلی سخن بر لفظ وتکلفات لفظی استوارگشت، ایجاز واختصار وتکرار از عیوب کلام بشمار می‌آمد وبرای رفع تکرار و آرایش کلام به‌تبدیل الفاظ و آوردن مجازات و مترادفات لفظی و جمله‌ای ، متوسل شدند و در نتیجه افعال معین و افعال مرکب بامعانی مجازی رایج گشت ودرمقابل به‌مرور زمان بیشتر معانی اصلی افعال بسیطوپیشوندهاکه‌هریك‌به‌جای خود معنی‌خاصی داشت‌فراموش شدویاروبه‌تقلیل‌نهادواین دگرگونیها از قرن هشتم به‌بعد روبه‌فزونی‌گذاشت واستعمال فعلهای مرکب وساختگی که‌غالباً یك‌جزء آن عربی است بر دیگر اقسام فعل‌های اصیل‌فارسی غلبه‌کرد وهمه این دگرگونیها که‌گفتیم در این متن‌دیده میشود وما اینك نمونه‌هائی از آنهارا بدست میدهم :

مقایسه نثر تذکرةالاولیاء ورشحات :

صفحه ۶۹ رشحات :

۱ ـ **فعلهای بسیطوساده:** گذشتن‌ـدانستن‌ـ فرمودن‌ـزدن، پرسیدن، رسیدن، نگریستن‌ساختن ـ ۸

۲ـ **فعلهای پیشوندی :** درآمدن ،برخاستن ـ۲

۳ـ **فعلهای‌مرکب‌بادوجزء فارسی** : بندکردن، تاخت‌آوردن، بیرون آمدن ،

نیازمندی کردن-زمین نهادن ـ۵

۴ـفعل‌های مرکب با یك جزء عربی: ملاقات کردن ،صادرشدن ، متنبه شدن، واقع‌شدن،قبول کردن،التماس نمودن ،مطلع شدن،حاضرشدن،سکوت کردن ، حاضر گشتن، منتظرشدن،حیران‌ماندن، تصرف کردن،یقین‌شدن، طعام ساختن، قبول افتادن ، تربیت کردن ـ۱۷

۵ـعبارتهای فعلی و کنایات: دربار شدن (اصطلاح) دست‌ارادت‌دادن (کنایه) سردرپای نهادن(کنایه)

صفحه۵۵ تذکرةالاولیاء ج۱:

۱ـفعلهای ساده و بسیط: دانستن،گفتن،افتادن، دیدن،پرسیدن،خواندن،شنیدن گریستن ، یافتن ، نهادن ، نشستن ، داشتن ـ۱۲

۲ـفعل‌های پیشوندی : برگذشتن، بازنگریستن .

۳ـ فعل‌های مرکب‌بادوجزء فارسی: روشن گشتن-آواز دادن- نگاه‌داشتن ، بردارکردن ـ ۴

۴ـفعل‌های مرکب با یك جزء عربی: ادب کردن، قضا کردن ـ سئوال کردن ، طواف کردن ـ۴

۵ ـ عبارتهای فعلی و کنایات

ندارد

صفحه۱۳۸ رشحات:

۱ـ فعل‌های ساده‌و بسیط: آمدن ، بردن ،رفتن ،گشادن ،فرستادن ، فرمودن بستن،توانستن ، آوردن ،رسیدن ـ۹

۲ـفعل‌های پیشوندی: فروآوردن ـ۱

فعلهای مرکب‌باهردوجزءفارسی : آب بستن ، آب آوردن ، روان کردن ،

بیرون آمدن درخواست نمودن ر۵

فعل‌های مرکب با یک جزء عربی: مشغولی داشتن، واقع شدن ،فلاح دیدن، تقصیر کردن. کسالت ورزیدن ، طاری شدن، خبر آوردن، غافل شدن ، استدعا نمودن، مرحمت نمودن، مراجعت نمودن ، عفو فرمودن ،عمل کردن، عرض حال کردن ، حواله کردن ، مبهوت شدن ،کراهت داشتن ر۱۷

عبارات فعلی : بسر بردن ، از نظر افتادن ، در وجود آوردن ر۳

صفحه ۱۷۰ تذکرة الاولیاء

فعل‌های ساده و بسیط : آمدن، گریستن، رسیدن، خوردن، رفتن ،افتادن، خواندن ،نشستن ،پرسیدن ،گذشتن ،دیدن ر۱۱

فعل‌های پیشوندی : بازکردن، بازیافتن، بازگشتن ، برگرفتن، بازستدن ر۵

فعل‌های مرکب با دو جزء فارسی: زبان کردن ، دراز کردن ، نگاهداشتن ،

فعل‌های مرکب با یک جزء عربی: طلب کردن ، عذرخواستن ، احسان کردن ، مکافات کردن ،نیت کردن ، جفا کردن ،خرج کردن ر۷

عبارتهای فعلی یا کنایات : بسخن آمدن

صفحه ۲۵۳ کتاب رشحات :

فعل‌های ساده و بسیط : پوشیدن ، بستن ، رفتن ، فرمودن ، آمدن ، گفتن ، آوردن ، رسانیدن ، پرسیدن ، دیدن ، رسیدن ،۱۱

فعل‌های پیشوندی : دررسیدن .

فعل‌های مرکب با دو جزء فارسی: نیازمند بودن ، روان شدن ، بیدار شدن ، بیرون آمدن ر۴

فعل‌های مرکب با یک جزء عربی : سلام کردن، جواب دادن، التفات کردن، نزول

کردن ، عرض کردن، مقرر کردن، ملازمت کردن، معلوم‌شدن، رحلت‌فرمودن، وفات‌یافتن ، دفن کردن ، حمل کردن ، دلالت کردن،تعبیرفرمودن نقل کردن، اشارت‌فرمودن ر۱۶

عبارت فعلی : بخاطررسیدن

صفحه۲۲۴ تذکرةالاولیاء :

فعل‌های ساده و بسیط : خواستن ،آوردن ،دیدن ،رفتن،پذیرفتن،اندیشیدن، دانستن ،گفتن، چکیدن ، یافتن ، داشتن ر ۱۱

فعل‌های پیشوندی :درآمدن ، برگرفتن: وانمودن ، فراکردن،بازخفتن ر.۵

فعل‌های مرکب‌بادوجزء فارسی : گذرکردن، بیم‌داشتن ،گشاده کردن ، شرم داشتن، دوست‌داشتن،سخن گفتن، خاموش‌بودن، پدید آمدن ر ۸

فعل‌های مرکب بایك‌جزء عربی: عرضه‌کردن،نداآمدن ، خیانت‌کردن ،فانی شدن ر۴

عبارت‌های فعلی‌وکنایات :

ندارد

غیرازاین چندصفحه‌که نمونه‌های آن ذکرشد، افعال چندصفحه دیگر از متن رشحات استخراج و با یکدیگر مقایسه نمودم معلوم شد که در همه آنها کمابیش این نسبت برقرار است یعنی مطابق ناموس تطور زبان و استعمال افعال بمرورزمان دیگرگون شده و درمیان آنها فعل‌های مرکب که یك‌جزء آن عربی است بردیگر فعلها مخصوصاً فعل‌های پیشوندی دراین متن غلبه دارد وفعل‌های پیشوندی نظیر: اندر- بر- در- فرا، فرو، فراز، باز و مانند اینها ترکیب میشده و بفعلها معنای خاص می‌داده بتدریج نقصان پذیرفته و جای خودرا به‌افعال مرکب داده است و بهمین علت در این متن

استعمال فعلهای پیشوندی نسبت به‌فعلهای دیگر کمتر است و آنچه‌که باقی مانده نیزغالباً ازدو پیشوند: بر- در، و دردرجه‌دوم - پیشوند باز، ترکیب شده مثل: بازکردن، بازگشتن ، بازشدن، بازآمدن‌وفعل ازپیشوندهای دیگر چون : فرا ، فرو ، فراز ، نیزبندرت دیده‌میشودمثل: فراگرفتن، فراداشتن ، فرانمودن، فرازکردن‌وفروآویختن،فرونشستن‌وفروگرفتن‌وامافعل‌پیشوندی: اندر،همی،مشاهده‌نمیشود،شایداین‌دوپیشوندبه(در، و ، می) تبدیل شده و یا خود ازیادرفته‌است و اینها نشانه‌همان‌تحولی‌است‌که ازقرن‌هشتم‌به‌بعددرنثر فارسی‌رخ‌داده‌واین‌تحولات‌وتغییرات‌بامقایسه‌مختصری‌بادومتن‌تذکرةالاولیاء وکتاب رشحات دیده میشود وبسیاری ازکلمات ولغات‌که درقرن چهارم و پنجم مستعمل ومعمول بوده، رفته‌رفته فراموش شده وازمیان‌رفته ویاتبدیل شده، معهذا نثرکتاب رشحات ازعبارتهای اصیل‌فعلی وکنایات لطیف خالی نیست مانند: دست ارادت دادن، باخودگفتن ، درمیان نهادن- سررشته کم کردن- سر درپای‌کسی نهادن- گریبان چاکزدن - دست بطعام بردن - گرد فتنه برانگیختن- بخاطرآمدن- بجوار رحمت حق‌رفتن- باردرکسی افتادن- آب درخای زیادکردن -که ضرب‌المثل نیزهست مثل.. والا هرچه از اعمال صالحه بجای آرد آب درخای زیاده می‌کند.

از خود غایب شدن - از غیبت بازآمدن - این دوجمله اخیر از اصطلاحات عرفانی‌نیزاست. در این متن، مصدرهای جعلی‌وساختگی‌که‌ازاسم وصفت، (ین) ساخته میشود نیز بچشم می‌خورد .

مثل : طلبیدن غلطیدن انجامیدن سرفیدن و هراسیدن که هراس دادن‌هم استعمال‌کرده و طلبیدن‌که درقدیم بصورت مصدرمرکب بکار میرفته چون : طلب‌کردن انجام‌دادن غلط زدن سرفه‌کردن ،

لیکن دراین متن شماره این نوع مصدرها و موارد استعمال آنهاکم است از جمله مصدر سرفیدن در سراسر کتاب فقط یکبار بکـار رفته است: پا برزمین میزدند و میسرفیدند و حرکات ناخوش می کردند . ص۴۲۷

وهمچنین برخی ازمصدرهاکه بصورت متعدی آنها خیلی مورداستعمال ندارد مانند: خیزاندن مثل : وآن‌سك را خیزاند و خیزانیدن مثل : خواجه شهاب‌الدین، اضطراب کرده‌اندکه‌مراخیزانید، وایشان‌راخیزانیده‌اند، ص۳۸۷ واین فعل‌بصورت مصدر مرکب‌خیزکردن نیزبکار رفته: خیزکرد و برگردن من سوارشدص۳۳۶ونویسانیدن مثل: می‌خواهم که‌این کتاب‌را بخط‌نسخ‌نیکو نویسانم‌ص۶۵۲وستانیدن مثل: حضرت‌ایشان‌تاشکند را ازمیرزا سلطان‌احمد جهت خان ستانیدند . ص ۵۳۵

ونیز یك فعل قدیمی نادر الاستعمال دیگرکه دراین کتاب دیده‌میشود ، فعل‌باشیدن‌است‌با وجودی که‌فعل ماضی وبرخی‌از مشتقات‌آن از قدیم‌منسوخ بوده ومعهذادراین‌کتاب زیاد بکاررفته‌گویا درتداول عامه مردم ماوراءالنهر در قرن نهم شیوع داشته‌است :

در ملازمت ایشان باشیدم ـ شما درمزار خواهید باشید ـ چون‌خاطر باشیدن نبود اجازت‌بخاراطلبیدم ـ در رفتن و باشیدن من دو فریق‌شده‌اند بدیدن پدرکلان‌من‌بتاشکندآمده بودند وشب‌اینجای‌ماباشیدندص ۳۸۳ یعنی‌شب در خانه ما ماندند .

۲ ـ **ترکیبات وصفی و جمله‌های معترضه عربی :** یکی دیگراز ممیزات‌نثر این‌کتاب وفور ترکیبات وصفی و اسمی عربی‌وکلمات و عبارات عربی و جمله‌های معترضه وجمله‌های‌دعائی‌و القاب‌وعناوین‌طولانی که‌درضمن‌مطالب آمده و این خود نموداری از شیوه نگارش قرن‌نهم و مایه فساد و انحطاط

نثر فارسی است که درکتب عرفانی گذشته ، تا جائی که حقیر مطالعه کرده‌ام دیده نمیشود مگر در برخی [1] ازآنها ، آنهم بصورت جمله‌های کوتاه دعائی و باید دانست که این جمله‌ها و ترکیب‌ها از آنگونه ترکیبات زیبا وفصیح نیست که برای پرمایه ساختن سخن فارسی ، نویسندگانی چون ابوالمعالی نصرالله منشی ابداع کرده‌اند ، بلکه از نوعی است که اصولا با زبان فارسی تلائمی ندارد و مخصوص زبان عربی است وگاهی تکرار این جمله‌های عربی و زاید و دعائی بحدی است که خواننده را ملول وناراحت می‌کند و اینك ما برای نمونه مقداری از آنها را نقل میکنیم .

قدس‌الله تعالی سره‌واعلی ذکره ص۹ روح‌اللّه‌ارواحهم ونوراشباحهم ص ۹ قدس‌اللّه‌تعالی ارواحهم‌العلیه‌من اولها الی آخرهاص۱۱ بین‌الاجمال‌والتفصیل ، غفل‌عن‌ذکرالله،رضی‌الله تعالی‌عنهم الی آخرالنسبه کمامرص۱۳ من‌نفائس‌انفاسه الشریفه‌قدس‌الله تعالی‌سره استغفرالله من‌جمیع ماکره‌اللّه‌قولاً و فعلاً ص۱۶۲ ذات بحت‌معری عن‌الکل ـ علی‌الوجه الاتم‌الاکمل ـ علی مصدرها الصلوة‌والسلام ـ اصحاب المشارکین فی‌البحث بوده‌اند . ص ۲۳۸

گاهی در دوسطر مطلب ، فقط یك فعل وچند رابطه ، فارسی است :

بدان که طریقه‌سلوك طایفه علیه‌علانیه زادالله فتوحهم‌اعلی‌اطوار جمیع‌مشایخ

---

۱ ـ کتابهای کشف‌المحجوب(قرن۵)اسرارالتوحید (قرن ۶)، تذکرةالاولیاء و مرصاد العباد (قرن۸) ومصباح‌الهدایه و نفائس‌الفنون (قرن۸) مطالعه کردم جز جمله‌های کوتاه دعائی مثل : رحمةالله علیه ، قدس سره : قدس‌الله سره‌العزیز چیز دیگر ندارند .

است . قدس‌الله تعالی ارواحهم واقرب‌سبل است الی المطلب الاعلی‌ومقصد الاسنی ص ۱۶۱

گاهی میان دوجمله‌که مکمل یکدیگرند بی‌هیچ ضرورتی عبارت غلیظ عربی در می‌آورد وکلام را از فصاحت عاری می‌سازد :

... چون سالك بحرام افتد ، رجـع‌القهقری عادالمیشوم الـی طبعه ، بطبیعت بازگردد و از سلوك صراط مستقیم منحرف‌گردد . ص۱۲۰

ونیز مقدار زیادی لغات نامأنوس عربی‌کـه مخل بسادگی نثر فارسی است‌درمطاوی‌کتاب بکاربرده است نظیر : نواقض، مخادیم، ارض‌رفضه ، یمکن‌که ، صلبیه صغیره ، فاسق‌معلن ، ادمان شرب ، عـروض مـرض عصات‌محمدی ، امرار برفسوق ، فوق‌الحد ، هاویه هوان ، مذهل‌ماسوی عدول ثقات ، نوائب لیل‌ونهار ، طبقة بعد طبقه ، مسلوب‌العقل .

درصورتیکه‌هم‌در فارسی معـادل این لغتها هست وهم در عربی‌لغات مانوس‌وجود داردکه نویسندگان قدیم‌بکار برده‌اند ، علت مسامحه نویسنده همان است‌که در مدخل این‌باب تذکر دادیم و از آن بـه‌لاقیدی و تکاسل‌و سهل‌انگاری تعبیرکردیم‌کـه مذهب مختار نـویسندگان آن‌عصر است‌کـه مؤلف‌کتاب رشحات‌نیز از تاثیرآن مصون نمانده و بویژه‌که نقل‌قول‌مشایخ صوفیه هم مزید برعلت شده است .

چنانکه قبلا اشاره‌کردیم‌علاوه بر عبارتهای عربی و جمله‌های‌معترضه و امثال و اشعار عربی مقداری آیات قرآن‌کریم و احادیث شـریف نبوی و سخنان عرفای بزرگ نیز درتضاعیف‌کتاب ضمن نقل‌گفتار مشایخ آمده‌است که غالباً با شرح و تفسیر و تعبیرهای عرفانی همراه است ومـؤلف هیچگاه از آیه یا حدیثی برای آرایش‌کلام وزیبائی سخن چنانکه معمول‌نویسندگان

نثرفنی درقرن ششم وهفتم بوده،استفاده نکرده، بلکه‌باید گفت، برخی از این عبارتها و جمله‌های ثقیل عین گفتاری‌است که نویسنده از قول مشایخ بزرگ نقل و روایت‌کرده است .

۳ ـ ترکیبات وصفی و اسمی فارسی : اگرچـه مؤلف کتاب در تحت تاثیر اسلوب نگارش قـرن نهم مقداری لغات نامأنوس و ترکیبات و عبارات و جمله‌های عربی‌وارد نثرخودکرده ، باوجود این، بدلیلی‌که درباره نویسندگان صوفیه بیان کردیم ، نثرکتاب رشحات به‌نسبت نثرفارسی زمان خودهم ساده‌تروهم روان‌تر وهم‌از جهت اشتمال برترکیبات وصفی واسمی و استعاری فارسی زمان خودهم ساده‌تروغنی‌تر وهم پرمایه‌تراست .

این ترکیبات که از پیوستن کلمات عربی با پیشوندها و پسوندها و یا اسمهای فارسی می‌ساختند ، دراین متن کم نیست کـه برخی از آنها نیز بنظرتازه و بدیع مینماید ازقبیل :

سرکاردار : بمعنی پیشکـار و مباشرزراعت ـ صحبت‌دار : بمعنـی مصاحبت :

... از بعضی سرکارداران ایشان می‌شنید که مزرعه‌های آن حضرت ـ (خواجه‌احرار) ازهزاروسیصد درگذشته است‌ص۴۰۴ ... گویند عبدالجمیل امام، صحبت‌دار حضرت خضرعلیه‌السلام بود . ص ۳۴

جویبـان بمعنی میراب ، ترکیب بسیـار خوبی است و در لغتهـا نیز نیامده است :

روزی برادرکلان من‌گویان‌گویان ازدرد‌رآمدکه پسر اسد جویبان مرا ایذای بسیارکرد ص۵۴۰ همشیره‌بمعنی برادر رضاعی، مثل : شخصی راکه به‌این‌فقیرهمشیره بود و اخوت رضاعی‌درمیان مـا ثابت .

صاحب نسق : به‌همین معنی که اکنون در کشاورزی متداول است ، بمعنای مباشری که هنگام پائیزاراضی زراعتی را میان کشاورزان برای یکسال زراعتی تقسیم و نسق‌بندی می کند :

... وی می گفت که من صاحب نسق جویبارقرشی‌ام که یك مزرعه‌است از جمله هزاروسیصد مزرعه حضرت ایشان . ص۴۰۵

مزدورگاه : . . . و هرصباح به مزدورگاه می‌آمدند و یك ، دو مزدور می گرفتند و بخانه می‌آوردند. ص۷۱

گلزار، مرکب ازگل و پسوند زار: خواجه‌محمد پارسا قدس‌سره درآن روزدرمیان گلزاربودند. ص۱۱۵

کله‌پوش بمعنی کلاه : ازپیری که درهری بیرون‌دروازه ملك، کله‌پوش می‌دوخت ، یکدوسخن آشنا شنیدم .

خلاجا : درخلاجا شرمنده وسرافکنده نشینید .

جویبار : مترادف مزرعـه است : وی می گفت کـه من صاحب نسق جویبار قرشی‌ام . ص ۴۰۵

بارکش چوبین: طبق میوه‌فروشان دوره‌گرد: بارکش چوبین بخدمت خواجه داده‌اندکه این بارکش سیب برسرنهید .

سراسیمه‌وار : بمعنی آشفته : وی سراسیمه‌وار ازعقب‌ایشان‌روان‌شد . معنی هراسان و آشفته.

نشان مند : ازسایرخلق ممتاز نشود و نشانمند نگردد .

رجا پرورد: فرمور این‌رجا پرورد است‌از وی‌کاری‌برنمی‌آید .

چاردای: این فقیرازدیوار چاردای‌خودرا بمدد جمعی‌به‌آن‌روی دیوار انداختم‌ص۵۴۷ گردگریبان: جبهٔ گردگریبان‌داشتم‌ـهم‌زانومترادف‌هم‌نشین:

همنشین وهمزانوی‌تو برآن اطلاع نیابد ـ دربندان: بمعنی محاصره‌کردن : یکبار، چهل‌روزدربندان بود و شنیدم که کسی می‌گفت که دروقت دربندان چنین‌وچنان شد .

صاحب عیار ـ هم‌حجره ـ همدست ـ همنشین ـ همزانو ـ عیالمند جاشنی‌مند ـ نشانمند ـ بسیاردان ـ نعلین‌دار ـ گرمگاه ، گرم‌رو حرمت‌دار ـ سبکدستی ـ گاوچران : مرا نیز کیفیتی شد امـا سبکدستی کردم و بروی چسبیدم .

... من ، سید و عالم باشم کی تابع این سیاه‌گاو چران شوم ؟ ص۲۶

۴ ـ کلمات تنوین‌دار : کلمـات با تنوین عربی که داخل در زبان فارسی شده دراین متن دیده میشود :

مثل : شرعاً و عقلا : ... و درآن اهمال و امهال شرعاً و عقلا جایـز نیست، قصداً او فعلا : فرشتگان اگرچه مجبول براطاعت‌اند و معصوم از مخالفت قصداً او فعلا .

گاهی چندکلمه تنوین‌دار پشت‌سرهم می‌آورد :

برطریق ذکر سه‌بار گوید : استغفرالله ، قولا و فعلا و خاطراً و ناظراً و سابقاً .

بدیهةً عن‌قصد ، اصلاوقطعاً ، آباعن‌جد ، ازلاً و ابداً، آناً فاناً .

مؤذن راعن قصد برآن داشته‌اندکه زودتر بانك نمازگوید . ص ۵۸۳

مافقیران اباعن جد ازمریدان و مخلصان حضرت ایشان بودیم .

حق سبحانه‌ازلا و ابداً بذات خود ظاهراست .

ولی باوجود این برخی از استعمالات متقدمان که جای‌گزیـن کلمات منون عربی شده دراین‌کتاب نیزهست :

برعلانیه بجای علناً   برسبیل اطلاق بجای مطلقاً   بروجه اجمال بجای مجملا   بظاهر بجای ظاهراً   به‌حسب باطن   بحسب معنی بجای باطناً و معناً   بتمام به تخصیص بجای تماماً و اختصاصاً   بر دوام بجای دائماً به‌تقریبی بجای تقریباً   بربدیهه بجای بدیهه : البته کلمه بدیهةً هم استعمال شده است : و ایشان بدیهةً هریکی راجواب شافی گفته‌اند هرشبهه که از نتایج طبع مستعدان در میان می‌افتاد ، بر بدیهه ایشان آن را رفع می‌کرد .

معارف و حقایق بلند مردم را بی‌تحاشی برعلانیه دلیرمی‌گفت .

هرجا لفظ حضرت ایشان برسبیل‌اطلاق ایراد نمود مراد حضرت ولایت پناهی . . . الخ .

۵ ـ الحاق (ی[1]) متکلم عربی : برای افاده تعظیم و بزرگداشت و احترام بتقلید زبان عربی (یای) متکلم به‌آخر صفت یا نام اشخاص

---

۱ ـ در برخی‌ازنامه‌های درباری که انشاء منتجب‌الدین بدیع اتابك‌الجوینی صاحب رسائل سلطان‌سنجراست‌این (ی)بکار رفته‌است.... وبجانب امیراسفهسالاری اجلی، کبیری، مؤیدی، مظفری، برادری ، عضدالدینی، عمادالاسلامی، الب‌قراخانی ارسلانی ادام الله‌تائیده نبشته‌ایم و فرموده ... عتبة‌الکتبه‌ص ۶۹ سطر۱۶چاپ‌تهران

ونیز در نامه‌های رشیدالدین وطواط منشی اتسز خوارزم شاه ونیزدر نامه‌های بهاءالدین محمد بغدادی منشی علاءالدین تکش خوارزمشاه و صاحب التوسل‌الی الترسل دیده میشود ،که درقرن ششم می‌زیسته و معاصر بدیع اتابك بوده‌اند .

موردنظر می‌افزودند و این رویه گویـا از اوایـل قرن ششم بوسیله منشیان صاحب‌نظـر درباری ابداع شده و بتدریج شیوع یافته است چنانکـه مؤلف رشحـات نیز در بـاره چندتن از مردان مورد احترام از این بدعت پیروی کرده است :

حضرت ولایت پناهی ، عبیدالـلّهی ، حضرت مخدومی، مخدومی ، استادی ، ارشاد پناهی ، والدی علیه‌الرحمه ، ارشادمآبی .

این فقیر در ملازمت مخدومی ، استادی مولانـا رضی‌الدین عبدالغفور گاه‌گاه بصحبت وی میرفت . ص۳۱

۶ـ **مطابقه‌دادن صفت با موصوف :** دراین متن‌مطابق قاعده و روش نحو عربی صفت عربی باموصوف‌آن، هم ازجهت افرادوجمع‌و هم ازنظرتذکیرو تانیث مطابقه داده شده است :

الف : مطابقه درافراد وجمع : قدمانی مشایخ ، کبارمشایخ ، کبارخلفا و اصحاب ، عظمای موحدیـن ، کبـرای متقدمین ، مشایخ متورعیـن عجایب اتفاقات ، کبار تلامذه ، نساء عارفات ، درجـات عالیات عظمای مدققین، اعاظم، مجتهدان ، آیات بینات ازواج طاهرات

همه‌چیز را کنجائـی بود از مصالـح دنیا و محار به اعدا و معاضدت ازواج طاهرات و غیرآن .

باب‌ارسلان که ازقدمای مشایخ و از عظمای ایشان بوده‌اند .

خدمت خواجکا فرمودند کـه عمه من از نساء عارفات بود و بواسطه التفات حضرت ایشان به‌درجات عالیات رسیده بودند .

ب ـ مطابقه درمذکر ومؤنث : صاحب‌کرامات و آیات جلیله ، انفاس نفیسه ، کلمات قدسیه ، عقول ناقصه ، امـور غریبه، کمالات معنویه

اسماء ذاتیه ، اعمال صالحه ، طباع سلیمه ، اخلاق مرضیه ، خصال حمیده .

مشتمل برفواید جزیله و عواید جلیله که ناگزیر همه‌سالکان و مریدان است . آن مراتب چون اجسام لطیفه به‌جای طبیعت می‌نشیند .

۷ ـ **جمع** : دراین متن مانند دیگرمتنهای نثر فارسی درقرن نهـم ، همه‌گونـه جمع‌های عربی دیده میشود و درآن برای جمع مونث سالم و هم برای‌جمع مذکر وهم برای‌جمع‌های مکسرمثال‌ها و نمونه‌ها زیاددیده میشود وبااینکه تعداد جمع‌های عربی دراین کتاب کم نیست ولی بااین وجود مؤلف بیشتر کلمه‌های عربی را باعلامت جمع فارسی (آن ـ ها) جمع بسته و از این‌راه بنثرخود صورت زیباتری بخشیده است و ما برای نمونه از هرکدام از ایـن جمع‌ها مقداری ذکر می‌کنیم :

الف : جمعهای عربی : ۱ ـ جمع مکسر: فقهـا ، علمـا ، امراء ، کبرا ، عظما ، اولیـاء ، شعـرا ، ندماء ، عرفا ، ذهاد ،مخادیم ، سلاطین ، حکام ، موالی ، رسوم ، مشایخ ، خوارق ، عقول ، الخ .

قاسم شقاول که‌اعظم‌صدورواقرب ندماء مجلس‌بودند باسایرامراءکبار، شیخ ما گفتندکه بعضی مخادیم سلسله خواجگان چنین‌گفته‌اند .

۲ ـ جمع با (ا ت) : محفوظات ، مکنونات ، تاویلات ، مهمـات ، مـزارات ، واقعـات ، کـرامـات ، طبقـات ، مفـاوضـات ، تحریـرات ، محدثات ، مضافات ، خیرات ، کیفیـات ، خطرات ، رشحـات ، اشارات ، اتفاقات ، عصات ، عارفات ، درجـات ، تسویلات ، معظمات ، خادمـات ، خصومات ، قابلیات ، استعدادات ، مراسلات :

پس باید که با عبـارات و اشارات این عزیـزان را هدف ناوك طعن

و انکار نسازند .

ازاین‌جهت به‌معظمات اهل حرم بازگشتی کرده .

اتفاقاً کنیزکی ازخادمات خواجه بیرون آمده .

۳ ـ جمع با (ین) : مسلمین ، متقدمین ، متاخریـن ، محققین ، سالکین ، ظالمین ، متورعین ، متکلمین ، مستغفرین ، صاحبین ، سایرین ، ازاعاظم مجتهدان است و یکی‌از صاحبین او . ص ۲۳۴

وهلاك ظالمین وتخلیص‌مسلمین‌از اشرار‌ـپیش‌محققین ثابت شده‌است .

بـ‌جمع‌های‌فارسی : که باکلمات عربی بسته شده است .

۱ـ جمع(ها) : خدمتها، صحبتها ، باطنها ، غزلها، نقشها، حرفها،مزرعه‌ها قریه‌ها ، دیهه‌ها ، تربیت‌ها ، تفرقه‌ها خاطرها ، اثرها ،شمع‌ها ، رساله‌ها وصیت‌ها..

غزلها خوانده‌اند ونقش‌ها پرداخته‌وسازها نواخته ، صحبت‌های‌شگرف قائم بود.

۲ـ جمع‌با (ان): طالبان ، سالکان، ناظران،حاضران، عزیزان،مریدان، صالحان ، مؤمنان ، خادمان ، قاصدان ، روحانیان ، مبتدیان ، ملازمان ، قاصدان ، متعلقان ،در حق صالحان ومؤمنان چگونه‌تصور توان‌کرد .

اخلاص تمام به‌خادمان وملازمان ایشان داشته .

مستعدان ، معلمان ، استادان ، رفیقان ، خوش طبعان ، رسولان ، مجذوبان ، مشرقیان .

سخنی از استادان و معلمان ایشان در میان افتاده بوده است ، قاضی روم‌که از محققان عصر بود . ص ۲۳۵

قاضی روم درآن مجلس بتقریب ذکر مستعدان وخوش‌طبعان‌می‌کرد.

ص ۲۳۶

از سنیان خراسان هراسان بودیم ـ آتامی‌گفته‌اند این ملایان صابون واشنان‌من‌اند .

باتوجه به‌نمودار مذکور که خیلی باختصار کوشیدم ، نتیجه‌بررسی‌ما این است‌که‌کلمه‌های عربی دراین متن‌که باعلامت اصیل جمع‌فارسی (ان) جمع‌بسته شده بردیگر جمع‌ها غلبه وفزونی دارد ودر مرتبه دوم جمع مکسر و جمع‌مؤنث‌سالم (ات) زیرا جمع با (ون) اصولا وجود نداردوجمع با(ین) نیز تقریباً همانست که ذکر کرده‌ایم و شاید چندتائی از قلم افتاده باشد .

۸ـ مطابقه‌صفت وموصوف‌فارسی : اگرچه‌برخی‌ازنویسندگان‌قدیم‌گاهی‌صفت وموصوف رادر افراد وجمع مطابقه داده‌اندولی چون اصولاً برخلاف‌قیاس است کمتر رعایت کرده‌اند ودراین متن نیز فقط یکی‌دومورددیده‌شده‌است، مثل : دختران صحرا نشینان .

درراه بجائی رسیده است‌که طایفه‌ای از دختران صحرا نشینان به‌آب درآمده بودند . ص ۱۷۲

۹ـ اسم‌جمع: اسم جمع چون‌مردم ، طایفه ، در صورتیکه درجمله فاعل‌واقع شود فعل‌راجمع‌می‌آورد : آن‌را سنت‌حسنه نام نهاد تامردم به‌آن عمل‌کنند. تجویزکرده بودند که‌مردم درملازمت ایشان باشند .

طایفه‌ای‌که دراین میانه‌اند وآرزوی طریقت‌دارند .

عیدقربانی بود که خلق ازمصلی بازگشته‌بودندومردم‌بسیاردرملازمت حضرت خواجه‌می‌رفتند .

همه خلق‌رو درآن دارند .

۱۰ـ هرکس : برای (هر کس) که‌ازمبهمات مرکب‌است در جمله فعل را جمع آورده است .

هرکس دست‌وپای شستند وبسایه رفتند وبخواب‌افتادند . ص۱۱۵

هرکسی به‌منزلی نزول‌کردند .

وگاهی نیز فعل‌رامفردآورده است :هرکس بگوشه‌ای افتاد . ص۱۱۵

۱۱ـ ضمیر اشاره: ضمیر اشاره آن واین‌که به‌اینان وآنان جمع‌بسته میشود دراین متن بجای‌اینان و آنان، در همه موارد از ضمیر منفصل جمع (ایشان) استفاده کرده ، فقطگاهی (اینها) نیز دیده میشود .

۱۲ـ ضمیر منفصل او ـ وی: ضمیر منفصل سوم شخص‌مفرد (او-وی)دراین متن‌اختصاص بذوی‌العقول‌تنها ندارد وهرجاکه اقتضاکند درآید وبه‌هراسمی اعم ازذات ومعنی وانسان‌وحیوان‌ونبات‌وجماد بازگشته است‌وازدوصورت: او-وی، غالباً (وی) بکار رفته است .

سالها ملازمت وی‌کرده وازخواص اصحاب ومریدان وی‌بوده‌است‌وبا وی‌سفرخوارزم وبغدادکرده‌بود ومن‌اول‌درمرو باوی ملاقات‌کردم‌وبه‌وی‌تردد و بازگشت نمودم و بصحبت وی تبرک می‌جستم و وی اکـرام مـن بغایت می‌نمود .

ناگاه خارپشتی مرده برروی آب ظاهر شد ، ایشان‌وی‌را ازآب‌گرفتند ودست‌مبارك دروی می‌کشیدند .

از قازی مشاهده‌کردم‌که ویرا بصاحب جمالی تعلق‌شده بود .

دراثنای ذکر متوجه به‌این قطعه لحم صنوبری شکل شود که‌اورابـه

مجاز، دل گویند .

در صورت مرجان که افق معادن است تجلی کند ، وی اقرب معادن است بمرتبه نبات که دروی نشات و نمو هست.

دریك مورد برخلاف قیاس ، ضمیر منفصل مفرد (وی) ، مضاف و موصوف واقع شده است . ص ۶۰۲

شاید بعضی مردم اعتراض کنند که **وی عامی** را پیش روی دانشمندی دفن می کنند.

۱۳- برای احترام فاعل- برای فاعل مفرد از نظر احترام به شخصیت و بزرگ داشت او ، فعل را جمع آورده است و این رویه در سراسر کتاب نسبت به مشایخ بزرگ وحتی برخی ازیاران واصحاب خواجه نیز مطرد است.

... حضرت ایشان فرمودند که خدمت نظام الدین درتاشگند در منزل ما مهمان بودند وما مقدم ایشان را مغتنم دانسته درخدمت ایشان بودیم .

خواجه علاءالدین عطار دراصل ازخوارزم بوده اند .

حضرت خواجه بهاءالدین قدس الله تعالی سره درمجلس تعزیه حاضر بودند .

مولانا شیخ زاده ازکبار اصحاب حضرت ایشان اند . خدمت مولانا که شب به منزل می روند .

۱۴-عنوان: دراین متن درمورد خطاب وعنوان ، برای قطب وپیشوای بزرگ و مشایخ درجه اول کلمه (حضرت) وبرای سایر مشایخ (خدمت مولانا) بکار برده شده وخدمت نظیر کلمه (جناب) است و نیز در این کتاب هر جا عبارت (خواجه بزرگ یاحضرت خواجه بزرگ) بطور اطلاق دیده میشود ، مقصود خواجه بهاءالدین محمد نقشبند بخاری و (حضرت ایشان) منظور خواجه عبیدالله احرار و (حضرت مخدوم ، مقصود مولانا عبدالرحمن جامی است .

۱۵ـ هرچگاه: دراین متن کلمه هرچگاه (بجای هرگاه) استعمال کرده است این قید مرکب رابه‌این صورت، حقیر درلغت نیافتم جزلغت (هرچگونه) که به همین معنی درالتفهیم ابوریحان بیرونی آمده است:

... گفتم حدیث صحیح است که هرچگاه حق سبحانه بنده را بدوستی گیرد ، دوستی اورا دردلهای بندگان خود اندازد . ص۱۱۶

..، وهرچگاه که وی‌را بطبع وی بازگذارند ،غیرآن امر بی‌کیف ،هیچ چیزدیگر دروی ظاهر نخواهد شد . ص ۴۶۹

۱۶ـ بعده: در چند مورد دیده‌شده که بجای (بعدازآن) کلمه (بعده) استعمال کرده است .

... بعده فرمودندعلمی‌که سبب الم و تشویش‌تو شده است من کی ترا فرمودم.ص۶۰۶ بعده‌تکرار شغل‌وکثرت عمل ،کیفیت‌بی‌خودی دروی متزاید میشده . ص۲۸۷

۱۷ـ صفت ازاسم و(ب)اتصاف : با اسم وبای اتصاف‌صفت ساخته است که‌بر بلاغت وزیبائی جمله افزوده است .

برادران ایشان مردم بناموس بودند ص ۱۴۱ خدمت مولانا نظام‌الدین بسیاربقوت‌بودند ص ۱۹۶ جوانی بوده است بغایت بجمال که‌حضرت‌خواجه بزرگ‌وی راصیدکرده بودند .

۱۸ـ جمع بستن‌ضمایر منفصل‌جمع: در برخی موارد ضمایر منفصل جمع ماو شمارا با (ان) جمع بسته است ، شاید در تداول عامه مردم مـاوراءالنهر معمول بوده است: مثال

... در باطن شمایان اورا این‌همه وقع باشد وسخن اورا درشمایان‌این همه نفاذ بود . ص ۵۴۳

میگفته‌اند مرا جزم شده است که خان (خان‌اوزبك) مایان‌رامی‌کشند. ص ۵۸۸ .

... ومایان در هفدهم میرویم . ص ۵۹۰

ایشان را نیز حکم‌کشتن بود اما ، مایان نخواستیم که چراغ این‌عزیز کشته میشد . ص ۵۹۰

۱۹ـ همچنین‌وهمچنان : دراین‌متن همچنین وهم‌چنان‌را بجای این‌چنین‌واین طور استعمال‌کرده

مولانا سیف‌الدین بالاخانه‌گفته، آری هم‌چنین است .

فرمودند تو دوکس‌مرا کشته‌ای‌که در همه روی‌زمین سیم خودنداشتند تو، همچنین دوکس مراکشته‌ای . ص ۶۱۴

همانا مقصود ایشان بود که‌مرا معلوم شود که همچنین مردم درگرد ایشان میباشند وهمچنین مشغولیها می‌دارند .

ونیز دریك‌جا (این‌چنین) را جمع بسته وجمله رابه‌محاوره‌نزدیك‌کرده است : ایشان می‌گفته‌اند‌که چرا این‌چنین‌ها می‌گویید وبخاطر می‌آورید ما، شمایان را بشهرمی‌بریم . ص۵۹۰

۲۰ـ چنانچه بجای چنانکه : بکاربردن‌چنانچه بجای چنانکه ونیز استعمال‌اگر چنانچه‌که در نثر قدیم کمتر مورد استعمال داشته است.[1]

حزن قوی فروگرفت چنانچه بیطاقت شدم . ص۲۲۴

بندگران‌ازآهن برپای‌من‌پیداشدچنانچه‌قدم‌بدشواری‌برمی‌داشتم،ص۲۲۳

۱ـ مرحوم بهار می‌نویسند : بین‌چنانکه وچنانچه فرقـی‌نیست وهـردورا در موردشرط و تشبیه بیانی ومانند آنهاذکر کنند درهرصورت درکتاب کشف‌المحجوب و تذکرةاولاليا‌ء ونفحات‌الانس‌اثری ازحرف ربط مرکب چنانچه نیست .

مرا بتمام ازمن ربودند ، چنانچه ندانستم که بچه‌کیفیت نشستم .

چنانچه هشتاد گوسفند به‌جهت بریان تنهاکشته بودند . ص ۶۱۰

۲۱ـ گنجائی: استعمال‌کردن اسم مصدر گنجائی‌بجای گنجایش:

بحق سبحانه اتصالی وارتباطی حاصل بود برسبیل دوام که‌درآن هیچ چیزگنجائی نداشت . ص ۴۴۳

اما در قوت مدرکه ،که مسمی‌بالقلب است همه‌چیز راگنجائی بود از مصالح دنیا ومحاربه اعداء ص ۴۴۳

دل اورا به‌مزکور ارتباط وجهی شده‌که غیر مذکور دردل واندیشه‌او گنجائی‌ندارد . ص

۲۲ ـ ب‌بجای با : غالباً درمواردیکه‌باید(بای‌معیت) آورده شود(ب) استعمال می‌کنند .

جمعی از ترکان ولایت‌کش که‌مرید شیخ‌زاده بودند **بمولانا** شیخ‌محمد درمقام‌خصومت‌شده‌اند. ص۵۴۲

بعدازوضوء کامل و **بادب** تمام پیش ایشان بنشست .

بیائید تابهم طعام خوریم ـ دیده‌اندکه بپای برهنه پشته خار درهم می‌کشند .

باضطراب ازجای جستم ـ **بهم** جمله به‌حجره آمدیم ص ۱۸۰

مرا **بدرویش** چندان آشنائی نبود . ص ۱۸۰

از اینگونه جمله‌ها که‌بجای (با) ، (ب) را بکار برده فراوان است .

۲۳ـباز: باز بمعنی قید مدت (قیدبیان‌مدت) بروش‌قدماء استعمال کرده استو بسیار مطلوب افتاده است .

ازخردسالی‌باز،طریقه‌من‌چنین‌افتاده است‌ص۱۸۲ ازروزباز،که‌این‌لفظ‌بر

زبان مبارك ایشان گذشته . ص ۱۰۱

حضرت ایشان را ازسه و چهارسالگی باز ، نسبت آگاهی بجناب حق سبحانه حاصل بوده است . ص ۳۹۱

۲۴ـ تصغیر : بروش قدما گاهی کلماتی را با (ك) تصغیر کوچك می کنند که چندان ضرور نیست وتناسبی نداردآنهم بعداز (ی)مصدری:

گفتم فقیری‌ام‌ازخادمان مولانا سعدالدین کاشغری‌ومکتب داریکی‌میکنم فرمودندکه مکتب‌داریك مگو وبه‌تصغیر نام مبر که مکتب‌داری کاری‌بزرگ است . ص ۳۰۷

جوانی‌غنیمت است چندروزی ریاضتکی برخود می‌باید نهادو کنجکی می‌باید نشست . ص ۲۶۹

پرسیدند که برای یاران چه خواهید پخت ، شیخ‌محمدگفت : مرغکی وکرنجکی در خاطر دارم. ص ۵۰۱

۲۵ ـ قید حالت : قید حالت‌یا صفت‌فاعلی حالیه ، مثل : خندان،گریان،لرزان در این متن همواره تکرارمیشود :گریان گریان، خندان‌خندان ،گویان گویان واین تکرار برلطف کلام افزوده است .

گریان گریان حال‌خود بازگفته وی را شفیع‌آورده . ص ۲۹

سوارشدم و تازان تازان روان شدم . ص ۵۸۵

التفات حضرت ایشان کمند جذبی درگردن جان‌من‌افکنده،کشان کشان بجانب خودمی‌دوانید. ص۵۸۵

بسخن درآمدند وگویان‌گویان‌گرم شدند . ص۶۱۵

گریان گریان‌ازدر،درآمدکه‌پسر اسدجوییان مراایذای‌بسیار کرد. ص۵۴۰

درراه،زمان‌زمان‌توقف‌می‌نمودندولحظه‌لحظه‌مکث‌می‌فرمودند. ص۶۵۶

این عبارتها و نظیرآنها همه از نمونه‌های خوب و فصیح نثر رشحات است که در نفحات‌الانس ومشابه آن دیده نمیشود .

۲۶ ـ اسم مصدر: از صفت‌عربی باالحاق (ی)مصدری یا(ی) اسمی به آخرآن، اسم معنی یا اسم مصدر ساخته است مثل : واعظی ، شیخی ، ترجمانی ، مهجوری و جز آن .

وی را در مقصوره مسجدجامع‌هرات‌بواعظی‌نصب‌کرده‌بودند. ص۱۷۹

از بس مشغولی داشتندگوئیا عین این نسبت شده بودند . ص۱۲۲

اگرما شیخی‌می‌کردیم در این‌روزگارهیچ‌شیخی یافت‌نمیشد. ص ۵۳۱

خواجه عبدالخالق غجدوانی فرموده‌اند : در شیخی‌را بند ، دریاری راگشای ، درخلوت را بند، در صحبت‌راگشای ـ از مجاورت‌آن‌کعبه عزّو اقبال محرومی روی نمود ص ۸ مولاناسیف‌الدین بداغ مردودی متسم شد . ص ۱۳۶

۲۷ ـ قیود و صفات و متمم فعل بعد از فعل : دراین‌متن‌بخصوص‌آن‌قسمت از نثرکتاب‌که مربوط است به نقل قول مشایخ بزرگ و شرح‌حال وتفسیر احادیث و بیان عقاید این طایفه، در برخی‌از جمله‌ها قیود و صفات وگاهی مفعول و متمم‌فعل‌را بعداز فعل‌می‌آوردکه موجب روانی‌وسادگی‌کلام است وسخن را بزبان محاوره و تخاطب نزدیك‌می‌کند .

خواجه بهاءالدین است‌که بار دیگر بدنیا بازآمد ، با هزارکمال زیاده ص۱۲۷خواجه‌غریب را چهار خلیفه بوده است‌که مذکورمیشود، همه سالك رشاد و صاحب دعوت ارشاد . ص۵۵

ایشان‌رادوفرزندبزرگواربوده‌است،هردوعالم‌وعامل‌وعارف‌وکامل‌ص۷۲

نظر بر قدم ، اشارت بسرعت سیرسالك بود: در قطع مسافات هستی وطی

عقبات خود پرستی ص۴۰

بدرخانه ایشان آمدم ، درنهایت‌ملالت و خجالت

طریقه پسندیده داشت، درتربیت مریدان ودعوت‌خلق بحق سبحانه

روزی حضرت ایشان دردهی بودند ، درخرگاهی نشسته

ازاین‌گونه جمله‌هاکه موجب پرمایگی و زیبائی نثر است به تقریب‌در این متن فراوان دیده میشود .

۲۸ ـ (ی) تمناو آرزو ، (ی) شرطیه : در مـوارد تمنی و آرزو بــروش نویسندگان قدیم(ی)را درآخر فعلی که‌درمقام حسرت‌وآرزو استعمال‌میشود، بکار میبرد وهم‌چنانکه بعداز ادات شرط نیز غالباً (ی) شرطیه‌می‌آورد .

۱ ـ تمنا وآرزو :

چه بودی اگر حکیم، سیاه‌جرده نبودی ص۲۲

درخاطرهمه افتاده‌که، چه سعادتی بودی اگرحضرت ایشان دراین‌محل، دراین منزل تشریف‌داشتندی.ص ۶۵۰

این تمنی بردل‌می‌گذشت‌که‌کاشکی حضرت ایشان‌را بـاسلاطین وحکام اختلاط وآمیزش نبودی ودرزاویه‌ای وطن‌ساختندی‌تا به‌ازاین بحال طالبان پرداختندی. ص ۵۹۶

۲ـ شرط و جزا :

اگر او نیزحقیقت‌را بشناختی، آن اناگفتن ازوی مقبول‌بودی‌ص۳۲۱

اگر قابلیت وی بیشتر نبودی متصرف ممالك نشدی ص ۲۱۷

اگر فرضاً ده‌باردرآمدندی، هربار بصورت دیگر برآمدندی . ص۵۷۶

۲۹ ـ مضارع اخباری بجای التزامی : گاهی‌مضارع اخباری‌رابجای‌مضارع التزامی بکار برده است مثال:

اگر این‌مرده را قطع‌می‌کنند (بکنند) من‌می‌میرم واگـر قطـع‌نمی‌کنند (نکنند) مرا مرده‌کشی می‌بایدکرد . ص ۴۵۵

فرمودنداگرشما می‌گریزید، همه اهل سمرقندباسیری می‌افتند.ص۵۲۸

باخودگفتم اگریك‌قدم دیگر پیش می‌نهی ، ازار نیز میرود . ص۲۲۴

اگر بیش‌ازین بسفرسعی‌می‌کنم، بیم‌هلاك‌است . ص ۶۲۹

این‌بارکش‌برسرنهید ودرکوچه‌ها و بازارهای بخارا می‌گردیدو سیب می‌فروشید ص ۱۴۱ (بگردید ، بفروشید) .

شنیدم‌که می‌فرمایند: عبدالاول ! بفراغت می‌خسب‌که همه‌کارها بتمام کفایت شده است . ص ۶۰۴

(امر مستمر بجای‌امر) .

۳۰ ـ در فعل پیشوندی : چون درآمدن، (می) علامت اخباری‌و(م) علامت‌امر منفی را پیش از پیشوند بکاربرده‌است مثل مدرای .

وقتی مؤذن‌بانك نماز می‌دادند باز به‌مسجد می‌درآمدند . ص ۱۱۴

گفتند خیزو دیگر برین‌صفت پیش‌من مدرای . ص ۳۳۱

مراگفتند دراین راه چون می درائی . ص۴۵۹

۷ ـ شعر در رشحات :

در متن رشحات چون دیگرکتب صوفیه مانند مـرصادالعباد و اسرار التوحید و نفحات الانس مقداری شعر فارسی وجود داردکه به نسبت حجم کتاب چندان نیست و مؤلف‌کتاب نیزدر نقل این‌اشعار توجهی بالفاظ‌خوب ومعانی رنگین نداشته بلکه برای ادای مطلبی ویا اثبات منظوری‌چند بیتی نقل‌کرده یا بدانها تمثل جسته‌است‌وگاهی نیز درسوق سخن باقتضای حال‌و مقام اشعاری ازخود ویا از یکی‌از مشایخ آورده است و درنتیجه اشعاری‌که

نقل شده جز آثار متقدمان و چند غزل از مولانا جامی ، بقیه اشعار ازحیث لفظ و معنی چندان قابل توجه نیست .

بطورکلی نقل شعر فارسی در رشحات بچندگونه است :

الف ـ اشعاری که اثر طبع مؤلف کتاب است وآن عبارت از دو قـصیده است در مدح طریقه نقشبندیه وگریز به ستایش و منقبت خواجه عبیدالله احرار ویك رباعی در ماده تاریخ اتمام کتاب رشحات ، قصایدی که مؤلف ساخته است رویهم رفته از حد متوسط نیز پائین تر است با توجه به این نکته که اصولا شعر فارسی هم درقرن نهم مانند نثر دچارانحطاط شده بود لذا این قصاید نه ازحیث جمال اسلوب مطلوب نظر است ونه ازلحاظ کمال معنی درخورتوجه ، مطالب ومضامین آن نه عمقی دارد ونه فکر تازه‌ای ، بلکه مقداری مضامین عادی پیش پا افتاده با برخی اصطلاحات عرفانی بهم آمیخته در قالب الفاظی سست و نا منسجم برشته نظم کشیده است :

یکی بمطلع این است :

یار برداشت پرده از رخسار | این تمشون یا اولی الابصار

که دارای هیجده بیت است نظیرهم :

گاه مستور در پس پـرده | گـاه مشهور بـرسر بـازار

مشتی الفاظ میان تهی وخالی ازهرگونه شورواحساس وحال عرفانی. ص ۴۸۵

قصیده دوم که در پایان کتاب درج شده به این مطلع وشامل پنجاه بیت است :

نقشبندیه عجب طایفه پرکارند | که چوپرگار دراین دایره سربرکارند

که حسن مطلع این قصیده گویا درهمان جناس خط و جناس لفظی است که میان پرکار و پرگار و برکار وجود دارد ، دراین قصیده پنجاه بیتی که

هفت بیت آن تضمین از غزل معروف مولانا جلاالدین محمد مولوی رومی است که کاتب رشحات و یا خود مؤلف کتاب سهواً بجای عارف روم(عارف جام) نوشته است . [1]

هفت بیت از غزل بی بدل عارف روم
کـه همه بـاخـبران واله آن گفتارنـد
چون صدف گوش نه وجای ده اندردل صاف
این غزل را که بجز عقد ُدرش نشمارند [2]

(هله هشدار که در شهر دوسه طرارند= که بتدبیر کلاه ازسرمه بردارند)

در این قصیده نیز مقداری اصطلاحات مذهبی وعرفانی ومقداری مضامین عادی را در قالب الفاظی که از قصیده اول قدری بهتر است تلفیق کرده و بمدح خواجه عبیدالله احرارقطب سلسله طریقه نقشبندیه حسن ختام بخشیده است .

ب ـ ضمن شرح حال مولاناعبدالرحمن جامی، چهار غزل هریك بمناسبتی از اونقل کرده است که یکی در مدح رسول اکرم (ص) و دیگری درمدح مولا علی امیرالمؤمنین علیه السلام وسومی درمنقبت حضرت امام حسین سیدالشهدا(ع) است و چهارمی در شکایت ازمردم بغداد است که مولانا جامی را آزرده خاطر

---

۱ ـ درهر سه نسخه خطی : بر ـ می ـ مج که در اختیار حقیر است(عارف جام) است فقط در نسخه چاپی هندوستان(عارف روم) است لذا حدس زدم که ممکن است این اشتباه بمؤلف نیز دست داده باشد .

۲ ـ این بیت هم ازنظر الفاظ و تلفیق کلام وهم ازنظر مضمون در منتهای رکاکت و سستی است ، فتامل .

کرده [1] ونیز قطعه وغزلی در مرثیه خـواجه احرارکه در پایان کتاب مندرج است . [2]

ج ـ چند رباعی ویك قطعه‌از خواجه علی‌رامتینی معروف به(عزیزان) که گویادرمیان‌مشایخ‌نقشبندیه جز مولاناجامی ، فقط ایشان‌شعرمی‌گفتندواگر

---

۱ ـ رشحات ص ۲۵۵ و ۲۵۸ و ۲۵۹ و ۲۶۱

۲ ـ مولانا جامی علاوه بر قطعه و غزل مذکور یك ترکیب‌بند بسیارگـرم و شورانگیز درسوك مرگ خواجه عبیدالله‌احرار سروده است‌که درکلیات دیوان‌جامی درج است وآن مرثیه‌حاکی از نهایت ایمان وارادت قلبی‌مولانا به پیر ومرشدطریقت خویش است‌و برای نمونه بند اول آن را درج می‌کنیم .

مـوج زن می‌بینم از هر دیده طوفان غمی
میرسد برگوشم از هر لب صدای ماتمی
اهل عالم را نمیدانم چه‌کار افتاده است
اینقـدر دانم کـه درهـم رفته‌کار عـالمی
ز اشك محتاجان بهرسوسایلی‌بین‌غرقه‌خون
کز بسیط مکـرمت طـی‌شد بساط حاتمی
راستی رابود پشت، از دوری‌او دور نیست
گر بـه پشت راستان افتد زبار دل خمی
تا بماهی رفت آب چشم محنت دیـدگان
ز ابرمحنت‌هرگزاین‌سان برزمین نامد نمی
گشت مشرق ، مغرب آن آفتاب عالمـان
بعد ازین مشکل‌برآید صبح عرفان رادمی
هرکجا داغی‌است از مرهم‌برآردروی لیك
داغ هجر اهل دل را نیست روی مـرهمی
خواجه رفت وما بداغ فرقتش ماندیم‌اسیر
کم مبادا هرگز از فـرق مـریدان ظل پیر

نمیگفتند بهتر بودزیراآن‌مقداری‌که دراین‌کتاب نقل‌شده ، چنگی‌بدل‌نمیزند، نمونه را یك رباعی ذکر می‌کنیم :

رباعی

چون ذکر بدل‌رسد دلت دردکند آن ذکر بودکه مرد را فردکند
هرچندکه خاصیت آتش دارد لیکن دوجهان بردل توسردکند

د ــ گذشته از شاعرانی‌که نام‌و نشان آنان معلوم بود وذکرکردیم ، بقیه اشعار در رشحات‌نقل قولی‌است ازمشایخ این‌طایفه‌که‌هنگام سخن‌گفتن، به آن اشعار تمثل واستشهادجسته‌اند ولی ازگوینده‌آن نام نبرده‌اند، بیشتر این اشعار ضمن‌گفتارخواجه‌عبیدالله‌احرار مندرج است‌که غالباً ازجلال‌الدین محمد مولوی واز مثنوی شریف‌است و جز اینها چندرباعی وچند تك‌بیت است از شاعران دیگرکه‌از جمله یك رباعی از قول پوریای‌ولی است‌که از حیث لفظ ومعنی دلپسند ودلاویز است‌وبرای تیمن‌وحسن‌ختام این مقال‌ذکر می‌کنیم :

رباعی :

جانا بقمار خانه رندی چندند با مردم کم عیارکم پیوندند
رندی چندند کس‌نداند چندند برنسیه و نقدهردوعالم خندند

۷

روش تصحیح کتاب

برای تصحیح و تهذیب کتاب رشحات عین‌الحیات چهارنسخه دراختیار داشته‌ام که سه‌نسخه ازآنها خطی و یك نسخه دیگر چاپی است ، ازچاپهای معمولی هندوستان‌که خصوصیت هریك‌ازآنها را ذیلا شرح می‌دهیم :

الف: نسخه (بر) : نسخه خطی است‌متعلق بموزه بریتانیای کبیرکه بشماره ۲۱۲ OH ثبت شده و عکسی از آن درکتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود است .

این نسخه دارای ۲۲۱ ورق و ۴۴۲ صفحه بقطع وزیـری و هرصفحه آن دارای ۱۹ سطر است‌که باخط نستعلیق خوانا و روشن ویك‌دست کتابت شده ، حتی آیات‌قرآنی و احادیث نبوی و عبارت‌های عربی‌هم ، باهمان‌قلم و باخط نستعلیق ، ولی بی‌اعراب است و هیچ امتیازی میان نظم‌ونثر وجود ندارد ، فقط سرفصل‌ها وعنوانها و کلمات فصل‌کننده چون : شعر ، بیت ،

مصرع ، قطعه و رشحه بامرکب قرمزنوشته شده و صفحاتش فاقد هرگونه تذهیب و آرایش و جدول‌بندی است ولی دراین‌نسخه‌کلماتی ازقبیل : شعر، بیت ، مصراع و قطعه‌کمتربکاررفته است .

این نسخه که علامت اختصاری آن (بر) است ، نسخه‌ای است کامل و مضبوط و دارای رقم و تاریخ کتابت واضح و اقدم نسخه‌هائی که حقیر دراختیار داشته‌ام زیرا بعداز مقایسه باسه‌نسخه دیگر معلوم شد که درسراسر کتاب ، افتادگی و سهوالقلم کاتب تقریباً ازده سطرتجاوز نمی‌کند .

تاریخ‌کتابت این نسخه بیست‌ودوم رجب‌سال۱۰۷۴ هجری قمری است و عین عبارت کاتب درپایان نسخه چنین است :

تمت‌الکتاب بعون‌الملك‌الوهاب‌فی‌یوم‌الاربعا۲۲شهر رجب‌المرجب‌سنه ۱۰۷۴ ببلده سمرقند فردوس مانند ، خداوندا بحق نیك‌مردان ـــ که افعال بدمانیك گردان . مسوده‌العبد محمد شادی بن‌حاجی یحیی غفرلهما .

اگرچه این نسخه دراواخر قرن یازدهم کتابت شده و رسم‌الخط آن با اصول املای جدید است ، ولی برخی خصایص املائی و رسم‌الخطی قدیم را حفظ کرده و چون این نسخه دارای برخی استعمالات‌شاذ دستوری نیزهست‌که درنسخه‌های‌دیگردیده‌نمیشودشایدبتوان‌حدس‌زدکه‌این‌نسخه ازروی‌نسخه‌زمان مؤلف‌استنساخ شده باشدوکاتب نیز مردی‌امین و باسواد بوده‌است‌وما برای نمونه چند مورد آن‌را ذکرمی‌کنیم .

۱ ـ کلمات مختوم‌بالف ممدود و یا اسم ممدود عربی درحال‌اضافه، علامت اضافه آن همزه است ، مثل خواجه اولیاء کبیر ، عظماء امت ، آباء کرام، امراء سمرقند، ایماء لاریبی ، خلفاء اربعه:

مولانا علی‌طوسی‌ازعظماءعلماء زمان‌بودندص۴۱۳، ولی‌علامت‌اضافه

کلمات مختوم به‌الف مقصوروکلمات فارسی مختوم به‌الف درحال اضافه همان (ی) است . مثل :

مقتدای سالکان و راهنمای طالبان، مقتضای همت، اقصای ترکستان، میرزای شما .

۲ ـ کلمات مختوم به (الف) و (واو) درصورت اضافه به (ی) نسبت و مصدری و وحدت یك (ی) دونقطه می‌گیرد مثل :

دانایی ، شنوایی ، کدخدایی ، شمس‌الائمه حلوایی .

می‌خواهم بویی ازحقیقت بمشام مارسد ، هرسویی می‌پوییم ، درمیان ما ، مایی و تویی نباشد .

استنشاق هوایی کرده‌اند ، ویرا در صحرایی دیده‌اند ، عصایی سطبر شبانی دردست است .

۳ ـ پ و چ ، خواه تنها و منفصل و خواه متصل بصورت ب و ج و غالباً بی‌نقطه است جنانکه . خون بهلوی اوجکید .

۴ ـ کلماتی چون صلوة ـ زکوة ـ رحمن ، اسحق ، اسمعیل صورت رسم‌الخط ـ قرآنی و عربی خود را حفظ کرده است .

۵ ـ آن و این اسم اشاره غالباً بکلمه بعداز خود پیوسته است مثل :

آنطایفه ـ اینطایفه ـ آنوقت - اینواقعه ـ آنمحل ـ آنموضع ـ آنست ـ اینست .

۶ ـ عدد ترتیبی سوم و سیم مطلقا بصورت سیوم نوشته است .

۷ ـ علامت‌تشدید مطلقا نیست‌حتی‌درعبارات عربی : سبوح، قدوس ، میسر ـ تجلی، متجلی .

۸ـ ه ، غیرملفوظیا بیان حرکت دراتصال‌بعلامت‌جمع (ها) درکتابت

می‌افتد مطلقاً: نقطها- نکتها - غلها - گریها - نعرها - سنکچها - خیلها - نامها - قبالها - زاویها - خواجها - اندیشها .

۹ - فعل رابط (است) غالباً بکلمه قبل از خود پیوسته است مثل : منسوبست - از لوازمست - واجبست - آنچه مقصود طالبست ، - رحمت عامست - شهادتست - خواجگانست - پیش شما سخن گفتن ما بیشرمیست .

۱۰ - کلمه گزاردن بمعنی بجای آوردن مثل نمازگزارهمه جاگذاردن نوشته است .

۱۱ - (را) علامت مفعول غالباً بما قبل خود متصل است :

هرکرا - ویرا - مبتدیرا - ایشانرا - نردبانرا - خدایرا - اصحابرا - درویشانرا - کسانرا -منت‌نهادنیرا - قرآنرا .

۱۲ - (ك) فارسی مطلقا بایك سرکش است : کاهی-کفت - حکونه - ابوبکرمادیکر است .

۱۳ -کلماتی‌چون فضایل- مسایل -وسایل مطلقا با (ی دونقطه) است : نقل شمایل و فضایل ایشان .

۱۴ - کلماتی چون (بی) از ادات نفی پیوسته بکلمه بعد است : بیحد - بیکاری - بیطاقت - بیرنگ - بیدست - بیخودی .

۱۵ - دراین نسخه برای تمیزدادن نظم از نثر بجای استعمال کلماتی چون : شعر - بیت - مصراع غالباً این علامت (ة) بکار برده است .

ب- نسخه مج : متعلق است بکتابخانه مجلس شورای ملی‌که بشماره ۸۲۰۱ دردفتر فهرست کتب خطی کتابخانه بثبت رسیده است .

این نسخه که علامت رمزی آن (مج)گذاشته‌ایم ،نسخه‌ای است‌بطول

۲۲٫۵ سانتی متر ودارای ۳۴۰ ورق و ۶۹۰ صفحه بقطع وزیری وهرصفحه ۱۹سطر است وبرروی کاغذ هندی مهره زده با جدول‌های لاجوردی و طلائی بخطنسخ روشن‌خوانا ونسبتاً خوب تحریر شده است ، سرفصلها وعنوانهاو کلمه‌های ممیزه ازقبیل :

بیت ـشعر،مصراع‌ـ مثنوی ـ قطعه‌ورشحه‌ونیز آیات‌قرآنی‌وعبارتهای عربی همه با خط نسخی جلی‌تر از خط متن وبامرکب قرمز است و عبارات عربی غالباًبا اعراب است وگاهی نیز آیات وعبارتهای‌عربی بامرکب سیاه متن‌نوشته شده است .

نسخه (مج) با اینکه نسخه کاملی است و از آغاز تا انجام آن ورقی نیفتاده معهذا تاریخ کتابت ندارد و صفحه اول که دارای تذهیب وکتیبه زیبائی است با بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم آغاز و صفحه آخر آن باین عبارتها ختم می‌شود :

تمت‌الکتاب بعون‌الملك‌الوهاب‌علی‌یدالضعیف‌الراجی‌الی رحمة‌الملك الباری‌محمد یوسف‌بن مبارکشاه غفرالله ولوالدیه والاستاذیه‌ولاحبابه‌ولمن له‌دعا بالخیر والدعوات ورافع‌الدرجات برحمتك یا ارحم‌الراحمین .

تنها ازروی کاغذ وطرز تحریر ورسم‌الخط وقراین دیگر می‌توان‌حدس زدکه ازنظر تاریخ تحریر از نسخه (بر) جدیدتر است .

این نسخه باتمام‌ظرافت‌وزیبائی‌وداشتن کتیبه‌مذهب‌وجدول‌های‌لاجوردی وطلائی که‌ظاهراً از هرجهت کامل وبی‌عیب می‌نماید ، متأسفانه یك نقص کلی‌وعیب بزرگ داردکه‌کتاب را از زیور اعتبارعاری‌کرده است وآن نقص‌بزرگ‌این است که‌علاوه برسهوالقلم‌ها وکم‌کاستیهای ناشی‌ازغفلت‌کاتب که‌ناگزیرهرکتاب‌خطی درایران‌است، اصولاً جای‌جای‌این‌کتاب هرچندصفحه درمیان مقداری ازمطالب افتاده است وبیشتر این افتادگی‌ها مربوط به‌ثلث

آخر کتاب است بطوریکه هرقدر به آخر کتاب نزدیك می‌شود این کم و کاستی‌ها فزونی می‌گیرد وبیشتر می‌شود که رویهم‌رفته بحساب تقریبی درحدود سیصدو پنجاه‌سطر است و قطعی است این‌همه‌افتادگی‌ها را نمی‌توان برغفلت یاسهوالقلم کاتب حمل کرد بلکه باید گفت این‌نوع افتادگی‌ها عمدی و کار یك‌نسخه‌بردار حرفه‌ای غیر امین ونادرست‌است که تا توانسته طفره رفته واز کارش‌دزدیده و کتابی ناقص‌ومعیوب وناتمام در قبال دستمزد تمام تحویل داده است .

نکته‌دیگر که‌قابل توجه‌است ،این است که‌گویایکی‌ازمالکان‌ودارندگان این‌نسخه بعداً کتاب خودرا با نسخه‌ای درست‌تر مقابله کرده وافتادگی‌های جزئی ناشی از سهوالقلم وغفلت کاتب را باخطی غیر ازخط متن ،در حواشی صفحات نوشته یا نویسانده است‌ولی‌عجب این‌است که اولا آن نوشته‌ها و یادداشتهاکه درست هم بوده بعداً شسته و پاك کرده‌اند در حالی که اغلب عبارتها درپس‌پرده سیاه مرکب خوانده میشود ، و معلوم نیست‌چراچنین کاری کرده‌اند ؟ ثانیاً چرابه‌آن افتادگی‌های‌عمدی مربوط به ثلث آخر کتاب که بتفاریق ازده‌سطر و۱۵سطر و۲۵سطر تاپنج صفحه‌تمام است‌توجهی ننموده‌اند ودرحواشی کتاب یادداشت‌نکرده‌اند ؟

سایر مختصات این‌نسخه وهمه‌مطالبی که درحواشی صفحات آن‌نوشته شده‌بوده تماماً درذیل صفحات نسخه (اصلاح شده)قیدکرده‌ایم .

ج- نسخه(می): متعلق به کتابخانه مخدوم‌معظم آقای دکترحسن‌مینوچهر استاد ودانشمند محترم دانشگاه‌تهران که‌بطور امانت‌بحقیر مرحمت‌فرموده‌بودند،این نسخه‌که علامت اختصاری‌آن (می) است نسخه‌ای‌است بقطع کوچك وزیری دارای ۳۰۳ ورق و۶۰۶ صفحه که‌هرصفحهٔ آن۱۷ سطر است وبر روی کاغذ کرم‌رنگ مهره‌زده مجدول که باخط نستعلیق خوانا وروشن نوشته‌شده‌است

ولی‌نه‌بهتراز نسخه(بر) وحتی آیات قرآنی وعبارات عربی نیز باهمان قلم‌و باخط‌نستعلیق است که‌کمابیش اعراب هم دارد ، تنها سرفصلها وعنوانها و کلمات ممیزه چون : رشحه ـ شعر ـ بیت و مصراع با مرکب قرمز تحریـر شده است .

ازآخر این نسخه تقریباً دوورق افتاده ولذا اگر رقم وتاریخ‌کتابت‌هم داشته ازمیان رفته است زیرا درجای دیگرکتاب هم تاریخ تحریر ندارد .

شیوه نگارش این‌کتاب بارسم‌الخط معمولی وتازه است وازرسم‌الخط قدیم چیزی دیده نمی‌شود جزچند موردکه آنهم درسراسرکتاب‌ساری نیست وبرای نمونه نوسته میشود :

۱ـ پ‌وچ غالباً بصورت جوب است وگاهی نیز دارای‌نقطه می‌باشد .

۲ـ علامت‌تشدیدوکاف فارسی ندارد .

۳ـ عدد ترتیبی سوم راسیوم وگاهی‌نیز سیم‌نوشته است .

۴ـ کلمات‌مختوم بالف‌درحالت‌اضافه‌به (ی)نسبت یامصدری‌ووحدت، (ی)دونقطه می‌گیرد ولی استثنا هم دارد : عصایی ـکدخدایی ـ جدایی

۵ـ (ه) غیر ملفوظ در اتصال به علامت جمع (ها) در کتابت حذف شده مثل :

نسخها ـ قبالها ـ نامها

۶ـ گاهی‌دیده میشودکه‌برخلاف قاعده وسنت رسم‌الخط فارسی‌قسمتی ازیک‌کلمه را درآخر سطر وقسمت‌دیگررا به‌اول سطر بعد آورده مثل:

شیخ‌الا‌ـسلام ومـولانا‌ـ ی‌ماومخصو‌ـصان‌واتفا‌ـقات‌ونبا‌ـتات‌وحیوا‌ـ نات، بامختصاتی که‌عرض شد ،بخصوص‌کلیت نداشتن یک‌روش دررسم‌الخط درسراسرکتاب‌تصور نمیرود تاریخ تحریرکتاب بیش‌ازنیمه قرن‌سیزدهم‌باشد.

این نسخه جز دوورقی که از آخر آن افتاده عیب ونقص دیگر ندارد مگر اینکه:

۱ـ هنگام صحافی قدری‌ازعرض وطول‌صفحات‌کتاب‌کاسته ودرنتیجه مقداری از مطالب که درحاشیه برخی از صفحات بوده ، بریده وناقص‌شده که‌فقط بعضی‌کلمات آن خوانده میشود ولی آن مطالب مربوط بمتن کتاب نبوده است ونیزچندجا دراواسط‌کتاب ، اوراق آن‌پس‌وپیش وجابجا شده و ازنظم‌وترتیب افتاده‌اما چیزی ازاوراق جزهمان دوورق آخر نیفتاده وازاین حیث نقصی ندارد .

۲ـ مقدار سهوالقلم کاتب وافتادگی‌ها دراین‌نسخه خیلی‌بیشترازنسخه (بر) است وبتفاریق درهرچند صفحه یکی دوسطر وگاهی‌بیشتر، ازقلم‌افتاده ویااینکه اصولاً درکتابی که ازآن نسخه‌برداری شده این کم‌وکاستی وجود داشته ولی درهر صورت این افتادگی‌ها بانسخه (مج) قابل مقایسه نیست . درهرحال همه‌آن‌افتادگی‌هادرنسخه(اصلاح‌شده)ذیل‌هرصفحه‌بطورکامل نموده شده‌است .

۳ ـ نکته قابل توجه دیگر در این نسخه آن است که تمام مطالب و موضوعاتی که قاعدةً باید درحواشی کتاب باشد و یا موضوعاتی که احیاناً مؤلف‌کتاب بعداً در حاشیه یادداشت‌کرده ، ازقبیل و فیات رجال ، در این نسخه عیناً وارد متن شده مثلاً در حاشیه نسخه (بر) ونسخه (مج) مقابل ترجمه احوال خواجه‌کلان ازطرف مؤلف نوشته شده: (... بعد از اتمام رشحات به‌پنج سال خواجه کلان در صباح پنجشنبه دوازدهم جمادی‌الاخر سال ۹۱۴ وفات یافتند الخ) لیکن در نسخه (می) عین مطلب داخل متن کتاب شده وحال‌آنکه می‌دانیم کتاب رشحات درسال ۹۰۹ تمام

شده و حادثه مربـوط به سال ۹۱۴ نمیتواند در متن کتاب باشد و النهایه چون مؤلف رشحات که تاسال ۹۳۹ درقیدحیات بوده، عادت داشته که‌وفات رجال رشحات را که در میان ۹۰۹ـ۹۳۹ درگذشته‌اند در حاشیه کتاب خود مقابل ترجمه احوال متوفی یادداشت کند و نیز چنانکه در ذیل صفحه ۵۹۱ متن‌رشحات اشاره شده درخصوص قتل‌خواجه محمدیحیی دوروایت مختلف موجود است که نسخه (بر) روایت اول و نسخه (مج) روایت ثانی را ضبط کرده‌اند اما نسخه (می) بعـداز اینکه تمام روایت اول‌را نقل کرده روایت دوم‌را نیز در دنبال آن آورده و توضیح هم نداده است و همچنین است موضوع معنای لغتی یا تعریف اصطلاحی کـه عادتاً در حاشیه کتاب است آن‌را هم بمتن افزوده است.

علت این بی‌ترتیبی‌ها و بی‌دقتی‌ها شاید این باشد که کتابی که نسخه (می) ازآن استنساخ شده مطالب متن و حاشیه‌اش درهم بوده و نسخه‌بردار هم بی‌آنکه باین آشفتگی‌ها ونابسامانیها توجه کرده باشد عیناً ازآن کتاب بهمان صورتیکه بـوده رونویس کرده است و از این نابسامانی‌ها و از این بی‌رسمی‌هاکه عبارت ازداخل کردن مطالب حاشیه‌ها در متن کتاب است در این‌نسخه فراوان دیده میشود .

۵ـ نسخه (چپ): این‌نسخه نیز متعلق‌است بکتابخانه مخدوم معظّم‌و استادبزرگوارم‌جناب‌آقای دکترحسن مینوچهر وعلامت اختصاری آن(چپ) است ، ایـن نسخـه بقطـع وزیـری بـزرگ‌کـه بـرروی‌کاغـذ زرد رنگ وکاهی وبخط نستعلیق هندی نوشته و با چاپ سنگی درسال ۱۹۱۲ میلادی یعنی متـجاوز از شصت وپنجسال پیش در شهر لاهـور بزیور طبع آراسته شده است .

این‌نسخه باوجودی‌که بطورمعمولی چاپ شده ویك‌چاپ منقح‌انتقادی

نیست معهذا چون مباشرطبع، آن‌را باچندنسخه مقابله واختلافات آن‌رانیز ندرتاً درحواشی صفحات یادداشت کرده‌بنظر، نسخه‌ای‌نسبتاً بی‌غلط‌است وچون افتادگی وعیب و نقصی هم نداشت، لذا هنگام تصحیح متن و مقابله، ازاین نسخه هم استفاده شد . نسخه (چپ) با عبارتهای زیر تمام میشود .

خاتمه‌الطبع ، الحمدلله والمنه‌که در این زمانه فرخنده‌فرجام که چشم جهانیان بدیدار حسن کلام ملفوظات و تذکرات اهل‌الله که خاصکان بارگاه صمدیت وسلاطین ملك‌قدیم آخرت‌اند، تذکره نفیس وبی‌مثل که چشم جهان مثلش ندیده، عرصه دنیا بمانند آن مفتخرگردید : اکنون ... سنه ۱۹۱۲ بارهفتم طبع گردید .

چگونگی تصحیح کتاب: بـرای تصحیح و تهذیب کـتاب ابتدا از روی نسخه عکسی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران (بر) که عکسی از آن دراختیار داشت، نسخه‌ای استنساخ وآن نسخه‌را بدقت بانسخه‌های سه‌گانه دیگرکه ذکرشان گذشت (مج-می-چپ) مقابله نمود و اختلاف نسخه‌ها و سقطات واشتباهات هرچه بود ازکلی وجزوی یادداشت کرد ودرحاشیه وذیل صفحات نوشت: پس‌ازاینکه مقابله به‌این‌صورت انجام گرفت حقیر دریافت که نسخه عکسی بریتانیای کبیرباوجود چندغلط‌املائی‌واشتباه‌جزوی تاریخی که درآن‌راه یافته وچند سطری هم ازاینجا وآنجای نسخه افتاده، ـ حقاً از نسخه‌های‌دیگر ازهرجهت کاملتر و درست‌تر و مضبوط‌تر است. واگرآن‌چند غلط‌واشتباه موجود اصلاح وآن مختصرافتادگی‌ها نیزترمیم شود، نسخه‌ای بنسبت کامل ومنقح دراختیار خواهیم داشت این‌بودکه ازروی نسخه مقابله شده، یك نسخه دیگر استنساخ و دراین نسخه‌برداری مجدد کاملاً از نسخه (بر)که متن واساس کارما است پیروی وتبعیت کرد مگر درسه مورد زیر:

۱ـ درمواقعی که غلط یااشتباه بودن آن مسلم بود، مثل اینکه کلمه

سئآمت‌را ـ (صئآمت) نوشته‌و۲۲سال ۲۹ سال‌را قلم‌داد کرده است.[۱]

۲ـ درمواردی که سه‌نسخه دیگر متفقاً در جمله‌ای یا عبارتی با نسخه (بر) اختلاف داشته‌اند وذوق سلیم وسیاق سخن نیز روایت و نوشته آن‌سه نسخه را تائید می‌کند و رجحان می‌نهد.

۳ـ مواردی که جمله یاعبارت ویامطالب ازنسخه (بر)ساقط شده بود، دراین سه مورد نسخه متن را مطابق سه‌نسخه دیگر اصلاح و ترمیم نمود و نوشته وروایت نسخه (بر)را درذیل صفحه وحاشیه قرارداد وبااین‌ترتیب جز درسه‌مورد مذکورازنسخه (بر)درذیل صفحات وحواشی نامی وذکری نیست جزاینهاکه گفته شد هرگونه مطالب وموضوعات دیگرکه درحواشی‌نسخه‌ها بوده ازقبیل معانی لغات وشرح وتفسیر پاره‌ای ازاصطلاحات مربوط به‌متن کتاب وتاریخ وفیات رجال رشحات‌که در هنگام تألیف کتاب زنده بوده‌اند وبعداً درحاشیه کتاب قیدشده ونیز برخی ازاشتباهات‌که درمتن کتاب رخ داده و مـانند اینها بـا قید اینکه هریك مربوط به‌کدام نسخه است ، بذیل صفحات نقل‌کرده، و درمواردیکه ضروربوده توضیحات کافی نیز داده است تاچه قبول افتد وچه درنظرآید .

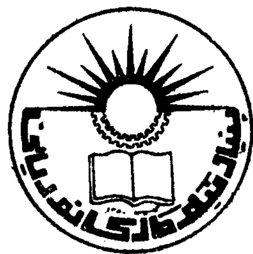
در پایان این‌مقال‌لازم‌میداندکه از روی‌کمال صدق‌و صفا مراتب‌تشکّر و سپاس خـود را بحضـور هیئت امنای بنیاد نیکـوکاری‌نوریـانی‌که در

۱ـ درمتن عکسی (نسخه‌بر) نوشتـه شده: (فقیر در آن وقت بیست و نه ساله بود)گذشته‌ازاینکه‌سه‌نسخه دیگرمتفقاً نوشته‌اند (درآن‌وقت بیست‌ودوساله بود) اصولاً دلیل وقرینه خارجی‌هم‌روایت‌سه نسخه‌را تائید می‌کند.

طبع و نشر این کتاب مساعدتهای گرانمایـه مبذول فرموده‌اند ، تقدیم دارد ونیزاز دوست دیرین و دانشمندم آقای عباس دانش‌پژوه که غلط گیری و تصحیح نمونه‌های چاپخانه را بعهده گرفتند سپاس گزارم .

والسلام علـی من اتبع الهدی، تمام شـد مقدمـه کتاب رشحـات عیـن الحیات بتاریخ اردیبهشت ماه ۲۵۳۶ شاهنشاهی بقلم حقیر علی اصغر معینیان و الحمدلله اولاً وآخراً .

ازسلسله انتشارات بنیاد نیکوکاری نوریانی
شماره مسلسل : ۱۵



رَشَحات عَین الحَیات

تألیف :

مولانا فخرالدین علی بن حسین واعظ کاشفی
۸۶۷ - ۹۳۹ ه

با مقدمه و تصحیحات و حواشی و تعلیقات

دکتر علی اصغر معینیان

جلد اوّل

شهریور ماه ۲۵۳۶

مجموعه متون قدیم و احوال دانشمندان و عارفان

از این کتاب ۲۰۰۰ نسخه‌در دو مجلد در چاپخانهٔ خـرمی بچاپ رسید

هدیهٔ کتاب :

تقدیم به‌همسرعزیزم بانو عزت‌الملوك معینیان (ملکمی) که با زحمات شبانه‌روزی خویش به‌من آرامش‌خاطر بخشید تا این‌دفتر را تدوین کنم

نشانه‌های اختصاری نسخه‌هائی که در تصحیح متن کتاب رشحات از آنهااستفاده شده است:

۱ ـ (بر) علامت اختصاری نسخه اساس متعلق به موزه بریتانیای کبیر.

۲ ـ (می) علامت اختصاری نسخه ملکی آقای دکتر مینوچهر استاد محترم دانشگاه تهران.

۳ ـ (مج) علامت اختصاری نسخه متعلق بکتابخانه مجلس شورای ملی ایران.

۴ ـ (چپ) علامت اختصاری نسخه چاپی که درسال ۱۹۱۲ م در هند چاپ شده است.

«بسم‌الله الرحمن الرحیم»

الحمد لمن رش رشحات الحقایق والحکم علی قلوب العارفین بفیضه الاقدس الاقدم ، و الصلوة علی[1] مظهر الاتم و مظهر اوتیت جوامع الکلم لیکمل بها طوایف الامم[2] و السلام علی آله و اصحابه مفاتیح الکرم و مصابیح الظلم .

اما بعد چنین گوید فقیر بی‌بضاعت و حقیر خالی از استطاعت[3] علی بن الحسین الواعظ[4] الکاشفی المشتهر بالصفی ثبته‌الله[5] علی محبة اولیائه و شرفه[6] بکمال متابعه اصفیائه که چون بمیامن الطاف الهی و برکات اعطاف نامتناهی[7] در اواخر شهر ذی القعده سنه تسع و ثمانین و ثمان مائه تقبیل[8] عتبه علیه و سده سنیه حضرت ولایت منزلت هدایت منقبت قطب الکبراء[9] المحققین و غوث العظماء الموحدین خواجه ناصر الحق والحقیقه والدنیا والدین عبیدالله[10] رحمة‌الله[11] تعالی علیه وارضاه اتفاق افتاد و نوبت دیگر در اوائل ماه ربیع الاخر سنه ثلاث و تسعین و ثمانمائه شرف پایبوس[12] خدام آن آستانه و ملازمان آن دولتخانه دست داددر خلال مجالس افادتمآب و محافل

۱ــ می: علی المظهر   ۲ــ می: والصلوة والسلام   ۳ــ چپ: فخر الدین
۴ــ بر: (الواعظ) ندارد   ۵ــ مج: (الله) ندارد   ۶ــ می: وشرف
۷ــ می: (در) ندارد   ۸ــ می: بتقبل چپ: بتقبل   ۹ــ بر: الکبراء والمحققین
۱۰ــ درحاشیه نسخه می بعدازعبیدالله کلمه (احرار) نوشته شده   ۱۱ــ می، چپ: رضی‌الله عنه وارضاه   ۱۲ــ مج: پایبوسی خدام

افاضت انتساب حضرت ایشان باستماع بعضی ازخصایص و شمایل و مناقب وفضائل خواجگان‌سلسله[1] نقشبندیه قدس‌الله تعالی ارواحهم العلیه[2] که همه وقت مذکور میگشت مشرف میشد و بادراك طرفی[3] از معارف و حقایق بلند[4] و دقایق ارجمند که پیوسته بر زبان معجزبیان آن حضرت میگذشت[5] مستسعد میگشت و آن[6] فواید و جواهر نفیسه را بامداد لطیفه مدرکه در صدف قوت حافظه کَاَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَکْنُونِ میپرورد و بعداز انقضای[7] هرصحبتی وانطواء[8] هربسطتی آن محفوظات[9] ومکنونات‌را[10] بیشائبه تغییر[11] وتبدیل بقید تعلیق وتحریر در میاورد وچون‌بواسطه شآمت حوادث‌گردون وسآمت نوازل‌گوناگون از سعادت مجاورت آن‌کعبه عزواقبال محرومی روی نمود و از دولت ملازمت آن حریم امانی و آمال، مهجوری واقع شد هم در آن فرصت مفارقت صوری و مهاجرت ضروری[12] بر خاطرفاترگذشت. و برضمیر[13] کسیر مرتسم‌گشت‌که انفاس متبرکه وکلمات مبارکه راکه‌در ایام‌سعادت فرجام و اوقات میمنت سمات استماع افتاده بود یکجا جمع نماید و تا رفیق این سرگشته بادیه[14] بعد هجران شود وانیس این پای شکسته زاویه یأس و حرمان گردد شاید‌که دل خون‌گشته را از مطالعه معانی آن تشفی حاصل آید و دیده بخون آغشته را از مشاهده صور خطی آن[15] تسلی روی نماید.

مثنوی

چونکه‌شد ازپیش دیده وصل یار — نایبی باید ازومان[16] یادگار

چونکه گل‌بگذشت‌وگلشن‌شدخراب — بوی‌گل‌راآز که جوئیم[17] ازگلاب

چونکه‌شدخورشید و ماراکرد داغ — چاره نبود از مقامش از چراغ

۱ــ می: خواجگان نقشبندی، مج: خواجگان نقشبند ۲ــ چپ: که همواره‌مذکور
۳ــ می: وبادراك طرقی ۴ــ می، چپ: بلند ولطایف ودقایق ۵ــ چپ: میرفت
۶ــ می، مج: آن‌فواید شریفه چپ: آن دررشریفه ۷ــ بر: ازاقتضای هر
۸ــ بر: واعطراء هر ۹ــ می: مکنونات ومحفوظات ۱۰ــ می: (را) ندارد
۱۱ــ مج،چپ: شایبه‌تبدیل وتغییر ۱۲ــ می:ضروری‌روی‌نمود ۱۳ــ چپ:درضمیر
۱۴ــ مج، چپ: (بادیه) ندارد ۱۵ــ می: صورخط ۱۶ــ می: باید ازاویا یادگار
۱۷ــ چپ: که جویم.

لیکن بسبب عوارض روزگار و نوائب لیل و نهار این معنی پیوسته در عقده تأخیر و تعویق میافتاد وگره بسته از رشته تالیف[1] نمی‌گشاد تا بعد از شانزده سال درشهور سنه تسع وتسعمائه آن داعیه قدیم تجدید یافت وخاطر بجمع وترتیب آن شتافت و آنچه از احوال و اطوار سلسله خواجگان و خلفاء و اصحاب ایشان طبقه بعدطبقه درکتب معتبره این طایفه بزرگوار بتفاریق دیده بود ویا از **حضرت ایشان** و سایرعزیزان این سلسله بیواسطه وبواسطه شنیده باترتیبی لایق وترکیبی[2] موافق درین مجموعه درج نمود و آن را بذکر شمایل و مناقب حضرت ایشان که مقصود اصلی این تصنیف[3] و علت غائی این تالیف آن بود ، باتمام رسانید و بایراد احوال و مقامات و شرح اطوار و کرامات آن حضرت مسکیة الختام[4] گردانید و دراین کتاب[5] هرجا که لفظ ، **(حضرت ایشان)** بر سبیل اطلاق ایراد نمود ، مراد حضرت ولایت پناهی[6] عبیداللهی بود قدس‌الله تعالی سره[7] واعلی ذکره و هرجا از معارف ولطایف این طایفه علیه روح‌الله تعالی ارواحهم و نوراشباحهم نکته‌پرداخت عنوان آنرا بجهت فاصله بلفظ **(رشحه)** موشح و مرشح ساخت و در باقی مواضع هرجا بـه فاصله احتیاج افتاد، دایره صغیره (*) آنجا نهاد و چون این فیض نو رسیده، رشحات جان فزا بود ازعین الحیات[8] قلوب ارباب علم وعرفان و اصحاب ذوق و وجدان ترشح نموده و بساتین صدور طالبان صادق الاخلاص و محبان کامل الاختصاص را تـازگی و طراوت افزوده، ازین جهت مسمی شد[9] بـه **رشحات عین‌الحیات** ، و از عجایب اتفاقات آنکه تاریخ اتمام کتاب رشحات از عددحروف وی که نهصدونه است اتفاق افتاد، چنانچه‌از قطعه ورباعی آخرکتاب مستفاد است **والله یهدی الی الرشاد** ، ملتمس ازطالبان طریق و سالکان سبیل تحقیق ، آنست که چون وقت شریف ایشان از مطالعه احوال و اطوار و معارف و حقایق این عزیزان خوش گردد، متصدی این جمع و ترتیب راکه پریشان‌تر است از هرپریشان ، و امیدوار برابطه محبت درویشان، در آن وقت ازگوشهٔ خاطر عاطر فرونگذارند . و

۱ــ می، مج: تألیف وتلفیق، چپ: تألیف وتلفیف ۲ــ بر: وترکیب
۳ــ بر: ازاین تألیف ۴ــ می‌مسکنه‌الختام ۵ــ بر: دراین مجموعه
۶ــ چپ: ولایت پناه عبیدالله بود ۷ــ مج: (و)ندارد ۸ــ می: ازعین عنوان‌قلوب:
۹ــ می: مسمی برشحات عین‌الحیات شد

بدعادی خیر یاد آرند و مأمول از مکارم اخلاق و مراسم اشفاق ناظران[1] منصف و حاضران بشعور متصف، آنکه چون باعث این خطاب وجامع این کتاب را درین گفتگوی مدخلی بغیر از نقل شمایل و فضایل[2] اهل حقایق و معانی نیست و در ادای معارف[3] و لطایف این طایفه، منصب[4]، ورای شیوه ترجمانی نی، پس باید که عبارات و اشارات این عزیزان راهدف ناوك طعن و انکار نسازند و خود رادر هاویه هوان و بادیه ادبار نیندازند. **وَالسَّلامُ عَلیٰ مَنْ[5] اتَّبَعَ الْهُدیٰ** و بنای این مجموعه بر مقاله و سه مقصد و خـاتمه اتفاق افتاد، **منه المبداء والیه المعاد** و فهرست مقالـه و مقاصد و خـاتمه اینست:

مقاله: درذکر طبقات خواجگان سلسله نقشبندیه[6] قدس الله تعالی ارواحهم العلیه من اولها الی آخرها، هم بوجه اجمال وهم بطریق[7] تفصیل، **وَاللّٰهُ یَقُولُ الْحَقَّ وَهُوَ یَهْدِی السَّبِیلَ.**

مقصد اول:[8] در ذکر آبا واجداد و اقربـای حضرت ایشان و تاریخ ولادت آن حضرت و احوال ایام صباو شمه‌ای از شمایل و اخلاق و اطوار حضرت ایشان وابتدای سفر و دیدن مشایخ زمان قدس الله تعالی ارواحهم.

مقصد دوم: در ذکر بعضی از حقایق[9] و معارف و دقایق و لطایف و حکایات و امثال که در خلال احوال از حضرت ایشان بی واسطه استماع افتاده است .

---

۱ ــ می : حاضران منصف وناظران بشعور ۲ ــ می : شمایل فضایل

۳ ــ می : ادای لطایف و معارف ۴ــ می، مج: منصبی؛چپ: طایفه منصف

۵ ــ بر: والسلام علی تابع الهدی ۶ ــ می: نقشبندی ۷ــ می: بوجه تفصیل.

۸ــ مطابق نسخه‌های می، مج، چپ که منطبق است باروشی که مؤلف درتدوین فصول وابواب کتاب اختیار کرده : مقصداول درذکر آباء واجداد واقربا ومقصد دوم درذکر بعضی ازحقایق و معارف وحکایات وامثال صاحب ترجمه ولی درنسخه (بر) مطالب مقصداول را دردوم ومطالب دوم را دراول نوشته، واین سهو وخطای آشکار ازجانب کاتب است ومادرمتن روش صحیح را اختیار کردیم

۹ــ می: ازمعارف وحقایق.

مقصد سوم: درذکر بعضی‌از تصرفات عجیبه‌وامورغریبه‌که بطریق خرق عادت ازحضرت[1]ایشان ظاهرشده ونقل‌ثقات وعدول‌درآن بصحت وثبوت[2] پیوسته‌وهرمقصدی از این مقاصد ثلاثه مشتمل خواهد بود برسه فصل.

خاتمه: در ذکـر تـاریخ وفات حضرت ایشان و کیفیت انتقال و ارتحال آن حضرت از دار دنیا به دار آخرت.

مقاله: در ذکر طبقات خواجگان سلسله نقشبندیه[3] قدس‌الله تعالـی ارواحهم العلیه من‌اولهاالی‌آخرهـا هم بـوجه اجمال و هم بطریق تفصیل **وَاللّٰهُ یَقُولُ الْحَقَّ وَهُوَ یَهْدِی السَّبِیلَ**

پوشیده نباشد[4] که‌حضرت ایشان‌تعلیم ذکرو[5] نسبت وطریقه خواجگان‌قدس‌الله تعالی ارواحهم از خدمت[6] مولانا یعقوب چرخی قدس سره[7] گرفته‌انـد و ایشان از[8] حضرت‌خواجه‌بزرگ‌خواجه‌بهاءالدین‌محمدنقشبند، وایشان از امیر[9] سیدکلال وایشان ازخواجه‌محمد باباسماسی[10] وایشان ازخواجه‌علی‌رامتینی‌وایشان‌ازخواجه‌محمودانجیر فغنوی[11]. وایشان ازخواجه عارف‌ریوکروی[12] و ایشان‌از خواجه عبدالخالق‌غجدوانی که سر حلقه سلسله خواجگان‌اند وایشان ازخواجه یوسف همدانی و ایشان ازخواجه ابوعلی فارمدی و ایشان از شیخ ابوالقاسم‌گرگانی و شیخ ابوالقاسم را انتساب در علم باطن بدوجانب است یکی شیخ‌ابوالحسن خرقانی‌ووی‌را به شیخ‌ابویزیدبسطامی و ولادت شیخ ابوالحسن بعد از وفات شیخ ابویزید[13] است بمدتی، و تربیت‌ابویزید ویرا بحسب باطن و روحانیت بوده است نه بظاهر و صورت ، و نسبت ارادت شیخ

۱ـ چپ: ازآن‌حضرت ۲ـ می:درآن‌صحبت‌به‌ثبوت ۳ـچپ: نقشبند
۴ـ چپ: نماند ۵ـ می: ذکر‌به‌نسبت‌طریقه ۶ـ چپ: ازحضرت‌مولانا
۷ـ چپ: رحمه‌الله، می: (قدس سره) ندارد ۸ـ می، مج: ازحضرت خـواجه بهاءالدین‌نقشبند، و ۹ـ می: سیدامیر ۱۰ـچپ:شماسی ۱۱ـمی:انجیرفغندی.
۱۲ـ می، چپ: ریوکری ۱۳ـمی: شیخ‌بایزید.

ابویزید بحضرت امام جعفر صادق است[1] رضی‌الله تعالی عنه‌و بنقل صحیح ثابت‌شده است[2] که‌ولادت شیخ‌ابویزید نیز[3] بعد از وفات حضرت امام است و تربیت حضرت امام ویرا بحسب معنی و روحانیت بوده است، نه بحسب ظاهر و صورت، وحضرت امام جعفررا رضی‌الله تعالی‌عنه، چنانچه شیخ‌ابوطالب مکی‌قدس سره[4] در **قوة‌القلوب** آورده دونسبت ثابت است، یکی بوالد بزرگوارخود، امام محمدباقر و ایشان رابوالد بزرگوار خود امام زین‌العابدین علی و ایشان را بوالد بزرگوار خود امام حسین و ایشان را بوالد بزرگوار خود[5] امیرالمؤمنین علی[6] و ایشان را[7] بحضرت رسالت صلی‌الله علیه[8] وسلم و مشایخ طریقت قدس‌الله تعالی‌ارواحهم سلسله[9] نسبت‌ائمه[10] اهل‌البیت‌را، رضی‌الله‌تعالی‌عنهم، ازجهت‌نفاست‌وعزت‌و شرفی[11] که‌دارد‌سلسلة‌الذهب نام کرده‌اند، ونسبت دیگر که حضرت‌امام جعفر صادق را رضی الله‌تعالی‌عنه[12] واقع است. بقول‌شیخ‌ابوطالب‌مکی‌قدس‌سره[13] بقاسم‌بن‌محمدبن‌ابی‌بکر صدیق است[14] که‌پدر مادر حضرت امام است و از فقهای سبعه بوده است و بی نظیر زمان خود در علم ظاهر و باطن، و وی را نسبت ارادت باطن بسلمان فارسی است رضی‌الله عنه، و وی را با وجود دریافت شرف صحبت حضرت رسالت صلی‌الله علیه وسلم[15] نسبت‌باطن از امیرالمؤمنین ابی‌بکر صدیق نیز[16] بوده است و بعد از انتساب به حضرت رسالت

۱ــمی: (است) ندارد ۲ــ چپ: (است) ندارد ۳ــ می، مج: (نیز) ندارد

۴ــ می: قدس‌الله‌تعالی‌روحه ۵ــ مج: خود امام‌امیرالمؤمنین ۶ــ می: علی‌رضوان‌الله‌تعالی‌علیهم‌اجمعین، مج،چپ: رضی‌الله‌عنهم‌اجمعین ۷ــ بر: (وایشان‌را بحضرت امیرالمؤمنین عثمان‌وایشان‌را بحضرت‌امیرالمؤمنین عمروایشان‌را بحضرت‌امیرالمؤمنین‌ابوبکر صدیق‌رضوان‌الله‌علیهم‌اجمعین) اضافه‌دارد. ۸ــ می، مج: علیه‌وآله‌وسلم ۹ــ بر: از جهت‌سلسله‌ائمه ۱۰ــمی: (ائمه) ندارد ۱۱ــ بر: وشرف‌که ۱۲ــ می: رضی‌الله‌تعالی، مج،چپ: رضی‌الله‌عنه. ۱۳ــ می: رضی‌الله‌تعالی‌عنه ۱۴ــمی،چپ: رضی‌الله‌عنهم. ۱۵ــمی: علیه‌وعلی‌آله‌وسلم ۱۶ــمی: رضی‌الله‌تعالی‌عنه

صلی‌الله علیه وسلم [1] و بازشیخ ابوالقاسم گرگانی را نسبت ارادت باطن به شیخ‌ابوعثمان مغربی بوده است‌و وی راباابوعلی‌کاتب[1] و وی رابه ابوعلی رودباری[2] وی و را به جنید بغدادی[3] و وی رابه[4] سری سقطی ووی را[5] به معروف کرخی وشیخ معروف را دو نسبت‌واقع‌است‌یکی رابه داود طایی‌ووی‌رابه‌حبیب‌عجمی[6] و وی‌رابه[7] حسن بصری قدس‌الله ارواحهم و حسن بصری[8] را به امیرالمؤمنین علی[9] و ایشان را[10] به حضرت رسالت صلی‌الله علیه وسلم و دیگر شیخ معروف [11] را نسبت ارادت بحضرت امام علی رضا[12] است ایشان را بوالد بزرگوار خود امام موسی کاظم‌و ایشان را به والدبزرگوار خود امام جعفرصادق رضی‌الله تعالی عنهم الی آخرالنسبه کمامر،والله‌تعالی‌اعلم.

خواجه یوسف همدانی: قدس الله تعالی‌سره[13] حضرت قطب‌الاولیاءخواجه محمد پارسا قدس‌الله‌سره[13] درکتاب فصل الخطاب آورده‌اند که [14] خدمت مولانا شرف‌المله‌والدین‌العقیلی[15] الانصاری البخاری روح‌الله[16] روحه که‌ازکبار[17] علمااند و از خاندان[18] خواجگان، قدس‌الله تعالی ارواحهم، بخط شریف‌ایشان مکتوب‌است که شیخ یوسف همدانی[19] هژده ساله بودندکه[20] به بغداد رفتند و از ابی اسحاق فقیه علم فقهٔ آموختند و در علم نظر به درجه کمال رسیدند و بر مذهب امام [21]

۱ــمی: به‌شیخ‌ابوعلی ۲ــمی: به‌شیخ‌ابوعلی ۳ــمی: وی‌رابسیدالطایفه‌شیخ‌جنید
۴ــ می: شیخ‌سری، چپ: باسری ۵ـ می: از (ووی‌رابمعروف‌تاداودطائی) ندارد ۶ـ می: بشیخ حبیب ۷ــ می: به‌خواجه‌حسن ۸ـ می: خواجه‌حسن ۹ــ می: علی کرم‌الله‌وجهه مج، چپ: رضی‌الله‌عنه ۱۰ــ بر: (وایشان‌را به‌امیرالمؤمنین‌عثمان‌وایشان‌را به‌امیرالمؤمنین عمرخطاب‌وایشان‌را به‌امیرالمؤمنین‌ابی‌بکرصدیق‌رضی‌الله‌تعالی‌عنهم) صدیق‌دارد ۱۱ــمی: معروف
۱۲ــ می: علی‌موسی‌الرضا ۱۳ـ می: چپ: قدس‌سره ۱۴ـ مج: (که) ندارد
۱۵ــ می: العقلی: مج: العقیل ۱۶ـ می: روحه‌الله‌تعالی‌روحه ۱۷ـ می: ازاکابر
۱۸ـ می: ازخواندگان ۱۹ــ می: همدانی‌قدس‌الله تعالی‌روحه: مج: قدس‌الله‌تعالی سره، چپ: قدس‌سره ۲۰ـ می: بوده‌اند ۲۱ــ می: امام‌اعظم‌ابوحنیفه.

ابوحنیفه[1] بودند و در اصفهان و بخارا تعلم کردند و در عراق[2] و خراسان و خوارزم و ماوراءالنهر صاحب قبول بودند[3] و مدتی درکوه زر ساکن شدند[4] و خرقه ازدست شیخ عبداله جوینی پوشیدند و درتصوف انتساب به شیخ عبداله جوینی و شیخ حسن سمنانی و شیخ ابوعلی فارمدی رحمهم الله کردند[5] ولادت ایشان برسنه اربعین و اربعمائه بوده است و وفات ایشان درسنه خمس و ثلاثین و خمسمائه بوده و در تاریخ امام یافعی قدس سره مذکور است که خواجه یوسف همدانی[6] صاحب احوال[7] و کرامات بود[8] و دربغداد و اصفهان و خراسان و عراق و سمرقند و بخارا افاده و استفاده نمود و حدیث ورزید و موعظه فرمود و خلق از وی منتفع شدند و درمرو نزول کرد و مدتی آنجا ساکن شد[9] بعداز آن به هرات رفت و چند وقت آنجا اقامت فرمود و باز به مرو آمد و بعداز فرصتی بار دیگر به هرات رفت و یك چندی آنجا بود ، بعداز آن باز عزیمت سفرمرو نمود و چون از هرات بیرون آمد در راه وفات یافت و درهمان موضع که وفات یافته بود ویرا دفن کردند و گویند[10] بعداز آن ابن‌النجار که از مریدان وی بود[11] جسدمبارك وی را به مرو نقل کرد قبر مبارك وی[12] آنجاست **یزارو یتبرك به**

چون حضرت خواجه یوسف را قدس سره[13] وفات نزدیك رسیده است چهار کس را از

---

۱ ــ می: ابوحنیفه رضی اله تعالی عنه. چپ: رضی اله عنه ، مج: رحمة اله تعالی

۲ ــ مج در خراسان و درعراق و ماوراءالنهر وخوارزم ۳ــ می، بوده اند ۴ـ می: شده اند، چپ: بودند ۵ـ بر: کردندی می: کرده اند ۶ـ مج (یوسف) ندارد

۷ـ می: کرامات واحوال ۸ـ می (می: بودند) ۹ـ بر: (وچند وقت آنجا اقامت فرمود وبعداز فرصتی باز بمرو آمد وبعداز چندی باز به هرات رفت) اضافه دارد. ۱۰ ــ مج: گویند که

۱۱ ــ بر: مریدان او ۱۲ـ چپ: او ۱۳ـ می: قدس اله تعالی سره

میان اصحاب وی[1] مرتبه دعوت[2] و درمقام ارشاد یافته‌اند و بخلافت[3] و نیابت خود نصب کرده‌اند و هریك بعداز ایشان درمقام دعوت خلق بوده‌اند[4] و طالبان را بطریق حق ارشاد فرموده و خلفاء و اصحاب دیگر بطریق ادب در[5] متابعت و ملازمت وی می‌بوده‌اند[6] و بترتیب، ذکر هر یك از خلفای ایشان، طبقه بعد طبقه تا آخر سلسله خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم ایراد می‌یابد و بالله التوفیق.

خواجه عبدالله برقی: رحمة‌الله علیه، ایشان خلیفه اولند از خلفای اربعه خواجه یوسف همدانی قدس سره[7] و در اصل از خوارزم‌اند، عالم و عارف وصاحب کرامات ومقامات بوده‌اند، و در انساب شیخ[8] عبدالکریم سمعانی رحمه‌الله[9] مذکور است که نسبت خواجه عبدالله برقی به برق است بفتح راء مهمله که معرب بره است زیرا که بعضی از آباءواجداد ایشان گوسفند دار[10] بوده‌اندو بره فروشی میکرده[11]، قبر مبارك ایشان در بخارا بر سر تل شورستانی است[12] نزدیك مزارشیخ ابوبکر اسحق کلابادی رحمهما الله تعالی[13].

خواجه حسن انداقی:[14] رحمه‌الله[15] خلیفه دوم خواجه یوسف همدانی[16] بوده‌اند وکنیت و نام ایشان ابومحمد حسن[17] بن حسین انداقی است و انداق دهی است[18] بر سه فرسنگی بخارا و سمعانی در انساب خود آورده که در مرودهی[19] دیگریست[20] بر دو فرسنگی شهر که آنرا نیز انداق گویند[21] وانداق معرب انداك است و خواجه

۱ـ می: چپ: (وی) ندارد، مج: اصحاب او

۲ـ می: اصحاب درمقام دعوت ومرتبه ارشاد ـ مج: چپ: واصحاب درمرتبه دعوت ومقام ارشاد   ۳ ـ مج: وبخلافت حق و.   ۴ـ می : بوده‌است   ۵ـ می: درمقام متابعت

۶ـ بر بوده‌اند: ۷ـ می: قدس‌الله تعالی سرهما   ۸ـ مج: (شیخ) ندارد   ۹ـ می: (رحمه‌الله) ندارد   ۱۰ـ می: عبارت (گوسفنددار بوده‌اندو بره‌فروشی‌میکرده‌قبرمبارك‌ایشان) ازقلم افتاده

۱۱ـ مج: میکرده‌اند   ۱۲ـ می، چپ: شورستان است   ۱۳ـ چپ: (تعالی) ندارد

۱۴ـ مج: اندقی   ۱۵ـ مج: رحمة‌الله‌تعالی   ۱۶ـ می: مج: (همدانی) ندارد   ۱۷ـ مج: ابومحمدبن‌حسن‌حسین‌اندقی   ۱۸ـ بر: دیهه‌ایست   ۱۹ـ می: (دیگر) ندارد

۲۰ـ می: میگویند   ۲۱ـ می: اندك‌است ومرداندکست.

حسن ازانداق بخاراست نه‌ازانداق‌مرو،وفرموده‌که خواجه‌حسن درزمان‌خود،شیخ‌وقت بوده‌وطریقه‌پسندیده‌داشت،درتربیت‌مریدان‌ودعوت‌خلق به‌حق‌سبحانه،[1] وصاحب‌صفای وقت و دوام عبادت و ریاضت بود و متابع آثار سنت و آداب [2] حضرت رسالت صلی‌الله‌علیه [3] وسلم و صحبت‌بخواجه یوسف همدانی قدس سره داشته بود وسالها ملازمت وی کرده و از خواص اصحاب و مریدان وی بوده است و با وی سفر خوارزم [4] و بغداد کرده بود و من [5] اول درمرو باوی ملاقات کردم ، [6] در خانقاه شیخ یوسف همدانی قدس سره [7] ولیکن وی را [8] نشناختم بعداز آن دربخارا با وی ملاقات کردم و بوی تردد و بازگشت می‌نمودم و بصحبت وی تبرک می‌جستم و وی اکرام من بغایت مینمود و اندك حدیث از وی برسم تبرك وتیمن بروایت استادنا [9] و شیخنا یوسف‌الهمدانی قدس سره [7] استماع [10] دارم ولادت وی درسنه [11] ستین و اربعمائه بوده است‌و وفات وی‌دربیست‌و ششم رمضان [12] اثنین و خمسین‌وخمس‌مائه درشب بیست و هفتم درمنزل مبارك نزول کرده وی نبیره امام عالم عامل‌فقیه‌حقانی عبدالکریم ابی‌حنیفه انداقی است که ازکبار تلامذه شمس‌الائمه حلوائی بوده است رحمهماالله تعالی ، منقول است که [13] خواجه حسن انداقی بملازمت خواجه یوسف همدانی پیوسته و از ایشان نسبت و طریقه فرا گرفته باندك فرصتی از دوام‌مشغولی

---

۱ ـ چپ: سبحانه‌تعالی ۲ـ می: سنت‌ودوام‌آداب ۳ـ می: چپ: علیه‌وآله‌وسلم. ۴ـ می: بغداد وخوارزم ۵ـ می: ومن‌دراول بمروبوی ملاقات ۶ـ بر: وبوی تردد و بازگشت‌نمودم ۷ـ می: قدس‌الله‌تعالی‌سره ۸ـ بر: (ولیکن) ندارد ۹ـ مج: استاد وشیخنا ۱۰ـ می: مج: سماع ۱۱ـ بر: بالای‌کلمه(سنه)راده زده‌که‌علامت‌افتادگی یك‌کلمه‌است‌ولی‌درحاشیه‌چیزی‌ندارد، درنسخه می، چپ،سنه‌ست‌وستین واربعمائه ودرحاشیه‌باخط ریزنوشته: (النیف‌بفتح‌نون، الزیاده،منه‌رحمدالله) ۱۲ـ بر « : (المبارك) اضافه‌دارد ۱۳ ـ می: که‌چون

کار ایشان بجائی رسیده کـه [1] کیفیت عظیم غـالب میشده و بسیاری از مهمات ضروری ایشان درتعویق میافتاده وکفایت [2] معیشت اولاد و ازواج میسر نمیشده ، روزی حضرت‌خواجه یوسف ایشان را نصیحت کـرده‌اندکه [3] عیالمند و درویشید و مباشرت بعض [4] امـور ضروری است و درآن اهمال و امهال شرعا [5] و عقلا جایـز نیست ، خواجه حسن گفته‌اند حال من بروجهی است‌که مجال هیچ کار دیگرندارم ، حضرت خواجه را ازآن سخن [6] غیرت [7] شده است و ایشان را عتاب کرده‌اندودرشت گفته [8] آن‌شب [9] حضرت حق سبحانه را [10] بخواب دیده کـه فرموده **یایوسف‌اناعطیناك البصاره و اعطیناالحسن ، البصارة و البصیره** ، ای یوسف ما تو را بینائی‌عقل دادیم و حسن را بینائی‌عقل [11] وبینائی دل‌دادیم .

خدمت [12] خواجه یوسف بعداز آن ایشان را بغایت عزیز میداشتند [13] و بـه هیچ امر از امور دنیوی تکلیف نمیکردند ، قبر مبارك‌ایشان دربخارا بیرون دروازه کلاباد است در مزار شیخ ابوبکر اسحق کـلابادی برشرقی قبرشیخ رحمهماالله .

خواجه‌احمدیسوی : رحمةالله‌تعالی [14] خلیفه سیوم‌بوده‌اند ازخلفای خواجه یوسف همدانی قدس‌سره [15] و ترکان ایشان را **اتایسوی** گویند و اتا راکه بترکی پدر است برمشایخ بزرگ اطلاق‌کنند مولد ایشان **یسی** است که شهری [16] است مشهور از بلاد ترکستان و قبر مبارك ایشان [17] آنجاست . صاحب آیات و کرامات جلیله [18]

۱ــ مج: (که) ندارد ۲ـ می: کفاف، چپ، کفالت ۳ـ مج.(که) ندارد
۴ـمی، چپ، بعضی ۵ـمی: عقلا وشرعا ۶ـ بر: ازآن‌سخن‌اعراض‌شده، غیرت‌شده‌است
۷ـ چپ: غیرت‌عظیم‌شده‌است ۸ـمج: گفته‌اند ۹ـ می: آن‌حضرت،حق‌سبحانه‌را ۱۰ـمج، چپ: حق‌راسبحانه ۱۱ـ بر: بینایی‌عقل‌ودل‌دادیم ۱۲ـ مج: (خدمت) ندارد ۱۳ـ بر: عزیز ۱۴ـ می: قدس‌الله‌تعالی‌سره ۱۵ـ مج، عبارت(که‌شهری‌است‌مشهور ازبلادترکستان وقبرمبارك‌ایشان‌آنجاست) ندارد، می:که شهری‌است ازبلادترکستان مشهور وقبر
۱۶ ـ می، چپ: نیزآنجاست ۱۷ ـ مج: جلیه

و مراتب و مقامات رفیعه بوده‌اند وایشان درطفلی منظور نظر کیمیا اثر باب‌ارسلان شده‌اندکه‌از قدمای‌مشایخ‌بزرگ‌واز‌عظماء ایشان بوده‌اند [1] وگویندباب‌ارسلان‌باشارت مشتمل بربشارت حضرت رسالت صلوات‌الله[2] وسلامه‌علیه به تربیت وی‌شغل گرفته‌اند و خواجه را درخدمت و ملازمت ایشان ترقیات کلی واقع شده وتاباب‌ارسلان‌درقید حیات بوده‌اند ، خواجه برسبیل دوام بملازمت ایشان قیام مینموده‌اند و بعدازوفات ایشان‌هم باشارت ایشان بباخارا آمده‌اند . و سلوك ایشان در خدمت خواجه یوسف تمام گشته وبه درجه تکمیل وارشاد رسیده‌اند و در رساله بعضی از متاخران[3] مشایخ این خاندان قدس‌الله[4] ارواحهم چنین مذکور است‌که [5] بعداز وفات خواجه عبدالله برقی و خواجه حسن‌انداقی چون نوبت خلافت به‌خواجه احمد یسوی رسید وبدعوت خلق [6] دربخارا مشغول شدند ، بعداز چندگاه که [7] ایشان را بنابـر اشارت غیبی [8] بجانب ترکستان عـزیمت افتاد دروقت [9] رفتن همه اصحاب را بمتابعت و ملازمت حضرت خواجه عبدالخالق غجدوانی قدس‌الله[10] تعالی سره وصیت نمودندبعداز آن بجانب‌یسی‌توجه فرمودند، پوشیده نماند که خواجه احمد یسوی قدس سره، سرحلقه مشایخ‌ترك‌اند و اکثر مشایخ ترك رادرطریقت ، انتساب بدیشانست و درخاندان ایشان بسی‌بزرگان [11] وعزیزان بوده‌اند که ذکر مجموع ایشان را علیحده کتابی بـاید ، لاجرم بذکر سلسله از اصحاب خواجه کـه تازمان حضرت ایشان [12] متصل است [13]

۱ــ می: ازجمله، (وگویند باب ارسلان با شارت مشتمل بربشارت، تا جمله ، وتاباب ارسلان درقید حیات بوده‌اند) بیش ازدو سطرافتاده ۲ــ مج: رسالت صلی‌اللّه‌علیه وسلم

۳ــ بر: بعضی متاخران ۴ ــ می، مج: قدس‌الله تعالی ارواحهم ۵ ــ مج: (که) ندارد ۶ــ مج: خلق بخارا ۷ــ مج: (که) ندارد ۸ــ می: غیبیه

۹ــ می: همه اصحاب را دروقت رفتن ۱۰ــ می، چپ: قدس سره، مج: قدس‌الله سره

۱۱ــ می: عزیزان وبزرگان ۱۲ــ می: تازمان ایشان ۱۳ــ بر: متلفیست

اکتفا می‌نماید، بعداز آن شروع میکند در ذکر حضرت خواجه عبدالخالق غجدوانی[۱] که خلیفه چهارم‌اند از خلفاء اربعه خواجه یوسف همدانی قدس‌الله‌تعالی ارواحهم، و بدان که خواجه احمد را چهار خلیفه بوده است که ذکر ایشان برسبیل اجمال ایراد می‌یابد و بالله التوفیق .

منصور اتا رحمةالله علیه[۲]: خلیفه اولند از خلفای[۳] خواجه احمد و ایشان فرزند ارشد[۴] باب ارسلان بوده‌اند و عالم[۵] بعلوم ظاهر و باطن و درمبادی کارازوالد بزرگوار خود تربیتها یافته‌اند و[۶] بعداز وفات والدهم بفرموده ایشان بملازمت خواجه شتافته[۷] و درظل عنایت ایشان بدرجات عالیه اهل ولایت رسیده .

عبدالملک خواجه: رحمةالله[۸] علیه فرزند بزرگوار منصوراتا است و بعداز وی بجای وی نشسته و میان به تربیت مستعدان بسته و سالها برمسند ارشاد بوده وطالبان این[۹] طریق را ، راه ارشاد نموده .

تاج خواجه: رحمةالله[۱۰] فرزند عزیز عبدالملک خواجه و پدر بزرگوار زنگی اتا است . که بعداز این ذکر ایشان میآید .[۱۱]و تاج خواجه بعداز تحصیل علوم و رسوم[۱۲]در علم طریقت وحقیقت ، تربیت از والد بزرگوار خود[۱۳] یافته و بعدازبلوغ بدرجه کمال واکمال به‌تربیت ناقصان شتافته .

سعیداتا: رحمةالله تعالی، خلیفه دوم خواجه احمد بوده‌اند و به‌اشارت ایشان تربیت مریدان نمود .

۱ــ می: غجدوانی قدس‌الله تعالی‌روحه　　۲ــ می: قدس سره. مج، چپ: رحمةالله

۳ــ می: (خلفاء) ندارد　　۴ــ می، مج، چپ، رشید　　۵ــ می: عبارت (وعالم به‌علوم ظاهر وباطن ودرمبادی کارازوالد بزرگوار خورتربیتها یافته‌اند) ندارد

۶ــ می: خلفاء بعد ازوفات والد　　۷ــ می، مج: شتافته‌اند

۸ــ می: قدس‌الله تعالی‌سره، مج، چپ: رحمةالله　　۹ــ مج: (این) ندارد

۱۰ــ می: رحمةالله تعالی　　۱۱ــ بر: ایشان میشود　　۱۲ــ بر: علوم رسمی

۱۳ــ می، چپ: والدشریف:

صوفی محمد دانشمند:[1] رحمة الله تعالی، خلیفه سیم اند ازخلفای اربعه خواجه احمد و سالها برمسند ارشاد بوده‌اند و خلق را بحق دعوت نموده ، حضرت ایشان میفرموده‌اند که ، صوفی محمد دانشمند مرد بسیاردان و متشرع و متقی بوده‌است، حضرت خواجه که به یسی آمده‌اند بذکر جهر مـردم را مشغول گردانیده‌اند خـدمت

۱ــ مطابق ضبط سه نسخه. می، هج، چپ. خلیفه سوم خواجه احمد یسوی، مردی است بنام صوفی محمد دانشمند وخلیفه چهارم شخصی باسم سلیمان حـکیم‌اتا، که‌ما نیزدرمتن همین روایت راکه درست است اختیارکـردیم ولی در نسخه بر (نسخه اساس) اصولا ازصوفی محمد دانشمند وشرح حالش ذکری نرفته است وبجای آن سلیمان، حکیم‌اتا راکه خلیفه چهارم‌است ونامش سلیمان ولقبش حکیم‌اتا، دوشخصیت ممتاز وجدا ازهم تصورکرده، یکی‌را بنام سلیمان خلیفه سوم‌ودیگری راحکیم‌اتا خلیفه چهارم دانسته وبهمین مناسبت تمام مطالبی که درسه‌نسخه درذیل شرح سلیمان حکیم‌اتا آمده دوقسمت کرده، قسمتی درزیر نام سلیمان‌اتا خلیفه‌سوم‌وقسمتی دیگر درزیر اسم حکیم اتاخلیفه چهارم نوشته‌است وبرای مزید فایده‌عین روایت‌نسخه(بر)را نیزذیلاً ذکر میکنیم وهی‌هذه:

۱ــ سلیمان‌اتا ،رحمة‌الله، خلیفه‌سیوم خواجه‌اندوایشان ازکبار مشایخ‌ترکندوحکمتهای ایشان که بزبان ترکی درمعاملات درویشان‌گفته‌اند درترکستان مشهور ومعروف است وازجمله فواید انفاس ایشانست ایـن مثل کـه دراحترام خلق واغتنام وقت فرموده‌اند: هرکیم‌کورسانك خضربیل، هرتون‌گورسانك‌قدربیل، یعنی‌هرکس که‌بینی‌خضردان‌وهرشب که‌آیدقدرشناس واین‌مثل که درکسرنفس خودگفته‌اند.

بارجه‌یخشی‌بیزیمان‌بارجه‌بوغدای بیزیمان‌یعنی‌همه‌نیك‌وما بد، همه‌گندم، ما کاه .

۲ـ حکیم‌اتا رحمة‌الله، خلیفه چهارم‌اند ازخلفای‌اربعه خواجه‌احمد وسالها برمسندارشاد بوده‌اند وبعدازخلفای‌ثلاثه، خلق‌رابحق دعوت‌نموده ومسکن‌حکیم‌اتاولایت‌خوارزم بوده وآنجا از داردنیا رحلت فرموده‌اند، درموضعی‌که آنرا **آق‌قورغان** گویند ، یعنی‌قلعه‌سفیدوقبرمبارك ایشان‌آنجا معروف‌ومشهوراست، یزارویتبرك به.

صوفی محمد دانشمند را بخاطر رسیده که حضرت خواجه را از ذکر جهر منع کنند از منزل خود که روان شده است معلوم حضرت خواجه شده است که بجهت احتساب میآید پیش ازآنکه ملاقات واقع شود در او تصرف کرده‌اند و درحین ملاقات کار ویرا تمام کرده‌اند .

حکیم اتا : رحمه‌الله تعالی ازکبار مشایخ ترکند و خلیفه چهارم خواجه احمد اند، نام ایشان سلیمان است ولقب ایشان حکیم وحکمتهای ایشان که بزبان ترکی در معاملات درویشان گفته‌اند: در ترکستان معروف ومشهور است و ازجمله فوائد انفاس ایشان است این مثل، که در احترام خلق واغتنام وقت فرموده‌اند.

حکمت : هر کیم که کورسینك خضر بیل هرتون که کورسینك قدر بیل یعنی هر کس که بینی خضر دان و هرشب ، شب قدر شناس ، و این مثل دیگر نیز از ایشان منقولست که درکسر نفس خود گفته‌اند:

حکمت : بارچه یخشی بیزیمان بارچه بوغدای بیزسمان ، یعنی همه نیك ما بد، همه گندم ما کاه ، وسالها برمسند ارشاد بوده‌اند وبعد از خلفای ثلاثه، خلق را بحق دعوت نموده ومسکن حکیم، ولایت خوارزم بوده وآنجا از دار دنیا رحلت نموده‌اند، درموضعی که آنرا آق قورغان گویند یعنی: قلعه سفید، قبرمبارك ایشان آنجا معروف ومشهور است، یزار ویتبرك به .

زنگی اتا : رحمه‌الله[1] که ایشان را زنگی بابا نیزگویند، اعظم و اقدم خلفا[2] واصحاب حکیم اتا بوده‌اند ومولد ومسکن ایشان ولایت شاش بوده وقبرمبارك ایشان نیز[3] آنجاست وخلق بزیارت آنجا روند وبمرادات واصل شوند، خدمت مولانا محمد[4] قاضی علیه الرحمه ازحضرت ایشان نقل کردند[5] که فرمودند[6] ، هرگاه بزیارت زنگی اتا

۱ــ می، منج، رحمه‌الله تعالی ۲ــ می، (خلفاو) ندارد ۳ــ بر، (نیز) ندارد
۴ــ مج، (محمد) ندارد ۵ــ می، چپ، کرده‌اند ۶ــ می (فرمودنــد) ندارد، مج ، چپ، میفرمودند

میآیم[1] ازقبرمبارك وی همه‌آواز اللهالله میشنوم[2] ، ایشان نبیره باب ارسلان[3] بوده‌اند وفرزند تاج خواجه و سالها در ظل تربیت[4] والد شریف خود بوده‌اند وبعد از وفات والد باشارت غیبی و ایماء لاریبی عمرها ملازمت حکیم‌اتا نموده‌اند[5] وبعداز وفات حکیم[6] ، زوجه‌ایشان‌راکه عنبرانا[7] نام اواست بحباله عقدخود درآورده‌اند و اودختر **براقخان** بـوده . ایشان را از عنبرانا[8] اولاد و احفاد بزرگوار پیدا شده همه عالم و عامل وفاضل وکامل‌که هریك درزمان‌خودمقتدای سالکان ورهنمای[9] طالبان بوده‌اند، گویند حکیم اتا سیاجرده بوده‌اند روزی عنبرانا را بخاطر گذشته‌که چه بودی اگر حکیم سیاجرده نبودی ، حکیم را برخاطر وی اشرافی شده است، فرموده‌اندکه زود باشدکه بسیاهتری ازمن‌مصاحب شوی،آن بوده‌است‌که بعد ازحکیم، نصیب زنگی‌اتا شده است وبعضی‌گفته‌اند زنگی‌اتا بحسب ظاهر حکیم اتا را درنیافته بودند وتربیت حکیم‌اتا ایشان را بحسب معنی وروحانیت‌بوده نه بحسب ظاهر وصورت، وقول‌اول اصح است .

وگویند وقتی‌که حکیم‌اتا در ولایت خوارزم وفات یافتند زنگی‌اتا درتاشکند بودند علی‌الفور بطرف خوارزم روان شدند وهیچ‌جا مکث نکردند تا رسیدند وشرط زیارت قبرحکیم وپرسش اهل‌مصیبت بجای‌آوردند وبعداز انقضاء مدت‌عدت‌عنبرانا ، محرمی را نزد وی فرستادند و خطبـه‌کردند و او اول روی برتافته‌گفت: من بعد از حکیم به حباله ازدواج[10] کسی در نیایم[11] به تخصیص این زنگی سیاه ، و درین[12]

۱ــ بر: می‌آئیم ۲ــ بر: میشنویم، مج: آوازالله میشنوم ۳ــ می: ارسلانند
۴ـ چپ:حمایت وتربیت ۵ـ می،چپ:نموده ۶ـ می: وفات اتا ، مج: وفات حکیم‌اتا
۷ـمی، مج، چپ‌عنبرانا نام اواست ودختربراق خان بوده‌است، بحباله عقد خود درآورده‌اند.
۸ـ درنسخه می، چپ: همه‌جا نام این بانو عنبرا تا ذکرشده ولی درنسخه بر ومج بطورواضح وخوانا ، عنبرانا بانون است. ۹ـ مج : راهنمای ۱۰ـ می: بحباله نکاح
۱۱ـ می (در) ندارد ۱۲ـ بر: و درروی

روی تافتن، گردن اوکژ[1] بماند و مضطرب گشت آن محرم نزد زنگی‌اتا آمده ماجرا بازگفت ، زنگی‌اتا بازبوی پیغام[2] دادکه یاد داری آنراکه درخاطرتوگشته[3] بود،که چه بودی اگرحکیم‌اتا سیاه جرده نبودی وحکیم[4] برخاطرتو مشرف شده[5] فرمودکه زود[6] باشدکه بسیاه‌تری ازمن مصاحب شوی ، چون محرم[7] آن سخن به عنبراناگفت یادش‌آمد و بگریه افتاد وگفت رضا دادم[8] به‌آنچه مراد ایشان‌است، وفی‌الحال گردن اوراست شد وبحباله ازدواج ایشان درآمد وایشان را چهارخلیفه بوده است: اوزون حسن‌اتا ، و سیداتا وصدراتا وبدراتا ، که این چهار درمبادی حال دریکی ازمدارس بخارا به تحصیل علم اشتغال داشته‌اند وباتفاق یکدیگر همت برمطالعه میگماشته‌اند[9] و در یك شب هرچهار را داعیه سلوك این راه [10] و ارادت طریق حق ازخاطر سرزده علی‌الصباح خانه‌ها را بتاراج داده‌اند و از مدرسه روی در صحرا نهاده[11] وبجانب ترکستان رفته و به صحبت زنگی اتا افتاده‌اند و ذکر هر یك بر سبیل اجمال ایراد می‌یابد[12] .

اوزون حسن اتا : [13] خلیفه اول است ازخلفای اربعه زنگی‌اتا ،گویند چون این چهار عزیز به ولایت تاشکند رسیده‌اند در صحرائی میگذشته‌اند، سیاهی دیده‌اند با لبهای[14] سطبرکه گله گاو[15] پیش خود داشته و میچرانیده و وی زنگی‌اتا بوده و طریق[16] ایشان درمبادی کار وبار بجهت سترحال وکسب معیشت‌آن بوده که گاوان اهل تاشکند را میچرانیده‌اند و از اجرت آن قوت عیال و اطفال بهم میرسانیده ،

۱ـ چپ، گردن وی کج ۲ـ می، بازپیغام داد بوی ۳ـ مج، چپ، توگذشته
۴ـ می، وحکیم را، بر ـ مج ، و حکیم اتا بر ۵ـ می، اشراقی شده ۶ـ مج ، فرمودند روزی باشد ۷ـ می، چون‌این سخن را محرم به ۸ـ مج، رضادارم . ۹ـ چپ، میداشته‌اند ۱۰ـ چپ، را پیدا شده، مج ، راه شده و ۱۱ـ مج ، چپ ، نهاده‌اند
۱۲ـ می، مینماید مج، می‌یابد وبالله‌التوفیق ۱۳ـ بر، علیه‌الرحمه ۱۴ـ بر، (با) ندارد ۱۵ـ می، درپیش داشته ۱۶ـ می، (وطریق ایشان درمبادی‌کار وباربجهت سترحال وکسب معیشت آن بود) ندارد

گویند[1] هرگاه زنگی‌اتا درصحرا بعد ازنمازبذکر مشغول میشده‌اند، گاوان ترك چرا[2] میکرده گرد ایشان حلقه میزده‌اند وتا ایشان بذکر مشغول میبوده‌اندگاوان اصلاچرا نمی‌نموده‌اند، چون آن طلبه علم نزدیك اتا رسیده‌اند دیده‌اند که بپای برهنه، پشته خار درشت درهم میشکنند و در یکدیگر میکوبندکه بررسن بندند وبخانه برند وآن خارهـا در پای[3] ایشان نمی‌خلید[4] ، متعجب شده[5] رفته‌اند و سلام کرده و اتا جواب گفته[6] وپرسیده[7] که شما درایـن دیار، غریب می‌نمائید چه‌کسانید وازکجا می‌آئید؟ گفته‌اند ما طلبهٔ علم بودیـم و در بخارا به تحصیل علوم اشتغال [8] داشتیم ، ناگاه دلهای ما ازمطالعه و مباحثه بگرفت و ارادت سلوك از باطنهای ما سر زد ، اکنون بطلب تحقیقی ازآن دیار بیرون آمده‌ایم ، میخواهیـم‌که بوئی از حقیقت[9] بمشام ما رسد . هـر سوی میپوئیم و مرشدی‌کامل مکمل[10] میجوئیم‌که بعد از این ملازمت و متابعت وی نمائیم ، باشدکه از درکه بعد و نقصان بدرجـه قرب وکمال برآئیم اتا فرموده‌اندباشید تا من بوی‌کشم وشما را بآن مرشدنشان دهم، پس روی بطرف‌شمال وجنوب ومشرق و مغرب‌آورده‌اند واستنشاق هوائی‌کرده و ازهرسوئی بویی‌کشیده[11] گفته‌اندکه‌هرچار[12] حدعالم را بوی‌کشیدم درتمام[13] ربع مسکون‌کسی غیرخودندیدم که تواند[14] شما را ازنقصان رهاند وبکمال رساند، سیداتا را وبدراتا را ازاین سخن انکاری درباطن[15] پیدا شده ، سیداتا بدل اندیشیده‌که من سید و عالم باشم‌کی تابع این سیاه گاوچران شوم ، وبدراتا بخاطرگذرانیده‌که این زنگی شترلب را ببینیدکه

۱ـ مج: (گویند) ندارد　　۲ـ مج: (چرا) ندارد　　۳ـ می: پای مبارك
۴ـ می، مج، چپ: نمی‌خلد　　۵ـ بر: تعجب‌کرده　　۶ـ می، مج: جواب داده
۷ـ می، چپ: وپرسیده‌اند　　۸ـ مج، چپ: علوم قیام می‌نمـودیم .　　۹ـ می: از تحقیق
۱۰ـ مج: (مکمل) ندارد　　۱۱ـ می: کشیده‌اند وگفته　　۱۲ـ می: هرچهار رکن عالم، مج: هرچارحد دنیا ، چپ: هرچهارحد عالم　　۱۳ـ می: غیرخودکسی ندیدم درتمام ربع مسکون‌که شمارا تواند　　۱۴ـ مج: (تواند) ندارد　　۱۵ـ بر: درخاطر

چه دعوی عریض میکند. اما اوزون حسن‌اتا و صدراتا برآن دعوی انکارنکرده‌اند[1] وبباطن[2] گذرانیده که میتواند بودکه حضرت حق سبحانه وتعالی[3] نوري دراین‌سواد ودیعت‌نهاده باشد، زنگی‌اتا مقارن این حال ، درباطن هرچار تصرف کرده‌اند ودلهای ایشان را بجانب خودمنجذب[4] گردانیده ، اول کسی[5] ازیاران که پیش رفته و بردست اتا بیعت کرده و انابت‌آورده ، اوزون حسن‌اتا بوده و اول کسی که ازاین چهارعزیز که اذن ارشاد یافته بعد ازبلوغ بدرجه‌کمال ، اوزون حسن اتا بوده .

سیداتا : رحمه‌الله[6] خلیفه دوم[7] زنگی‌اتا است و نام وی[8] سیداحمد است وبه سیداتا معروف ومشهور است. گویند سیداتا دراثنای ملازمت زنگی‌اتا هرچندریاضت میکشید درباطن خودهیچ رشدی نمیدید و هرچند سعی مینمود برروی دل او هیچ‌دری نمیگشود، آخر درددل خودرا بعرض عنبرانا رسانیده وگفته سخن شما نزد اتا درجه قبول دارد. امید دارم‌که درباب من کلمه[9] اي گوئید ، باشدکه[10] بنظر عنایتی مشرف شوم . عنبرانا قبول کرده وگفته توامشب[11] خودرا درنمد[12] سیاه پیچیده و سرراه اتا بینداز تا سحرگاه[13] بطهارت ساختن بیرون آیند[14] و تو را بآن[15] حال بینند یمکن که بر تو رحم کنند، اتا[16] چنـان کرده و عنبرانا شب درفراش ، زنگی‌اتا راگفته‌که احمد مرد فقیر است وسید وعالم است ومدتیست‌که در ملازمت است هرگزبنظرخاص مخصوص این جناب[17] نشده التماس دارم که برو[18] رحم کنید ، زنگی اتا[19] تبسم[20] فرموده‌اندکه سیادت وعلم[21] سد راه اوشدهٔ روز اول[22] که مرا دید ومن اورا بخود

۱- می: نکردند ۲- می: گذرانیدند ۳- می،چپ: (تعالی) ندارد، ۴-مج: متعلق و منجذب گردانیده ، چپ: متعلق ساخته و منجذب گردانیده ۵- می: اول کسی که
۶- می: مج: رحمت‌الله‌تعالی ۷- بر: دویم ۸- مج: نام او. ۹- چپ: کلمه‌چند
۱۰- بر: (که)ندارد ۱۱- می،چپ: توخودرا امشب، مج: امشب توخودرا ۱۲- مج: نمدی سیاه ۱۳- می: مج: تا سحرگه ۱۴- می: میآیند ۱۵- می: باین حال
۱۶- می، چپ: سید اتا ۱۷- بر: این باب ۱۸ چپ: بروی ۱۹- می، چپ: (زنگی) ندارد ۲۰- می: تبسم فرموده گفته‌اند ۲۱- می: مج: وعلم او ۲۲- چپ: (روز) ندارد

نشان دادم ، دردل[1] اندیشید که من سید وعالم باشم ، کی تابع این[2] سیاه گاوچران شوم ، اکنون که تو اورا درخواست کردی از سرگناه او[3] درگذشتم وچون وقت سحر اتا بیرون آمده چیزی[4] سیاه بر سر راه خود افتاده دیده پای[5] برآن نهاده آن خود سیداتا بوده که زنگی‌اتا پای برآن[6] نهاده بوده‌اند و اوپای اتا را بوسیده، اتاگفته‌اند چه کسی؟ ، گفته احمداست ، اتا فرموده برخیز که باین شکستن خود، کار[7] تودرست شد وبوی دراین محل[8] التفات خاص کرده‌اند، چون سید ، قدراست کرده آنچه مقصود وی[9] بوده بروی [9] منکشف گشته و مواهب[10] و فتوح مفتوح شده و باندك فرصتی بدرجه ارشاد رسیده وبسی ناقصان راکه بمرتبه کمال رسانیده و سیداتا با حضرت عزیزان خواجه علی‌را متینی[11] که از اجله[12] طبقه‌خواجگانند قدس‌الله‌تعالی ارواحهم و ذکر ایشان بعدازاین خواهدآمد، معاصر بوده‌است[13] ومیان ایشان مفاوضات واقع شده که در ذکر عزیزان شمه‌ای ازآن ایراد خواهدیافت. درمقامات حضرت خواجه[14] بهاءالدین قدس‌الله تعالی سره ، مذکوراست که خواجه[15] نقل کرده‌اند که وقتی دهقانی زمینی را[16] ارزن میکشته[17] است، سیداتا بروی گذشته و ازوی پرسیده که درچه کاری وچه میکاری، آن[18] دهقان گفته[19] است که ارزن میکارم ولیکن این زمین ارزن نیکو[20] نمیدهد، اتا[21] آن زمین را خطاب کرده که‌ای زمین، ارزن نیکو[20] بده ،گویند چندین

۱ـ می، مج؛ چپ؛ بدل ۲ـ چپ (این) ندارد ۳ـ می، چپ؛ وی ۴ـ می، چپ؛ چیزی‌سیاهی مج؛ (سیاه)ندارد ۵ـ می؛ (پای‌برآن‌نهاده وآن‌خودسیداتابوده که زنگی‌اتا) ندارد ۶ـ مج، چپ؛ پای برسینه اونهاده بوده‌اند ۷ـ بر؛ باین شکستن کار خودرا درست کردی ۸ـ می؛ درمحل التفات نظرخاص ـ چپ؛ دراین محل بوی التفاتی خاص ۹ـ چپ؛ ایشان ۱۰ـ بر؛ وابواب فتوح ۱۱ـ می؛ قدس‌سره که ۱۲ـ مج؛ از خلفا خواجگانند ۱۳ـ می،چپ؛ بوده‌اند ۱۴ـ مج؛ خواجه‌بهاء حق والدین قدس‌الله تعالی ارواحهم ۱۵ـ می؛ چپ؛که حضرت خواجه ۱۶ـ می، مج؛ زمین را ۱۷ـمی، چپ؛ میکاشته ۱۸ـ می، چپ؛ (آن) ندارد ۱۹ـ می؛گفته؛ چپ؛گفته‌اند ۲۰ـمی؛ نیك، چپ؛ نکو ۲۱ـ می ، چپ ؛ سیداتا

سال درآن زمین ارزن میرسته[1] است بی‌آنکه تخم کارند.

اسمعیل اتا : [2] رحمه‌الله ازکبار خلفا و اصحاب سیداتا بوده است. حضرت[3] ایشان میفرموده‌اندکه مردم دراوائل حال باسمعیل اتا تعرض میکرده‌اند، اتا میگفته من اینها نمیدانم. آشن[4] بیروم وطبلن قروم یعنی آش‌وی میدهم و طبل وی میزنم . اسمعیل‌اتا درنواحی خوزیان[5] می‌بوده است‌که قصبه ایست میان سیرام و تاشکند و موالی[6] آن دیار نسبت بوی متعرض[7] بوده‌اند و دائم غیبت و مذمت وی میکرده‌اند و اتا میگفته این ملایان صابون[8] واشنان مننداحضرت[3] ایشان این سخن را از وی بغایت پسندیده‌اند و استحسان فرموده‌اند. و از[9] انفاس نفسیه اتا است‌که میگفته در آفتاب سایه باش و درسرما جامه و درگرسنگی نان ، و حضرت ایشان فرموده‌اندکه این سخن اتا کلام جامع است وهم حضرت‌ایشان فرموده‌اندکه اسمعیل‌اتا بعدازآنکه مریدی[10] را تلقین میکرده میفرموده که ای درویش ما برادران طریقت شدیم[11] یك نصیحت ازمن قبول‌کن که ایـن دنیا را یك‌گنبد سبز خیال بند وبدانکه توئی و حق سبحانه[12] وچندان ذکرگویی‌که بغلبه و قهرآن توحید، حق سبحانه ماند وبس وتو ازمیان بیرون روی. حضرت [3] ایشان میفرمـوده‌اندکه ازاین سخن اتا خیلی بوی[13] معرفت میآید، وهم حضرت ایشان فرموده‌اندکه این سخن ازخال خودخواجه ابراهیم علیه‌الرحمه نقل فرموده‌اندکه حضرت سید شریف جرجانی مرا میگفتند : شیخ زاده

۱ـ مج : ارزن بسیار و بیحد شده است بی‌آنکه ۲ـ می، مج: رحمه‌الله تعالی، چپ: قدس سره ۳ـ دراین‌کتاب (حضرت ایشان) بطوراطلاق مقصود خواجه عبیدالله احراراست ۴ـ می : اشنك بررم ، طبل قرم ، چپ ؛ مج: آش بررم ، طبلن قفرم ۵ـ مج، چپ:خزریان ۶ـ بر: مولای، چپ: حوالی ۷ـ مج: بوی معترض ومتعرض؛ چپ: باتامعترض ۸ـ می: ملایان آش ونان و صابون ۹ـ بر: عبارت (و ازانفاس نفیسه اتاست‌تا، وحضرت‌ایشان فرموده‌اند) ندارد ۱۰ـ بر: مریدان را ۱۱ـ می: شده‌ایم ۱۲ـ مج : سبحانه وتعالی ۱۳ـ بر، چپ : (معرفت) ندارد.

از سجده‌های مریدان اسمعیل اتا[1] بوی مذاق[2] میآید،

اسحق خواجه: رحمه‌الله[3] فرزند اسمعیل‌اتا بوده است ، صاحب صفای وقت و احوال بزرگ بوده ودرنواحی **اسپیجاب** می‌نشسته وآن قصبه‌ای‌است میان تاشکند و سیرام، شیخ عبدالله خجندی علیه‌الرحمه‌که از[4] اصحاب حضرت‌خواجه بهاءالدین قدس‌الله تعالی[5] سره بوده، میفرموده[6] که پیش‌ازآنکه بشرف صحبت‌حضرت خواجه مشرف شوم بچندین سال مرا جذبه‌قوی رسیده بودبه مزار[7] خواجه محمدعلی[8] حکیم ترمذی قدس سره[9] رفتم ازایشان اشارت رسیدکه بازگردکه مقصود توبعداز ۱۲ سال دیگر دربخارا حاصل‌خواهد شدوآن موقوف‌بظهورحضرت[10] خواجه بهاءالدین‌نقشبند است ،[11] خاطرمن فی‌الجمله آرامی‌گرفت بجانب خجند مراجعت‌کردم[12] ، روزی در بازارمیگذشتم، دوترك دیدم‌که بردرمسجد[13] نشسته بودند وبا هم سخنان میگفتند و میگریستند،گوش فراداشتم ازاین طریق میگفتند مرا به صحبت ایشان میل خاطری شد[14] بایشان نیازمندی کـردم ومقدار[15] طعام ومیـوه پیش‌آوردند با هم گفتندکه این درویش طالب می‌نماید لایق‌آنست‌که درخدمت سلطان‌زادهٔ ما خواجه‌اسحق‌باشدچون از ایشان این سخن شنیدم[16] باز داعیه من درطلب، قوت گرفت تفحص‌کردم گفتند ایشان در اسپیجاب میباشند، بصحبت[17] ایشان رفتم و اظهار طلب‌کردم اما از واقعه ترمد هیچ نگفتم وچندروز درخدمت ایشان بودم و ایشان لطف بسیارنمودند، روزی فرزند ایشان‌که جوانی بود بغایت رشید وآثار قبـول ازناصیه وی ظاهر بود بوالد[18]

۱ـ بر: مریدان‌اتا ۲ـ مج: مراق ۳ـ می، مج: رحمه‌الله علیه ۴ـ مج: ازکبار اصحاب ۵ـ می، چپ: قدس سره ۶ـ می: فرموده ۷ـ می: حضرت خواجه ۸ـ چپ: محمدبن علی ۹ـ می: رحمه‌الله تعالی ۱۰ـ مج، چپ: (حضرت) ندارد ۱۱ـ مج: که خاطر ۱۲ـ می: نمودم ۱۳ـ می، چپ: مسجدی ۱۴ـ می، مج: با ایشان ۱۵ـ می، چپ: ومقداری ۱۶ـ می، مج: شنودم ۱۷ـ می: بخدمت ایشان ۱۸ـ چپ، مج: بوالد بزرگوار خود

خودگفت این درویش مسکین است میباید که درخدمت شما باشد اسحق[1] خواجه فرمودند ای فرزند[2] این درویش مرید خواجه بهاءالدین نقشبند خواهدبود ما را دروی مجال تصرف نیست چون از ایشان این سخن شنیدم یقین من بحضرت خواجه بیفزود و از ایشان اجازت خواستم وبه خجند بازگشتم ومنتظر ظهورحضرت خواجه قدس سره[3] می‌بودم تا وقتی که[4] دربخارا بشرف صحبت[5] ایشان مشرف شدم .

صدراتا وبدراتا : رحمهماالله[6] خلیفه‌سیوم[7] وچهارم زنگی‌اتا بوده‌اند ونام ایشان[8] مولانا صدرالدین محمد و مولانا بدرالدین محمد بوده است وایشان را صدر[9] اتا وبدراتا نیزگویند ودربخارا همیشه هم‌حجره وهم‌سبق می‌بوده‌اند وازیك ظرف[10] طعام وشراب میخورده‌اند[11] وبریك فـراش خواب میکرده‌اند چون بصحبت زنگی‌اتا پیوسته‌اند روزبروز آثارترقی از احوال مولانا صدرالدین ظاهرمیشده است لیکن در کار مولانا بدرالدین فروبستگی تمام بوده آخربخاطرش آمده که سیداتا ، عنبرانا را وسیله ساخت تا زنگی‌اتا بحال وی[12] پرداخت من‌نیزآنجا روم و از[13] دارالشفاشفقت ایشان دردخودرا ، دواطلبم. پس بوقت فرصت بخدمت عنبرانا رفته وگریان‌گریان حال خود بازگفته و وی را شفیع ساخته[14] و التماس کرده که درمحل بسط اتا بعرض رسانید[15] که بدرالدین[16] میگوید[17] من ومولانا صدرالدیـن هردو بندهٔ شمائیم جهت چیست که نظرعنایت شما درحق وی زیاده‌افتاده‌است، اگر ازمن تقصیری در[18] وجود

۱ـ مج: (خواجه) ندارد ۲ـ می: (ای فرزنـد) ندارد. ۳ـ مج: قدس‌الله سره ۴ـ می: که بشرف وصول صحبت ایشان در بخـارا مشرف شدم ۵ـ مج، چپ: صحبت وقبول ایشان ۶ـ می، مج: الله‌تعالی ۷ـ مج: سیم، چارم ۸ـ برا ایشان دربخارا ۹ـ بر: را صدر بابا نیزگویند ۱۰ـ می: یك طبق ۱۱ـ بر: (و شراب) ندارد ۱۲ـ می، چپ: او ۱۳ـ می: و درد خودرا از دارالشفاشفقت ایشان دوائی طلبم ۱۴ـ چپ: شفیع‌آورده ۱۵ـ می: عرض کند ۱۶ـ حضرت‌بدرالدین ۱۷ـ می: میگوید که مولانا صدرالدین و فقیر هردو ۱۸ـ می: بوجود .

آمده تنبیه فرمائید تا به‌تدارك آن قیام نمایم، چون زنگی‌اتا آنروز ازصحرا درآمده اتفاقا[1] منبسط‌الحال بوده ، عنبرانا پیغام مولانا بدرالدین به اتا رسانیده و التماس التفات‌خاطر کرده، اتا فرموده‌که فروبستگی کار اوازآن‌جهت‌است‌که در اول ملاقات و گفتگوی من بخاطر گذرانید که این زنگی شترلب را بینید[2] که چه دعوی عریض میکند اکنونکه تو درخواست کردی[3] از سرگناه وی[4] درگذشتم ، پس[5] وی‌را طلبید والتفات نمودکه فی‌الحال بدرجه و مقام[6] مولانا صدرالدین رسید و بعدازآن همیشه در سیر مقامات ومنازل سایرین عنان برعنان و رکاب برركاب اومیسود و درظهور احوال و مواجید عارفین[7] شریك و سهیم او می‌بود و دیگر[8] مولانا صدرالدین در هیچ‌وقتی[9] وحالی بر وی فائق وغالب نگشت و درسلوك طریقت وحقیقت از وی در نگذشت .

المین بابا [10] : رحمه‌الله‌خلیفه صدراتا بوده وبعداز وی باشارت وی طالبان را بحق دعوت نموده .

شیخ علی شیخ : رحمه‌الله خلیفه‌المین بابا بوده وبعد از وی بجای وی بر- مسند ارشاد نشسته .

مودود شیخ : رحمه‌الله خلیفه شیخ علی شیخ بوده وبعد از وی مستعدان را تربیت فرموده[11]

کمال شیخ : رحمه‌الله[12] ازکبار[13] اصحاب مودود شیخ بوده و در ولایت شاش مقام‌داشته ؛ حضرت‌ایشان میفرمودندکه‌کمال شیخ مرید مودود شیخ بود وبرادر

۱ــ بر؛ اتفاق ۲ــ چپ؛ می‌بینید ۳ـ می؛ درخواست نمودی ۴ـمی؛ گناه او ۵ـ می(پس) ندارد اورا طلبید ۶ـ مج؛ (ومقام) ندارد ۷ـ چپ معارضین ۸ــ می؛ مج؛ و دیگر هرگز ۹ــ می؛ (وقتی و) ندارد ۱۰ــ مج؛ المین بابا، می؛ ایلین ، چپ؛ آلمین ۱۱ــ می؛ نمــوده ۱۲ـ می؛ رحمة‌الله علیه ۱۳ـ مج ؛ ازکبایر .

طریقت خادم شیخ، وقتیکه ما ازسفر خراسان مراجعت کردیم و در تاشکند اقامت نمودیم وی برای ما بسیار میآمد بعضی[1] از اعزه اصحاب میگفتند که روزی کمال شیخ نزد حضرت ایشان[2] آمده بودند[3] فرمودند که برای ما ذکر اره گوی، وذکر اره[4] نوع ذکریست درسلسله مشایخ ترك که دروقت ذکر گفتن آوازی مثل آواز اره دوسرازحنجره ذاکر بیرون میآید، کمال شیخ درنظر حضرت ایشان بقوت هرچه تمامتر هفت هشت بار ذکر اره گفت. حضرت ایشان فرمودند[5] بس کنید که دل ما دردگرفت وبعضی اصحاب میگفتند که فرمودند بس کنید که ازعرش تا فرش سوخته شد، لحظه تأمل کردند آنگاه فرمودند درآن فکرم که اگر منکری گوید که این چه نوع ذکر گفتن است کسی درجواب وی چه گوید، پس این بیت خواندند که[6]

مرغان چمن بهر صباحی　　　خوانند تورا به اصطلاحی

خادم شیخ: رحمه‌الله از اجله اصحاب مودود شیخ بوده ودرمبادی ظهور حضرت ایشان[7] در ماوراء النهر و ولایت شاش مرشد و مقتدای جمعی کثیر بوده وبحضرت ایشان ملاقات میداشته شیخ جمال‌الدین بخاری رحمه‌الله تعالی[8] که خلیفه و قائم مقام خادم شیخ بوده[9] بهرات آمده بود وبرسر مزارحضرت مولانا سعدالدین[10] قدس سره با جمعی کثیرازمریدان اقامت نموده وهم آنجا وفات یافت وقبروی برتخت مزار است. این فقیر در ملازمت مخدومی، استادی مولانا رضی‌الدین عبدالغفور علیه‌الرحمه والغفران گاه‌گاه بصحبت وی میرفت و وی ازشیخ خود نقل‌ها میکرد و

۱- بر: ازبعضی اعزه اصحاب　۲- چپ: (حضرت) ندارد　۳- می، مج: آمده بود　۴- مج: (وذکراره) ندارد　۵- می: چپ: فرمودند که　۶- می: خوانده‌اند که ، مج: خواند که شعر. چپ: خواندند بیت.　۷- چپ: ایشان، درولایت شاش یلکه در ماوراءالنهر مرشد　۸- مج، چپ: (تعالی) ندارد　۹- مج، چپ: بود ازآنجا بهرات آمد　۱۰- مج، چپ: سعدالدین کاشغری، می: ازعبارت (سعدالدین تا عبارت در ملازمت مخدومی استادی مولانا) افتاده است

فواید بازمیگفت‌که بعضی ازآن[1] درضمن پنج رشحه مذکورمیشود.

رشحه : شیخ جمال‌الدین[2] میگفت که شیخ ما ، خـادم شیخ درآیه:

فَوَيْلٌ لِلْقاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ میگفتند[3]که جمعی هستندکه از ذکرگفتن قساوت قلب حاصل میکنند که آنرا بی‌ادبانه می‌گویند از سر غفلت و مقتضای طبع و نفس ، پس می شاید که من ذکرالله اشارت بآن[4] باشد اگر چـه مفسران غفل من ذکرالله تفسیر کرده‌اند .

رشحه: وی میگفت‌که شیخ ما فرمودندکه[5] حضوری‌که سالکان را در نهایت ذکر وعبور برمراتب آن میباشد، میتواند بودکه پیش ازآن نیز دست دهد لیکن آن حضور رابقا نمی‌باشد وبواسطه‌کشاکش‌طبیعت زود زایل‌میشود، اما اگرعبوربرمراتب ذکرکه عبارت ازمشاهده بعضی انوار وکشوفست کـرده باشدآن مراتب چون اجسام لطیفه[6] بجای‌طبیعت می‌نشیند[7] وسالك ازمقتضیات[8] طبیعت وپریشانی‌خواطر[9] خلاص می‌یابد[10] .

رشحه : وهم وی میگفت‌که شیخ مـا میگفتند دلیل بر صحت حالی‌که وارد میشودآنست‌که دروقت ورود وی[11] فنایی ونیستـی در[12] نهاد سالك پیدا میشود و کلفت‌اعمال برمیخیزد بشریعت میلی ومحبتی تازه‌حاصل[13] میگرددکه باحکام شرعی ازروی ذوق وبهجت بی‌کلفت وکسالت قیام می‌نماید.

رشحه : وهم وی میگفت‌که یکی ازعلماء رسوم نزد شیخ ما آمده بودمیگفت حال اهل رقص وسمـاع از دوبیرون نیست، درآن وقت شعور دارند یا ندارند اگر

۱ـ بر: ازآن اینست‌که در ۲ـ می: جمال‌الدین علیه‌الرحمه ۳ـ می: ازجمله (میگفتند) تا عبارت پس میشایدکه من ذکرالله) افتاده‌است ۴ـ مج: بآن بود ۵ـ می: میفرمودند ۶ـ می: لطیف ۷ـ می: دانستند ۸ـ می، چپ: مقتضای ۹ـ می، چپ: خاطر ۱۰ـ مج ، : خلاص میشود ۱۱ـ می، چپ: دروقت ورود فنا ونیستی، مج: دروقت ورود فنایی ونیستی ۱۲ـ بر: درنفس ونهاد ۱۳ـ مج: تازه پیدا میشودکه.

شعور دارند ، با وجود شعور حرکت و رقص و اظهار بی‌خودی بغایت قبیح است و اگرشعورندارندبعدازشعور طهارت‌ناکرده نمازمیگذارند ازآن قبیح‌تر، شیخ درجواب آن دانشمندگفت‌که ازاسباب نقض وضویکی آنست‌که عقل مسلوب میشود[1] چنانکه مجانین[2] را واقعست ودیگری آنکه عقل[3] مستورمیگرددچنانچه درحال‌اغما[4] میباشد، اما بی شعوری این طایفه درحال رقص وسماع نه مسلوب شدن عقل‌است ونه مستور شدن‌آن ، بلکه این بی‌شعوری را جهت‌آنست‌که درآن محل عقلی[5] کلی‌ازعالم الّهی بر این عقل جزوی فایض میگردد و درمملکت وجود سالك حاکم وغالب میشود واین عقل‌کل[6] را قـوت و[7] قدرت آن هست‌که تدبیر وضبط عالمـی‌کند چه جای تدبیر[8] و ضبط بدنی ، پس بدن درآنحال درظل حمایت وتربیت و تدبیر اوست وآن عقل‌کلی مدبر[9] درمقام حفظ ونگاهداشت اوبلکه نواقص وضوء درمحل نمیماندچه‌طالب‌صادق درآن وقت از طبیعت و احکام او بتمـام[10] بیرون می‌آید و از لوازم بشریت خلاص میشود پس درآن‌وقت به تجدید وضواصلا احتیاج نیفتد.

رشحه : و هم وی[11] میگفت‌که شیخ ما گفتند[12] که بعضی مخادیم[13] سلسله خواجگان قدس‌الله تعالی ارواحهم چنین گفته‌اندکه وجود عدم بوجود بشریت عود میکند اما وجود فنا هرگز بوجود بشریت عود نمیکند معنی این سخن بحسب ظاهر آنست‌که مراد ازوجود عدم ، تحقق صفت عدم است‌که عبارت ازآن بیخودی‌است‌که مبتدیان طریق خـواجگان را در اثنای مشغولیها[14] دست میدهد لیکن آنچه حقیقت معنی است وجود عدم ، عبـارت ازآن هستی حقیقی است‌که برمدرکه سالك پرتو[15]

۱ــ می: مسلوب میگردد ۲ـ بر: مجاذبین ۳ــ مج: (عقل) ندارد ۴ــ می: درحالیکه غمی میباشد ۵ــ می، چپ: عقل‌کلی ۶ــ می، چپ: عقل‌کلی را ۷ــ می: قدرت وقوت آنست ۸ــ می: ضبط وتدبیربدنی ۹ــ می، کلی مدبردر ۱۰ــ بر (بتمام) ندارد ۱۱ــ چپ: و هم‌شیخ جمال‌الدین میگفت‌که ۱۲ــ می: گفته‌اند ، چپ: میگفتند ۱۳ــ می: مخادیم از ۱۴ــ مج : مشغولی ۱۵ـ چپ: پرتوی‌اندازد.

می‌اندازد. وبواسطه‌کمال شغل باطنی وی وخلو دل ازنقوش‌کونیه و این پرتو هستی حقیقی‌که[1] بعدازآن بیخودی پیدا میشود وجودآن عدم است و این وجود عود میکند بوجود بشریت یعنی باز این پرتو ناپیدا میشود ولوازم وجود بشریت[2] غالب می‌آید بخلاف وجود موهوب حقانی‌که ویرا بقـای بعدالفنا گویندکه بعدازتحقق بمقام فنا پیدا میشود ، پس همچنانکه فنا را وجود[3] باقی از پی است و این عدم را نیز وجود ازپی است و این وجود اگرچه پرتو همان وجود باقی‌است، لیکن بواسطه عدم تحقق بمقام فناگاهگاه متواری میشودتا وقتی‌که ثابت‌گردد وملك‌شود والله تعالی[4] اعلم.

خواجه عبدالخالق غجدوانی : قدس‌الله‌تعالی سره ایشان خلیفه چهارم‌اند ازخلفای اربعه خواجه یوسف همدانی قدس سره و سردفتر طبقه خواجگان‌اندو سر-سلسله این‌عزیزان قدس‌الله تعالـی ارواحهم و روح اشباحهم[5] ومولد ومدفن ایشان ده **غجدوان** است او ولایت بخارا وآن دهی است[6] بزرگ شهرمانند بر شش‌فرسنگی بخارا ونام والد[7] ایشان عبدالجمیل است وبه عبدالجمیل امام معروف از اولاد امام مالك[8] بوده ومقتدای‌وقت وعالم بعلوم ظاهروباطن وساکن ملاطیه روم بوده ووالده حضرت خواجه ازاولاد ملوك[9] روم است وگویند عبدالجمیل‌امام صحبت‌دارحضرت[10] خضرعلیه‌السلام[11] بوده‌که‌حضرت خضر اورا بوجودخواجه بشارت داده وعبدالخالق نام نهاده وبعدازآنکه عبدالجمیل امام بسبب حوادث ایام با متعلقان از ولایت روم بدیار ماوراءالنهر افتاده‌اندبولایت بخارا آمده[12] در غجدوان ساکن شده‌اند وحضرت

۱ــ مج: (که) ندارد ۲ــ می، چپ: بشری ۳ــ بر: فنا را وجودی باقی‌و ازلی است و این عدم را نیز وجودی ازلی‌است و این ۴ــ می: (والله تعالی اعلم)ندارد ۵ــ می: (و روح اشباحهم) ندارد ۶- بر: دهی بزرك شهر مانند است بر ۷ــ می: نام شریف والد، مج ، چپ: نام والد شریف ۸ــ می: مالك رضی‌الله تعالی عنه ۹ـچپ: اولاد ملکی ازملوك ۱۰ــ می، چپ: (حضرت) ندارد ۱۱ــ می: خضر علی‌نبینا و علیه‌الصلوة والسلام. ۱۲ــ بر: آمده‌اند.

خواجه‌آنجا متولدگشته[۱] و درغجدوان نشو ونما یافته[۲] و درمبادی حال درشهربخارا به تحصیل علوم اشتغال[۳] داشته‌اند، روزی درمیان کار وبار براستاد خود امام صدرـ الدین نام ، بزرگی ازکبار[۴] علمای زمان، تفسیرمیخوانده‌اند باین‌آیت رسیده‌اندکه: **اُدْعُوارَبَّکُمْ‌تَضَرُّعًاوخُفْیَةً‌اِنَّهُ لایُحِبُّ‌الْمُعْتَدِینَ** ازاستاد[۵] پرسیده‌اندکه‌حقیقت‌این‌خفیه‌و طریق[۶] وی چیست‌اگرذاکربلند میخواند ویا دروقت ذکربا عضا حرکت میکندغیری بر آن اطلاع می‌یابد واگر بدل میگوید شیطان بحکم حدیث: **الشیطان تجری من‌ابن[۷] آدم‌مجری‌الدم** واقف میشود استاد فرموده‌اند[۸] که این علم‌لدنی است اگرحق سبحانه خواسته باشد از اهل الله‌کسی بتورسد و ترا تعلیم‌کند ، حضرت خواجه عبدالخالق منتظر بوده‌اند تا وقتی‌که خواجه‌خضر[۹] علیه‌السلام بایشان رسیده‌اند ووقوف عددی مرایشان را تلقین‌کرده[۱۰] درکتاب فصل‌الخطاب مذکوراست‌که روش حضرت‌خواجه عبدالخالق[۱۱] درطریقت حجت است[۱۲] ومقبول همه فرق ، علی‌الدوام در راه صدق و وصفا ومتابعت شرع وسنت مصطفی[۱۳] صلی‌الله علیـه وسلم[۱۴] ومجانبت ومخالفت بدعت و هوی‌کوشیده‌اند روش پاك خودرا ازنظر اغیار پوشیده ، ایشان را سبب ذکر دل درجوانی ازحضرت خواجه خضر علیه‌السلام بوده وبرآن سبق مواظبت‌نموده‌اند وخواجه خضرعلیه‌السلام ایشان را به فرزندی قبول‌کرده‌اند وفرموده‌اندکه درحوض آب درآ[۱۵] و غوطه خور وبدل بگـو لااله‌الاالله محمـد رسول‌الله خواجه[۱۶] ، چنان کرده‌اند و سبق راگرفتند[۱۷] وبکارمشغول شدند[۱۸] وگشادها یافتند[۱۹] و ازاول تاآخر

۱ــ می: شده‌اند ۲ــ می، چپ: یافته‌اند ۳ــ می: مشغول بوده‌اند ۴ـ مج: کبائر ۵ـ می، چپ: استادخود ۶ــ می، چپ: وطریقه ۷ـ بر: تجری من‌آدم مجری‌الدم ۸ـ چپ، مج: (که) ندارد ۹ــ می: خضرعلی نبینا و علیه‌السلام ۱۰ــ می: کرده‌اند ۱۱ــ می: قدس سره ۱۲ــ می: محنت است ۱۳ــ می: حضرت مصطفی ۱۴ــ مـی: علیه و علی آله و سلم ، چپ : علیه وآله وسلم ۱۵ــ بـر: (آب) ندارد ۱۶ـ چپ: حضرت خواجه ۱۷ــ می:گرفته‌اند ۱۸ــ می: شده‌اند ۱۹ــ می: یافته‌اند .

حال روزگار ایشان به نزدیك همه خلق مقبول و محبوب بوده[1] بعد از آن[2] خواجه یوسف همدانی قدس سره ببخارا آمدند[3] وخواجه عبدالخالق صحبت ایشان را دریافتند و معلوم کردند[4] که ایشان را هم[5] ذکر دل می‌بوده است. درصحبت ایشان می‌بودند[6] تا مدتیکه خواجه یوسف دربخارا بودند.[7] گفتند[8] که خواجه خضر علیه‌السلام پیر[9] سبق ایشانند و خواجه یوسف قدس سره پیر[10] صحبت و اگرچه طریق خواجه‌یوسف و مشایخ ایشان قدس‌الله ارواحهم ذکر علانیه بوده است لیکن چون حضرت‌خواجه عبدالخالق قدس سره[11] ازحضرت خواجه[12] خضر علیه‌السلام تلقین ذکرخفیه گرفته[13] بودند وبآن مأمور شده ، خواجه یوسف آنرا تغییرنداده‌اند و فرموده‌اند بروجهی که از ایشان مأمور شده‌اید مشغول باشید و در بعضی از تحریرات[14] حضرت خواجه ـ عبدالخالق قدس سره مذکور است که فرموده بیست و دوساله بودم که خواجه زنده دلان حضرت خضر علیه‌السلام مرا بحضرت شیخ بزرگ ربانی خواجه‌یوسف همدانی قدس سره[15] سپردند و به تربیت من وصیت کردند وتا ایشان در ماوراءالنهر بودند من درخدمت وملازمت بودم وازایشان[16] استفاضه مینمودم بعدازآنکه خواجه‌یوسف به خراسان آمدند[17] حضرت خواجه عبدالخالق قدس سره به ریاضت مشغول شدند و احوال خودرا پوشیده میداشتند و ولایت ایشان چنان شد که دریکوقت نماز بکعبه[18] می‌رفتند و می‌آمدند ودرولایت شام ایشان را مرید[19] بسیارپدیدآمد: خانقاه وآستانه

۱ـ می، چپ: بوده‌اند ۲ـ چپ: حضرت خواجه ۳ـ می: آمده‌اند ۴ـ می: کرده‌اند ۵ـ بر: ایشان را نیز ۶ـ می: می‌بوده‌انـد ۷ـ می، مج: بوده‌اند ۸ـ می، چپ: گفته‌اند مج: (گفتند) ندارد ۹ـ مج: سرسبق ۱۰ـ مج: سرصحبت، چپ: برصحبت ۱۱ـ می: قدس‌الله تعالی سره ۱۲ـ چپ: حضرت‌خضر ۱۳ـ می: گرفته بوده‌اند ۱۴ـ مج: (حضرت) ندارد، می: ازتحریرات‌خواجه مذکوراست ۱۵ـ می، مج: قدس‌الله تعالی سره ۱۶ـ می: استفـاده و استفاضه میکردند، مج: چپ: استفاده و استفاضه مینمودم ۱۷ـ می: آمده‌اند ۱۸ـ می: بکعبه مبارك میرفته‌اند ۱۹ـ چپ: مریدان.

پیدا شد و مدتی درمقام[1] ارشاد و دعوت خلق متمکن بودند و طالبان و صادقان را بطریق حق دلالت می‌نمودند[2] و ایشان را وصیت‌نامه‌ای‌است درآداب طریقت‌که برای فرزند معنوی خود خواجه اولیاء کبیر قدس سره نوشته‌انـد مشتمل برفواید جزیله[3] وعواید جلیله‌که ناگزیر همه سالکان و مریـدانست و ازجمله آن وصایا است این چند فقره جامعه‌که برسم تیمن وتبرك ایراد می‌یابد.

رشحه : فرموده‌اند[4] وصیتی میکنم ترا ای پسرك[5] من بعلم وادب وتقوی در جمیع احوال بر توبادکه تتبع آثار سلف‌کنی وملازم[6] سنت وجماعت باشی و فقه و حدیث‌آموزی و از صوفیان جاهل پرهیزی ، همیشه نمـاز به جماعت‌گزاری[7] بشرط[8] آنکه امام وموذن نباشی ، هرگز طلب شهرت مکن[9] که شهرت‌آفت‌است وبه منصبی مقید مشو، دایم‌گم‌نام باش ودرقباله‌ها[10] نام خود منویس وبه[11] محکمه قضا حاضر مشو و ضمان‌کس مباش[12] وبه وصایای مردم درمیا وبا ملوك و ابنای ملوك صحبت مدار وخانقا[13] بنا مکن و درخانقا منشین و سماع بسیار مکن‌که سماع بسیار نفاق پدیدآورد دروقت[14] وبسیاری سماع دل را بمیراند و درسماع انکارمکن‌که سماع را اصحاب سماع بسیارند ، کم‌گوی وکم خور وکم خسب و از خلق بگریز همچنانکه مردم ازشیر بگریزند[15] ملازم خلوت خودباش وبا مردان وزنان ومبتدعان وتوانگران وعامیان صحبت مدار[16] حلال خور و ازشبهه بپرهیز وتا توانی زن مخواه‌که طالب

۱ــ می، مدتی ارشاد و ۲ــ می، می‌نموده‌اند ۳ــ مـی، برفواید جلیله و عواید جزیله ۴ــ می، چپ، فرمودندکه، مج، فرموده‌اندکه ۵ــ مج، ای پسر من ۶ــ می، وبملازمت سنت‌و ۷ــ هرچهارنسخه غالباً (گزاردن) را دراکثرصفحات(گذاردن) نوشته‌اندولی ما درمتن‌اصلاح‌کرده‌ایم ۸ــ چپ، بشرطی‌که ۹ــ چپ، شهرت نکنی که آفت است ۱۰ـ بر، و نام خودرا درقباله‌ها منویس ۱۱ـ می، و در ۱۲ـ می، ضمان‌کسی، چپ،کسی مشو ۱۳ــ می، خانقاه منشین و خانقاه بنا مکن ۱۴ـ چپ، (و دروقت) ندارد ۱۵ــ می، ازشرمی‌گریزند ۱۶ــ درحاشیه (بر) با خطی غیراز خط اصلی نوشته (حال خود باکس مگو)

دنیا شوی و درطلب دنیا دین را بباد دهی ، بسیارمخند وازخنده قهقهه اجتناب کن که خنده بسیار[1] دل را بمیراند وباید که درهمه کس بچشم شفقت‌نگری وهیچ فردیرا حقیر نشمری ظاهرخودرا میارای که‌آرایش ظاهرازخرابی باطن‌است، با خلق مجادله مکن و ازکسی چیزی مخواه وکسی را خدمت مفرمای ومشایخ را بمال وتن[2] وجان خدمت‌کن وبر افعال ایشان انکارمنمای‌که منکر ایشان هرگزرستگاری نیابد وبدنیا او اهل دنیا مغرور مشو باید که دل تـو همیشه اندوهگین[3] باشد و بدن تو[4] بیمار و چشم توگریان وعمل تو خالص و دعای توبتضرع وجامه توکهنه و رفیق تودرویش و ما یه توفقر وخانه تومسجد و مونس توحق سبحانه[5]

رشحه : و هم ازکلمات قدسیه حضرت‌خواجه است[6] این‌هشت عبارت‌که‌بنای طریقهٔ خواجگان قدس‌الله تعالی ارواحهم برآنست: هوش دردم، نظر برقدم ، سفردر وطن ، خلوت در انجمن ، یادکرد، بازگشت، نگاه داشت[7] یادداشت، و غیر این‌همه پنداشت. پوشیده نماندکه سه‌کلمه دیگر است ازجمله مصطلحات این طایفه علیه و آن وقوف زمانی و وقوف عددی، وقوف قلبی‌است‌که جمله یازده‌کلمه باشد وچون حضرت خواجهٔ سرحلقه سلسله[8] خواجگانند لاجرم دراین مقام الفاظ مصطلحه‌ایشان که دانستن طریقه‌این عزیزان موقوف برآنست هم بعبارت[9] شریفه این طایفه درضمن یازده رشحه شرح می‌یابد بین‌الاجمال والتفصیل **والله یقول‌الحق و هویهدی‌السبیل.**

رشحه : هوش دردم : وآن‌آنست‌که هرنفسی‌که از درون برآید بایدکه از سر حضور وآگاهی باشد و غفلت بآن راه نیابـد، حضرت مولانا سعدالدین‌کاشغری قدس سره[10] فرموده‌اندکه هوش دردم یعنی‌انتقال ازنفسی‌بنفسی می‌بایدکه ازسرغفلت

۱ـ می: خنـده قهقه دل را ۲ـ می: بمال و جان وتن ۳ـ مج: اندهگین
۴ـ چپ: و تن تو ۵ـ می، چپ: حق سبحانه وتعالی ۶ـ می: است قدس‌الله تعالی سره ۷ـ می: یادداشت، نگاهداشت ۸ـ بـر: (سلسله) ندارد ۹ـ بر: بعبارت
۱۰ـ می: قدس‌الله تعالی روحه، چپ: قدس‌الله سره .

نباشد و ازسرحضور باشد و هرنفسی[۱] که میزند[۲] از حق سبحانه خالی[۳] وغافل نبود[۴] حضرت ایشان فرموده‌اندکه در این طریق[۵] رعایت وحفظ نفس را مهم داشته‌اند یعنی بایدکه جمیع انفاس بر نعمت[۶] حضور وآگاهی[۷] مصروف‌گردد و اگرکسی محافظت نفس نمیکندمیگویند فلان‌کس نفس گم کرده است[۸] یعنی طریق و روش گم کرده‌است. حضرت خواجه بهاءالدین قدس‌الله تعالی سره[۹] فرموده‌اندکه بنای‌کار دراین راه بر-نفس می‌بایدکرد چنانکه اشتغال بوظیفه اهم زمان حال ، ازتذکـر ماضی و تفکر در مستقبل مشغول‌گرداند ونفس را نگذاردکه ضایع گردد و در خروج و دخول نفس و وحفظ مابین‌النفسین[۱۰] سعی نمایدکه بغفلت فرونرود وبرنیاید: (رباعی)[۱۱]

ای مانده تو زبحر[۱۲] برساحل‌عین   دربحـر فراغتست و درساحل شین
بـردار صفی نظـر ز موج کونین   آگاه بـه بحر باش بین‌النفسین

حضرت مخدومی[۱۳] مولانا نورالدین عبدالرحمن‌الجامی قدس‌اله سره‌السامی دراواخر شرح رباعیات آورده‌اندکه شیخ ابوالجناب نجم‌الدین[۱۴] الکبرا قدس‌اله تعالی‌روحه در رساله فواتح‌الجمال میفرمایندکه ذکری‌که جاری‌است برنفوس حیوانات، انفاس ضروریه ایشان است زیراکه دربرآمدن و فرورفتن نفس حرف‌هاکه اشارت[۱۵] به‌غیب هویتی حق سبحانه گفته می‌شود اگرخواهند و اگرنخواهند همین‌حرف‌ها است‌که در اسم مبارك‌الله است و الف‌لام ازبرای تعریف است و تشدید لام ازبرای مبالغه درآن

۱ــ بر: هرنفس   ۲ــ مج: (میزند) ندارد   ۳ــ می: غافل و خالی نباشد ،
۴ــ چپ: غافل نباشد   ۵ــ می: طریقه   ۶ــ بر: برفعت   ۷ـ می : آگاهی باشد ومصروف شود، مج: وآگاهی معروف‌گردد   ۸ـ مج: (یعنی طریق وروش‌گم‌کرده‌است) ندارد
۹ــ چپ: قدس سره   ۱۰ـ چپ: مابین‌النفس   ۱۱ـ بر: (رباعی) ندارد   ۱۲ـ مج: ای مانده زبحر علم بر ساحل عین   ۱۳ـ مج: حضرت مولانا   ۱۴ـ مج: نجم‌الکبرا
۱۵ـمی: که اشارت به عینیت هویت حق سبحانه، چپ: که اشارت‌است بغیب هویت حق‌سبحانه، مج :اشارت‌است بغیب هویت.

تعریف، پس‌می‌بایدکه طالب هوشمند درنسبت‌آگاهی به[1] حق سبحانه برین وجه‌باشد که در وقت تلفظ باین حرف شریف هویت ذات حق سبحانه ملحوظ وی باشد و در خروج و دخول نفس واقف بودکه درحضور مع‌اله واقع شود تا برسد بآنجاکه بی‌تکلف نگاهداشت او این نسبت همیشه حاضردل اوبود وبه‌تکلف نتواندکه این‌نسبت را ازدل دورکنند: رباعی:

ها غیب هویت‌آمدای حرف‌شناس — وانفاس[2] ترا بودبرآن‌حرف‌اساس
باش آگه‌ازآن‌حرف‌درامیدوهراس — حرفی گفتم شگرف اگر داری پاس

پوشیده نماندکه غیب هویت‌که حضرت مخدومی دراین رباعی‌گفته‌اند باصطلاح اهل تحقیق عبارتست از ذات حق سبحانه به اعتبار لاتعین یعنی بشرط اطلاق حقیقی‌که مقید نیست باطلاق نیرو ممکن‌نیست‌که دراین مرتبه هیچ علمی و ادراکی هرگزبوی متعلق‌گردد و از این حیثیت مجهول مطلق است .

رشحه : نظـر برقدم: آنست که سالك را در[3] رفتن وآمدن درشهر وصحرا و همه‌جا نظر او برپشت پای اوباشد تا نظر اوپراکنده نشود وبجائی‌که نمی‌باید نیفتدو می‌شایدکه نظر بر قدمـم اشارت بسرعت سیرسالك بود درقطع مسافات هستی و طی عقبات خودپرستی یعنی نظرش بهرجاکه منتهی شود فی‌الحال قدم برآن نهد وآنکه ابومحمد رویم قدس سره[4] گفته است که **ادب‌المسافران لایجاوز همة قدمه** . اشارت به این معنی‌است وحضرت مخدومی قدس سره در[5] کتاب‌تحفه‌الاحرار درمنقبت حضرت خواجه بهاءالدین قدس‌الله سره[6] این مضمون را چنین بنظم‌آورده‌که:[7]

---

۱ ـ بر: به جناب حق ۲ ـ بر: (و)ندارد ۳ ـ می: را دروقت رفتن و ۴ ـ می: قدس‌الله تعالی سره ۵ ـ می: عبارت: (درکتاب تحفه‌الاحرار در منقبت حضرت خواجه بهاءالدین قدس‌الله سره) ندارد ۶ ـ مج، چپ: قدس سره ۷ ـ می: که نظم، مج: که شعر، چپ: که مثنوی .

کم زده بی همدمی خوش دم — در نگذشته نظرش از قدم

بسکه ز خودکرده بسرعت سفر — باز نمانده[1] قدمش از نظر

رشحه : سفر دروطن : سفر در وطن آنستکه سالك در طبیعت بشری سفر کند[2] یعنی ازصفات بشری به‌صفات ملکی وازصفات ذمیمه به صفات حمیده انتقال فرماید . حضرت مولانا سعدالدین قدس سره[3] فرموده‌اند[4] شخص خبیث بهرجای که انتقال[5] کند خباثت ازوی‌زایل‌نمیشود تا انتقال نکند ازصفات‌خبیثه وپوشیده نباشد[6] که احوال مشایخ طریقت قدس‌الله تعالی ارواحهم در اختیارسفر و اقامت، مختلف افتاده است. بعضی از ایشان دربدایت سفر کنند ودرنهایت مقیم شوند[7] و بعضی در بدایت ونهایت سفر کنند[8] وبعضی[9] دربدایت مقیم شوند و درنهایت سفر کنند وبعضی دربدایت ونهایت مقیم باشند و سفرنکنند و هرطایفه را ازاین چهار[10] فرقه درسفر و اقامت نیتی صادق وغرضی صحیح است، چنانچه درترجمه عوارف مشروحست. اما در طریقه خواجگان قدس‌الله تعالی ارواحهم[11] در سفر و اقامت آنستکه دربدایت حال چندان سفر کنندکه خودرا بملازمت عزیزی‌رسانند پس درخدمت وی مقیم‌شوند و اگرهم در دیار خودکسی ازین طایفه یابند ، ترك سفر کرده بملازمت وی شتابند و سعی جمیل[12] درتحصیل ملکه‌آگاهی بتقدیم رسانند.

بعداز حصول صفت ملکه سفر و اقامت علی‌السویه است . حضرت ایشان[13]

۱ــ نر: باز بمانده ۲ــ مج: (سفرکند) ندارد ۳ــ می: کاشغری قدس‌الله تعالی سره ۴ــ می، چپ: که ۵ــ می، چپ: که سفر کند ۶ــ می: نماندکه ۷ــ می: شوند وسفرنکنند ۸ــ می: کنند ومقیم شوند ۹ــ بر: وبعضی دربدایت ونهایت مقیم شوند و سفرنکنند وبعضی درنهایت وبدایت سفرکنند ومقیم نشوند و هرطایفه را ۱۰ــ مج، چپ: چارفرقه ۱۱ــ می : ارواحهم و نور اشباحهم ۱۲ــ مج: (سعی) درحاشیه نوشته شده ولی بمرور زمان محو شده است ۱۳ــ می: حضرت ایشان علیه‌الرحمه والغفران میفرموده‌اند .

میفرمودندکه مبتدی را درسفر جزپریشانی هیچ حاصلی نیست چون طالبی به‌صحبت عزیزی رسید وی‌را می‌باید نشست وصفت تمکین حاصل می‌باید کرد[1] و ملکه نسبت خواجگان قدس‌اله تعالی ارواحهم بدست می‌باید[2] آورد بعدازآن بهرجاکه رود هیچ مانعی نیست: رباعی[3]

یارب چه‌خوش‌است بیدهان خندیدن　　　بیواسطه چشم جهان را دیدن
بنشین وسفرکن که‌بغایت[4]خوب‌است　　　بی منت پا ، گرد جهان گردیدن

حضرت مخدومی قدس سره[5] السامی در اشعةاللمعات و درشرح این بیت‌که:

آینه صورت از سفر[6] دور است　　　کان پذیرای صورت از نور است

چنین‌فرموده‌اندکه یعنی‌آینه صوری‌که عبارت ازآن آهن‌مصقول‌است ازبرای‌انطباع[7] صورت ناظر دروی حاجت به‌آن نداردکه‌بجانب صورت سفرکند وجنبش نماید زیرا که وی پذیرای صورت ازجهت صفا و نوریت وجه خود شده‌است هرچه درمقابل وی می‌افتد دروی‌مینماید وصورت‌آن دروی منطبع‌میگردد، بی‌حرکت وی بسوی صورت همچنین چون آئینه معنوی دل از خشونات صور[8] کونیه خلاص[9] یافت و نوریت و صفا وی‌را فراگرفت وظلمات خواستهای طبیعی ازوی زایل‌شد درقبول تجلیات ذات و صفات الهیه حاجت به سیروسلوك[10] ندارد زیرا که سیر وسلوك وی عبارت از تصفیه‌وتصقیل وجه قلب‌است چون‌آن بصفا و صقالت رسید از سفر و سیروسلوك[11] مستغنی شد.

رشحه خلوت درانجمن : ازحضرت خواجه بهاءالدین قدس‌اله[12] تعالی سره پرسیده‌اندکه بنای طریقه شما برچیست، فرموده‌اند، خلوت درانجمن بظاهر با خلق بباطن با حق سبحانه، بیت:

۱ــ بر؛حاصل‌کرد　　۲ــ می؛ میباید‌کرد　　۳ــ بر؛ (رباعی) ندارد　　۴ــ می؛ بعالم　　۵ــ مج، چپ؛ قدس سره، می؛ قدس‌اله تعالی سره　　۶ــ می؛ از سفرگرددراست
۷ــ می؛ انتباه　　۸ــ چپ؛ صورت　　۹ــ می؛خلاصی　　۱۰ــ می؛ عبارت (ندارد، زیرا که سیروسلوك) نـدارد　　۱۱ــ بر؛ سفر و سیرسلوك　　۱۲ــ چپ؛ قدس سره

از درون سو[1] آشنا و از برون بیگانه وش[2]

این چنین زیبا روش کم می‌بود[3] اندر جهان

آنچه[4] حق سبحانه میفرمایدکه: **رجالٌ لاتُلْهیهِم تِجارَةٌولابیع عن ذکرالله** اشارت باین مقام است وفرموده‌اندکه نسبت باطنی دراین طریقه چنان افتاده است که‌جمعیت دل[5] که درملاء صورت تفرقه بیشتر ازآن بودکه درخلوت ، وفرموده‌اندکه طریقه‌ما صحبت است ودرخلوت شهرت، و درشهرت‌آفت، خیریت[6] درجمعیت‌است وجمعیت درصحبت، بشرط نفی بودن دریکدیگـر و خواجه اولیاءکبیرقدس سره فرموده‌اندکه خلوت درانجمن آنست‌که اشتغال واستغراق در ذکربمرتبه رسدکه اگر ببازاردرآید هیچ سخن وآوازنشنود بسبب‌استیلای ذکر برحقیقت دل، حضرت‌ایشان[7] میفرمووده‌اند که بسبب‌اشتغال به ذکر ازروی جدواهتمام درمدت پنج شش روزباین مرتبه[8] میرسد که همه‌آوازها وحکایات مردم ذکرنماید. وسخنی‌که خودگوید[9] ذکر شود، بی‌سعی‌و اهتمام نمیشود.

رشحه، یادکرد: وآن عبارت است ازذکرلسانی یا قلبی‌است، حضرت مولانا سعدالدین‌کاشغری قدس‌سره[10] فرموده‌اندکه طریق تعلیم ذکرآنست‌که اول شیخ بدل گوید: لااله الاالله محمد رسول‌الله مرید دل خودرا حاضرکنید و درمقابله دل شیخ بدارد وچشم فرازکند و دهـان را استوار دارد وزبان را برکام چسباند و دندان را برهم نهد ونفس را بگیرد وبا تعظیم[11] وقوت تمام در ذکر شروع‌کند برموافقت شیخ

۱ــ بر: بیگانه باش ۲ــ می، چپ: ازدرون شوآشنا، درحاشیه نسخه مج به خط ریز نوشته‌اند (سوبضم سین مهمله یعنی ازسوی درون ، منه رحمه‌اله) ۳ــ می: کم می‌فتد ۴ــ می: رشحه،آنچه حق سبحانه وتعالی میفرموده که: ۵ــ می: دل وملاء وصورت‌تفرقه چپ: دل در ملاء صورت وتفرقه ۶ــ می: آفت حیرت ۷ــ مج: (حضـرت ایشان) ندارد ولی نشانه افتادگی‌آن هست ۸ــ بر: بآن مرتبه ۹ــ بر: سخنی‌که‌گوید وشنود ذکرنشنود ۱۰ــ می: قدس‌اله تعالی سره ۱۱ــ مج: باتعظم

وبدل گوید نه بزبان و درحبس نفس صبر کند در یك‌نفس سه‌بار[1] گوید چنانکه اثر حلاوت ذکربدل رسد وحضرت‌ایشان دربعضی کلمات قدسیه خودنوشته‌اندکه مقصود ازذکرآنست‌که دل همیشه آگاه[2] حق سبحانه باشد بوصف محبت وتعظیم ، اگر در صحبت ارباب جمعیت این‌آگاهی حاصل شود خلاصه ذکر حاصل شد مغز وروح ذکر آنست‌که دل‌آگاه وحق سبحانه باشد و اگر درصحبت این‌آگاهی حاصل نشود طریق آنست‌که ذکر گفته شود وطریقی‌که نگاهداشت این‌آسان‌تر بود آنست‌که دم را درزیر ناف حبس‌کرد لب را برلب چسباند و زبان را برکام ، بر وجهی‌که نفس در درون بسیار تنگ‌نشود وحقیقت دل راکه عبارت ازآن معنی مدرك دراك است‌که هرطرف میرود اندیشه دنیا[3] ومصالح دنیائی همه او می‌اندیشد و در طرفه‌العینی اورا بآسان رفتن وتمام عالم را سیرکردن میسر است ازهمـه اندیشه‌ها بیزارسازد و ویرا متوجه گوشت پاره‌که بصورت صنوبراست‌گرداند و اورا مشغول بذکر گفتن‌کند[4] باین‌طریق که‌کلمه لا[5] را بطرف بالاکشد وکلمه اله را بطرف دست راست حرکت‌کرده وکلمه الاالله را سخت بردل صنوبری زند چنانکـه حرارت اوبه تمام اعضا رسد و درطرف نفی وجود جمع موجودات[6] ومحدثات را بنظر فنا و ناخواستن مطالعه بایدکرد ودر طرف اثبات وجود حق را سبحانه بنظر بقا ومقصود مطالعه توانم‌نمود وجمیع‌اوقات را مستغرق این‌ذکربایدگردانید وبهیچ شغل ازآن‌بازنباید ماند تا بواسطه تکرارکلمه صورت توحید دل قرارگیرد و ذکر صفت لازم دل‌گردد.

رشحه بازگشت : و آن آنست‌کـه هر[7] باری‌که ذاکـر بزبان دل‌کلمه طیبه را بگوید درعقب آن بهمان زبان گویدکه خداوندا مقصود من توئی و رضای تو، زیرا

۱ــ چپ: سه‌مرتبه ۲ـ می: آگاه مشغول بحق ۳ــ بر: (دنیا) ندارد ۴ـ می (کند) ندارد ۵ـ بر: کلمه‌لا را بطرف‌بالا دست راست حرکت‌کرده ۶ــ می، مج: چپ (موجودات) ندارد ۷ـ می: هربارکه‌کلمه طیبه را ذاکربزبان دل بگوید.

که این کلمه بازگشت نفی کننده است هرخاطری راکه بباید[1] از نیك وبد تا ذکر او خالص ماند وسر اوازما سوی فارغ گردد، اگرمبتدی دربدایت ذکر، بکلمه بازگشت ازخود صدقی[2] درنیابد بایدکه آن نکند زیرا کـه بتدریج آثارصدق بظهور می‌آید. خدمت مولانا علاءالدین علیه‌الرحمه که از اجله[3] اصحاب حضرت مولانا سعدالدین کاشغری[4] قدس‌سره[5] بودند، می‌فرمودندکه درمبادی‌احوال‌که ازحضرت مخدوم‌تعلیم ذکرگرفته بودم و درذکر به بازگشت مأمورشده[6] ، چون میگفتم‌که خداوندا مقصود من توئی و رضای تو، مرا ازاین‌گفتن شرم میآمد زیراکه دراین قول صادق نبودم و بصریح میدانستم‌که دروغ میگویم. روزی دراین خیال‌افتاده بودم پیش ایشان‌رفتم فرمودندکه نزدشیخ بهاء الدین عمرمیرویم درملازمت ایشان رفتم چون نشستم شیخ فرمودندکه حضرت[7] شیخ رکن‌الدین علاءالدوله قدس سره فرمودندکه سالك هرچند صدق ازخود[8] در طلب نیابد لیکن می‌بایدگفت‌که خدایا مقصودمن توئی تا وقتی‌که حقیقت صدق[9] ظاهـرشود، چون از پیش حضرت شیخ بیرون‌آمدیم ، حضرت مخدوم فرمودند[10] شیخ اهل جذبه‌اند واصطلاح نمیدانند ومعنی این‌سخن برمن پوشیده ماند تا بعد از مدتی ظاهر شدکه غـرض ایشان ازآن سخن، این بودکه شیخ بطریق جذبه تربیت یافته‌اند نه بطریق سلوك ، وطریق ارشاد نمیدانند زیراکه هنوز، محل‌آن‌نبود که شیخ آنرا به فقیر ظاهرکنند بجهت آنکه تا ازشیخ نشنیده[11] بودم در بازگشت‌آن کلمه را ازروی سوز ونیاز میگفتم ودرآن‌گفتن خجل ومنفعل بودم[12] وچون ازشیخ شنیدم آنسوز ونیاز وخجالت و انفعال نماند .

۱ـ می، مج: بیاید،چپ: بیابد ۲ـ می، چپ: صدق ۳ـ می: از جمله ۴ـ می، مج، چپ: (کاشغری) ندارد ۵ـ می: قدس‌الله تعالی‌سره ۶ ـ می: شده‌بودم ۷ـ می: (حضرت) ندارد ۷ـ مج، چپ: فرمـوده‌اند ۸ـ می: (ازخود) ندارد، مج، چپ: هرچند ازخود صدق درطلب نیابد ۹ـ می: حقیقت‌ذکر ۱۰ ـ می، چپ: فرمودندکه ۱۱ ـ می: نشنوده بودم ۱۲ـ بر، مج: (بودم) ندارد

رشحه : نگاهداشت[1] وآن عبارت ازمراقبه خواطراست چنانکه دریکدم چند بارکلمه طیبه را میگویدکه‌خاطربغیراونرود وحضرت مولانا سعدالدین قدس‌سره[۴] در معنی این‌کلمه فرموده‌اند[۲] بایدکه یك ساعت و دو ساعت و زیاده از دو ساعت آن مقدارکه میسر شود خاطررا نگاهداردکه غیری بخاطر وی نگذرد. خدمت مولاناقاسم علیه‌الرحمه‌که ازکبار[۳] اصحاب ومخصوصان[۴] حضرت ایشان بودند، روزی بتقریبی میفرمودندکه ملکه درنگاهداشت بآن درجه رسیده است‌که از وقت طلوع فجر[۵] تا چاشت بلند دل را ازخطور اغیار نگاه میتوان داشت بروجهی‌که در این مقدار زمان قوه متخیله[۶] ازعمل خود معزول‌گردد. پوشیده‌نماندکه عزل قوه‌متخیله بتمام ازعمل و اگرچه نیم‌ساعت باشد نزد اهل تحقیق امری بغایت عظیم است وآن از نوادراست، وبعضی ازکمل اولیاء را احیاناً این معنی دست میدهد وچنانچه حضرت شیخ محی‌الدین بن‌العربی قدس‌اله تعالی سره درفتوحات مکی‌آنجاکه بیان سجودقلب‌کرده‌اند واسوله[۷] و اجوبه خواجه‌محمدعلی حکیم‌ترمدی قدس سره[۸] تحقیق این‌مبحث‌فرموده‌اند[۹] و تفصیل‌آن لایق این مقام نیست.

رشحه ، یادداشت : که‌مقصودازاین[۱۰] همه‌آنست، عبارت ازدوام‌آگاهی‌است بحق سبحانه برسبیل ذوق، وبعضی باین عبارت گفته‌اندکه حضور بی‌غیبت است و نزد اهل تحقیق مشاهده‌ای‌که استیلای شهود حق است بردل بتوسط حب ذاتی‌کنایت ازحصول یادداشت است وحضرت ایشان[۱۱] درشرح این چهارکلمه‌که مذکورشد این

۱ــ بر: بعدازکلمه رشحه راده زده‌که علامت افتادگی است ولی درحاشیه هم فراموش کرده وچیزی‌ننوشته وجای‌کلمه (نگاهداشت) درمتن خالی مانده‌است ۲ــ بر: فرموده‌اند که بایدکه ۳ــ مج: ازکبایر ۴ـ می: اصحاب حضــرت ایشان ومخصوصان بوده‌اند ۵ــ بر: طلوع قمر ۶ــ بر: بتمام از ۷ــ مج: (اسوله)ندارد ۸ــ می: قدس‌اله تعالی سره ۹ــ بر: محبت‌کـرده‌اند ۱۰ــ چپ: (مقصود از این‌همه‌آنست) ندارد ۱۱ــ می: علیه‌الرحمه والغفران در.

عبارت فرمودهاند[1] که یادکرد عبارت[2] ازتکلف است درذکر، وبازگشت عبارت از رجوع است بحق سبحانه برآن وجه که هربارکه کلمه طیبه راگوید ازعقب آن بهدل اندیشدکه خداوندا مقصود من توئی ونگاهداشت عبارت ازمحافظت این رجوع است بی‌گفت زبان ویادداشت عبارت ازرسوخ است درنگاهداشت.

رشحه وقوف زمانی:[3] حضرت خواجه بهاءالدین[4] قدس‌الله‌تعالی‌سره فرموده‌اند وقوف[5] زمانی‌که کارگذارنده رونده راهست ، آنست‌که بنده واقف احوال خود باشدکه درهرزمانیِ صفت وحال‌اوچیست، موجب شکراست یا موجب عذر وحضرت مولانا یعقوب چرخی قدس سره [7] فرمودهاندکه حضرت خواجه بزرگ اعنی[8] خواجه بهاءالدین قدس‌الله‌تعالی[9] سره مرا درحال قبض باستغفار امرفرمودند و درحال بسط بشکر[10] وفرمودندکه رعایت این دوحال وقوف زمانی است ، و هم حضرت خواجه بزرگ[11] فرمودهاند بنای‌کار سالك را دروقوت زمانی برساعت نهادهاند تا دریابنده نفس شودکه بحضور میگذرد یا به غفلت ، که اگر برنفس بناکنند دریابنده این دو صفت نشود و وقوف زمانی نزد صوفیه قدس‌الله تعالی ارواحهم عبارت ازمحاسبه است وحضرت خواجه بزرگ فرمودهاند[4] که محاسبه‌آنست‌که هر ساعتی‌آنچه برما گذشته است، محاسبه‌کنیم[12] که غفلت[13] چیست و حضور چیست ، می‌بینیم‌که همه نقصانست بازگشت میکنیم وعمل ازسرمیگیریم.

رشحه ، وقوف عددی : وآن رعایت عدداست درذکر، حضرت‌خواجه‌بهاء ـ

---

۱ ـ می: فرمودند ۲ ـ می: (عبارت) افتاده ۳ ـ بر: (وقوف زمانی)ندارد
۴ ـ چپ: بهاءالحق والدین قدس سره ۵ ـ می: (وقوف زمانی) ندارد ۶ ـ بر: هرزمان ۷ ـ می، قدس‌اله تعالی ۸ ـ می: یعنی ۹ ـ می، چپ: قدس سره
۱۰ ـ چپ، شکرفرموده ۱۱ ـ می: بزرگ قدس‌سره ۱۲ ـ می: چپ: می‌کنیم ۱۳ ـ مج: (غفلت چیست وحضورچیست، می‌بینیم‌که همه نقصان است بازگشت میکنیم) ندارد ولی نشانه افتادگی هست و درحاشیه هم چیزی نوشته بوده مطابق معمول پاك شده .

الدین قدس‌اله تعالی[1] فرموده‌اندکه رعایت عدد درذکر قلبی برای جمع‌خواطرمتفرقه است وآنچه درکلام خواجگان قدس‌اله تعالی ارواحهم واقع است‌که فلانی مرفلانی را بوقوف عددی امر فرمود، مقصود ذکر قلبی است با رعایت عدد نه مجرد رعایت عدد درذکرقلبی وذاکربایدکه دریك‌نفس سه‌کرت یا پنج‌کرت یا هفت‌کرت یا بیست ویك‌کرت‌گوید وعدد[2] طاق را لازم شمرد وحضرت خواجه علاءالدین عطار قدس‌سره فرموده‌اندکه بسیارگفتن شرط نیست بایدکه هرچه‌گوید[3] از سروقوف وحضورباشدتا فایده برآن مترتب‌شود وچون درذکرقلبی عدد ازبیست ویك بگذرد و اثر ظاهرنشود دلیل باشد بربیحاصلی آن عمـل ، و اثر ذکرآن بودکه درزمان نفی ، وجود بشریت منفی شود[4] ودرزمان اثبات اثری ازآثار تصرفات جذبات‌الوهیت مطالعه افتد وآنکه حضرت خواجه بزرگ فرموده‌اندکه وقوف عددی اول مرتبه علم لدنی‌است، میتواند بودکه نسبت باهل‌بدایت اول‌مرتبه علم لدنی است میتواندبودکه نسبت باهل بدایت اول مرتبه علم لدنی[5] مطالعه این‌آثارتصرفات جذبات‌الوهیت بودکه حضرت‌خواجه علاءالدین[6] فرموده‌اندکه آن کیفیتی وحالتی است‌که موصل است بمرتبه قرب وعلم لدنی درآن مرتبه مکشوف میشود ونسبت باهل[7] نهایت وقوف عددی‌که اول مرتبه علم لدنی است‌آن باشدکه ذاکـر واقف شود[8] برسر سریان واحد[9] حقیقی در مراتب اعدادکونی همچنانکه واقف است برسریان واقف عددی درمراتب اعداد حسابی[10]

اعدادکون و صورت‌کثرت نمایشی است

فالکل واحـد یتجلـی بکـل شان

۱ـ چپ: قدس سره ــ می، مج: قدس‌اله تعالی‌سره ۲ــ مج: (عدد)ندارد ۳ـ مج: (گوید)افتاده ۴ــ بر: منفی‌نشود ۵ــ چپ: لدنی‌باشدکه از ۶ـ می: قدس‌الله تعالی سره ۷ــ می: با اهل ۸ــ می: (شودبرسریان تا همچنانکه واقف‌است)افتاده ۹ــ مج: (واحد حقیقی‌درمراتب اعدادکونی تا واحد عددی) افتاده ۱۰ـ می، چپ: بیت، مج: شعر .

ویکی از اکابرمحققان این مضمون را چنین گفته است:

کثرت چو نیك در نگری عین وحدت است[1]

ما را شکی نمانـد ترا گر درین شکی است

در هـر عـدد که بنگـری از روی اعتبار

گـر صورتش ببینی در مـاده[2] یکی است

و درشرح رباعیات فرموده:[3]

در مذهب اهـل کشف و ارباب خرد ساری است احد در همه افراد عدد

زیرا که عدد گرچه برونست ز حد هم صورت وهم ماده‌اش[4] هست احد

وبحقیقت این[5] وقوف است که[6] اول مرتبه علم لدنی‌است[7] واللەتعالی اعلم

پوشیده‌نماید[8] که علم‌لدنی علمی‌است[9] که اهل قرب را به تعلیم الهی‌وتفهیم ربانی معلوم ومفهوم میشود نه بدلایل عقلی وشواهد نقلی، چنانچه[10] کلام قدیم در حق‌خضر[11] علیه‌السلام فرمودکه، **وَعَلَّمْناهُ‌مِنْ لَدُنّاعِلْماً** وفرق‌میان[12] علم‌لدنی‌وعلم یقین‌آنست‌که علم یقین عبارت از ادراك نور ذات وصفـات الهی است و علم لدنی کنایت از ادراك معانی وفهم‌کلمات ازحق سبحانه بطریق الهام.

۱ــ مج: (وحدت) افتاده ۲ــ می: در ماده ، چپ: نبینی درماده ۳ــ مج، چپ: رباعی ۴ــ مج: ماده اوهست ۵ــ مج: آن ۶ــ می: (که) ندارد ۷ــ در حاشیه ورق ۲۵ نسخه مج با خط نستعلیق ناپختـه نوشته: (فرق میان علم لدنی وعلم تعلیمی آنست که علم تعلیمی هرچندبیش‌آموزی عالمترباشی وچون دست‌ازتعلیم بازداری‌برخی‌فراموش کنی و برخی مشوش شود ، علم لدنی برخلاف این باشد هرچند درکتاب کم نگری علم لدنی بیش باشد وچون کتاب‌مطالعه پیش‌گیری روی درحجاب‌آرد، اما چون دل عمارت‌کنی علم‌لدنی هرروز زیاده‌گردد، زیراکه علم لدنی از صفاوت دل خیزد) ۸ــ می: رشحه پوشیده نماند ۹ــ مج: (علمی) افتاده ۱۰ــ چپ: درکلام ۱۱ــ می: خصرعلی بنینا وعلیه‌السلام ۱۲ــ می: میان علم‌نفس و علم لدنی، چپ: میان یقین و علم لدنی ــ مج: (علم لدنی وعلم یقین آنست که) ندارد .

رشحه، وقوف قلبی: وآن بر دو معنی[۱] است محمول، یکی آنکه دل ذاکر واقف و آگاه باشد بحق سبحانه وآن ازمقوله یادداشت است وحضرت ایشان[۲] دربعضی از کلمات قدسیه خود نوشته‌اندکه وقوف قلبی عبارت از آگاهی وحاضربودن دل است بجناب حق سبحانه برآن وجـه که دل را هیچ بایستی، غیراز حق سبحانه نباشد و جای دیگرفرموده‌اندکه درحین ذکرارتباط وآگاهی بمذکور شرطاست، و این آگاهی را[۳] شهود و وصول و وجود و وقوف قلبی گویند و معنی دوم[۴] آنست که ذاکر ازدل واقف بود یعنی در اثنای ذکر متوجه باین[۵] قطعه لحم صنوبری الشکل شودکه اورا به مجاز دل میگویند و درجانب ایسرمحاذی پستان چپ واقع است و اورا مشغول و گویا[۶] به ذکرگرداند ومگذاردکه ازذکر و مفهوم ذکر غافل و ذاهل گردد و حضرت خواجه بهاءالدین قدس اله تعالی سره درذکرحبس نفس و رعایت عدد را لازم نمی‌شمرده‌اند.

اما وقوف قلبی را [۷] بهردومعنی که گفته‌اند مهم میداشته‌اند ولازم میشمرده[۸] زیراکه خلاصه آنچه مقصود اواست[۹] ازذکر وقوف قلبی است:[۱۰]

مانند مرغی باش[۱۱] هان بر بیضه دل پاسبان

کزبیضه دل زایدت، مستی[۱۲] ووصل وقهقهه

وحضرت خواجه عبدالخالق را قدس اله تعالی[۱۳] سره چون وفات نزدیك رسیده است[۱۴] چهارکس را از اصحاب خودکه مذکور میشود[۱۵] درمقام دعوت وارشادمستعد

۱ــ می، مج: بردومعنی محمول است، چپ: هردومعنی محمول است ۲ــ می: علیه الرحمة والغفران در ۳ــ چپ: شهود وصول ۴ــ بر: دویم ۵ــ می: بآن ۶ــ مج: وگویان ۷ــ بر: دومعنی که گفته شد ۸ــ می، چپ: میشمرده‌اند ۹ــ می، آنچه ازذکر مقصود اوست ۱۰ــ می، چپ: بیت ۱۱ــ می: (باش) افتاده مج: (هان) ندارد ۱۲ــ می: مستی وشور و، مج: مستی وذوق و ۱۳ــ می، مج، چپ: قدس سره ۱۴ــ می: رسیده، مج: رسید ۱۵ــ می: میشوند.

یافته‌اند وبعد ازنقل حضرت‌خواجه، هریك‌ازاین چهاربزرگ به امرارشاد قیام‌نموده‌اند وخلق را به حق دعوت فرموده .

خواجه احمد صدیق :[1] رحمه‌اله تعالی ایشان خلیفه اولند ازخلفای اربعه حضرت خواجه عبدالخالق قدس‌سره [2] دراصل ازبخارا بوده‌اند و بعد ازوفات حضرت خواجه بجای [3] ایشان نشسته‌اند و اصحاب دیگر درمتابعت و ملازمت ایشان‌بوده‌اند و چون ایشان‌را وفات نزدیك‌رسیده است همه یاران به‌متابعت خواجه اولیاء کبیر [4] و خواجه عارف ریوکروی امرکرده‌اند وبعد ازنقل ایشان، این‌دوبزرگوار [5] دربخارا بدعوت و ارشاد مستعدان و طالبان مشغولی‌کرده‌اند وقبرمبارك خواجه احمد درقریه مغیان [6] است‌که دهی[7] است بر سه‌فرسنگی شهربخارا .

خواجه اولیاء کبیر : رحمه‌اله [8] تعالی ، ایشان خلیفه دوم [9] خواجه [10] عبدالخالق‌اند و بخاری‌الاصل‌اند[11] در مبادی حال پیش یکی ازدانشمندان بخارا به تحصیل علوم اشتغال داشته‌اند ، اتفاقاً روزی حضرت خواجه عبدالخالق در بخارا مقداری‌گوشت‌گرفته بوده‌اند وخواجه اولیاء بآنجا رسیده‌اندو نیازمندی‌بسیارکرده‌اند التماس‌نموده‌اندکه‌گوشت را بمن دهیدتاهمراه شما بخانه رسانم‌حضرت‌خواجه‌التماس ایشان را قبول‌کرده‌اند و ایشان‌گوشت را بدرخانه حضرت خواجه‌آورده‌اندوحضرت خواجه‌ایشان‌را درخاطر[12] خودراه داده‌اند وفرموده[13] که یك ساعت دیگر[14] بیائیدتا بهم طعام خوریم، چون خواجه اولیاء ازملازمت حضرت‌خواجه برگشته‌اندخود را از تحصیل ومطالعه بغایت‌افسرده‌یافته‌اند وبه صحبت‌حضرت‌خواجه دل را مایل دیده‌اند

۱ــ مج: صدیق (با اعراب)   ۲ــ می: قدس‌اله‌تعالی‌سره   ۳ــ بر: بجای‌ایشان بوده‌اند وچون ایشان را   ۴ــ بر: (خواجه اولیاءکبیر) ندارد   ۵ــ چپ: این‌دوعزیز
۶ــ درحاشیه نسخه مج به خط ریز نوشته (مغیان ، بضم عین معجمه ویاء مثناه تحتانیه و الف ونون)   ۷ــ بر: دینهه‌ایست   ۸ــ می: رحمةاله علیه   ۹ــ بر: دویم   ۱۰ــ می: حضرت خواجه عبدالخالقند قدس‌اله تعالی سره   ۱۱ــ می: الاصل بوده‌اند   ۱۲ــ می، مج، چپ: خاطر شریف خود   ۱۳ــ می، مج وفرموده‌اند   ۱۴ــ می:که ساعت دیگر، مج:که ساعتی دیگر.

بعداز ساعتی بازبه ملازمت حضرت‌خواجه شتافته‌اند و دولت فرزندی وقبول‌نسبت[1] طریقه ایشان یافته دیگربخدمت‌استاد نرفته‌اند[2] آن دانشمندهرچند سعی کرده که‌ایشان را از این طریق برگرداند میسرنشده، بعد ازآن هرجاکه ایشان را میدیده[3] اند زبان طعن وملامت میکشیده وسفاهت بسیارمیکرده وخواجه اولیاء دربرابرهیچ‌نمیگفته‌اند تا شبی ازشبها برخواجه اولیاء بحسب‌کشف ازآن دانشمند امر[4] قبیح وفعل شنیعی ظاهر شده و ویرا درکبیره[5] و فاحشه دیده ، بامدادکه بهم رسیده‌اند بازآن دانشمند آغازملامت[6] وسفاهت‌کرده ، خواجه اولیـاء گفته‌اند ای استاد شرم نمیداری‌که شب درچنین[7] فاحشه بروز میآری و روز ما را از راه حق بازمیداری، آن دانشمند خجل ومنفعل شده‌است وبه یقین دانسته‌که ایشان را درملازمت حضرت‌خواجه[8] عبدالخالق فتحی[9] شده است متنبه‌گشته وهمان‌زمان به ملازمت حضرت خواجه رفته ودرخدمت ایشان به[10] توبه و انابت بازگشت‌کرده[11] ، وبرطریقه ایشان اقبال نموده و ازجمله مقبولان‌گشته ، مشهور است‌که خدمت خواجه اولیاء کبیر[12] در مسجد[13] سرصرافان دربازار بخارا یك چله خاطربرآورده‌اندکه درآن مدت چهل شبانه روز[14] هیچ‌خاطری مزاحم ایشان نشده است. حضرت ایشان این امر را از خواجه اولیاء بغایت غریب[15] و عظیم میداشتند ومی‌پسندیدند و انگشت مبارك[16] به‌دندان میگرفتند[17] ومیفرمودند که‌اشتغال بطریق خواجگان قدس‌اله‌تعالی ارواحهم دراندك فرصتی باین مرتبه میرسد که همه[18] آوازها ذکر بگوش میآید وهمه ذکرمیشوند وهم‌حضرت ایشان میفرمودند

۱ــ می؛ مج؛ نسبت وطریقه ۲ــ بر، نرفته ۳ــ می؛ مج؛ میدیده، چپ؛ میدید
۴ــ می، چپ؛ امری قبیح و فعلی شنیع ۵ــ می درفاحشه‌کبیره بر؛ ویرا کبیره و فاحشه
۶ــ چپ؛ بلاهت ۷ــ بر، چپ؛ درچنین فاحشه بودی وروز ۸ــ بر؛ ملازمت‌خواجه
۹ــ بر؛ فتح ۱۰ــ بر؛ (به) ندارد ۱۱ــ می؛ نموده ۱۲ــ می؛کبیر قدس‌الله تعالی سره ۱۳ــ مج؛ چپ؛ بر در ۱۴ــ بـر؛ شبان روز ۱۵ــ می؛ عظیم و غریب ۱۶ــ چپ(مبارك) ندارد ۱۷ــ می؛ میگرفتند وفرموده‌اند ۱۸ــ مج، چپ؛ که ازهمه

که معنی چله خواطر که ازخواجه[1] اولیاء علیه‌الرحمه منقولست نه آنست که مطلقا هیچ خاطری نمی‌آمده[2] بلکه مراد آنست که هیچ خاطر مزاحـم نسبت باطنی ایشان نمیشده است همچنانکه خس و خاشاك بـرروی نهر[3] جاری مانع جریان آب نمیشود فرمودندکه ازخواجه علاءالدین غجدوانی علیه‌الرحمه که از اجله[4] اصحاب حضرت[5] خواجه بهاءالدین قدس‌اله تعالی سره، بوده‌اند پرسیدم[6] که دل شما بر این وجه‌است که غیری در وی خطور نمیکند فرمودند که نی ، گاه گاه چنین میشود و این بیت خواندندکه:

چـون بغایت تیزشد این جوروان غـم نپایـد[7] در درون عاشقان

فرمودندکه‌گفته است غم نپاید ، نگفته‌است[8] که غم نیاید و مؤید این قولست‌آنچه حضرت خواجه علاءالدین عطار[9] قدس سره[10] فرموده‌اندکه‌خطرات مانع نبود، احتراز ازآن دشوار بود اختیار طبیعی که مدت ۲۰ سال درنفی‌آن بودیم ناگاه به‌نسبت‌خطر بگذشت اما قرار نیافت ، خطرات را منع کردن کاری[11] قوی است وبعضی برآنندکه خطرات را اعتباری[12] نیست اما نبایدگذاشت که متمکن شودکه به[13] تمکن‌آن سده در مجاری فیض پیدا میشود.

قبرمبارك خواجه اولیاء[14] دربخارا برخاك ریزحصار نزدیك برج عیار[15] واقع شده و چون خواجه را وفات نزدیك رسیده است چهارکس را از اصحاب خود که مذکور

۱ــ مج، (خواجه) ندارد، می، خواجه اولیاء کبیر قدس سره منقولست ۲ــ چپ، نمی‌آمده باشد ۳ــ چپ، بـرروی آب روان ۴ــ می، که ازجمله ۵ــ چپ، حضرت خواجه علاءالدین قدس سره بودند پرسیدم‌که ۶ــ بر ، پرسیدیم ۷ــ می، مج، غم نباید، چپ، غم‌نیاید ۸ــ مج، (نگفته است‌که غم نیاید) افتاده ۹ــ می، (عطار) ندارد ۱۰ــ می، مج، قدس‌اله‌تعالی سره ۱۱ــ می، چپ، کارقوی ۱۲ــ مج، اعتبار ۱۳ــ مج، که به‌تمکن‌آن شده درمجاری چپ،، که اگرتمکن‌آمدقبض پیدا میشود ۱۴ــ می، خواجه‌اولیاءکبیر ۱۵ــ می، برج علیا.

میشود بخلافت اختیارکرده‌اند و اجازت ارشاد فرموده .

خواجه دهقان قلتی : [1] رحمةاله علیه[2] خلیفه اول است از خلفای خواجه اولیاء وبعد ازوفات[3] خواجه برمسندارشاد نشسته بوده است و سایر خلفاء واصحاب در متابعت و خدمت وی بوده‌اند[4] و قبرمبارك وی در ده قلتی است[5] که قریه‌ایست[6] درشمال بخارا بر دوفرسنگی شهر.

خواجه زکی خدابادی : [7] رحمه‌اله خلیفه دوم‌است از خلفای خواجه‌اولیاء بعد ازخواجه دهقان قلتی[8] درمقام ارشاد بوده است وباقی خلفا و اصحاب درخدمت وی بوده‌اند و ملازمت وی مینموده و قبرمبارك وی در ده خداباد است[9] که ازجمله دیهای بزرگ بخارا است برپنج فرسنگی شهر[10] .

خواجه سوکمان[11] **:** رحمه‌اله‌تعالی‌خلیفه سیوم[12] است ازخلفاء خواجه‌اولیاء وبعد از خواجه زکی بدعوت خلق مشغول بوده وسایر اصحاب درمتابعت[13] وخدمت وی بوده‌اند و قبرمبارك[14] وی نزدیك قبر خواجه اولیاء است.

خواجه غریب : رحمه‌اله[15] فرزندصلبی خواجه اولیاء وخلیفه چهارم‌ایشان بوده است و بعداز خواجه سوکمان به امر ارشاد قیام می‌نمود وخلق را بحق دعوت میفرموده با شیخ[16] عالم شیخ سیف‌الدین الباخرزی علیه‌الرحمه که ازکبار اصحاب

۱ـ درحاشیه نسخه مج (قلتی، بفتح قاف وسکون لام و تاء مثناه فوقانی) ۲ـ مج، چپ، رحمه‌اله ۳ـ می، بعد ازفوت ۴ـ می، بوده‌اند و ملازمت وی مینموده ، و ۵ـ می، چپ، ده قلت است ۶ـ می،که دهی‌است بر ۷ـ بر، خیرآبادی، درحاشیه نسخه مج نوشته‌اند (خداباد در اصل خداآباد است یعنی‌آبادکرده خدا) ۸ـ می، مج. چپ، قلتی ندارد ۹ـ بر، خیرآباد ۱۰ـ بر، شهراست ۱۱ـ درحاشیه، مج، نوشته‌اند، بضم سین مهمله وسکون واو وکاف ومیم و الف ونون ۱۲ـ مج، سیم، چپ، سوم ۱۳ـ می، درمتابعت وملازمت وی، چپ، درخدمت ومتابعت وی ۱۴ـ می، چپ، (مبارك) ندارد ۱۵ـ می، مج، رحمه‌اله تعالی ۱۶ـ می، چپ ، شیخ‌العالم

شیخ نجم‌الدین کبری بوده‌است قدس‌اله تعالی[1] روحهما معاصر بوده و در فتح‌آباد[2] بخارا که مدفن شیخ سیف‌الدین آنجا است بهم صحبت بسیار[3] میداشته‌اند و در آن زمان‌که شیخ مجذوب محبوب‌القلوب شیخ حسن بلغـاری رحمه‌اله تعالی از جانب ارسن[4] وبلغار بولایت بخارا آمده است. خدمت خواجه غریب راکه درآن‌وقت نود-ساله بوده‌است دریافت است. وبغایت معتقدشده چون شیخ‌حسن به شیخ[5] سیف‌الدین ملاقات‌کرده است شیخ سیف‌الدیـن از وی[6] پرسیده است‌که خواجه غریب را چون یافتید، فرموده‌است‌که مرد تمام[7] است وسلوك وی بجذبـه آراسته است وشیخ حسن بلغاری در مدت سه سال که در بخارا مقیم بـوده است دایم[8] بخواجه غریب صحبت میداشته ، از خاوند[9] تاج‌الدین ستاجی‌که[10] از اکابر وقت بوده چنین منقولست که شیج حسن بلغاری [11] علیه‌الرحمه فرمود که من در مدت حیات خود بسی اولیاء و ارباب قلوب را ملازمت‌کردم ، کسی بمرتبه خواجه غریب ندیدم و در مقامات شیخ حسن[12] مذکوراست‌که درمدت عمرخود بیست وهشت تن ازاولیاء را ملازمت‌کردم، اول ایشان شیخ سعدالدین‌حموی بود وآخرایشان خواجه غریب قدس‌الله[13] ارواحهم ومجملی[14] ازاحوال شیخ حسن درفصل‌اول از[15] مقصد اول درذکر شیخ عمرباغستانی که جد اعلای حضرت ایشان بوده‌اند بتقریب[16] ایراد خواهد یافت وخواجه غریب را چهار خلیفه بوده است‌که مذکور میشود همه سالك طریق رشاد و صاحب دعوت و ارشاد .

۱ــ می، مج، تعالی سرهما ۲ــ می، و درفتح‌آباد بخارا مدفن دارد صحبت‌بسیار میداشته‌اند ۳ــ مج، (بسیار) ندارد ۴ـ می، مج، ارس ۵ــ مج، (شیخ ندارد) ۶ـ می، ازو ۷ـ می، مردی تمام ۸ــ می ، دائم بخدمت خواجه ۹ـ می، از خداوند ۱۰ـ درحاشیه نسخه مج نوشته‌اند، به سین مهمله وتاء مثناه وجیم ۱۱ـ بر، بلغاری رحمةاله علیه ۱۲ـ می، مقامات خواجه حسن ۱۳ــ می، قدس‌اله روحهما ۱۴ــ بر، ومجمل از ۱۵ــ مج، مقصــود اول ۱۶ــ می، بتقریبی ۱۷ـ می، طریق ارشاد ۱۸ـ می، (و ارشاد) ندارد.

خواجه اولیاء پارسا[۱] : رحمه‌اله خلیفه اول‌است ازخلفاء اربعه‌خواجه‌غریب علیه‌الرحمه و وی ازقریه خرمن تهی است‌که دهی بوده است ازولایت بخارا و حالا مندرس و منطمس است و قبروی نیزآنجا بود.

خواجه حسن ساوری:[۲] رحمه‌اله تعالی ، خلیفه دوم خواجه غریب است و وی ازقریه ساور[۳] است‌که دهی بوده است از ولایت بخارا[۴] وحالا آن مندرس وقبر وی هم آنجا بوده است.

خواجه اوکتمان :[۵] رحمه‌اله تعالی خلیفه سیوم خواجه غریب است و قبر وی دربخارا نزدیك بحوض مقدم است وبربالای پشته خواجه چهارشنبه‌که در قبله[۶] شهر واقع است .

خواجه اولیاء غریب :[۷] رحمه‌اله‌تعالی خلیفه چهارم‌است ازخلفای خواجه غریب رحمه‌اله .

خواجه سلمان[۸] **کرمینی**:[۹] رحمه‌اله تعالی ایشان خلیفه سیم‌اند ازخلفاء[۱۰] خواجه عبدالخالق غجدوانی قدس سره[۱۱] و بعضی برآنندکه ایشان ازجمله[۱۲] خلفای خواجه‌اولیاء بوده‌اند ومیتواند بودکه ایشان‌اول ملازمت حضرت خواجه عبدالخالق کرده باشند لیکن اتمام امر ایشان در[۱۳] صحبت خواجه اولیاء شده باشد والله اعلم.

۱ــ می: خواجه اولیاء غریب ۲ــ می: خواجه اولیاء پارسا ۳ـ درحاشیه نسخه مج نوشته‌اند: ساور: سین مهمله والف وفتح واو و راء مهمله، چپ: شاور ۴ـ می: و وی نیز حالا، چپ: و او نیز حالا، مج: و اونیزحالا، مندرس ۵ــ می: خواجه حسن ساوری، مج: درحاشیه نوشته : به ضم همزه وسکون واو وکاف و فتح تاء مثناه فوقانیه ومیم و الف ونون ۶ــ چپ: در قلب شهر ۷ــ مــی: خواجه اوکتمان : چنانکه ملاحظه میشود در نسخه می، اسامی و القاب خلفای اربعه خواجه غریب سهوا جابجا شده و این اشتباه هم در اثرتشابه اسمی خواجه‌اولیاء پارسا وخواجه اولیاء غریب به‌کاتب دست‌داد: ۸ـ می: ، چپ: خواجه سلیمان ۹ـ می: کرمینکی ۱۰ــ می، چپ: حضرت خواجه ۱۱ـ می قدس‌الله تعالی روحه ـ مج: قدس‌الــه سره ۱۲ــ می: مج: ازخلفای ۱۳ــ می: در ملازمت وصحبت.

رشحه : ازایشان پرسیده‌اند که والمخلصون علی خطرعظیم که درحدیث واقع است[1] آن خطر عظیم چه باشد ، ایشان فرموده‌انـد که اگر این خطر[2] ، خطر خوف بودی بایستی که بلفظ فی مصدر شدی اما چون مصدر به حرف[3] علی شده است دلیل داشت برآنکه مرا ازاین خطر عظیم مقام عالی‌است که مخلصان را خواهد بود و این مقام را خوف لازم است وآنکه خوف بر ایشان غالب است بنابربلندی مقام است ، زیراکه هرکه بآفتاب نزدیك‌تر بود حرارت‌آفتاب را درو تأثیر بیشتر بود، قبرمبارك خواجه سلمان [4] در ولایت کرمینه است وآن قصبه‌ای است مشتمل برده بسیار و از آنجا تا شهربخارا دوازده شرعی راه است. در رساله بهائیه‌کـه مشتمل برمناقب[5] و مقامات حضرت خواجه بهاء الدین‌است قدس‌الله‌تعالی‌سره[6] وتألیف شیخ فاضل کامل ابوالقاسم[7] بن محمدبن مسعود البخاری‌است علیه‌الرحمه‌که ازکبار اصحاب و تلامذه حضرت خواجه محمد پارسا است قدس‌اله تعالی[8] روحه چنین مذکور است‌که خدمت خواجه سلمان[4] را دوخلیفه بوده است‌که هریك در زمان خود صاحب ارشاد بوده‌اند و خلق را بحق دعوت مینموده و در رساله مسلك‌العارفین، آورده‌که خواجه سلمان[4] را یك خلیفه بوده است و ذکرمجموع ایراد میبابد.

خواجه محمدشاه بخاری : رحمةاله علیه خلیفه‌اول خواجه سلمان[4] علیه‌الرحمه بوده است وبعد از وی قائم مقام وی شده[9] .

شیخ سعدالدین غجدوانی: رحمه‌اله خلیفه دوم[10] خواجه سلمان است وبعد از خواجه محمدشاه[11] بدعوت وتربیت خلق مشغول بوده .

۱ـ مج: مراد ازاین‌خطر- می: مراد ازخطر ۲ـ چپ : این خطـر خطور بمعنی خوف می: این خطرخوف ۳ـ می: بلفظ علی ۴ـ می، مج، چپ: خواجه سلیمان ۵ـ می، چپ: برمقامات ومناقب ۶ـ می: (و) ندارد ۷ـ مج: ابوالقاسم محمدبن مسعود ۸ـ چپ: قدس سره ۹ـ می، مج: وی شیخ سعدالدین غجدوانی، عبارت به جمله مابعدپیوسته ۱۰ـ بر: دویم ۱۱ـ می : خواجه شاه محمد.

شیخ ابوسعید بخاری : [۱] رحمه‌اله وی نیز ازکبار اصحاب خواجه سلمان بوده و ازخلفای وی وپیرو مقتدای شیخ محمد بخاری است‌که صاحب‌کتاب مسلك‌ـ العارفین است‌که درطریقه خواجگان قدس‌انله تعالی ارواحهم تألیف‌کرده [۲] و درآن کتاب چنین مذکور است‌که چون خواجه‌سلمان را وفات نزدیك رسیده‌است ازمیان اصحاب خود شیخ ابوسعید را به خلافت و نیابت اختیار کرده‌اند و شیخ ابوسعید [۳] بعداز ایشان سالها پیشوا ومقتدای طالبان و صادقان بودند[۴] .

رشحه : از شیخ ابوسعید پرسیده‌اند که چون خاطری بیاید و ببازگشت آنرا نفی‌کنیم [۵] و منفی شود بچه دانیم‌که آن خاطر نفسانی بود یا شیطانی ، فرموده‌است که حاضرباشیدکه اگردرهمان لباس عودکند ومثل‌خاطراول بود، آن خاطر [۶] نفسانی است، زیراکه ابرام ولجاج صفت اوست ویك آرزو را مکرر می‌طلبد تا وقتی [۷] که کام او برآید وپس روی به آرزوی دیگرکند اما اگر در لباس دیگر عودکند شیطانی است زیرا مقصود شیطان اضلال و اغوا است اگر درین [۸] لباس ، راه سالك نتواند زدن ، به لباس دیگر برآید و از در دیگر درآید.

رشحه : هم ازوی پرسیده‌اندکه سخن از طریقت‌گفتن‌کرا رسد، فرموده است کسی راکه اگر ظاهر اورا بر همه اهل زمین عرضه‌کنند بر ظاهر او هیچ عیب شرعی نیابند و اگرباطن اورا بر همه اهل‌آسمان عرض‌کنند در باطن او هیچ نقصان نباشد.

خواجه[۹] عارف ریوکروی : [۱۰] قدس‌اله تعالی سره ایشان خلیفه چهارم‌اند ازخلفای حضرت خواجه عبدالخالق قدس‌اله تعالی روحه ومولد ومدفن ایشان ریوـ کروی است‌که دهی‌است‌ازدیهای بخارا برشش فرسنگی شهر[۱۱] و ازآنجا تا غجدوان

---

۱ ـ می، شیخ ابوسعید، وی نیز از   ۲ـ می، نموده   ۳ـ مج. چپ، (ابوسعید) ندارد   ۴ـ می، چپ، بوده‌اند   ۵ـ بر، میکنیم   ۶ـ بر، (آن خاطر) ندارد
۷ـ چپ، تا آنوقت‌که   ۸ـ بر، درلباس،چپ، اگر درلباسی نتواند راه سالك زد، به‌لباس دیگر، مج، نتواند زد درلباس دیگر   ۹ـ می، مولانا عارف   ۱۰ ـ چپ، ریوکروی
۱۱ ـ مج، شهربخارا .

یك شرعی‌است وسلسله نسبت وارادت حضرت خواجه بهاءالدین قدس‌اله تعالی‌سره ازمیان خلفای[1] حضرت خواجه عبدالخالق بخدمت خواجه عارف[2] میرسد قدس‌سره.

خواجه محمود انجیر فغنوی: [3] قدس‌الـه تعالی سره ایشان افضل و اکمل اصحاب خواجه عارف بوده‌اند[4]. و از میان اصحاب خواجه عارف بخلافت و ارشاد ممتاز بوده‌اند[5] ، مـولد ایشان انجیر فغنی است[6] که دهی است در ولایت بخارا از مضافات و ابکنی که دهی بزرگست و مشتمل برچندین ده ومزرعه و سه فرسنگ از شهر دور است و ایشان در وابکنی مقیم بوده‌اند ، قبرمباك ایشان‌آنجا است و بکار وکسب[7] گلکاری می‌پرداخته‌اند و ازآن ممروجه معـاش میساخته و چون[8] خواجه[9] اجازت ارشاد یافته بوده‌اند وبدعوت خلق بحق، مأذون گشته بنابرمقتضای وقت و مصلحت حال طالبان[10] ذکر علانیه افتتاح کرده‌انـد . اول بار که مشغول شده‌اند در مرض موت خواجه عارف بوده است نزدیك بزمان تسلیم ایشان بر سر تل ریوکری، وخواجه عارف درآن محل فرموده‌اندکـه این وقت آن وقت است‌که ما را اشارت کرده بودند[11] وبعد ازنقل ایشان خواجه محمود درمسجدی‌که بر در دروازه وابکنی است بذکرعلانیه مشغول شدند و مولانا حافظ‌الدین ازکبارعلماء وقت‌که جداعلای[12] حضرت خواجه محمد پارساانداند باشارت استاد العلماء شمس‌الائمه حلوائی رحمهما[13]

۱ـ بر، خلفاء و اصحاب ۲ـ می، خواجه عارف قدس سره میرسد مج ، میرسد قدس‌اله سره ۳ـ می ، رحمه‌اله ، مج ، چپ ، قدس‌اله سره ۴ـ مج، چپ، خواجه عارفند ۵ـ می،(بوده‌اند) ندارد ۶ـ می، انجیرفغنوی ۷ـ می، چپ، بکسب‌گلکاری، مج، بکسب وکاری ۸ـ می، وچون از ۹ـ بر، چون خواجه‌محمود اجازت ۱۰ـ می، جهان طالبان ۱۱ـ درحاشیه نسخه مج در اینجا بخط‌کاتب‌اصلی نوشته شده (یعنی ازغیبت‌اشارت رسیده بودکه وقتی خواجه‌آمدکه طالبان را بنابرمصلحت حال ایشان ذکر جهربایدگفت، منه رحمه‌اله) درمتن نسخه چپ، اشارت رسیده بودکه وقتی خواهد آمدکه طالبان را بنابر مصلحت حال ایشان ذکر جهر بایدگفت وبعداز ۱۲ـ می، جدعالی.
۱۳ـ مج، رحم‌اله تعالی .

الله تعالی در بخارا از خواجه محمود سئوال کردند[۱] بحضور جمعی کثیر از ائمه علماء زمان [۲] که خدمت شما ذکر علانیه بچه نیت[۳] میگوئید ، خواجه فرموده‌اند تا خفته بیدار شود وغافلی آگاه‌گردد و روی براه‌آورد وباستقامت شریعت وطریقت در آید و بحقیقت توبه و انابت‌که مفتاح[۴] همه خیرات و اصل همه سعادات است رغبت نماید، وخدمت مولانا حافظ‌الدین‌گفتندکه نیت شما صحیح است وشما را این شغل حلال است آنگاه ازخواجه محمود التماس‌کردندکه ذکر علانیه را حدی بیان فرمایند که بآن حد حقیقت از مجاز ممتازگردد و بیگانه ازآشنا جدا شود خواجه[۵] فرمودندکه ذکر علانیه‌کسی را مسلم است‌که زبان او پاك باشد از دروغ وغیبت و حلق او پاك باشد ازحرام وشبهت و دل او پاك باشد از ریا و سمعت ، و سر او پاك باشد ازتوجه‌بغیرحضرت ربوبیت، خدمت[۶] خواجه علی رامتینی‌که از اجله[۷] اصحاب خواجه محموداند ، فرموده‌اند[۸] که درویشی درعهد دولت خواجه محمود ، حضرت[۹] خضررا علیه‌السلام دید، از ایشان پرسیدکه دریـن زمان از مشایخ کیست که برجاده استقامت ثابت باشد تا دست ارادت در‌دامن وی[۱۰] زده بوی اقتداء نمائیم حضرت[۱۱] خضرفرمود[۱۲] که‌خواجه محمود انجیر فغنوی، بعضی از اصحاب خواجه علی‌گفته‌اند که آن درویش که حضرت[۱۳] خضر را دیده بود خواجه علی[۱۴] بودند اما خود را بآن نمی‌آوردندکه من خضر[۱۵] دیده‌ام‌گویند[۱۶] روزی خواجه علی با سایر اصحاب خواجه محمود در ده را متین بذکرمشغول بوده‌اند[۱۷] ناگاه دیده‌اندکـه مرغی[۱۸] سفید بزرگ

۱ــ می: پرسیدند ۲ـ می: (زمان) ندارد ۳ـ چپ: بچه نسبت ۴ـ چپ: که احتیاج ۵- بر: خواجه مرمود ۶ــ مج: وخدمت (ندارد) ۷ـ می: ازجمله ۸ـ بر: فرمودند ۹ـ می: (حضرت)ندارد، مج وچپ: حضرت خواجه خضررا ۱۰ـ چپ: دامن متابعت وی ۱۱ــ می، چپ: خواجه خضرمج: حضرت‌خواجه خضررا ۱۲ـ بر: فرموده‌اند ۱۳ـ می: که خواجه خضر ۱۴ــ می: خواجه علی رامتینی ۱۵ـ چپ: خضر را ۱۶ــ مج، چپ: گویندکه ۱۷ـ بر: یودند ناگاه دیدند ۱۸ـ می: مرغ سفیدی، چپ: مرغ سفید .

پروازکنان ازبالای سر ایشان میگذشته[۱] چون بسمت‌الراس ایشان رسیده بزبان‌فصیح گفته است[۲] ای علی مردانه باش ، اصحاب را از دیـدن آنمرغ و شنیدن آن[۳] سخن کیفیتی شده است‌که بیهوش‌گشته‌اند ، بعد ازآنکه بخود آمده‌اند پرسیده‌اند که این چه بود که[۴] دیدیم و شنیدیم خدمت خواجه علی فرموده‌انـد که آن خواجه محمود بود حق[۵] سبحانه ایشان را[۶] دوبال‌کرامت‌کرده است که دایم درآن مقام که حضرت حق[۷] سبحانه با موسی‌کلیم علیه‌السلام[۸] چندین[۹] هزارکلمه گفته است ، پروازمیکنند و درین محل[۱۰] ایشان برسربالین خواجه دهقان قلتی‌که خلیفه نخستین خواجه‌اولیاء کبیر است رفته بودند که وفات وی نزدیك رسیده بود و از حضرت حـق سبحانه درخواست[۱۱] کرده بودکه درنفس‌آخریکی از دوستان خودرا برسرمن فرست‌که درآن محل[۱۲] رحلت مرا مددی باشد ، خدمت خواجه محمود بسبب آن رفته بود و خدمت خواجه[۱۳] محمـود را دو خلیفه بوده است که بعد از ایشان در مقام ارشاد بوده‌اند و خلق را بطریق[۱۴] تحقیق دلالت نموده .

امیرخرد وابکنوی [۱۵] : رحمه‌اله تعالی، نام ایشان امیرحسین است وخلیفه اول‌اند از خلفاء خواجه محمود و از بزرگان زمان خود بوده‌اند ومرجع[۱۶] طالبان و سالکان و ایشان را برادری بوده است بزرگ امیرحسن نام معروف به میرکلان که وی هم از اصحاب خواجه محمودبوده است لیکن امرخلافت ونیابت خواجه مفوض

۱ـ می ، مج : میگذشت ۲ـ می، چپ: (راست) نـدارد ۳ـ می : آن آواز ۴ـ می: که ما دیدیم و ۵ـ می، مج : که حق ۶ـ می، چپ: ایشان را آن‌کرامت ۷ـ می: (حضرت حق سبحانه) ندارد. چپ: (حضرت) ندارد ۸ـ می: کلیم علی نبینا و علیه‌السلام ۹ـ چپ: چند هزار ۱۰ـ می: در این زمان ۱۱ـ بر: حضرت حق درخواسته بودندکه ۱۲ـ می، مج: که دروقت، چپ: که دراین وقت ۱۳ـ مج : (خواجه) ندارد ۱۴ـ می : را بطریق دعوت نموده ؛ چپ: را به تحقیق دلالت نموده‌اند ۱۵ـ می: میرخرد وابکنی- مج: میرخورد وابکنی ۱۶ـ می: (مرجع طالبان وسالکان) ندارد .

بمیر خرد شده و قبر[1] میرخورد در وابکنی[2] است، یزاروبتبرك به[3] .

خواجه علی ارغندانی : رحمه‌اله تعالی سره خلیفه امیر خرد[4] بوده و قبر وی در ده ارغندان[5] است که ازقصبه زندنی برپنج فرسنگی بخارا .

خواجه علی رامتینی : قدس‌اله[6] تعالی سره ، ایشان خلیفه دوم‌اند ازخلفاء خواجه[7] محمود و لقب ایشان در سلسله خواجگان قدس‌اله تعالی ارواحهم حضرت عزیزان است و گویند چون خواجـه محمود را وفات نزدیك رسیده است امرخلافت[8] را بحضرت عزیزان حوالت‌کرده‌اند وسایر اصحاب را بایشان سپرده و سلسله نسبت حضرت خواجه بهاءالدین قدس‌الـه تعالـی سره از میان [9] خلفاء و اصحاب خواجه محمود به دو واسطه بایشان میرسد و ایشان را مقامات رفیعه وکرامات عجیبه‌بسیار است وبه صنعت بافندگی مشغول میبوده‌اند، حضرت‌مخدومی درکتاب نفحات‌الانس نوشته‌اندکه این فقیر از بعضی[10] اکابر چنیـن استماع[11] دارد که اشارت بایشانست آنجه حضرت مولانا جلال‌الدین رومی قدس سره[12] درغزلیـات خود فرموده‌اند و[13] گر نه علم حال فوق قال بودی کی‌شدی بنده ، اعیـان بخارا خواجه نساج را[14] مولد شریف ایشان رامتین است‌که قصبه بزرگ است در ولایت بخارا در دوفرسنگی شهر وبرده پاره‌های[15] بسیار مشتمـل است و قبر مبارك[16] ایشان در خـوارزم است معروف و مشهور یزارویتبرك به[17] و ازبرکات انفـاس نفیسه ایشانست این چندسخن

۱ـ می: وقبرمبارك ۲ـ چپ: در ده وابکنی درصفه مقبره خواجه محمودقدس‌سره
۳ـ چپ: یتبرك بهم ۴ـ کلمه (خرد) در برخی نسخ مخصوصاً نسخه اساس همه‌جا بغلط با واو (خـورد) نوشته شده‌گاهی هم بی واو است ۵ـ ارغندان، درحاشیه نسخه مج نوشته شده: بفتح همزه وسکون رای مهمله و فتح عین معجمه و سکون نون وفتح دال و الف ونون ،
۶ـ می، چپ: رحمه‌اله ۷ـ بر: (خواجه محمود) ندارد. ۸ـ بر:خلافت ونیابت‌را
۹ـ می: (خلفاء) ندارد ۱۰ـ مج، چپ: ازبعض ۱۱ـ می: سماع دارد ۱۲ـ مج، قدس‌اله تعالی ۱۳ـ می، چپ: بیت، مج: شعر ۱۴ـ می: نساج ما ۱۵ـ می: ده پایهای ۱۶ـ می: حضرت ایشان ۱۷ـ مج: (به) ندارد .

که درضمن شانزده رشحه ایراد می‌یابد:

رشحه : حضرت شیخ رکن‌الدین علاءالدولهٔ سمنانی قدس[1] سره با حضرت[2] عزیزان معاصربوده‌اند ومیان ایشان مراسلات ومفاوضات واقع شده،گویند حضرت[3] شیخ درویشی را بخدمت ایشان فرستاده و سه مسئله پرسیده وجواب[4] شنیده هریکی را ، مسئله اول‌آنکه ما[5] وشما خدمت[6] آینده ورونده میکنیم و شما درسفره تکلف نمیکنید و ما تکلفها میکنیم و مردم از شما آزادی میکنند و از ما درگله‌اند سبب چیست ؟ حضرت عزیزان درجواب گفته‌اندکه خدمت‌کنندگان منت نهنده بسیارندو خدمت‌کنندگان منت دارنده کم‌اند[7] ، جهدکنیدکه از خدمت‌کنندگان منت دارنده باشید تا کسی ازشما درگله نباشد .

مسئله دوم: آنکه شنیده‌ایم[8] که تربیت شما ازحضرت[9] خضراست علیه‌السلام این چگونه‌است[10] ؟ درجواب فرموده‌اندکه بندگان حق سبحانه عاشق‌آنندکه‌خضر[11] عاشق اوست.

مسئله سیوم[12] : آنکه ما[13] میشنویم که ذکر[14] جهر میگوئید ، این[15] چون است؟ درجواب فرموده‌اندکه ما نیز[16] میشنویم که شما ذکرخفیه میگوئید، پس ذکر شما نیز[17] جهرباشد .

رشحه : مولانا سیف‌الدین قصه‌که‌از اکابر علماء آن‌زمـان بوده از حضرت عزیزان

۱- می، قدس‌اله روحه، مج قدس‌اله تعالی ۲ــ مج، چپ؛ بایشان معاصربوده‌اند، می؛ با ایشان معاصر بوده‌اند. ۳ــ می؛ (حضرت) ندارد ۴ــ مج ، چپ؛ و هریکی را جواب شنید، می؛ و هریکی را جواب شنیده ۵ــ می، مج؛ شما وما ۶ــ می؛ شما و ما تکلفها میکنیم ، (از، خدمت‌آینده رونده ، تا ؛ وما) ندارد ۷ــ می؛ (اند)ندارد ۸ــ می؛ شنیدیم ۹ــ می؛ (حضرت) ندارد، چپ؛ ازخواجه خضر ۱۰ــ بر؛ این چونست ۱۱ــ می؛که حضرت خضر ۱۲ــ می؛ سیم ، چپ؛ سوم ۱۳ــ می ؛ (ما) ندارد ۱۴ــ می، چپ؛که شما ذکر ۱۵ــ چپ؛ (این) ندارد ۱۶- می؛ ما هم ۱۷- می؛ شما هم ،

سئوال کرده که شما ذکر علانیه بچه نیت میگوئیدایشان فرموده‌اندکه به اجماع[1] همه علما درنفس آخر[2] بلندگفتن وتلقین کردن بحکم حدیث: **لقنوا موتاکم[3] بشهادة ان لااله‌الاالله** ، جایز است و درویشان را هرنفس، [4] نفس آخر است[5] ه

رشحه : شیخ بدرالدین میدانی[6] که‌ازکبار[7] اصحاب شیخ حسن بلغاری[8] است و صحبت حضرت عزیزان را دریافته بوده است از ایشان پرسیده [9] که ذکر کثیر [10] که ما ازنزدحق سبحانه بآن ماموریم کماقال[11] سبحانه **وَ اذْكُرُوااللّٰهَ ذِكْراً كَثيراً**، ذکر زبانست یا ذکـر دل ، حضرت عزیزان فرموده‌انـد که[12] مبتدی را ذکر زبان و منتهی را ذکر دل ، مبتدی همیشه تکلف و تعمل[13] میکند . و جانی میکند اما منتهی را چون اثر ذکر به دل رسد جمله اعضاء وجوارح وعروق ومفاصل وی بذکر گویا شوند و درآن وقت سالك بذکـر کثیر متحقق شود و درآن حال کار یك روزه وی برابر کار یکساله دیگران[14] بود.

رشحه :میفرموده‌اند که معنی آن سخن که حضرت حق سبحانه در هرشبان[15] روزی سیصد و شصت نظر رحمت ، بردل بنده مومن میکند آنست که دل[16] سیصد و شصت روزنه دارد و به جمیع اعضـاء ، وآن سیصد وشصت رگ است[17] از اورده و شرائین متصل بدل، چون دل[18] ازذکر متأثر شود بآن مرتبه رسد که منظورنظر خاص حق سبحانه گردد و آثارآن نظـر، دردل ، بجمیع اعضاء منشعب شود تا هر عضوی

۱ــ بر، چپ، باجتماع ۲ــ درنفس اخیر ذکر بلند ، چپ، درنفس اخیر بلند
۳ـ مج، لقنوا ، موتاکم بشهادةالله ۴ــ می، مج، هرنفسی ۵ـ مج، چپ، نفس‌اخیر
۶ــ چپ، را می‌دانی ــ می ، میدانی علیه‌الرحمه ۷ـ مج ، ازکبایر ۸ــ مج، بلغار است ــ می، بلغاری است علیه‌الرحمه ۹ــ چپ،پرسیده بود ۱۰ــ بر، که ذکر کثیر که
۱۱ــ می، کماقال‌الله تعالی ۱۲ــ می، مج، (که) ندارد ۱۳ــ می، تامل
۱۴ــ بر، (بود) ندارد ۱۵ــ می ، چپ، هر شباروزی ۱۶ــ می ، که دل وی
۱۷ــ چپ، رگست و سیصد وشصت از آورده و شرانین ۱۸ــ مج، (دل) افتاده .

به طاعتی[1] لایق حال خود مشغول گردد و از نور آن طاعت از هرعضوی فیضی که نظر رحمت عبارت ازآنست بدل رسید.

رشحه : از ایشان پرسیده‌اند که ایمان چیست؟ فرموده‌اند که کندن و پیوستن مناسب[2] صنعت خود که بافندگی بود جواب گفتند[3].

رشحه : ازایشان پرسیده‌اند که مسبوق بقضاء مسبوقانه کی برخیزد؟ فرموده‌اند پیش ازصبح یعنی که باید پیش از وقت[4] برخیزد تاکه نمازقضا نشود.

رشحه : فرموده‌اند که در آیه کریمه **تُوبُوا اِلیَ اللّٰه**، هم اشار تست و هم بشارت، اشارت بکرد توبه وبشارت بقبول آن، اگر قبول نکردی[5] امر نکردی امر دلیل قبول است بادید[6] تقصیر.

رشحه : فرموده‌اند که عمل میباید کردن وناکرده انگاشتن و خودرا مقصر دیدن و عمل از سرگرفتن.

رشحه : فرموده‌اند که[7] در دو وقت خود را نیك نگاه می‌باید داشت و نگاه دارید وقت سخن کردن[8] و وقت چیزخوردن[9].

رشحه : فرموده‌اند که روزی حضرت خضر علیه‌السلام پیش[10] خواجه عبدالخالق آمده‌اند، خواجه دوقرص جوین ازخانه بیرون آورده‌اند، خضر علیه‌السلام نخورده است[11]، خواجه فرموده‌اند که تناول نمائید که لقمه حلال است، حضرت[12] خضر علیه‌السلام فرموده همچنان است، لیکن خمیرکننده وی بی طهارت بوده است ما را خوردن این[13] روا نیست.

۱ـ می، چپ: بطاعت لایق حال ـ مج: بطاعت حال ۲ـ بر: مناصب صنعت خود ۳ـ مج: جواب گفتن ۴ـ بر: وقت نماز برخیزد ۵ـ می: امر نفرمودی ۶ـ مج: یا دلیل ۷ـ می: چپ: که خود را در دووقت نیك نگاه داریدوقت ۸ـ می: سخن گفتن ۹ـ مج، چپ: چیزی خوردن ۱۰ـ بر: پیش حضرت خواجه ۱۱ـ می: چپ: نخورده‌اند ۱۲ـ می: چپ: (حضرت) ندارد ۱۳ـ می: آن روا نیست والله تعالی‌اعلم.

رشحه : فرموده‌اندکسی‌که جائی می‌نشیند و خلق را به خدا میخواند باید[1] که چون مرد جانوردار باشدکه حوصله هرمرغی را بداند وطعمه هرمرغی[2] درخورد وی بدهد[3] مـرشد نبز باید کـه تربیت[4] صادقان و طالبان بقـدر[5] تفاوت قابلیات و استعدادات ایشان‌کند .

رشحه : فرمودندکه اگردرهمه‌روی زمین یکی ازفرزندان خواجه عبدالخالق بودی منصور هرگز بردار نرفتی ، یعنی اگر یکی از[6] فرزندان معنوی[7] خواجه[8] در حیات بودی حسین منصوررا تربیت ازآن مقام‌گذرانیدی.

رشحه : فرموده‌اندکه روندگان راه را ریاضت و مجاهده بسیار بایدکشید تا بمرتبه ومقامی رسند. اما راه از این همه[9] نزدیکتر هست‌که زودتر بمقصود میتوان رسید وآن‌آنست[10] که رونده راه درآن‌کوشدکه خود را بواسطه خلقی وخدمتی در دل صاحب دلی[11] جای‌کند چون دل[12] این طایفه موردنظر حق است[13] اورا نیز ازآن نظر نصیبی رسد.

رشحه : فرموده‌انـد بزبانی[14] دعا کنید که بآن زبان گناه نکرده باشید تا اجابت مترتب شود یعنی پیش دوستان خـدای[15] تواضع[16] ونیازمندی‌کنید تا ایشان برای شما دعاکنند.

رشحه : روزی‌کسی درحضورحضرت عزیزان خوانده‌که[17] : عاشقان در دمی

۱ــ مج؛ می‌بایدکه ۲ــ می؛ را درخورد آن، چپ؛ درخورد وی دهد ۳ـ مج؛ میدهد ۴ــ مج؛ (تربیت) افتاده ۵ــ می؛ بقدر قابلیت و استعدادات ۶ـ بر؛ (یکی) ندارد. ۷ــ می؛ (معنوی) ندارد ۸ــ می؛ حضرت خواجه ۹ــ می ؛ ازین هم ۱۰ــ مج؛ (آنست‌که رونده راه درآن‌کوشدکه خودرا بواسطه خلقی وخدمتی) افتاده ولی مطابــق معمول این نسخه ، با خط ریــز در حاشیه نوشته شده اما محو گردیده ۱۱ــ بر؛ صاحبدل ۱۲ــ می؛ (دل) ندارد ۱۳ــ می؛ حق تعالی ۱۴ــ چپ؛ بزبان ۱۵ــ می؛ خدایتعالی ۱۶ــ می؛ تواضع ونیازمندی نمائید بر؛ تواضع‌کنید و نیازمندی ۱۷ـ مج؛که شعر؛ می، چپ؛ مصراع .

دوعید کنند ، ایشان فرموده‌اند که سه عید کنند، آن کس گفته که حضرت عزیزان کشف این معنی فرمایند، گفته‌اند که یاد کرد بنده میان دو یادکرد خداوند است، اول بنده را توفیق دهد که یاد وی کند وچون یادکند[1] بشرف قبول مشرف سازد، پس توفیق[2] و یادکرد قبول سه عید باشد.

رشحه : روزی شیخ فخرالدین نوری که از اکابر آن زمان بوده از عزیزان پرسیده که سبب چه روز ازل[3] که سئوال اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ واقع شد[4] جمعی بلفظ بلی جواب دادند و در روز ابد که حق سبحانه لِمَنِ الْمُلْكُ الْیَوْمَ گوید، هیچکس جواب نگوید ؟ ایشان فرموده‌اند که روز ازل ، روز وضع تکالیف شرعیه[8] بود و درشرع گفت باشد ، اما روز ابد، روز رفع تکالیف شرعیه است و ابتداء عالم حقیقت ، و درحقیقت گفت نباشد ، لاجرم آن روز حق[5] سبحانه هم بخود جواب خود[6] گوید که لِلّٰهِ الْواحِدِ الْقَهّارِ . و ازجملـه اشعاری که به حضرت عزیـزان منسوبست این یك قطعه و چهار رباعی است که فرموده‌اند[7] .

« قطعه »

نفس مـرغ[9] مقـیـد در درون است ـــ نگهدارش که خوش مرغی است دمساز
ز پایش بنـد مگسل تـا نه پـرد ـــ که نتوانـی گرفتن بعد پـرواز

«رباعیات»[10]

با هرکه نشستی و نشد جمـع دلت ـــ وز تو برومند[11] رحمت آب وگلت

۱ــ می: یادکرد ۲ــ می، مج: پس توفیق وقبول و یادکرد سه ۳ــ چپ: روز اول ۴ــ چپ واقع شود ۵ــ چپ : حضرت حق سبحانـه ، می: حق سبحانه و تعالی ۶ـ می (خود) ندارد ۷ـ چپ: فرمودند قطعه ، می: وچهار رباعی است نظم قطعه ۸ــ مج: (تکالیف شرعیه بود و درشرع گفت باشد اما روز ابد، روز رفع تکالیف) افتاده است ولی درحاشیه به خط ریز نوشته شده ۹ـ می، چپ : مرغی ۱۰ــ می، چپ: رباعی ۱۱ــ می: نرهد، چپ: نروید .

از[1] صحبت وی اگر تبرا نکنی		هرگز[2] نکنـد روح عزیزان بحلت

۳*

بیچاره دلم که عاشق روی تو بود		تاوقت صبوح دوش درکوی تو بود
چوگان سر زلف تـو از حال بحال		می‌بردش وهمچنان یکی گوی توبود

۴*

چون ذکر بدل رسد دلت درد کند		آن ذکـر بود که مـرد را فرد کند
هر چند که خاصیت آتش دارد		لیکن دو جهان بر دل ثو سرد کند

۴*

خواهی که بحق رسی بیارم ای تن		ونـدر طلب[5] دوست بیاران می تن
خواهی مـدد از روح عزیزان یابی		پای از سر خود[6] ساز وبیارم ای تن

من خوارق عاداته:[7] قدس‌الله تعالی سره: منقولست‌که خدمت[8] سید اتا که ذکر ایشان در سلسله خواجه احمد یسوی قدس سر هما[9] گذشته[10] با خدمت عزیزان دریك زمان بوده‌اند وگاهگاه به یکدیگر[11] ملاقات میکرده‌اند[12] وخدمت سیداتا را[13] درمبادی حال بایشان نقاری می‌بوده است و روزی از خـدمت سید نسبت بـه ایشان صورتی[14] منافی طریق ادب صـادر شد اتفاقاً درهمان ایام از جانب دشت قبچاق[15] جمعـی ازترکان[16] تاختی‌آورده‌اند ویك پسر سیداتا را با سیری برده ، سید[17] متنبه

۱- می، زنهار زصحبتش گریزان میباش مج، ازصحبت‌بداگر ۲ــ می، ورنه نکند
۳ــ می، چپ، رباعی ۴ــ چپ، رباعی ۵ــ چپ، ونـدر طلب دوست بیارامی تن ،
مج، وندر طلب دوست میارام ای تن ۶ــ می، چپ، پای از سرخود ساز و بیارامی تن،
این رباعی در هیچیك ازچهارنسخه نه قافیه درستی دارد و نه مفهوم صحیحی ۷ــ می،
مج ، (من خوارق عاداته قدس‌الله تعالی سره) ندارد، چپ، من خوارق عادته قدس‌الله سره
۸ــ می، که حضرت سیداتا ۹ـ می، قدس‌الله روحهما ۱۰ــ می،چپ، گذشت ۱۱ـ می،
با یکدیگر ۱۲ـ می، چپ، می نموده‌اند ۱۳ـ می، مج، (اتا) ندارد ۱۴ـ بر،
صورة ۱۵ــ می، مج، (قبچاق)ندارد ۱۶ــ بر، ترکان جمعی ۱۷ــ می، سیداتا،

شده و [1] دانسته‌که این حادثه بواسطه‌آن بی‌ادبی‌واقع شده به مقام [2]، معذرت درآمده و ترتیب سفره‌کرده و خدمت عزیـزان را برسم ضیافت التماس نموده و نیازمندی بسیار پیش برده و ایشان بر غرض سید اتا مطلع شده‌اند و التماس ویرا قبول کرده [3] بسر سفـره وی حاضرگشته‌اند و درآن مجلس بسی از اکابـر علماء و مشایخ [4] وقت بوده‌اند وخدمت عزیزان را درآن روزکیفیتی عظیم بوده‌ووقتی بغایت خوش داشته‌اند، چون خادم نمکدان‌آورده وسفرهٔ برزمین‌نهاده ایشان فرموده‌اندکه علی انگشت بر نمك نزند و دست بطعام نبرد [5] تا فرزند سید اتا بر سر این سفره حاضر نشود وبعد از این سخن لحظه‌ای سکوت‌کرداند وحاضران همه منتظرآن‌نفس بوده‌اند [6] که درین حال ناگاه پسر سیداتا از درآن [7] خانه درآمـده ، بیکبار شور وغوغا ازآن [8] مجلس برخاسته و مردم حیران و مدهوش مانده‌اند پس‌کیفیت آمدن [9] از وی پرسیده‌اند که گفته‌که من بیش [10] از این نمیدانـم که حالی در دست ترکان اسیر بـودم و مرا بند کرده وبدیار خود میبردنـد و اکنون می‌نگرم که پیش شما حاضرم . اهل مجلس را یقین شده‌که آن تصرفی بوده است [11] که ازخدمت عزیزان واقع شده ، همه سر درپای ایشان نهاده‌اند و دست ارادت داده‌اند.

منقولست که روزی خدمت عزیزان را مهمانی عزیـز رسیده است و درخانه ایشان خوردنی [12] حاضر نبوده ازآن جهت بسی دربار شده‌اند وازخانه بیرون‌آمده [13] وناگاه غلامی مجان فروش‌که ازجمله مخلصان [14] ایشان بوده دریکی ازمجان برسر [15] درین محل [16] رسیده است و نیازمندی بسیارکرده [17] که این طعام را به نیت ملازمان

۱ــ بر، شده وفرموده و دانسته ۲ــ می، درمقام ۳ــ می، چپ، قبول نموده برسر ۴ـ چپ، علماء ومشاهیر ۵ـ می، نکند ۶ـ می، میبوده‌اند ۷ـ می، از در خانه ، چپ، ازآن درخانه ۸ـ می، (آن) نـدارد ۹ـ چپ ، آن آمدن ۱۰ــ می، من زیاده ازین ۱۱ــ می، بودکه ۱۲ـ می، طعام ۱۳ــ می،آمده‌اند ۱۴ـ می، مخلص ومعتقدان ۱۵ــ بر، برسرنهاده درین ۱۶ــ مج ، مجلس ۱۷ـ می، نموده این طعام را ،

شما ساخته‌ام امیدوارم که درمحل قبول افتد. خدمت عزیزان را آمدن آن غلام در آن وقت[1] با آن طعام بسیار خوش و پسندیده افتاد، ویرا نوازش کرده‌اند و مهمان را بآن برگذرانیدند، پس آن غلام را طلبیدند وفرمودندکه خدمتکاری تو[2] بغایت کاری بود اکنون هر مرادی که داری ازما بطلب که مقصود حاصل است . غلام بغایت زیرك و آگاه[3] بودگفت آن میخواهم که من شما شوم ، خدمت عزیزان فرموده‌اند این بغایت صعب است و باربر تو می‌افتد وترا طاقت کشیدن این‌بارنخواهدبود، غلام نیازمندی کردکه مراد من این‌است وغیراز این هیچ[4] آرزوندارم‌ه ایشان فرمودندباش همچنین باش‌گو[5] ، پس دست وی‌گرفته بخلوت خاص بردند و التفات نموده متوجه حال وی شدند . بعد ازساعتی شبح ایشان بر وی‌افتاد، فی‌الحال بحسب ظاهر وباطن بصورت و سیرت ایشان برآمد و بعینه مثل ایشان شد . بعد ازین التفات مدت چهل روزکما-بیش زنده بود بعـد ازآن بجوار رحمت حق سبحانه[6] نقل‌کرد ، رحمةاله علیه رحمة واسعه[7] .

گویند[8] چون حضرت عزیزان از ولایت بخارا به اشارت غیبی عزیمت خوارم کردند و[9] به شهر رسیدند، ایستادند و دو درویش را پیش خوارزمشاه فرستادند که: فقیری بافنده[10] بـر درشهر شما آمد. و داعیه‌اقامت دارد اگر مصلحت شما باشد در آید واگرنی[11] بازگردد و درویشان رفتند [12] و مهم عـرض کردند ، خوارزم شاه و ارکان دولت خندیدند و گفتند این‌ها مردم ساده و نادانند پس از روی هزل ومطایبه نشانی برطبق مدعای ایشان نوشتند و مهرکرده بدیشان دادند درویشان آن نشان را بملازمت[13] حضرت عزیزان‌آوردند وایشان قدم مبارك درشهرنهادند وبگوشه نشستند

۱ــ بر، باین طعام درینوقت بغایت پسندیده افتاد ۲ــ مج، (توبغایت‌کاری بود اکنون‌هر مرادی‌که داری) افتاده ۳ـ می، وهوشیار ۴ـ می، (هیچ) ندارد ۵ـ چپ، (گو) ندارد ۶ــ می، سبحانه وتعالی ۷ـ چپ، (رحمه واسعه) ندارد ۸ـ بر، (گویند) ندارد ۹ــ می، چون بدر ۱۰ـ می، چپ، بدر z۱۱ چپ، والا ۱۲ـ چپ، یافتند و هم عرض‌کردند; می، رفته مهم خود عرض‌کردند ۱۳ـ می، را بخدمت.

وبطریق خواجگان قدس‌اله تعالی ارواحهـم مشغول شدند و هرصباح به مزدورگاه میآمدند و یك دو مزدور میگرفتند و بخانه میآوردند[1] ومیفرمودندکه وضوء کامل سازید و امروز تا نماز دیگـر با[2] طهارت بما صحبت دارید و ذکوگوئید بعد ازآن مزد خودگیرید و روید، آن مردم بجـان منت میداشتند وتا نماز دیگر برآن وجه در ملازمت ایشان می‌بودند چون یك روز باین طریـق بسر می‌بردند از برکت صحبت[3] عزیزان وتأثیروتصرف‌باطن[4] ایشان صفتی درآن[5] مردم حال میشدکه دیگر ازملازمت آستانه[6] ایشان امکان رفتن و جدا شدن نبود تا بعد از چندگاه اکثر اهل دیار بربقه ارادت ایشان درآمدند وپیرامن[7] ایشان‌کثرت و ازدحام طالبان بسیارشدآخر[8] خبربه خوارزمشاه بردندکه شیخی دراین شهر پیدا شده است که اکثر مردمان دست ارادت بوی داده‌اند و در ملازمت وی به پای خدمت [9] ایستاده ، مبـادا که از وی وکثرت اتباع وی ملك را خللی وآفتی[10] رسد وفتنه قائم شودکه تسکین نتوان داد. پادشاه ازآن خبر متوهم شد[11] وبمقام آن درآمدکه ایشان را ازآن دیار اخراج‌کند. حضرت عزیزان همان[12] دودرویش را بآن[13] نشان پیش‌پادشاه فرستادندکه ما بشهرشما هم[14] باجازت ومصلحت شما درآمده‌ایم اکنون اگرسخن خودرا دیگرمیکنید وبه نقض[15] آن حکم میفرمائید بیرون رویم، پادشاه و ارکان دولت ازآن صورت[16] بغایت‌خجل ومنفعل شدند [17] وبملازمت ایشان آمدند و از جمله محبان ومخلصان شدند

گویندکه سن شریف حضرت عزیزان[18] تا صد و سی سال کشیده بوده است و

۱ــ چپ، می‌آمدند ۲ــ می، بمابطهارت، چپ، بما برطهارت صحبت ۳ــ می، چپ، حضرت عزیزان ۴ــ چپ، باطنی ۵ــ چپ، ازآن ۶ــ چپ، ملازمت‌گرامی ایشان ۷ــ می، پیرامن حضرت عزیزان ازدحام وکثرت طالبان ۸ــ بر، (آخر) ندارد ۹ــ چپ، (خدمت) ندارد ۱۰ــ چپ، وآفتی پیدا شود، می، خللی رسد و آفتی وفتنه قایم شود ۱۱ــ می، شده در مقام آن شدکه ۱۲ــ مج، (همان) ندارد ۱۳ــ می، باآن ۱۴ــ می، (هم) ندارد ۱۵ــ می، چپ، وبه نقیض ۱۶ــ چپ، ازآن‌حضرت ۱۷ــ درنسخه مج اکثراً افعال سوم شخص جمع را بصورت مصدر نوشته مثل شدند، آمدند، را ، شدن ، آمدن نوشته است ۱۸ــ می، علیه‌الرحمه والرضوان .

ایشان را دوفرزند بزرگوار بوده است، هردوعالم وعامل وعارف وکامل‌که ازمراتب عالیه ارباب ولایت بهره تمام داشته‌اند.

خواجه خرد : رحمه‌اله تعالی فرزند کلان حضرت عزیزان بوده است و نام وی خواجه محمد بوده و درزمان حیات والد شریف خود به سن ۸۰ رسیده است و اصحاب‌حضرت عزیزان، ایشان[۱] را خواجه‌بزرگ میگفته‌اند وخواجه‌محمد را خواجه خرد باین نام شهرت یافته بوده‌اند.

خواجه ابراهیم : رحمه‌اله تعالی فرزند خرد حضرت عزیزان است ، گویند چون حضرت عزیزان را وفات نزدیك رسیده است خواجه[۲] ابراهیم را اجازت ارشاد داده‌اند و بدعوت مستعدان امر فرموده ، بعضی اصحاب را بخاطر آمده است‌که با وجود خواجه خرد که فرزند کلانترند و عالم[۳] بعلوم ظاهر وباطن ، جهت چیست که ایشان خواجه ابراهیم را به ارشاد خلق اختیارکردند؟ حضرت عزیزان را برآن‌خاطر اشرافی شده ، فرموده‌اند که خواجه خرد بعد از ما چندان مکثی نخواهد کرد و هم دراین ایام بما ملحق خواهد شد وفات حضرت عزیزان روز دوشنبه بین‌الصلوتین بیست وهشتم ماه ذی‌القعده سنه خمس عشر وسبعمائه بوده است و دربعضی نسخه‌ها بنظرآمده‌که نقل ایشان درشهورسنه احدی وعشرین و سبعمائه بوده‌است والله تعالی اعلم و وفات خواجه خرد[۴] روز دوشنبه وقت چاشت هفدهم ماه ذی‌الحجه سنه‌خمس عشر وسبعمائه بوده[۵] است. بنوزده روز بعد ازنقل‌حضرت عزیزان، و وفات[۶] خواجه ابراهیم در شهورسنه ثلث و تسعین و سبعمائه واقع شده است و در تاریخ وفات حضرت عزیزان گفته‌اند این قطعه را :

هفصد و پانزده ز هجرت بود — بیست و هشتم[۷] زماه ذی‌القعده
کان جنید زمان و شبلی وقت — زین سرا رفت درپس پرده

۱ـ می، مج، چپ، (ایشان) ندارد ۲ـ می، خدمت خواجه ۳- می، مج، چپ، و عالم‌اند ۴ـ بر، همه جا (خورد) نوشته ۵ـ بر، (بوده است) ندارد ۶- می، از (و وفات خواجه ابراهیم تا وفات حضرت عزیزان) افتاده ۷ـ می، بیست وهفتم .

حضرت عزیزان را بعد از خواجه[1] خرد، چهار خلیفه بوده است وهمه[2] محمد نام‌که صاحب‌کمال و اهل ذوق وحال بوده‌اند و بعد از ایشان طالبان را بحق دعوت فرموده‌اند .

خواجه محمد کلاه دوز: رحمه‌اله تعالی ازکبار اصحاب حضرت عزیزان بوده است و ازجمله خلفای ایشان وقبر[3] وی هم درخوارزم است .

خواجه محمد حلاج بلخی : [4] رحمه‌اله تعالـی ازکمل [5] اصحاب حضرت عزیزان بوده است و ازخلفای ایشان و قبر وی در ولایت بلخ است .

خواجه محمد باوردی : رحمه‌اله[6] تعالی از اجله اصحاب حضرت عزیزان است[7] و از خلفای ایشان و قبر وی نیز در خوازم است .

خواجه محمد باباسماسی : قدس‌اله تعالـی سره ، ایشان ازاکمـل[9] و افضل اصحاب حضـرت عزیزان بوده‌اند[10] و مولد ایشان قریه سمـاسی بوده است‌که از[11] جمله دیهای رامتیـن است و یك شرعی دور است از رامتیـن و ازآنجا تا بخارا سه شرعی است و قبر مبارك ایشان نیزآنجا است. منقولست‌که چون حضرت عزیزان را وفات نزدیك رسیده است[12] خواجه محمد بابا را از میان اصحاب اختیارکرده‌اند و امر[13] خلافت و نیابت خود را بایشان تفویض فرموده همـه اصحاب را بمتابعت[14] و ملازمت ایشان امرکرده‌اند[15] و حضرت خواجه بهاء‌الدین را قدس‌الله تعالی[16] نظر

۱ــ می: بعداز خذیفه خرد ۲ــ مج: (همه محمدنام) ندارد ولی درحاشیه بصورت محو شده نوشته (هم نام صاحب‌کمال) ۳ــ بر: (و قبر وی) افتاده ۴ــ می: (بلخی) ندارد چپ، حلاج جمجی یا بمجی ۵ــ بر: ازاکمل ۶ــ می: علیه‌الرحمه ۷ــ بر: عزیزان بوده ، و ۸ــ می: بابا بخاری علیه‌الرحمه ، بابا سماسج قدسس‌سره ۹ــ مج: چپ: افضل و اکمل ۱۰ــ می: چپ: عزیزانند ۱۱ــ بر: که دهی است از دیهای رامتین ۱۲ــ می، چپ: خدمت خواجه ۱۳ــ چپ (امر) ندارد ۱۴ــ می: بملازمت ومتابعت ۱۵ــ می: امر فرموده‌اند ۱۶ــ می : قدس‌اله روحه ، چپ : قدس سره .

قبول به فرزندی از [1] ایشان بوده است و ایشان پیش از ولادت حضرت خواجه بارها [2] بکوشك هندوان میگذشته‌اند ، میفرموده‌اند که ازین خاك بوی مردی میآید زود باشدکه‌کوشك هندوان قصر عارفان شود تا وقتیکه[3] آنجا رسیده‌اند و فرموده که آن بوی زیادت شده هماناکه آن مرد متولد شده است و درآن محل از ولادت حضرت خواجه سه روزگذشته بوده، جد ایشان معامله برروی سینه ایشان‌گذاشته‌اند و ایشان را بنظر حضرت خواجه[4] محمدبابا آورده خواجه فرموده‌اندکه وی فرزند ما است و ما او را قبول کرده‌ایم پس باصحاب گفته‌اند که این، [5] آن مرد است‌که ما بوی وی شنیده بودیم ، زود باشد مقتدای روزگار شود وپس روی به سید[6] امیرکلال کرده‌اندکه خلیفه خواجه بوده‌اند و فرموده‌که در حق فرزندم[7] بهاء الدین شفقت و تربیت دریغ نداری و ترا بحل نکنم اگر تقصیری کنی ، امیر برپای خاسته‌اند و[8] دست بر سینه نهاده که مرد نباشم اگر تقصیرکنم و باقی این حکایت و تربیت‌های امیر، حضرت[9] خواجه را درمقامات حضرت خواجه به تفصیل مذکور است. حضرت ایشان میفرمودند [10] که خدمت[11] خواجه محمد بابا را در ده سماسی اندك باغکی میبوده‌است[12] که‌گاهگاه تاك‌آنرا بدست مبارك خودمیبریده‌اند وآن‌کاردیر[13] میکشیده بواسطه آنکه بیخ تاك را می‌بریده‌اند[14] ازغلبه حال[15] وکیفیتی‌که میداشته‌اند اره از دست مبارك ایشان می‌افتاده و از خود غایب میشده‌اند وآن غیبت وبیخودی مدتی برمیداشته[16] ، خضرت خواجه محمدبابا را چهار خلیفه بوده است همه فاضل وکامل

---

۱ ــ چپ، (از) ندارد ۲ ــ می، که بکوشك، چپ، که برکوشك ۳ ــ می، چپ، (که) ندارد ۴ ــ می، مج، (محمدبابا) ندارد ۵ ــ بر، که این مردیست‌که ۶ ــ بر، با میرسید ۷ ــ می، چپ، فرزند ۸ ــ مج، و دو دست ۹ ــ می، (حضرت) ندارد ۱۰ ــ مج، فرمودند ۱۱ ــ چپ، که حضرت ۱۲ ــ می ، بوده است ۱۳ ــ می، دیر دیر چپ، دیرتر، مج، دیــر در میکشیده ۱۴ ــ مج، می‌زده‌اند ــ می، که می‌زده‌اند ۱۵ ــ بر، احوال و ۱۶ ــ چپ، برداشته .

که بعد از ایشان بدعوت صادقان و ارشاد طالبان مشغولی[1] میکرده‌اند.

خواجه صوفی سوخاری : رحمه‌اله[2] تعالی ازخلفای خواجه محمدبابا بوده است وقبروی در ده سوخـاری است که از دیه‌های بخارا است برد و[3] فرسنگی شهر.

خواجه محمد[4] سماسی: رحمه‌اله فرزنـد شریف[5] خواجه محمد بابا است و ازجمله خلفای ایشان .

مولانا دانشمند علی : رحمـه‌اله تعالی ازکبار اصحاب خواجه محمد بابا است و ازجمله خلفاء مقرر[7] ایشان .

سید امیرکلال : قدس‌الله[8] تعالی سره ، ایشان افضل و اکمل همه خلفاء و اصحاب خواجه محمد بابا بوده‌اند و شرف سیادت داشته‌اند ، مولد ومدفن ایشان ده سوخاری است وبه داش‌گری‌اشتغال داشته‌اند[9] وبزبان بخارا ، کلال ، داشگر را[10] گویند. درمقامات ایشان مذکوراست که والده شریفه‌ایشان فرموده‌اندکه تا امیرکلال را درپوست داشتم هرگاه لقمه به شبهه اتفاق افتادی مرا دردشکم عظیم[11] بگرفتی، چون این معنی مکرر شد دانستم که به سبب وجود این طفل[12] است ، دیگر در لقمه احتیاط کردم[13] وبوی امیدوار شدم، چون امیرسیدکلال[14] بسن شباب رسیده‌اند کشتی میگرفته‌اندوگردایشان هنگامه ومعرکه میشده روزی درآن معرکه شخصی را بخاطر گذشته[15] که چه معنی داردکه سید زاده شریف[16] کشتی گیـرد و زورآزمائی‌کند و طریق اهل بدعت ورزد ، دراین اثناء وی را خواب ربوده و درخواب چنان دیده‌که

۱ــ چپ: مشغول میبوده‌اند ۲ـ می: علیه‌الرحمه ۳ــ چپ: که بر دوفرسنگی شهر است ۴ـ می، چپ: خواجه محمود ۵ــ درنسخه مج این دوکلمه محو شده ۶ـ می: مولانا علی دانشمند وبر: (علی) ندارد ۷ــ چپ: معزز ایشان ۸ــ می: رحمه‌اله تعالی ، چپ: قدس سره ۹ــ می، چپ: میداشته‌اند ۱۰ــ چپ: داشگر را کلال گویند ۱۱ــ مج: (عظیم) ندارد ۱۲ــ چپ: فرزند است ۱۳ــ می: نمودم ۱۴ــ می: حضرت سید ۱۵ــ می: رسیده‌که ۱۶ــ می: شریفی .

قیامت قائم شده است و وی. حائی در میان گل [1] و لای تا سینه فرو رفته است و بحال خود فرو مانده و ناگاه دیده[2] که امیر[3] پیدا شدند و هر دو بازوی وی[4] گرفتند و بآسانی وی را بالا کشیدند ، [5] بیدارکـه شده امیر درآن معرکه روی بوی کرده فرموده‌اندکه ما زورآزمائی ازبرای چنیـن روز[6] میکنیم ، روزی حضرت خواجه‌ـ محمد بابا ، ازکنار معرکه امیر میگذشته‌اند[7] زمانی به نظاره ایشان توقف کرده‌اند[8] بعضی از[9] اصحاب را که همراه بودند[10] بخاطرگذشته[11] که جهت چیست که حضرت خواجه متوجه این مبتدعان شده ، خواجه را [12] برآن خاطر اشرافی شده فرموده‌اند که دراین معرکه مردی‌است که بسی مردان درصحبت وی بدرجه‌کمال خواهندرسید، نظر ما بر او است، میخواهم‌که اورا صیدکنیم ، دراین محل نظر امیر بجانب ایشان افتاده وجاذبه ایشان امیر را ازجای در ربوده ، چون خواجه قدم بیرون[13] نهاده‌اند و روان شده ، امیـر بیطاقت گشته[14] معرکه گذاشته‌اند و ازعقب ایشان رفته ، چون خواجه بمنزل خود رسیده‌اند امیر را[15] درآورده‌اند و طریقـهٔ گفته و بفرزندی قبول کرده‌اند بعدازآن دیگر هرگز[16] کسی امیررا درمعرکه وبازار ندیده ، مدت بیست‌سال پیوسته درخدمت و ملازمت خواجه محمد بابا بوده‌اند و هر هفته دوبار روز دوشنبه وپنجشنبه از سوخاری به سماسی میرفته‌اندبملازمت خواجه باز می‌آمده[17] ومسافت میان سوخاری و سماسی[18] پنج شرعی‌است و درآن مدت بطریق خواجگان قدس‌الله

۱ـ می، لای وگل ۲ـ می، چپ، دید ۳ـ می، امیر سیدکلال ، مج، امیر سید ۴ـ می، اورا گرفته بآسانی از گل ولای بالاکشیده‌اند ۵ـ چپ، چون بیدار شده ۶ـ می، چپ، روزی ۷ـ چپ،گذشته‌اند ۸ـ چپ، فرموده‌اند ۹ـ می، چپ، (از) ندارد ۱۰ـ می، بوده‌اند ۱۱ـ چپ، بخاطرآمده ۱۲ـ مج، (برآن خاطر اشرافـی شده فرموده‌اند که در این معـرکه مردی است‌که بسی مردان) افتاده است ۱۳ـ می، چپ، (بیرون) ندارد ۱۴ـ بر، بیطاقت شده ۱۵ـ می، امیر را بمنزل خود، در ۱۶ـ می، دیگرکسی امیررا هرگز در بازار ومعرکه ندیده است ۱۷ـ می، چپ، باز میآمده‌اند ۱۸ـ چپ، ومسافت میان این دوشرعی است .

تعالی ارواحهم اشتغال می‌نموده‌اند ، بر وجهی که هیچکس را برحال[1] ایشان اطلاع نبوده است، تا در ظل تربیت خواجه بدرجه‌تکمیل و ارشاد رسیده‌اند وحضرت‌خواجه بهاء الدین را قـدس‌الله سره[2] نسبت صحبت و تعلیم و[3] آداب سلوك و طریقت از ایشان است خدمت[4] سید امیر[5] کلال را چهارفرزند و چهار خلیفه بوده است، همه ارباب‌کمال و اصحاب وقت وحال ، و تربیت هریك[6] ازفرزندان را[7] حواله بیکی‌از خلفای اربعه خودکرده[8] بـوده‌اند و ذکر ایشان با بعضی دیگـر از اصحاب امیر و اصحاب ایشان [9] سمت ایراد می‌یابد وگویند اصحاب امیر، صدوچهارده تن بوده‌اند و نام بعضی از ایشان درمقامات امیر مذکور است.

امیر برهان : رحمه‌اله تعالـی [10] فرزند نخستین حضرت امیـر سید کلال بوده‌اند وبارها امیر[11] میفرموده‌اند که این فرزنـد برهان من است و امیر برهان از جمله[12] اصحاب حضرت[13] خواجه بهاء الدین‌اند قدس‌اله‌تعالی[14] سره و خدمت امیر تربیت ایشان را حواله بحضرت خواجه‌کرده‌بوده‌اند، روزی خدمت امیر علیه‌الرحمه حضرت خواجه را قدس‌اله[15] تعالی سره‌گفتند[16] چون استاد شاگرد را تربیت‌کند هر آینه خواهدکه اثر تربیت خودرا در شاگرد مطالعه کند تا ویرا اعتماد شود برآنکه تربیت وی جایگیر افتاده است و اگر خللی درکار شاگـرد بیند آنرا اصلاح نماید آنگاه فرموده‌اند[17] که فرزند من[18] امیر برهان حاضر است وهیچکس دست تصـرف بر وی ننهاده است و تربیت معنوی نکرده، درنظر من به تربیت وی مشغول شوند،

۱ـ می: برحالات ایشان ۲ـ می، مج: قدس‌الله تعالی سره چپ: قدس سره
۳ـ چپ: وتعلیم ذکر وآداب ۴ـ می: حضرت سیدامیر ۵ـ بر: خدمت امیرسید
۶ـ می، چپ: هریکی ۷ـ می: فرزندان خودرا ۸ـ می، چپ: خودکرده‌اند ۹ـ می، چپ: واصحاب ایشان ۱۰ـ چپ: رحمه‌اله علیه: می: علیه‌الرحمه ۱۱ـ بر: (امیر) ندارد ۱۲ـ بر: ازجمله ۱۳ـ بر: (حضرت) ندارد ۱۴ـ می: (قدس‌اله‌تعالی سره) ندارد ۱۵ـ چپ: (قدس‌اله تعالی سره ندارد) ۱۶ـ می: گفته‌اندکه
۱۷ـ بر: فرمودند ۱۸ـ بر: (من) ندارد .

تا اثرآنرا مطالعه نمایم ومرا برصفت شمااعتماد شود، حضرت خواجه مراقب نشسته بودند ومتوجه خدمت امیر شده و از غایت رعایت[۱] ادب درامتثال امر متوقف گشتهٔ خدمت امیر[۲] فرمودند توقف نمی‌باید کرد ، حضرت خواجه بنابر امتثال امر ایشان متوجه باطن امیر برهان شدند[۳] و بتصرف[۴] باطن وی مشغول گشتند[۵] فی‌الحال آثار آن تصرف درباطن و ظاهر امیربرهان پیداگشت وحال بزرگ در وی پدیدآمد و اثر سکر حقیقی ظاهرگشت ، امیربرهان صاحب سکر وجذبه قری[۶] بوده است وطریق وی انزوا و انقطاع از خلق می‌بوده است ، و هرگز با کسی[۷] انس وآرام نمیگرفته و هیچکس را بر اطوار[۸] وی اطلاع نمیبوده و در قوت باطن به مرتبه‌ای بوده که احوال باطنی بعضی از اصحاب حضرت خواجه را غارت میکرده و ویرا عریان میساخته و شیخ نیکروز بخاری که از[۹] جمله اصحاب حضرت خواجه است حکایت کرده است که هرکرتی که مرا درجائی با امیر[۱۰] برهان ملاقات میشد ، احوال باطنی مرا ازمن میربود و مرا خالی و پریشان خاطر میساخت ، چون این معنی بکرات و مرات واقع شد خواستم که درد دل خود بحضرت خواجه[۱۱] عرض کنم به این نیت پیش ایشان آمدم فرمودند که از امیر برهان بشکایت آمده‌ای؟ گفتم بلی ، گفتند در آن زمان که او متوجه توباشد[۱۲] تو متوجه من[۱۳] شو، و بگوکه من نیستم ایشانند، بعد از این تعلیم چون بامیربرهان رسیدم خواست که بهمان طریق بمن مشغول شود من متوجه حضرت خواجه‌گشتم و صورت ایشان را درخیال آوردم وگفتم که[۱۴] من

۱ـ می: (رعایت) ندارد ۲ـ می، چپ: فرموده‌اند ۳ـ می، چپ: شده‌اند
۴ـ می، مج: درباطن، چپ: و بی توقف درباطن ۵ـ می : شده ۶ـ می: جذبه عظیم
۷ـ چپ: شغل وآرام ۸ـ مج: بر احوال وی ، می: بر احوال و اطوار باطن ایشان، چپ: بر اطوار واحوال وی ۹ـ چپ: که یکی از ۱۰ـ با امیربرهان ۱۱ـ مج : (خواجه) ندارد، درحاشیه بوده محو شده ۱۲ـ مج: متوجه تو شود، می: متوجه تومیشود، چپ: بتو متوجه شود ۱۳ـ مج: بمن شو ۱۴ـ می. چپ: (که) ندارد

نیستم حضرت خواجه‌اند بیکبار دیدم که حال امیربرهان دیگر شد و بیهوش از پای درافتاد[1] بعدازآن هرگزدیگر[2] بطریق تصرف بمن متوجه نشد، ازامیربرهان منقولست که فرموده عیدقربانی[3] بود که خلق ازمصلی بازگشته بودند ومردم بسیار درملازمت حضرت خواجه میرفتند و من از عقب همه[4] میرفتم ، چون ازدحام و اقبال خلق را بحضرت[5] خواجه مشاهده کردم ، با دل خـود گفتم خوشا[6] ایام اوایل ظهور حضرت خواجه‌که زمان ظهوراحوال وکار وبار ایشان بود، این زمان‌خلق ایشان را تشویشی میدهند ، چون این معنی را بر خاطرگذرانیدم حضرت خواجه توقف نمودند[7] تا من بایشان رسیدم ، گریبان مرا گرفتند[8] و انـدك حركتی دادند صفتی بغایت بزرگ در باطن من تصرف کرد، چنانکه ازعظمت وصولت[9] آن طاقت ایستادن نداشتم، حضرت خواجه مرا نگاهداشتند، زمانی نیك برآن صفت گذشت چون بحال خودآمدم ، مرا گفتند چه میگوئی ، آن احـوال[10] وکار و بار ایـن هست یا نی[11] ؟ در قدم ایشان افتادم وگفتم کار و بار و احوال بیشتر ازپیشتر است .

امیرحمزه : رحمه‌اله تعالی فرزند دوم امیر[12] کلال‌است و امیر[13] ویرا بنام والد خودسیدحمزه[14] کرده‌اند و هرگزویرا بنام نمیخوانده‌اند، همیشه پدرمیگفته‌اند، واز وی‌کرامات وخوارق[15] عادات بسیار ظاهرمیشده است‌که بعضی ازآن درمقامات امیرکلال‌که نبیره امیرحمزه[16] تألیف‌کرده مذکور است[17] و حرفه امیر حمزه صیادی میبوده، ازآن ممروجه معاش حاصل میکرد[18] امیرتربیت ویرا حواله به مولانا عارف

۱ـ مج، ازپای افتاد ۲ـ می، چپ، دیگر هرگز ۳ـ می، قربان بود
۴ـ مج، (همه) ندارد ۵ـ مج، (حضرت)ندارد درحاشیه بوده محوشده ۶ـ مج، خوش ایام ۷ـ بر، توقف‌کردند ۸ـ بر، بگرفتند ۹ـ مج، عظمت وصول آن
۱۰ـ مج، آنحال و احوال وکار وبار، چپ ، آن حال وکار وبار ۱۱ـ می، یا نه
۱۲ـ می، امیرسیدکلال ۱۳ـ بر، وامیربرهان ویرا ۱۴ـ می، امیرحمزه ۱۵ـ می، خارق ۱۶ـ بر، امیرحمزه است تألیف‌کـرده ۱۷ـ می ، (مذکور است) ندارد مج، می‌کرده است.

دیوکرانی[1] کرده بوده‌اند، امیرحمـزه میفرموده است[2] که خدمت مولانا عارف مرا گفتند[3] اگر یاری میخواهید[4] که[5] بار شما کشد این بغایت دشوارمیسرشود واگریاری میخواهیدکه شما باراوکشید همه جهان یارشما است وخدمت امیرحمزه بعداز وفات حضرت امیرکلال قایم‌مقام ایشان بوده وسالها خلق‌را بطریق[6] رشاد، ارشادفرموده وفات وی در غره شوال سنه ثمان وثمانمائه واقع شده و ویرا چهارخلیفه بوده است که بعد از وی بر مسند ارشاد بوده‌اند و طالبان را بحق دعوت می‌نموده .

مولانا حسام‌الدین شاشی بخاری : رحمه‌الله‌تعالی[7] خلیفه‌اول‌است ازخلفای امیرحمزه و فرزند مولانا حمیدالدین شاشی بوده‌که ازکبار علمای بخارا بوده است درزمان حضرت خواجه بهاء الدین قدس‌الله تعالی سره و[8] بایشان ارادت و اخلاص تمام داشته ، خدمت مولانا حسام‌الدین اول[9] ارادت به شیخ محمد سویجی داشته‌که از مشایخ[10] وقت بـوده و بعد ازآن به خدمت امیرحمزه شتافته و تربیت تمام در ـ صحبت[11] وخدمت وی یافته، حضرت ایشان میفرمودند[12] که درمبادی حال چون به بخارا رسیدم به مدرسه مبارك شاه رفتم، خدمت مولانا حسام‌الدین[13] و مولانا حمید- الدین شاشی بعد ازآنکه مرا شناختند التفات بسیار نمودندکه بمطالعه مشغول شوید و گفتند شیخ خاوند طهور را نسبت[14] به والد عنایت[15] و التفـات بسیار بود گوئیا میخواستند که مکافات آن بجا آرند و در آن مـدرسه حجره نیك معین ساختند ،

۱- می: دیك‌کرانی، مج: دیکرانی، چپ: ویك‌کرانی ۲- مج: (فرموده است)
۳- می: عارف‌گرفته‌اند ۴- مج: میخواهی ۵- می، که شما بار اوکشید، بسیارند، اما یاری‌که بارشماکشد بغایت دشوار میسر میشود ۶- بر: را بطریق ارشاد فرموده
۷- چپ: رحمةالله علیه ۸- می: قدس‌اله تعالی روحه، چپ: قدس سره ۹- می: اولا
۱۰- مج: ازکبار مشایخ ۱۱- مج : درصحبت وی ، بر: درصحبت امیرحمزه ۱۲- می: میفرموده‌اند ۱۳- می: حسام‌الدین بن مولانا حمیدالدین ۱۴- مج؛ چپ: به‌نسبت والد ۱۵- بر: به والد ما التفات بسیار بود.

میفرمودند اول بارکه بخدمت[1] مولانا حسام‌الدین ملاقات کردم اتفاقاً چکمن[2] عود بنفش پوشیده بودم چون آنرا دیدند نپسندیدند وفرمودندکه درویش این‌چنین جامه پوشد؟ [3] فی‌الحال بیرون آمدم وبشخصی که پوستینی داشت معاوضه‌کردم وچون در آمدم فرمودند[4] این نیك .

میفرمودندکه خدمت مولانا حسام‌الدین جمعیت قوی و استغراق تمام داشتند آثار جمعیت از ایشان ظاهر بود. عجب چشم‌های پرحال داشتند، هرچندکسی بیمذاق بودی مقید ایشان میشد وایشان ازغایت حرارت جمعیت وغلبات جذبات‌که داشتند[5] درزمستان یخ را میشکستند[6] وپاهای[7] خودرا درآب می‌نهادند و[8] وپیش سینه خود را میگشادند[9] وآب بر سینه مبارك[10] خود می‌پاشیدند میرزا[11] الغ بیك ایشان را بقضای بخارا تکلیف‌کرده بود و بزور قاضی ساخته ، درآن زمان‌که در دارالقضاء می‌نشستند و فصل خصومات میکردند جمعی[12] طالبان از دور مـی‌نشستند و کسب جمعیت از ایشان میکردند ، من در محکمه ایشان حاضر میشدم و در مقابله ایشان پنجره‌ای بودکه من ایشان را می‌دیدم و ایشان مرا نمی‌دیدند آنجا می‌نشستم ونظاره ایشان میکردم و هرگز درنسبت خواجگان قدس‌اله تعالی‌ارواحهم از ایشان ذهولی[13] و فتوری فهم نکردم ، درستر و اخفاء طریقه وجمعیت باطن خودبغایت می‌کوشیدند و نسبت خود را به لباسها [14] می‌پوشیدنـد بآسانی چیزی از ایشان ظاهر نمیشد بارها میگفتند اینکار را هیچ لباسی بهتر [15] از اشتغال افاده و استفاده در صورت اهل علم

۱ــ مج: که بمولانا ۲ـ مج، می: چکمه عود بنفش، چپ: چکمه عودی بنفش
۳ــ می: جامه پوشیدن؟ ۴ــ می، چپ: که این نیك ۵ــ می: که داشته‌اند ۶ـ می : می‌شکسته‌اند ۷ــ مج: پای خودرا ۸ـ می: می‌نهاده‌اند ۹ـ می: میگشاده‌اند
۱۰ـ می، چپ: بر سینه خود ۱۱ـ می: میرزا الغ‌بیك بقضای بخارا ایشان را تکلیف کرده بود و بزور قاضی ساخته بود ۱۲ـ مج: (جمعی طالبان از دور می‌نشستند و کسب جمعیت از ایشان میکرده‌اند) افتاده ولی درحاشیه نوشته‌اند وبعد محوکرده‌اند ۱۳ـ مج: ذهول وفتوری ۱۴ــ مج: به لباسات ۱۵ــ می، چپ: (بهتر) ندارد .

بهتر نیست: حضرت مخدومی در نفحات الانس از حضرت ایشان نقل کرده‌اند که فرمودند[1] این فقیر در زمانی که به بخارا رسیدم وبشرف صحبت مولانا حسام‌الدین[2] بن مولانا حمیدالدین مشرف شدم در این فقیر اضطرابی و اضطراری بود[3] ایشان فرمودند که مراقبه بحقیقت[4] انتظار است ، حقیقت مراقبه عبارت ازین انتظار است ، نهایت سیر، عبارت[5] ازحصول این انتظار است، بعد ازتحقیق به این چنین انتظار که ظهورش از غلبه محبت است راهبر جز این انتظار نیست، بیت:

منتظر[6] باش چشم بر در دار　　　کو نظر را در انتظار نهاد

و هم حضرت ایشان فرموده‌اند که در[7] مرض موت مولانا حمیدالدین غریب بزمان انتقال ایشان ، خدمت مولانا حسام‌الدین بر سربالین والد آمدند ، والد را مشوش یافتند فرمودند که بابا شما را چه میشود وگفت از من چیزی میطلبند[8] من ندارم و طریق تحصیل آن نیزنمیدانم، ازمن قلب سلیم می‌طلبند، مولانا حسام‌الدین فرمودند که لحظه‌ای حاضر من باشید معلوم شما خواهد شد ، چون متوجه پدر شدند بعد از ساعتی مولانا[9] حمیدالدین درباطن خوداطمینان[10] وآرام دلی یافتند، چشم بازکردند وگفتند ای فرزند جزاك الله خیراً ، مرا در همه عمر خود ورزش این طریقه می‌بایسته است کردن ، دریغ از این عمر که ضایع کردم و ببرکت فرزند صالح به جمعیت‌تمام از دنیا رفته‌اند[11]

۱ـ مج، (که فرمودند) ندارد　　۲ـ می، حسام‌الدین بن مولانا حمید مشرف شدم، مج، حسام‌الدین مج، حسام‌الدین و مولانا حمیدالدین شاشی، چپ، حسام‌الدین ومولاحمیدشاشی
۳ـ بر، و اضطراری نمود　　۴ـ بر، به حقیقت همین‌انتظار　　۵ـ می، (نهایت سیر، عبارت ازحصول این انتظار است) ندارد　　۶ـ می، بیت، (منتظرباش چشم بر در دار کو نظر را در انتظار نهاد) ندارد. درنسخه، مج، بر، چپ، نیز درمتن نیامده بلکه در هرسه نسخه درحاشیه نوشته شده و ازحاشیه مج نیز مطابق معمول پاك شده است　　۷ـ بر، درحین مرض　　۸ـ می، (که من ندارم) وطریق تحصیل آن نیز نمیدانم ازمن قلب سلیم می‌طلبند افتادده　　۹ـ می، مولانا حمیدالدین بعد ازساعتی　　۱۰ـ مج، چپ، اطمینانی و
۱۱ـ بر، رفتند .

مولانا کمال‌الدین میدانی : رحمه‌اله تعالی خلیفه دوم است از خلفای امیرحمزه و از میدان است که دهی است از قصبه‌کونین درولایت سمرقند[2] .

امیر بزرگ و امیرخرد : [3] رحمه‌اللهتعالی ایشان خلیفه سوم وچهارم‌اند[4] از امیر حمزه فرزندان بزرگوار امیر برهان[5] بوده‌اندکه برادر کلان امیر حمزه است رحمهم‌الله تعالی .

بابا شیخ مبارك بخاری : رحمه‌اله تعالی ازکبار اصحاب امیرحمزه است و بعضی گویند[6] از اصحاب امیرکلال بوده است و در مقامات امیرکلال آنجاکه بعضی اصحاب ایشان را نام می‌برد یکی شیخ مبارك را ذکر کرده وآنجا که اصحاب امیر-حمزه را ذکرمیکنند یك شیخ‌مبارك دیگرنام برده لیکن‌آن شیخ مبارکی‌که ازاصحاب امیرکلال[7] بوده کرمینی بوده است و این شیخ مبارك‌که از اصحاب امیرحمزه‌است بخاری است، ازبزرگان وقت بوده ، حضرت خواجه محمد پارسا قدس‌اله روحه[8] با وجود دریافت صحبت حضرت خواجه بهاء الدین قدس‌اله تعالی سره به صحبت وی نیز میرفته‌اند حضرت ایشان فرموده‌اند که[9] خدمت[10] خواجه علاء الدین غجدوانی علیه‌الرحمه[11] میفرمودندکه خدمت[12] خواجه محمد پارسا بدیدن بابا[13] شیخ مبارك بسیار[14] میرفتند، روزی مراد داعیه‌آن شدکه همراه ایشان باشم فرمودند شمامیآئید، چراکه شما ازصحبت بابا شیخ مبارك جمعیت مجلس حضرت‌خواجه بزرگ، خواجه بهاء الدین را قدس‌اللهتعالی‌سره می‌طلبید وآنرا دیگر[15]نخواهید یافت، پس‌بی‌اعتقاد میشوید، شما را آمدن مناسب نیست.

۱ــ بر، مولانا کمال‌الدین خلیفه دوم ۲ـ بر، همه‌جا (خورد) نوشته ۳ـ مج، (در ولایت سمرقند) ندارد ۴ـ چپ، سوم وچهارم امیرحمزه‌اند ۵ــ بر، برهان‌الدین ۶ـ می، گویندکه از ۷ــ می، امیرکلال است‌کرمیلی، چپ، امیرکلال است رامتینی بوده است ۸ــ می، قدس‌اله روحه، چپ، قدس سره ۹ـ می، میفرموده‌اندکه ۱۰ـ می، حضرت خواجه ۱۱ــ می، قدس‌اله تعالی روحه ۱۲ـ می، (خدمت) ندارد ۱۳ـ می، (بابا) ندارد ۱۴ـ بر، (بسیار) ندارد ۱۵ــ می، وآنرا از دیگری .

گویند روزی بابا شیخ مبارك بخانه حضرت‌خواجه محمد پارسا قدس‌سره‌آمده بودند ، حضرت خواجه درآخرصحبت برای‌خواجه[1] ابونصر ازدی فاتحه درخواستند بابا فاتحه آغاز کرد و[2] در میان فاتحه خواندن از آن خانه بیرون آمد و بر بیرون خانه فاتحه[3] را تمام‌کرد بعدازآن از وی پرسیده‌اند[4] که جهت بیرون‌آمدن چه بود، فرموده است[5] که درآن محل‌که ازبرای خواجه ابونصرفاتحه خواندن‌گرفتم ملائکه ازآسمان فرود آمدند و درآن خانه ازدحام کردند که مبارك را جای نماند بضرورت می‌بایست‌آمد[6] . پوشیده نماندکه خدمت‌امیرحمزه را غیرازاین عزیزان‌که ذکرایشان گذشت اصحاب دیگربوده است مثل شیخ عمر سوزنگر بخاری و شیخ احمد خوارزمی و مولانا عطاءاله سمرقندی ر خواجه محمود حموی و مولانا حمیدالدین و مولانا نورالدین و مولانا سیداحمد هرسه‌کرمینی و شیخ حسن و شیخ تاج‌الدین و شیخ علی خواجه، هرسه نسفی و غیر[7] ایشان که همه فاضل وکامل بوده‌اند. اما چون ازاحوال ایشان چیزی مسموع[8] نبود و معلوم نگشته ذکر هر یکی علیحده ایراد نمی‌افتد.

امیرشاه : رحمه‌اله تعالی فرزند سیم[9] امیرکلال بوده است و طریق وی در کسب معاش‌آن[10] بوده‌که ازصحرا نمك می‌آورده[11] و می‌فروخته و ازآن ممروجه[12] معاش میگذرانیده و از دنیا بقدرکفاف تصرف میکـرده میفرموده‌که هر گرفتنی را جواب‌گفتنی در عقب است، همیشه بخدمت بندگان خدا[13] مشغول بوده وبقدر امکان در کفایت مهمات مردم سعی و اهتمام تمـام داشته و از تعهد خاطرها و نگاهداشت

۱ـ می: برای خدمت خواجه ۲ـ می: (و درمیان فاتحه خواندن از خانه بیرون آمد و بر بیرون خانه فاتحه را تمام‌کرد) افتاده ۳ـ مج: فاتحه تمام‌کرد ۴ـ بر: پرسیدندکه ۵ـ می: فرمودند درآن محل ۶ـ می، مج: آمدند ۷ـ می: غیر از ایشان همه فاضل ۸ـ می: مسموع و معلوم نبود، مج، چپ: مسموع و معلوم نگشته ۹ـ بر: سیوم، چپ: سوم ۱۰ـ مج: آن می‌بوده ۱۱ـ بر: نمك آورده میفروخته ۱۲ـ می: (وجه) ندارد، مج: (ممروجه) ندارد ۱۳ـ می: خدای تعالی .

دلها دقیقه‌ای فرو نمیگذاشته و امیرکلال تربیت وی را حواله به شیخ یادگار کرده بودندکه یکی ازخلفای امیراست.

امیر عمر : رحمه‌اله[1] تعالی فرزند چهارم[2] امیرکلال است، صاحب کرامات و خوارق[3] عادات بوده واکثر اوقات بشغل[4] احتساب قیام می‌نموده و امر معروف‌و نهی منکرمیکرده وبغایت غیوربوده، میفرموده‌که اکابرگفته‌اند چون‌گاو را وقت‌سر بریدن آید برخرمن این طایفه گذارید[5] وچون نردبان را وقت سوختن رسد بر دیوار این طایفه[6] نهید[7] و هـر که را خواهید[8] بر اندازید باین طایفه دراندازیـد و خدمت امیرکلال تربیت وی را[9] حواله به شیخ جمال‌الدین دهستانی کرده[10] بوده‌اند که از خلفای خدمت امیر است و وفات امیر عمر درشهورسنه ثلث وثمانمائه بوده است.

مخفی نماند[11] که افضل واکمل‌خلفاء واصحاب خدمت‌امیرکلال علیه‌الرحمه، حضرت خواجـه بهاء الدین قدس‌اله تعالـی سره بوده‌اند و ذکر شمه‌ای از احوال حضرت خواجه واصحاب‌ایشان‌طبقةً بعد طبقةٍ بواسطه آنکه طویل‌الذیل‌است بعداز ذکرسایر[12] خلفاء واصحاب خدمت امیرکلال ایراد خواهد[13] یافت‌وَاللهُ وَلِّیِ اَلرَّشاد.

مولانا عارف دیك‌کرانی[14] : رحمةاله علیه[15] ، خلیفه[16] دوم‌انـد از خلفای اربعه خدمت امیرکلال[17] مولد ومدفن ایشان ده دیك‌کران[18] است از قصبه هزاره‌که

۱ـ می، چپ: رحمه‌اله علیه   ۲ـ مج: خدمت امیر است   ۳ـ می: خارق
۴ـ می: بشغل باهر احتساب   ۵ـ می، مج:گذارانند   ۶ـ مج: (این طایفه) ندارد
۷ـ می، مج: نهند   ۸ـ می: خواهند براندازند با این طایفه دراندازند   ۹ـ می: ایشان را ، چپ: ویرا به شیخ   ۱۰ـ چپ: حواله‌کرده بودند   ۱۱ـ می: پوشیده نماید   ۱۲ـ می: سایر اصحاب وخلفاء   ۱۳ـ می، چپ: خواهد افتاد   ۱۴ـ بر: (در حاشیه) دیك، مج: دیکرانی می، چپ: دیك‌کرانی   ۱۵ـ بر: رحمه‌اله تعالی
۱۶ـ می: دوم است از، چپ: دوم ازخلفاء   ۱۷ـ چپ: امیرکلال بوده   ۱۸ـ مج: دیهه دیکران

برلب‌آب[۱] کوهك واقع‌است وازآنجا تا شهربخارا نه فرسنگ شرعی است وقبرمبارك مولانا عارف بیرون ده است برسر راه هزاره ، خدمت امیرکلال[۲] میفرموده‌اندکه در میان اصحاب من مثل این دوکس[۳] دیگر نیست: خواجه بهاءالدین ومولانا عارف ، ایشان‌گوی ازهمه ربوده‌اند و حضرت خواجه بهاء الدین قدس‌الله تعالی[۴] سره بعد ازآنکه از[۵] خدمت امیرکلال اجازت یافته بودند[۶] که هرجا بوئی بمشام شما میرسد[۷] ازترك و تاجیك طلبید[۸] و در طلبکاری بر موجب همت خود تقصیرمکنید[۹] ، بایشان بموجب‌آن نفس هفت سال درمصاحبت مولانا عارف بسربرده‌اند ودرآن مدت بروجه تعلیم وتقدیم بمولانا عارف معامله[۱۰] میکرده‌اند، چنانچه دروقت طهارت برلب‌آب بلندتر ازمولانا عارف طهارت نمیکرده‌اند درراههـا با یکدیگرمیرفته‌اند قدم برbالای ایشان نمینهاده‌اند، و در صورت متابعت بایشان[۱۱] مصاحبت میکرده‌اند چه[۱۲] مولانا عارف در ملازمت امیرکلال بر حضرت خواجه[۱۳] سبقت داشته‌اند و سالها پیش از حضرت خواجه امیر ایشان را تربیت‌ها کرده بوده‌اند، حضرت خواجـه بهاء الدین قدس‌الله تعالی[۱۴] سره میفرموده‌اندکه چون بذکر خفیه مشغول‌گشتیم[۱۵] درما آگاهی پیدا شد طالب اصل[۱۶] آن سرگشتیم ، سی سال با مولانا عارف درین جستجوی وتك وپوی بودیم‌دوکرت[۱۷] سفرحجازرفته شد، هرکجا[۱۸] نشان دادنددرکنجها و زاویه‌ها[۱۹]

۱ــ بر: برلب‌کوهك   ۲ــ می، چپ: امیرکلال علیه‌الرحمه   ۳ــ می: مثل این دوتن خواجه بهاء الدین و مولانا عارف کسی دیگر نیست ، مج : مثل این دوتن حضرت خواجه بهاء الدین و مولانا عارف کسی دیگرنیست.   ۴ــ می: قدس‌الله سره ، چپ: قدس سره   ۵ ـ می: ازصحبت وخدمت   ۶ـ می: بوده است   ۷ــ بر: شما رسید
۸ــ می، چپ: تازیك، مج: تاژیك   ۹ــ چپ: تعظیم نکنید   ۱۰ــ می: بسر میبرده‌اند
۱۱ــ چپ: با ایشان   ۱۲ــ چپ: چون   ۱۳ـ می: خواجه بزرگ   ۱۴ــ چپ: قدس سره   ۱۵ـ مج : گشتیم   ۱۶ــ می: اهل   ۱۷ـ چپ: بودیم که کرت
۱۸ــ مج: هرکاکه   ۱۹ـ بر: وزاویها.

گشتیم، اگر مثل مولانا عارف یا حبه او[1] می‌یافتیم نمی‌آمدیم، کسی باشد که هم زانو باشد که بسر ازآسمان گذشته باشد وبظاهر[2] و باطن آنجا مشغول نشسته.

رشحه : ازکلمات[3] قدسیه مولانا عارف است که هرکه دربند تدبیر خوداست در دوزخ نقد است و هرکه درمطالعه تقدیر[4] اوست سبحانه دربهشت نقد است.[5]

رشحه : فرموده‌اندکه[6] وقت طعام خوردن هرعضوی بکاری مشغول‌است، دل بچه مشغول است؟ اصحاب گفتند بذکر حق سبحانه[7] فرمودند که ذکر[8] درین وقت، گفتن الله و لااله‌الاالله نیست، بلکه ذکر دراین محـل ازسبب به مسبب رفتن است و نعمت را ازمنعم دیدن مولانا امیر اشرف که ازمخصوصان اصحاب مولانا عارف بوده است، نقل کرده که روزی شخصی معامله‌ای بخدمت مولانا عارف آورد، ایشان قبول نکردند وگفتند معامله گرفتن کسی را روا است که آن کارکه مقصود صاحب معامله است به یمن همت اوکفایت شود. مرا آن[9] همت نیست .

گویند مولانا عارف را خویشی بودمولانا درویش ادرسکنی[10] نام، که ازتابعان میرخرد وابکنوی[11] بود و بذکر جهر اشتغال داشت[12] مولانا عارف نزد وی رفتند ومنع ذکر جهر فرمودند ، قبـول نکرد مولانا عارف گفتند اگر قبول نمیکنی گاو-کاری تو تلف خواهد شد[13] بآن سخن[14] ملتفت نشد وهمان روزگاوکاری او[15] بمرد

۱ـ مج : مولانا عارف یعنی دانك یا حبه او، چپ: جبه او ۲ـ می: وبظاهراینجا
۳ـ می: ازکلمات قدسیه چپ: ازکلام قدسیه ۴ـ می: تقدیرحق است سبحانه ۵ـ اینجا درنسخه می درمتن بصورت رشحه و درنسخه مج درحاشیه با خطی غیرازخط متن اضافه دارد: (خواجه ابوالوفای خوارزمی علیه‌الرحمه گوید) :

تدبیر وتصرف بگذارای درویش — بسیار بکار سازگار ای درویش
زیرا که به تدبیر تو دیگر نشود — تقدیر قضای روزگار ای درویش

۶ـ می: چپ: که دروقت ۷ـ می: سبحانه وتعالی ۸ـ بر: که دراین وقت ذکر لااله‌الاالله نیست بلکه ۹ـ می: این ۱۰ـ مج: ادرشکنی ۱۱ـ مج: وابکنی
۱۲ـ چپ: می‌نمود ۱۳ـ بر: تلف میشود ۱۴ـ می: مولانا درویش ملتفت نشد
۱۵ـ می: کاری وی .

با وجودآن مولانا درویش ممتنع نشد وبآستانه[1] عزیزان وابکنوی رفت و بازآمد . روز دیگر[2] یك گاوکاری دیگر تلف شد، بعد ازدیدن آن دوعلامت متقاعد شد ونزد مولانا عارف آمد مولانا عارف گفتند این بیت ازما یادگیرید:

کار نادان کوته اندیش است　　　یادگیرد کسی که درپیش است

منقولست که روزی در دهدیك کران، سیلی عظیم آمده بودازآب کوهك، چنانکه وهم آن شد[3] که ده راآب برد، مردم ترسیدند وبفغان برآمدند، مولانا عارف بیرون[4] آمدند وخودرا بررهگذر سیل[5] آنجاکه تندتر و قوی‌تر بود[6] درآب انداختند و گفتند اگر میتوانی[7] ما را بر، فی‌الحال آن سیل فرو نشست و عربده وی تسکین .

منقولست که درکرت اولی که حضرت خواجه بهاء الدین قدس‌اله[8] تعالی سره از سفرحجاز بازگشتند مدتی درمرو می‌بودند و اصحاب از ماوراء النهر جمع آمده بودند وصحبتهای شگرف قائم بود درآن اثنا قاصدی ازپیش مولانا عارف دررسید که بحضرت خواجه پیغام داده بودندکه اگر نشسته‌اید برخیزید و اگر برپایید[9] روان شویدکه وقت رفتن ما نزدیك رسیده است ووصیت‌ها داریم، حضرت خواجه‌اصحاب را در مروگذاشته[10] به تعجیل هرچه تمامتر متوجه بخارا شدند تا در[11] ده دیك‌کران پیش مولانا عارف رسیدند[12] ، مولانا[13] به‌حاضران گفتندکه مرا به ایشان[14] سری‌است هردو بخانه دیگر[15] درآئیم یا شما درآیید، حاضران گفتند[16] شما را ضعفی هست ما بخانه دیگر درآئیم ، آنگاه مولانا عارف درآن[17] خلوت بحضرت خواجه گفتند که

۱ـ چپ، به‌آستان　۲ـ می، دیگرروز　۳ـ می، آن بود　۴ـ بر، بیرون برآمدند　۵ ـ مج، (سیل آنجا که تندتر و قوی‌تر بود درآب انداختند وگفتند اگر میتوانی ما را بر) ندارد ولی درحاشیه با خط دیگر نوشته شده　۶ـ بر، (وقویتر) ندارد　۷ـ می، میتوانی برد ما را بر　۸ـ چپ، قدس سره　۹ـ چپ، واگر برخاسته باشید روان شوید　۱۰ـ بر، ، گذاشته‌اند و بتعجیل　۱۱ـ می، تابده　۱۲ـ می، رسیده‌اند　۱۳ـ می، مولانا عارف　۱۴ـ بر، به ایشان وصیتها است و سریست　۱۵ـ چپ، (دیگر) ندارد　۱۶ـ می،گفته‌اند　۱۷ـ می، به حضرت خواجه درآن خلوت گفته‌اندکه .

میان من‌وشما[1] معلوم‌است‌که اتحادکلی بوده[2] است وهست،اگرعشق بازیها درمیان گذشته باشد اکنون وقت بآخرآمده است، در اصجاب خود و اصحاب شما نظرکردم قابلیت این راه وصفت نیستی[3]درخدمت خواجه محمدپارسا بیشتراز دیگران می‌بینم هرنظری‌که دراین راه یافته بودم و هرمعنی‌که بکسب حاصل‌کرده‌ام همه را نثاروقت اوکردم وبه او سپردم و اصحاب خودرا به متابعت او امر میکنم، شما نیز[4] در باب او هرآینه دراین امـر تقصیر[5] نخواهید کردکه او[6] از اصحاب شما است، بعد ازآن فرمودندکه‌دوروز[7]یاسه روزدیگرپیش نمانده است بدست خود دیگهای‌آب رابشوئید و به دوزانو نشینید و خود آتش‌کنید وآبرا گرم‌کنید[8] و استعداد من بسازید[9] وبعد ازنقل من روزسیم‌باز گردید. حضرت خواجه باهتمـام[10] تمام‌بوصایای مولانا عارف قیام نمودند و بعداز دفن[11] ایشان به سه روزمتوجه مرو شدند وخدمت مولانا عارف را دو خلیفه بوده است که بندگان خـدای را بعد ازنقل مولانا بطـریق حق ارشاد فرموده‌اند و راه رشد و[12] رشاد نموده .

مولانا اشرف بخاری : رحمه‌الله‌تعالی[13] خلیفه اول مولانا عارف است وبعد از ایشان بجای[14] ایشان نشسته وبه طالبان طریق تحقیق، صحبت میداشته وخاطربه جمعیت دلها میگماشته .

امیر اختیارالدین[15] دیك‌کرانی : رحمه‌الله[16] تعالی خلیفـه دوم مولانا

---

۱ ـ مج، چپ: میان ما وشما ۲ ـ بر: کلی است وهست ۳ ـ مج: و صفت هستی ۴ـ می: شما هم ۵ـ می: هرآینه تقصیر درین معنی نخواهیـدکرد، چپ: هرآینه درین معنی تقصیر نخواهیدکرد. ۶ـ می: (او) ندارد ۷ ـ می: که سه روز بودن ما بیش نخواهد بود ۸ ـ می، گرم سازیم ۹ـ چپ: بسپارید ۱۰ ـ می: بوصایای مولانا عارف باهتمام تمام قیام نمودند ۱۱ـ بر: بعداز رفتن ایشان ۱۲ـ مج: رشد وارشاد ۱۳ ـ تی: قدس سره ـ چپ: رحمةاله علیه ، مج: رحمةاله تعالی سره ۱۴ ـ مج : (بجای ایشان) ندارد ۱۵ـ بر: کلمه (اختیار) درحاشیه نوشته شده ۱۶ـ می: قدس سره ـ چپ: رحمه‌اله علیه .

عارف است وبعدازایشان مأمور بوده بارشاد مریدان .

شیخ یادگار کنسرونی[۱] : رحمه‌الله تعالی خلیفه سیوم[۲] امیرکلال است واز قریه‌کن سرون بوده است‌که دهی است ازولایت بخارا بر دو فرسنگی شهر و امیر ، تربیت فرزند سیوم[۳] خـود را که امیرشاه است حـواله[۴] بوی کرده است و امیرشاه بواسطه وی بدرجات عالیه رسیده است[۵] .

شیخ جمال‌الدین دهستانی[۶] : رحمه الله تعالی[۷] خلیفه چهارم [۸] امیرکلال است وبفرموده امیر، مربی امیرعمر شده است‌که فرزند چهارم امیر است و امیرعمر درظل تربیت وی به مقامات رفیعه[۹] این طایفه رسیده[۱۰] بوده است.

شیخ محمد خلیفه : رحمه‌الله[۱۱] تعالی ازکبار اصحاب امیرکلال [۱۲] است ، درآخر مقامات امیر مذکور است که چون ایشان از دنیا رحلت‌کردند همه اصحاب بدر خانه شیخ محمد خلیفه‌آمدندکه امروز بجای حضرت امیر[۱۳] شمائید و این معنی نزد شماست بایدکه طالبان را راه[۱۴] نمائید، شیخ محمدگفت این معنی‌که شما ازمن میطلبید نزد فرزند ایشان امیرحمزه است، پس شیخ محمد با سایر اصحاب رفتند و ملازمت[۱۵] وخدمت امیرحمزه علیه‌الرحمه[۱۶] اختیارکردند .

امیرکلان واشی : رحمه‌الله تعالی[۱۷] از اجله[۱۸] اصحاب امیرکلال است و

۱ـ می: شیخ یادکن سرونی، بر: شیخ یادگارکن سرونی ۲ـ می: قدس سره، چپ: رحمت‌الله علیه ۳ـ مج: سیم چپ: سوم ۴ـ مج: بوی حواله ۵ـ می: رسیده بوده است، چپ: رسید ۶ـ می: قهستانی، چپ: دهقانی ۷ـ می علیه‌الرحمه، چپ: رحمت‌الله علیه ۸ـ می: خلیفه چهارم‌است ازخلفای امیرکلال: چپ: خلیفه چهارم‌است از امیرکلال ۹ـ چپ: عالیه ۱۰ـ می، مج: رسیده است، چپ: رسیده ۱۱ـ می: قدس سره، چپ: رحمه‌الله علیه ۱۲ـ مج: بوده است ۱۳ـ چپ: حضرت شمائید ۱۴ـ می: ره نمائید ۱۵ـ می: وخدمت وملازمت امیر ۱۶ـ می: (علیه‌الرحمه) ندارد ۱۷ـ می: قدس سره، چپ: رحمه‌الله علیه ۱۸ـمی: ازجمله.

از ده واش بوده که ازاعمال[1] بخارا است وسه[2] فرسنگ ازشهر دوراست وبعدازامیر-کلال[3] به تربیت مریدان وتعلیم طالبان قیـام می‌نمـوده ، خدمت خواجه علاء الدین غجدوانی علیه‌الرحمه پیش‌ازوصول به ملازمت[4] حضرت‌خواجه بهاء الدین قدس‌الله سره ، تعلیم ذکرازایشان‌گرفته بوده‌اند. حضرت ایشان میفرمودندکه خدمت خواجه علاء الدین غجدوانی[5] علیه‌الرحمه گفتندکه من شانزده ساله بودم که بملازمت[6] امیر کلان[7] واشی رسیدم و ایشان مرا بطریق[8] ذکر خفیه مشغول ساختند ومبالغـه بسیار کردندکه این طریق را چنان پنهان دار[9] که همنشین و همزانوی تو[10] برآن اطلاع نیابد و اگر دانی‌که مردم برآن اطلاع می‌یابند بالشی[11] پیـداکن و برآن تکیه زده مشغول باش چندگاه براین وجه مشغول بودم و ریاضتی[12] عظیم داشتم وآثار ضعف دربشره من ظاهرشده بود، یك روزوالده مرا میگفت[13] توبیماری نهفته وضعفی‌داری که[14] ازمن می‌پوشی،گفتم بیمـار نیستم، ایشان[15] سینه خودگشادند وگفتند اگر تو سبب ضعف خود نگوئی شیری‌که از این پستان خورده‌ای تورا بحل نکنم ، بحسب ضرورت قصه را[16] بازگفتم و طریقه راکه[17] معلوم‌کرده بودم عرض‌کردم والده فی-الحال آن‌طریقه[18] راگرفتند وبطریق نفی و اثبات مشغول شدند و پس از اظهار این معنی عظیم دربارشدم و ازغایت اضطراب نزد امیرکلال رفتم و قصه والده را عرضه داشت‌کردم فرمودندکه ما والده تورا نیز اجازت دادیم‌که باین طریق مشغول باشد،

۱ـ بر: که ازاین دیهای بخارا است ۲ـ چپ: و سه فرسنگی از ۳ـ بر: (کلال) ندارد ۴ـ می: بخدمت خواجه بهاءالدین ۵ـ می: (غجدوانی) ندارد ۶ـ می: که بخدمت ۷ـ مج: امیرکلال واشی ۸ـ بر: را تعلیم بطریق ۹ـ می: پنهان نگاهدار ۱۰ـ بر: تو، نداند و اگردانی‌که ۱۱ـ بر: بالش ۱۲ـ بر: ریاضت ۱۳ـ مج، چپ: مرا میگفتند، می: (والده مرا میگفت توبیماری نهفته داری و ضعفی داری‌که ازمن می‌پوشی،گفتم بیمارنیستم ایشان سینه خودگشادند) ندارد ۱۴ـ مج، چپ: داری ولی ازمن ۱۵ـ بر: (ایشان) ندارد ۱۶ـ می: قصه را مشروح بایشان گفتم، مج، چپ: قصه را بایشان مشروح‌گفتم ۱۷ـ بر: (که) ندارد ۱۸ـ بر: طریق را .

چندگاه والده نیزمشغول بودند، روزی برادر من بصحرا رفته بود والده مرا طلبیدند وفرمودندکه دیك‌را پاك بشوی وپرآب‌کن وگرم سازهمچنان[1] کردم بعدازآن‌طهارت ساخته دورکعت نمازگزاردند ومرا پیش خـود نشاندند و فرمودندکه بطریقه مشغول شو وخود نیزمشغول شدند وبعدازساعتی جان بحق[2] تسلیم‌کردند.

شیخ شمس‌الدین کلال: رحمه‌الله تعالی[3] ازکبار اصحاب امیرکلال است، سفرمبارك حجازکرده بوده است وآن راه را از قـرشی پیاده[4] به ته‌کفش رفته، و در عراق با مشایخ وقت[5] صحبت داشته است وطریقه مراقبه ایشان را ، وی به ماوراء ـ النهرآورده وانتشارداده ودرمبادی حال[6] وی را بحضرت‌خواجه بهاءالدین قدس‌الله تعالی سره نقاری می‌بوده‌است لیکن درآخرآن نقار[7] مرتفع شده ، چنانکه درمقامات حضرت خواجه بهاءالدین[8] قدس‌الله سره این قضیه به تفصیل مذکور است.

مولانا علاءالدین‌کنسرونی[9]: رحمه‌الله[10] تعالی ازجمله اصحاب کارکرده امیرکلال است ونام وی درمقامات حضـرت خواجه بهاءالدین قـدس‌الله تعالی سره مذکوراست وپوشیده نماندکه خدمت امیرکلال را علیه‌الرحمه غیر ازاین عزیزان‌که مذکور شد اصحاب دیگرنیزبوده‌اند: مثل شیخ وارزونی[11] ومولانا جلال‌الدین‌کشی[12] ومولانا بهاءالدین طوایسی[13] وشیخ بدرالدین‌میدانی و مولانا سلیمان و شیخ‌ایمن[14] هردوکرمینی[15] و خواجه محمد وابکثی رحمهم‌الله‌تعالی همه عالم[16] وفاضل وعارف وکامل اماچون ازاحوال واقوال ایشان چیزی استماع نیفتاده بود لاجرم[1] ذکرهریك

۱ــ مج: (همچنان‌کردم) ندارد ۲ــ مج: (بحق) ندارد ۳ــ می: قدس‌سره، چپ: رحمه‌الله علیه ۴ــ می: بته‌کفش پیاده رفته، چپ: بته‌کفش رفته ۵ــ می: (وقت) ندارد ۶ ــبر: احوال ۷ــ می، مج، چپ: (آن نقار) ندارد ۸ــ می، چپ: حضرت خواجه قدس‌الله ۹ــ می: (الدین) ندارد ۱۰ــ می: علیه‌الرحمه
۱۱ــ می، مج: ورازونی ۱۲ــ می: کیشی ۱۳ــ می: طوامسی، چپ: طوالسی
۱۴ــ بر: و شیخ محمد (محمد درحاشیه) نوشته ۱۵ــ مج: هردوکرمنکی ۱۶ــ مج: همه فاضل وکامل وعارف می: همه عالم وفاضل وکامل، چپ: همه عالم وعامل وعارف وکامل .

علیحده ایراد ننمود[2]

مولانا بهاءالدین قشلاقی : رحمه‌الله[3] تعالی ، مقتدای زمان خود بوده‌اند وعالم به علوم ظاهر وباطـن وصاحب آیات وکرامات و مولد ایشان قشلاق خواجه مبارك قرشوی است که از مضافات ولایت بخارا است و ازآنجا تا شهر بخارا دوازده فرسنگ‌است، شیخ[4] صحبت واستاد حدیث حضرت خواجه بهاءالدین قدس‌الله‌تعالی سره بوده‌اند وپدر اندر مولانا عارف دیك‌کرانـی[5] اند خدمت مولانا عارف پیش از وصول به صحبت[6] امیرکلال مریـد ایشان بوده‌اند ، از مولانا امیـر اشرف[7] و امیر اختیارالدین[8] خلفاء مولانا عارف، منقولست‌که‌گفته‌اند روزی حضرت خواجه بهاء-الدین قدس‌الله تعالی سره درمبـادی احـوال بولایت نسف قشلاق خواجـه مبارك ، بخدمت مولانا بهاء الدین قشلاقی علیه‌الرحمه رسیدند ، خدمت[9] مولانا فرمودند اینچنین مرغی‌که توئی، یارتو[10] عارف دیك‌کرانی است[5] ، حضرت خواجه فرمودند که صحبت ایشان بایـن زودی میسر شود وشوق دریافت[11] مولانا عارف برحضرت خواجه غالب شد و درآن زمان مولانا عارف درده خود بوده‌اند و اتفاقاً درآن محل با جمعی از اصحاب درزمینی[12] پنبه میکشتند. خدمت[13] مولانا[14] حضرت خواجه را گفتند اگر شما را خاطربه[15] عارف است او را آواز دهم هرآینه خواهدآمد وبیرون آمـدند و برباملی[16] رفتند و سه‌کرت عارف را آوازدادند ، مولانا در آن نیم روز گرم[17] ازپنبه‌کاشتن[18] دست بازداشتند و اصحاب راگفتند شما بطرف منزل رویدکه

۱ــ می، مج؛ (لاجرم) ندارد ۲ــ بر؛ ایراد نشد ۳ــ می؛ قدس‌الله سره ؛ چپ؛ رحمت‌الله علیه ۴ــ می؛ شیخ همصحبت ۵ــ چپ؛ ویك‌کرانی ۶ــ می؛ بخدمت امیرکلال علیه‌الرحمه مرید ۷ــ بر؛ ومولانا اختیارالدین ۸ــ چپ؛که از خلفاء مولانا عارف‌اند ۹ــ چپ؛ حضرت مولانا ۱۰ــ می؛ تو مولانا عارف ۱۱ــ می؛ دریافت صحبت مولانا ۱۲ــ مج ؛ درزمین ۱۳ــ بر؛ (خدمت) ندارد ۱۴ــ بر؛ خدمت خواجه را می؛ بحضرت خواجه ۱۵ــ می؛ به مولانا عارف ۱۶ــ بر؛ وبرسر بامی ۱۷ــ می، چپ؛ (گرم) ندارد ۱۸ــ بر؛ پنبه‌کشتن .

خدمت مولانا بهاءالدین مرا طلبیدند[۱] پس به تعجیل تمام[۲] روان شدند و درآن نیم‌روز[۳] پیش‌ازآنکه دیك ازآتشدان فروگیرند بعدازآن‌که‌آش رسیده بود، درآن‌صحبت که درقشلاق بود رسیدندومسافت میان ده دیك‌کران[۴] وقشلاق خواجه مبارك[۵] قریب بیست فرسنگ‌است واول ملاقاتی[۶] که میان حضرت[۷] خواجه ومولانا دست داده‌است درآن صحبت بوده است، حضرت ایشان ، میفرموده‌اندکه مولانا بهاءالدین قشلاقی علیه‌الرحمه بزرگ بوده‌اند وحضرت‌خواجه بهاءالدین قدس‌اله[۸] تعالی سره دربدایت ارادت به صحبت ایشان رسیده بوده‌اند ایشان فرمـوده‌اندکه ما را درویشی است‌که هیمه[۹] مطبخ میکشد ویرا می‌بینید و[۱۰] ، حضرت خواجه بیرون‌آمده‌اند وآن درویش را دیده‌اندکه پشته خارخشك بر[۱۱] پشت برهنـه خودگرفته ازصحرا به مطبخ مولانا میآورده و دأب وی درخارکشیـدن آن بوده است‌که بر پشت برهنه میکشیده است و آنکه خدمت مولانا، حضرت خواجه را به دیدن وی[۱۲] اشارت‌کرده‌اند ازبرای تنبیه ایشان بوده است برکمال اخلاص درخدمت .

حضرت ایشان بعـد از تقریر این حکایت روی بحاضـران مجلس کردند[۱۳] و فرمودند که مردم[۱۴] اینچنین خدمتهای باخلاص[۱۵] میکـرده‌اند و نیاز و نیستی تمام پیش‌میاورده، لاجرم بدولتهای عظیم که‌فوق‌آن دولتی متصور[۱۶] نیست میرسیده‌اند، اگر شما این چنین خدمتها نمیتوانید[۱۷] پیش بردن ، باری دانید که این چنین مردم میبوده‌اند .

۱ــ می، می‌طلبند ۲ــ مج، (تماما) ندارد ۳ــ می، و درآن روز ۴ــ چپ، ویك‌کران ۵ــ مج، خواجه مبارك قرشی، چپ، خواجه مبارك رحمه‌اله ۶ــ بر، اول ملاقات‌که ۷ــ چپ، مولانا خواجه ۸ــ چپ ، قدس‌سره ۹ــ چپ، هیزم ۱۰ــ می، وی را ببینید، مج، چپ، ویرا بینید ، ۱۱ــ بر، برپشت برهنه خودگرفته و آن خارها را از صحرا به مطبخ مولانا میآورده ۱۲ــ می، ایشان ۱۳ــ می، کرده گفتند، مج، چپ، کرده فرمودند ۱۴ــ می، که درویشان ۱۵ــ می، خدمتها کرده‌اند ۱۶ــ بر، دولتی منظورنبود ۱۷ــ چپ، می، خدمتها پیش نمیتوانیم بردن.

خواجه بهاءالدین محمد[1] نقشبند قدس‌اله تعالی سره : ولادت ایشان در محرم سنه ثمان عشر و سبعمائه بوده است درعهد عزیزان خواجه علی رامتینی علیه‌الرحمه و الرضوان بتابر آن قول که وفات حضرت عزیزان در شهور سنه احدی و عشرین وسبعمائه بوده باشد ، مولد و مدفن ایشان قصر عارفان است‌که دهی است بریك فرسنگی شهر بخارا، ازطفلی‌باز: آثار ولایت وانوار[2] کرامت وهدایت ازبشره مبارك ایشان‌واضح وپیداولایح وهویدا بوده است. ازوالده حضرت خواجه منقولست که فرموده‌اند فرزندم بهاءالدین چهار ساله بودکه گفت ، این فراخ شاخ ماگوساله مهجه پیشانی خواهد آورد وبعد ازچند ماه[3] بهمان صفت‌گوساله بزائید ، و حضرت خواجه را درایام طفلی نظر قبول بفرزندی از حضرت خواجه محمد باباسماسی بوده است وتعلیم‌آداب طریقت بحسب صورت از امیرکلال، چنانچه درذکرخواجه محمد بابا اشارتــی بآن رفته است ، امــا بحسب حقیقت ایشان اویسی بــوده‌اند و تربیت از روحانیت حضرت خواجه عبدالخالق غجدوانی قدس‌الله تعالی[4] سره یافته‌اند[5] چنانچه از واقعه‌که در مبادی احوال دیده‌اند معلوم میشود وتفصیل آن در مقامات مذکور است. پوشیده نماندکه درسلسله خواجگان قدس‌الله تعالی[6] ارواحهم اززمان خواجه محمود انجیرفغنوی تازمان امیرکلال رحمهماالله تعالی ذکر خفیه را باذکر علانیه جمع میکرده‌اند وایشان را دراین سلسله شریفه علانیه خوانان میگویند چون زمان ظهورحضرت خواجه بهاءالدین قدس‌الله تعالی‌سره رسیده است بنابر آنکه از حضرت خواجه عبدالخالق قدس‌الله‌تعالی[7] سره مامور[8] بعمل بعزیمت شده‌بودندوذکر خفیه اختیارکرده‌اند واز ذکر[9] علانیه اجتناب نموده وهرگاه‌که اصحاب امیر کلال

۱- بر: (محمد) ندارد، می: حضرت خواجه بهاءالحق والدین محمدالمشهور بنقشبند
۲- بر: (وانوار) ندارد ۳- مج. (چندگاه) ۴- بر: (سره) نــدارد، چپ: قدس سره ۵- می: یافتند ۶- قدس‌الله‌تعالی سره، ، چپ: قدس‌الله ارواحهم ۷- مج، چپ: قدس سره ۸- می، چپ مامور بعمل بعزیمت بوده‌اند ، مج : مامور بــوده‌اند بعمل بعزیمت ۹- مج: واز افتتاح ذکر علانیه اجتناب میکرده‌اند

درمجلس افتتاح ذکر علانیه میکردهاند، حضرت خواجه برمیخاستند و از آن حوزه بیرون میرفته وبرخاطر اصحاب این معنی بغایت گران میآمده است. لیکن حضرت خواجه پروای آن نمیکردهاند و درمقام رفع ثقل ایشان [1] نمیشدهاند اما در خدمت و ملازمت امیرکلال هرگز [2] دقیقهای فرو گذاشت نمیکرده و همیشه سرتسلیم بسرآستانت [3] ارادت و متابعت ایشان میداشتهاند و امیر روز بروز التفات بحضرت خواجه زیاده میکردهاند تاروزی جمعی ازکبار اصحاب امیر[4] درخلوتی بنابرغیرتی کهداشتهاند حضرتخواجهراخوضیکردهاندوبعضیصفات[5] واحوالایشانرا درصورت قصور[6] و نقصان باز نموده و امیر درآن خلوت هیچ نفرموده [7] تا وقتیکه جمیع [8] اصحاب ازخرد وبزرگ پانصدکس کمابیش در سوخاری بجهت عمارت[9] مسجد و جماعت خانه ومنازل دیگر جمعآمده[10] بودهاند وهرکس بکاری مشغول بوده ، چون کارگل بآخر رسیده و همه اصحاب پیش امیر حاضربودهاند، درآن مجمع امیر روی به خوضکنندگان کردهاند وفرموده[11] که شما درحق فرزندم بهاءالدین گمان بد بردهاید و غلط کردهایدکه بعضی احوال او را برقصور حمل فرمودهاید[12] شما او را نشناختهاید همیشه نظرخاصحق سبحانه شامل حال اواست ونظربندگان حق سبحانه تابع نظرحضرت[13] حق سبحانه، در مزیدنظربحال[14] او مرا صنعی واختیارینیست[15] پس حضرت خواجه راکه بخشتکشیدن مشغول بودند[16] طلبیدند ودرآن مجمع روی

۱ــ چپ: آن جماعت ۲ــ می: امیرکلال دقیقهای فرونمیگذاشتهاند، مج: چپ، هرگز دقیقهای فرو نمیگذاشتهاند ۳ــ می، چپ: آستان ۴ــ بر: (امیر) ندارد ۵ــ می: احوال وصفات ۶ــ می: نقصان وقصور ۷ــ می: نفرمودهاند ۸ــ می: که جمعی از اصحاب خرد وبزرگ، مج: که جمع اصحاب از ۹ــ می : (عمارت) ندارد ۱۰ــ چپ: شده بودهاند ۱۱ــ می: مج : وفرمودهاند ۱۲ــ می: حملکردهاند ۱۳ــ مج، چپ: (حضرت) ندارد می: جمله (تابع نظرحق سبحانه) ندارد ۱۴ــ مج: در مزیدنظر مرا بحال او ۱۵ــ چپ: هست ۱۶ــ مج: مشغول بود، می: بودهاند.

بایشان کرده گفتند، فرزند بهاء الدین نفس مبارك خواجه محمد بابا را در حق شما بجای آوردم گفته بودند که آنچه [1] تربیت در حق تو بجای آوردم در حق فرزندم بهاء الدین بجای آری وتقصیر نکنی چنان کردم و اشارت به سینه مبارك خود کردند وگفتند پستان برای شما خشك کردم ومرغ روحانیت شما از بیضه بشریت بیرون آمد اما مرغ همت شما بلندپرواز افتاده است اکنون اجازتست هرجاکه بوئی بمشام شما میرسد ازترك وتاجیك[2] طلبید ودر[3] طلبکاری برموجب همت خود تقصیرمیکنید، حضرت خواجه فرموده اند که چون ازخدمت امیر این نفس ظاهرشد آن واسطه ابتلای ما گشت که[4] اگربر همان صورت متابعت می بودیم[5] از بلا دورتر وبسلامت نزدیکتر می‌بودیم[6] وبعدازآن نفس حضرت خواجه هفت سال با[7] مولانا عارف مصاحبت کرده اند پس ملازمت قشم شیخ و[8] خلیل اتا رسیده اند و دوازده سال با خلیل اتا بوده اند و دوبار سفرحجاز کرده[9] و درنوبت دوم حضرت[10] خواجه محمد پارسا راقدس الله سره همراه برده اند وچون بخراسان آمده اند، حضرت خواجه محمد پارسارا با سایر اصحاب از راه باورد بجانب نیشابور فرستاده اند وخود به هرات آمده اند خاص از برای ملازمت[11] وملاقات، حضرت مولانا زین الدین ابوبکر تایبادی[12] و سه روز در تایباد بایشان صحبت داشته اند پس متوجه حجازشده اند و درنیشابور باصحاب ملحق شده وبعدازمراجعت چندگاه در مرو اقامت کرده اند آنگاه به بخارا آمده اند وتاآخرآنجا بوده اند وتفصیل احوال ایشان درمقامات مذکوراست وخدمت امیرکلال علیه الرحمه درمرض آخر[13] خود اصحاب را بمتابعت حضرت خواجه اشارت فرموده اند و درآن

۱ــ می، چپ: آنچه ازتربیت ۲ــ می: چپ: ترك وتازیك ۳ــ می: و از طلبکاری ۴ــ مج: (که) ندارد ۵ــ می: میبودم ۶ــ مج: می‌بود، می، چپ: میبودم ۷ــ مج، چپ، بمولانا ۸ــ می: قسم شهخ: چپ: قثم شیخ ۹ــ می، چپ: کرده اند ۱۰ــ بر: (حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله سره همراه برده اند و چون بخراسان آمده اند) افتاده است ۱۱ــ می: بهرات آمده خاصه ازبرای ملاقات ۱۲ــ می: تایبادی قدس الله تعالی سره ۱۳ــ چپ: مرض اخیر .

محل اصحاب از خدمت امیر سئوال کرده‌اند که حضرت خواجه بهاء الدین در ذکر علانیه متابعت شما نکرده‌اند[1] امیر فرمودند هرعملی که بر ایشان میگذرانند هرآینه بنابر حکمتی است[2] الهی و اختیار ایشان درمیان نیست پس این مصراع خوانده‌اند که : [3]

ای[4] همه تومن کیم چنانکه تو داری[5] ، سخن خلفا و خواجگانست قدس‌الله تعالی ارواحهم[6] : اگر تورا بی تو بیرون آورده‌اند مترس واگر خود بیرون‌آمده‌ای بترس .

ذکر کیفیت[7] نقل حضرت[8] خواجه و تاریخ وفات ایشان قدس‌الله تعالی[9] سره : خدمت [10] مولانا محمد مسکین علیه‌الرحمه [11] که از اکابر زمان بوده‌اند فرموده‌اند[12] شیخ نورالدین‌خلوتی دربخارا فوت شده بود، حضرت خواجه بهاءالدین قدس‌الله تعالی سره درمجلس تعزیه حاضر بودند[13] و اصحاب تعزیه آوازها بلند کرده بودند وضعفا[14] نعره فریاد ناخوش میکردند، حاضران را ازآن کراهت شد و منع کردند و هرکسی سخنی میگفت آنگاه[15] حضرت خواجه فرمودند[16] وقتیکه مرا وقت بآخررسد، من درویشان را مردن‌آموزم، خدمت مولانا محمدمسکین فرموده‌اند که همیشه آن سخن بخاطر من بود تا وقتیکه حضرت خواجه مریض شدند و درآن بیماری که مرض آخر[17] ایشان بود به‌کاروانسرا رفتند و در مدت مرض در حجره کاروانسرا میبودند وخواص اصحاب بملازمت ایشان می‌نمودند و ایشان نسبت هر

۱ـ مج، چپ: نکردند ۲ـ می، چپ: برحکمت الهی است ۳ـ بر: مصراع، چپ: مصرع ۴ـ مج: این همه تو ۵ـ می: تو دانی ۶ـ مج : قدس‌الله تعالی سره ۷ـ بر: (کیفیت) ندارد ۸ـ می: (حضرت) ندارد ۹ـ می: قدس‌الله سره
۱۰ـ می: (خدمت) ندارد ۱۱ـ می: و (علیه‌الرحمه) ندارد ۱۲ـ می، چپ: فرموده‌اند که ۱۳ـ می، مج: حاضربوده‌اند ۱۴ـ مج: وضعیفان ۱۵ـ می (آنگاه) ندارد
۱۶ـ می: فرمودندکه مرا وقت آخرآید مج، چپ: فرمودند وقتیکه مرا وقت آخرآید
۱۷ـ مج، چپ: مرض اخیر .

یکی[1] شفقتی و التفاتی خاص میفرمودند و در نفس آخر[2] هر دو دست مبارك[3] بدعا برداشتند ومدتی مدید[4] همچنان بودند آنگاه هردودست مبارك[5] برروی فرودآوردند و از عالم نقل کردند . حضرت ایشان میفرموده‌اند[6] که خدمت خواجه علاءالدین علیه‌الرحمه میفرمودند که من در مرض[7] آخرحضرت خواجه حاضر بودم ایشان در حالت نزع بودند پیش ایشان درآمدم چون مرا دیدند فرمودند[8] که علاء سفره پیش آر[9] و طعام خور و ایشان همیشه مرا علاء میگفتند بنابر فرموده ایشان امتثال[10] نمودم و دو سه لقمه خوردم و درآن حالت نتوانستم طعام خوردن ، سفره را جمع کردم باز چشم گشادندکه دیدندکه سفره برداشته‌ام . فرمودند که علا سفره را بیار وطعام خور[11] چندانکه[12] لقمه دیگرخوردم و سفره برداشتم باز دیدند که سفره بر ـ داشته‌ام فرمودندکه سفره را بیار و طعام خور، طعام را نیك[13] میباید خوردن وکار نیك میباید[14] کردن تا چهارکرت چنین فرمودند ، درآن زمان جمعی از[15] ملازمان و اصحاب را خاطر مشغول میبوده است[16] که حضرت[17] خواجه کدام را اجازت ارشادفرمایند وتربیت‌فقرابکه تفویض نمایند؟حضرت خواجه را برآن خاطراشرافی[18] شده است فرموده‌اندکه دراین وقت مرا چرا تشویش میدهید این امربدست من نیست هروقت[19] که حق تعالی شما رابه آنحالت مشرف گرداند آنحالت حاکم است شما را خواهد فرمود خواجه علی دامادکه از جمله خدام حضرت خواجه بوده است چنین

۱ـ مج، چپ، هریك ۲ـ مج، چپ، نفس اخیر ۳ـ می، (مبارك) ندارد، مج، چپ، هردو دست مبارك خود بدعا ۴ـ می، چپ، مدت مدید ۵ـ مج، چپ، هردو دست برروی مبارك ۶ـ مج، چپ، میفرمودندکه، می، فرمودندکه ۷ـ مج، چپ، مرض اخیر ۸ـ مج (فرمودند) ندارد ۹ـ می، مج، آورد ۱۰ـ می، امتثال امر نمودم ۱۱ـ می، بخور ۱۲ـ می، چپ، طعام خورد، چند لقمه دیگر ۱۳ـ می، نیك باید خوردن ۱۴ـ می، نیك بایدکردن ۱۵ـ می، از اصحاب و ملازمان را ۱۶ـ بر، مشغول بوده‌که ۱۷ـ می،که آیا ۱۸ـ چپ، اشراقی ۱۹ـ می، هر وقتیکه حق سبحانه وتعالی بآنحالت حاکم است شما را خواهد فرمود .

فرموده است که حضرت خواجه قدس‌اله تعالی سره درمرض آخر مرا امر فرمودند[1] به حفر قبری‌که روضه مبارك ایشان است بعد از اتمام آن نـزد ایشان[2] آمدم و در خاطرمن گذشت که‌بعدازایشان‌امر ارشاد، اشارت‌بکه‌خواهدشد، ناگاه سرمبارك برآوردند و فرمودندکه سخن همان است‌که درراه حجاز تمام کرده‌ایم هرکه را آرزوی ماآید درخواجه محمد پارسا نظرکند بعدازاین[3] نفس روز دیگر بجوار رحمت حق سبحانه نقل کردند. حضرت خواجـه علاءالدین عطار[4] قدس سره فرموده‌اندکه دروقت نقل حضرت خواجه یس میخواندیم چون به نیمه رسانیدیم انوار ظاهرشدن‌گرفت بکلمه مشغول شدیم بعداز[5] آن نفس حضرت خواجه منقطع شد. سن شریف ایشان ۷۳ سال[6] تمام شده بوده است و در هفتاد وچهارم‌بوده‌اندکه نقل‌فرموده‌اند[7] . وفات ایشان در شب دوشنبه سیوم[8] ماه ربیع‌الاول سنه احدی وتسعین وسبعمائه بوده‌است و درتاریخ وفات حضرت خواجه‌گفته‌اند[9] .

رفت شاه نقشبنـد آن خواجـه دنیا و دین
آنکه بودی شاهراه دیـن و دولت ملتش
مسکن و ماوای او چـون بود قصر عارفان
قصر عرفان[10] زین سبب آمد حساب رحلتش

پوشیده نماند که افضل و اکمل خلفای اصحاب حضـرت خواجه بهاءالدین قدس‌الله تعالی‌سره[11] خواجه[12] علاءالدین عطار وحضرت‌خواجه محمدپارسا قدس‌الله

۱ــ بر: امر کردند ۲ــ می: نزد حضرت خواجه آمدم ۳ــ می: بعدازاین نفس حضرت خواجه منقطع شد ۴ــ می، مج: قدس‌اله تعالی‌سره ۵ــ می: بعدازآن به جوار رحمت حق پیوست ۶ــ مج: هفتـاد و دو یا هفتاد و سه سال تمام شده است ولی درحاشیه با خط غیرمتن نوشته (نسخه هفتاد و سه سال تمام بوده) ۷ــ چپ، مج: که نقل کرده‌اند ۸ــ مج: سیم، چپ: سوم ۹ــ می: حضرت خواجه است، تاریخ وفات، چپ، مج: حضرت خواجه‌گفته‌اند قطعه ۱۰ــ مج: (قصرعرفان) افتاده ۱۱ــ چپ: قدس سره ۱۲ــ می، چپ: حضرت خواجه .

تعالی ارواحهم [1] بوده‌اند ولیکن اصحاب ایشان [2] بسیار و خدام بیرون از حد و شمارند و در این مجموعه از اصحاب حضرت خواجه [3] که ذکر کسی خواهد شد که حضرت ایشان[4] سخنان ازوی نقل می‌فرمودند یا ویرا دیده بودند و اگرچه[5] خواجه علاءالدین عطاراقدم واعظم همه‌اصحابند وخلیفه بحق ونایب مناب مطلق‌اند واولی بتقدیم ایشانند[6] اما ذکرایشان بعدازذکر همه اصحاب حضرت خواجه بزرگ ایراد[7] خواهد یافت، بنابرآنکه ذکر ایشان وخلفاء و اصحاب[8] و اتباع ایشان طویل‌الذیل است. قدس‌الله تعالی‌ارواحهم وروح اشباحهم

خواجه محمدپارسا : [9] قدس‌الله تعالی سره ، ایشان خلیفه دوم[10] حضرت خواجه‌اند واعلم‌واورع‌زمان وتذکره خاندان خواجگانند[11] قدس‌الله‌تعالی ارواحهم، درمبادی احوال‌که حضرت خواجه محمد پارساآغازملازمت حضرت خواجه‌کرده‌اند، روزی در اثنای مجاهدات و ریاضات بدرخانه حضرت [12] خواجه آمده بودند[13] و بیرون در[14] منتظر ایستاده اتفاقاً کنیزکی از[15] خادمات حضرت خواجه بیرون در آمده ، حضرت خواجه ازوی پرسیده‌اندکه[16] بیرون کیست؟ وی گفته جوانی[17] است پارساکه بردر منتظرایستاده، حضرت‌خواجه بیرون‌آمده‌اند وخواجه محمدرا دیده‌اند[18] فرموده‌اند که شما پارسا بوده‌اید از آن روز باز،که این لفظ بر زبان مبارك ایشان

۱ــ می، تعالی سرهما، چپ، قدس سرهما، مج، تعالی روحهما ۲ـ می، (ایشان بسیار وخدام بیرون ازحد وشمارند و دراین مجموعه ازاصحاب) افتاده ۳ــ می، حضرت خواجه بزرگ، چپ، حضرت‌خواجه قدس‌سره ۴ــ بر، ایشان ازوی سخنان نقل ۵ـ می، چپ، حضرت خواجه ۶ـ بر، به‌تقدیم ایشان اما ۷ـ بر، خواهد ایراد یافت ۸ـ می، (و اصحاب) ندارد ۹ــ می، حضرت خواجه محمدپارسا قدس سره ۱۰ ــ بر، دویم ۱۱ ـ مج، چپ، خواجگان ۱۲ـ می، حضرت خواجه بزرگ ۱۳ـ بر، آمده‌اند ۱۴ـ چپ، بیرون شهر ۱۵ ــ می، چپ، ازخادمان ۱۶ـ می، که دربیرون، چپ، که بربیرون، مج، پرسیده‌اند دربیرون ۱۷ ــ می، گفته‌که جوانی، بر، گفته جوان پارسا است که ۱۸ ــ می، مج، دیده فرموده‌اند.

گذشته[1] درالسنه و افواه افتاده و خدمت[2] خواجـه محمد باین لقب مشهورشده‌اند. خدمت خواجه محمد[3] درنوبت ثانی[4] که حضرت خواجه بهاء الدین قدس‌اله تعالی[5] سره سفر[6] حجازرفته‌اند، درملازمت بوده‌اند میفرموده‌اند[7] که حضرت خواجه‌بزرگ دربادیه حجاز مخلص را[8] به مراقبه امرفرمودند وبه[9] محافظت صورت‌ایشان درخزینه خیال نیز امرکردند وفرمودندکه طریق او جذبه است[10] وصفت اومیان جمال وجلال است وتلقین ذکر نیز[11] فرمـودند وکیفیات را حواله بعلم اوکردند وآن مخلص را علی‌الدوام تمسك بصفت لطف الهی[12] ودیـد فضل[13] وقطع نظر از جزای عمل، امر میفرمودند[14] وباآنکه ازقول وفعل‌آنچه میگذردآنرا دردریای نیستی می‌بایدانداختن و سررشته دید قصـوررا نیك نگاهداشتن، وهم حضرت خواجـه در حـق‌آن مخلص فرمودندکه اومراد است‌گاهی با مرادبصفت مریدی بجهت[15] تربیت اومعامله میکنند و درمبادی[16] که آن مخلص را بسخن امرکـردند روزی درراهی آن مخلص درپیش ایشان میرفت ایشان در وی نظرکردند وروی باصحاب‌آوردند وفرمودندکه حاضران مجلس او هرفردی به نسبت[17] حال‌خود ازوی سخن[18] خواهند شنید و دربعضی محلها

۱ـ می: ایشان رفته ۲ـ می:وحضرت خواجه ۳ـ مج، چپ: خواجه محمد قدس‌سره در، می: خدمت‌خواجه محمدپارسا قدس سره در ۴ـ بر: درنوبت دویم ۵ـ می، مج: جمله دعا ندارد، چپ: قدس سره ۶ـ مج، چپ: بسفرحجاز رفته‌اند، می: سفرحجاز کرده‌اند در ۷ـ می: میفرمودند: چپ، میفرموده ۸ـ می، چپ: مخلصی را ۹ـ می: (وبمحافظت صورت ایشان درخزینه خیال نیز امرکردند وفرمودند) افتاده ۱۰ـ درمتن نسخه می و درحاشیه نسخه مج بعداز (جذبه‌است) این‌جمله اضافه دارد: (حضرت خواجه‌محمد پارسا ازخود به مخلص تعبیرکرده‌اند منه رحمه‌اله) وبا توجه بعبارت (منه رحمه‌اله) درحاشیه مج، پیداست‌که ازخود مؤلف‌کتاب است ۱۱ـ مج: نیز امرفرمودند ۱۲ـ چپ: لطف آدمی ۱۳ـ بر: و دیدن فضل ۱۴ـ می: امرفرمودند ۱۵ـ می: بصفت مریدی برصفت اومعامله میکنند ۱۶ـ مج: درمبادی حال‌که ۱۷ـ بر: هرفردی‌که نسبت حال ۱۸ـ می: سخنی.

آن مخلص را بنظر موهبت نفس بخشیدند تا بهرکه‌گوید مؤثر افتد وهرچه‌گویدآن شود و درمحلی دیگر[1] فرمودندکه هرچه اومیگوید حق سبحانه[2] آن میکند، میگویم بگو اونمیگوید، ودرمحلی دیگرآن مخلص را صفت‌برخ[3] بنظر موهبت[4]کرامت‌کردند و برخ اسود[5] بنده درم خریده[6] سیاه جرده بوده است درزمان حضرت موسی[7] علیه‌-السلام که بردرگاه حق سبحانه درجه محبوبی داشته است گفته‌اندکه برخ در بنی-اسرائیل قرینه اویس قرنی بوده است درمیان این امت . حضرت ایشان میفرموده‌اند که جماعتی ازکبراء متقدمین‌کـه بیواسطه زبان ، امورحقیقت از یکدیگر بمجالست معلوم میکرده‌اند، ایشان را برخیان میگفته‌اند و جمعی‌که بعداز ظهور دین محمدی صلی‌اله علیه[8] وسلم برین وصفند، ایشان را اویسیان میگویند و هم خدمت خواجه[9] پارسا قدس سره فرموده‌اندکه درراه‌حجاز درمرضی‌که حضرت‌خواجه بزرگ راواقع شده بود وصایافرمودند و درآن اثنا آن مخلص را بحضور اصحاب،خطاب‌کردند و فرمودند حقی‌وامانتی‌که ازخلفاء خاندان خواجگان قدس‌اله ارواحهم [10] باین ضعیف رسیده است وآنچه دراین راه‌کسب‌کرده است[11] آن امانت را بشما سپردیم، چنانچه برادردینی مولانا عارف علیه‌الرحمه سپردند، قبول میبایدکردن وآن امانت رابخلق حق سبحانه باید رسانیدن ، آن مخلص تواضع‌کرد وقبول نمود وچون از سفرحجاز مراجعت‌کردند بر سرجمع[12] درحضور اصحاب آن مخلص را نظرموهبت فرمودند و مکررگفتند که آنچـه داشتیم بتمـام ربودی و بعد ازآن ، بآن مخلص روزبروز نظر

۱ـ می: دیگرآن مخلص را فرمودندکه ۲ـ می: حق سبحانه وتعالی ۳ـ بر: برخ اسود بنظر ۴ـ می: (بنظرموهبت) ندارد ۵ـ درحاشیه نسخه مج نوشته شده: (برخ،بضم باء موحده وسکون راء مهمله وخاء معجمه است) ۶ـ بر: بنده درم خریده بوده سیاجره در. ۷ـ مج: درزمان موسی علیه‌السلام ، می : در زمان حضرت موسی علی نبینا و علیه‌الصلوة والسلام ۸ـ می: علیه وعلی‌آله وسلم ۹ـ بر: وهم حضرت ایشان‌خواجه پارسا، می: وهم خدمت خواجه محمد پارسا ۱۰ـ مج: تعالی سره می: تعالی ارواحهم و نور اشباحهم ۱۱ـ می:کسب‌کرده شده است ۱۲ـ می: برسرجمعی .

عنایت زیادت میفرمودند، وقتی دیگرفرموده‌اندکه‌آنچه مولانا عارف درحق او گفت ما نیز همان میگوئیم وبرآنیم ، اما ظهورآن موقوف اختیارما است، ودرآخرحیات میفرموده‌اندکه نسبت معنی باطنی که گفته بودیم واشارت کرده، هرآینه ظهورخواهد کرد[1] اما خرسنگی[2] برسر راه هست تا آن برخیزد و هم حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره فرموده‌اندکه حضرت خواجه بزرگ درآخر حیات درغیبت آن مخلص در حق آن مخلص[3] فرموده‌اندکه هرگز ازوی نرنجیده‌ایم ، ازهرکسی سبب رنجش در وجودآمده است[4] و ازوی‌نی، اگرنقاری درمیان بوده باشدآن ازطرف من بوده‌است که بنابرحکمتی ومصلحتی عارضی چندروز باطن[5] خود را از وی باز گرفته باشم ، اکنون باطن من بتمامی‌باوراست‌است[6] ومن برهمان قولم که درحق اودرراه حجازدر حضور اصحاب‌گفته‌ام و اکنون نیز اگر او حاضر بودی زیاده ازآن درحق اوگفتمی و درآن حال نظر[7] بسیار اظهارفرمودند وبسیار یادکردند **والحمدلله علی ذلك** :

بدین[8] امیدهـای شاخ درشاخ کرمهای تو ما راکردگستاخ

وفرموده‌اندکه حضرت خواجه بزرگ درمرض[9] اخیـر درغیبت‌آن مخلص در حضور اصحاب واحباب درحق وی فرموده‌اندکه مقصود ازوجود ما ظهور اواست[10] اورا بهر دوطریق جذبه وسلوك تربیت کرده‌ایم اگر مشغول میشود جهانی ازومنور

۱ــ بر، خواهندکرد اینجا درحـاشیه نسخه مج وچپ نوشته شده ؛ (یعنی چون ما سفر آخـرت اختیـار کنیم آن معنی بـه ظهور خـواهد آمـد منه رحمـه‌الـه) ۲ـ مج، خرسنگی اینجا درحاشیه نسخـه مج وچپ نوشته‌انـد، (حضرت خواجه بزرگ ازوجود عنصری خود بخرسنگ تعبیر فرموده‌اند منه رحمه‌اله) ۳ــ بر، درآخرحیات درغیبت‌آن مخلص فرموده‌اند. می، درآخرحیات درحق آن مخلص فرموده‌اندکه ۴ـ مج، چپ، (و ازوی نی، اگرنقاری درمیان بوده باشدآن ازطرف من بوده است) از هردونسخه افتاده است ۵ـ بر، (باطن خودرا) ندارد ۶ــ مج، باطن من با وی بتمامی راست است ۷ــ می، مج، چپ، ونظر بسیار درآنحال اظهار فرمودند ۸ــ بر، برین امیدها ۹ــ می، مرض آخر ۱۰ــ می، ازعبارت (او است) تا جمله، (که مقصود از وجود ما ظهور محمداست) افتاده .

میگردد حضرت ایشان میفرمودند که این نقل را بر این وجه نیز شنیده‌ایم که حضرت خواجه بزرگ قدس اله تعالی سره درحق خواجه محمد پارساقدس سره فرموده‌اند که مقصود از وجود ما ظهور محمد است: میفرمودند که این عبارت متضمن ایهامی است . خدمت خواجه محمد پارسا در مرض آخر حیات حضرت خواجه بزرگ قدس اله تعالی سره[1] ملازمت[2] بسیار میکردند و بامداد و شبانگاه بخدمت میرسیده روزی التفات[3] بسیار نموده‌اند و فرموده که شما را این مقدار ملازمت حاجت نیست. روزی بعضی از احفاد خواجه محمد[4] پارسا قدس اله تعالی سره در محله خواجه کفشیر درسمرقند بملازمت حضرت ایشان آمده بودند آنحضرت نسبت بایشان التفات بسیار فرمودند و درتعظیم و توقیر ایشان افزودند و دراثنای صحبت گفتند که ، عزیزی، حضرت خواجه بهاء - الدین را قدس[5] اله تعالی سره بعداز نقل ایشان[6] بخواب دیده از ایشان پرسیده که چه عمل کنیم تا نجات یابیم فرموده‌اند که بآن عمل مشغول باشید که درنفس آخر[7] مشغول میباید بود یعنی چگونه[8] درنفس آخر بهمگی خود به جناب حق سبحانه حاضر و آگاه می باید بود، همیشه همچنان باشید، بعدازآن فرمودند که خدمت خواجه محمد پارسا قدس اله تعالی[9] روحه، جد بزرگوار شما بر وجهی بودند که روزی حضرت - خواجه بهاءالدین قدس اله تعالی سره بکنارحوض باغ مزارآمده بوده‌اند ، دیده‌اند که ایشان پایها درآب نهاده‌اند وبه مراقبه مشغولند وازخود غایب، حضرت خواجه فی‌الحال فوطه بسته‌اند وبآب درآمده روی مبارك خودرا[10] برپشت پای ایشان نهاده فرموده‌اند،[11] الهی به‌حرمت این پای که بربهاءالدین رحمت کن[12] حضرت ایشان بعد

۱ـ می: (سره) ندارد- چپ: قدس سره ۲ـ بر: درملازمت بوده‌اند و ۳ـ می، چپ: الطاف بسیار ۴ـ می، چپ: حضرت خواجه محمد پارسا ۵ـ چپ: قدس سره ۶ـ می: (بعد ازنقل ایشان) ندارد، چپ: بعداز انتقال ایشان ۷ـ مج: چپ: نفس اخیر ۸ـ می: یعنی چگونه که درنفس آخر، مج، چپ: یعنی چگونه که درنفس اخیر ۹ـ می: قدس اله تعالی سره ، چپ: قدس سره ۱۰ـ بر: (خود را) ندارد ۱۱ـ چپ: نهاده وگفته‌اند ۱۲ـ مج: رحمت کند.

از این سخن فرمودند من نمیدانم که حضرت خواجه محمدپارسا قدس‌اله تعالی سره غیر از آن[1] عمل که در نفس آخر[2] میباید کرد چه عمل میکرده باشند که باین درجه رسیده‌اند.

من خوارق عادانه : [3] قدس‌اله تعالی سره[4] اگر چه مرتبه حضرت خواجه محمد پارسا قدس‌اله تعالی سره[5] ازآن زیاده است که[6] ایشان را بخرق عادت ستایند یا از ایشان کرامتی بازنمایند اما چون دو سه نقل از عدول وثقات این سلسله شریفه استماع افتاده بود[7] بایرادآن گستاخی نمود.

بعضی مخادیم میفرموده‌اند که حضرت‌خواجه محمدپارسا قدس‌اله تعالی‌سره[8] آثار تصرفات خودرا همیشه[9] بواجبی میپوشیده‌اند و در ستر واخفاء آن کما ینبغی میکوشیده، لیکن یکبار بحسب ضرورت شمه‌ای‌اظهار کرده‌اند وبواسطه‌آنکه ازاخفاء آن‌اهانتی‌بمشایخ‌سلسله سند حدیث‌ایشان میرسیده‌وصورت این واقعه بر سبیل‌اجمال آنست که قدوة‌المحدثین شیخ‌شمس‌الدین محمدبن‌محمدبن[10] محمدالجزری علیه‌الرحمه درزمان میرزا الغ بیك بسمرقندآمده بوده‌اند وبه تحقیق[11] وتصحیح سند محدثان[12] ماوراءالنهر مشغول کرده[13] بعضی از ارباب حسد وغرض بایشان عرض‌کرده‌اندکه خدمت خواجه محمد پارسا دربخارا احادیث بسیار نقل میکنند وصحت سند ایشان معلوم نیست، اگرحضرت شیخ‌آنرا تحقیق[14] فرمایند دورنباشد، شیخ درمقام تحقیق

۱ـ بر، غیرازاین عمل ۲ـ مج، چپ، نفس اخیر ۳ـ بر، من خوارق عادته خواجه محمد پارسا ۴ـ می، قدس‌سره‌العزیز، چپ، قدس سره ۵ـ چپ، قدس سره، می، مج، جمله دعا ندارد ۶ـ بر، که‌کسی ایشان را ۷ـ بر، (بود) ندارد ۸ـ چپ، قدس سره می، قدس‌اله تعالی روحه ۹ـ بر، (بواجبی) ندارد ۱۰ـ بر، محمدبن‌الجزری ۱۱ـ بر، بتحقیق سند وتصحیح سند محدثان ۱۲ـ چپ، سنداعیان ماوراءالنهر ۱۳ـ می، مشغولی‌کرده‌اند، چپ، مشغول نموده ۱۴ـ می، تحقیق‌آن نمایند، مج، چپ، آنرا تحقیقی فرمایند.

آن شده‌اند ، و میرزا الغ بیك را برآن داشته تا قاصدی به بخارا فرستاده‌اند و از حضرت‌خواجه[1] التماس آمدن کرده، پس شیخ با خواجه‌عصام‌الدین که شیخ‌الاسلام‌سمرقند بود وجمیع اعاظم دانشمندان وقت مجمعی ساخته‌اند ومجلسی بغایت عالی[2] مرتب شده است وحضرت‌خواجه‌بآن‌مجلس[3] شریف‌حاضر شده‌اند، شیخ درآن‌مجلس از ایشان‌التماس نموده‌اند تاحدیثی به‌اسناد[4] خودروایت کرده‌اند. شیخ‌فرموده‌اندکه درصحت‌این‌حدیث هیچ‌سخن نیست‌امااین‌اسناد نزدمن[5] ثابت نشده، ازاین‌سخن حسودان خوشدل‌شده‌اند و بیکدیگرخبث عین کرده، حضرت خواجه همان حدیث را ازطریق[6] دیگراسناد گفته‌اند، شیخ‌درآن اسناد[7] نیزهمان سخن‌فرموده‌اند[8] حضرت خواجه‌دریافته‌اندکه هراسناد[9] راکه بیان‌کنند مسموع نخواهد افتاد . لحظه‌ای مراقب شده‌اند وسکوت کرده ، بعدازآن روی به شیخ آورده‌اند و[10] فرموده که خدمت شما فلان مسند را ازکتب اهل حدیث مسلم میدارید و اسانیدآنرا معتبر میشمارید؟ شیخ فرموده‌اندکه آری اسانیدآن همه معتبر ومعتمد است و درآن هیچکس ازمحققان فن[11] حدیث شبهه و دغدغه ندارد و اگراسانید خدمت شما[12] ازآن مسند باشدما را درآن سخن‌نیست، پس حضرت‌خواجه روی بخواجه عصام‌الدین کرده‌اند و فرموده‌که درکتابخانه خدمت شما درفلان طاق زیر[13] فلان وفلان کتاب این مسند[14] که نام بردیم قطعش این وجلدش چنین نهاده است و درآن مسند بعد از[15] چند ورق در فلان صفحه این حدیث بایـن اسانیدکه

۱ــ می: والتماس آمدن حضرت خواجه کردند ۲ــ چپ: عالی‌پرداخته‌و ۳ــ می: بآن مجلس حاضر شده‌اند، چپ: درآن مجلس حاضرشده‌اند ۴ــ می: باسناد خوبی ۵ــ بر: نزد ما ۶ــ بر: ازطریقی دیگر ۷ــ بر: درآن اثنا نیز ۸ــ می: سخن‌گفته‌اند. ۹ــ می: هراسنادی راکه، چپ: هراسنادکه ۱۰ــ می: آورده فرموده، چپ: آورده فرموده‌اند ۱۱ــ محققان اهل فن حدیث ۱۲ــ چپ: اسانید حدیث‌شما ۱۳ــ بر: درزیرفلان طاق درزیر فلان وفلان ۱۴ــ می: (مسند) ندارد ۱۵ــ می: چندصفحه وورق‌این حدیث، مج: بعدازآن چند ورق درفلان .

بیان[1] کردیم بتفصیل مذکور[2] و مسطور است عنایت‌کرده شاگردی را ازخدام فرستید تا زودآنرا حاضرگرداند خواجه[3] عصام‌الدین متردد بوده‌اند درآنکه[4] این مسندآنجا هست یانی؟ و اهل مجلس ازین سخن بغایت متعجب ومتحیرومتأمل ومتفکرشده‌اند، چه برهمگنان ظاهربوده‌است‌که[5] حضرت‌خواجه هرگز به‌کتابخانه خواجه عصام‌الدین نرسیده بوده‌اند، پس خواجه‌کسی را ازملازمان خاصه[6] به تعجیل تمام فرستاده‌اندتا آن نشانها را ملاحظه‌کرده اگریابد[7] بیارد، آن‌کس رفته ومسند را بهمان صفت‌که نشان داده بودند[8] بازیافته وبمجلس‌آورده وآن حدیث درهمان صفحه‌که‌اشارت‌کرده بوده‌اند بآن طریق اسناد بی‌تفاوت مسطوربوده ، خروش ازآن مجلس‌برخاسته وشیخ با سایرعلما، عظیم حیرت زده شده‌اند[9] وتحیر وتعجب خواجه عصام‌الدین ازدیگران زیاده بوده زیراکه وی بیقین نمیدانسته‌که این مسند درکتابخانه اوهست وچون‌این قصه[10] به میرزا الغ بیك رسیده وی نیز از طلبیدن حضرت خواجه تشویر و انفعال یافته واین تصرف‌که ازحضرت خواجه درآن[11] مجلس واقع شده سبب مزید شهرت ایشان‌گشته واعیان واکابرزمان را بایشان عقیده دیگرپیدا شده .

مولانا عبدالرحیم نیستانی رحمه‌اله تعالی[12] که ملازم‌حضرت‌خواجه وبرادر رضاعی[13] و هم سبق خواجه برهان‌الدین ابونصر قدس سره بوده ، چنین فرموده‌است که درآن تاریخ‌که میرزا خلیل پسر، پیرمحمد[14] جهانگیر که فرزند امیرتیمور است در سمرقند پادشاه بود و میرزا شاهرخ در خراسان میبود ، حضرت خواجه گاه‌گاه بجهت‌کفایت مهمات مسلمانان رقعه به میرزا شاهرخ مینوشتند ، میرزا خلیل را از

۱ــ می: که نقل‌کردیم ۲ـ بر: مذکور ومسطور عنایت‌کرده ۳ــ می: خدمت خواجه عصام‌الدین ۴ــ بوده‌اندکه این مسند. ۵ــ بر: (است) ندارد ۶ـ چپ: خاصه خودبتعجیل تمام، می: خاصه فرستاده‌اند بتعجیل تمام ۷ــ بر: اگربیابد ۸ـ مج: چپ: بوده‌اند ۹ـ بر: شده بودند ۱۰ــ می: این قضیه ۱۱ــ چپ: دراین مجلس ۱۲ــ چپ: رحمه‌اله، می: علیه‌الرحمه ۱۳ــ پر: برادررضاع ۱۴ــ چپ: پسر امیر محمد جهانگیر، می: پسر میرزا میرانشاه‌که فرزند .

آن ناخوش میآمده‌است، آخر بسعایت اهل حسدبغایت متأثرومتغیرشده است چنانچه کسی را به بخارا پیش‌ایشان فرستاده‌که عنایت‌کرده شما را بجانب دشت میبایدرفت شایدکه جمعی‌آنجا به برکت[1] قدوم شما شرف اسلام یابند، حضرت‌خواجه‌فرموده‌اند، خوش باشد، اول مزارات را طواف‌کنیم بعدازآن رویم و فی‌الحال اسب طلبیدند، مولانا عبدالرحیم‌گفته است‌که من اسب ایشان را زین‌کردم و پیش‌آوردم فی‌الفور سوارشدند وباجمعی ازخادمان درملازمت‌ایشان روان شدیم، اول‌به قصرعارفان بمزار حضرت خواجه بزرگ قدس‌الله تعالی[2] سره رفتند، چون ازمزار بیرون آمدند آثار هیبت وعظمت ازبشره مبارك ایشان ظاهر بود ازآنجا به سوخاری رفتند و زمانی بر سر قبر سید امیرکلال[3] علیه‌الرحمه توقف نمودند وچون ازمزار ایشان بیرون آمدند تازیانه[4] بر اسب زدند وبربالای پشته راندند و روی بجانب خراسان‌کرده و این‌بیت خواندندکه:

همه را زیر وزبرکن نه زبرمان ونه زیر　　　تا بدانندکه امروز درین میدان کیست

و ازآنجا باز به بخارا آمدند[5] همان لحظه[6] نشان میرزا شاهرخ برای میرزا خلیل در[7] رسید: مضمون‌آنکه اینك رسیدیم بایدکه جای جنگ مقررسازد، حضرت‌خواجه فرمودند تا آن نشان را درمسجد جامع بالای منبرخواندند پس بسمرقند پیش میرزا خلیل فرستادند ومیرزا شاهرخ ازعقب‌آن نشان دررسیدومیرزا خلیل را بقتل‌رسانید. در نفحات الانس مذکور است‌که یکی از مریدان ومعتقدان حضرت خواجه[8] نقل‌کرده است که چون حضرت خواجه در نوبت‌آخر[9] عزیمت سفر حجاز میکردند، در وقت

۱ــ بر: ببرکت قدم شما، می: ببرکت قدوم شریف شما　　　۲ــ می: قدس‌اله روحه

۳ــ بر: قبر امیر سیدکلال　　　۴ــ می: اسب را تازیانه زدند و　　　۵ـ بر:آمده‌اند

۶ـ می: همان زمان نشان مرزا شاهرخ، چپ: همان لحظه نشانی میرزا شاهرخ　　　۷ــ می: همه‌جا (مرزا)　　　۸ـ مج: (نقل‌کرده‌است‌که چون حضرت خواجه) افتاده　　　۹ـ مج، چپ: اخیر.

وداع گفتم[1] خواجه شما رفتید، فرمودند، رفتیم و رفتیم، آن بود که در آن سفر وفات یافتند.

خدمت خواجه ابونصر پارسا[2] قدس سره در سفر حجاز[3] همراه والد بزرگوار خود بوده‌اند میفرمودند که در آن وقت که خدمت والد من فوت میشدند بر سربالین ایشان حاضرنبودم ، چون حاضرشدم روی مبارك ایشان راگشادم تا نظر کنم[4] چشم بگشادند، تبسم نمودند، قلق و اضطراب من زیاده شد بپایان پای ایشان آمدم وروی خودرا برکف پای ایشان نهادم پای خود را بالا کشیدند . پوشیده نماند که حضرت خواجه[5] دوکرت سفرحجاز[6] کرده‌اند، کرت اولی در ملازمت حضرت خواجه بزرگ بوده‌اند[7] وآن سفر دوم حضرت خواجه بزرگ بوده است و کرت ثانیه درماه محرم الحرام سنه اثنین و عشرین و ثمانمائه بوده است که بـه نیت طواف بیت‌الله‌الحرام و زیارت نبیهٔ[8] علیه‌السلام از بخارا بیرون آمدند واز راه نسف بصغانیان و ترمدوبلخ وهرات بقصد زیارت مزارات متبرکه روان شدند و همه جا سادات و مشایخ و علما مقدم شریف ایشان رامغتنم شمردند وباعزاز واکرام تلقی نمودند وچون به نیشابور رسیدند بواسطهٔ حرارت هوا وخوف راه، میان اصحاب سخنی میگذشته است و فی ـ الجمله فتوری بعزیمت‌ها راه‌یافته بوده‌است، دیوان[9] مولانا جلال‌الدین‌رومی‌راقدس سره به تفال‌گشاده‌اند این ابیات برآمده‌که[10]:

رويد ای عـاشقان حـق ، باقبال ابدملحق

روان باشید همچون مه بسوی‌برج مسعودی

۱ـ مج (گفتم) ندارد ۲ـ مج، چپ: (پارسا) ندارد ۳ـ می: درآن سفر همراه ۴ـ می: تا نظری کنم ۵ـ چپ: حضرت خواجه محمد پارسا ۶ـ مج ، چپ، دوکرت بسفرمبارك رفته‌اند؛ می‌دوکرت بسفرمبارك حجازرفته‌اند ۷ـ می: قدس‌اله روحه ۸ـ مج، چپ: نبیة علیه‌الصلوة والسلام،می: وزیارت حضت نبی‌علیه‌الصلوة والسلام ۹ـ می: دیوان حضرت مولانا ۱۰ـ مج : که شعر،می: که قطعه، چپ: که ابیات .

مبارك بادتان[1] این ره بتوفیق امـان الله

بهر شهری بهر جایی بهر دشتی که پیمودی

وازنیشابور یازدهم [2] جمادی الآخر این‌سال متوجه جانب حجازشده‌اند وچون درکنف صحت وسلامت[3] وعافیت بمکه محترمه‌رسیده‌اندوارکان‌حج تمام‌گزارده‌اند، ایشان رامرضی عارض شده است چنانکه طواف وداع در عماری‌کرده‌اند و از آنجا متوجه مدینه[4] شده‌اند و اشارات[5]وبشارات یـافته‌اند وروزچهارشنبه بیست وسوم[6] بمدینه رسیده‌اند وازحضرت رسالت صلی‌الله‌علیه‌وسلم[7] نوازشها یافته وروزپنجشنبه بجوار رحمت حق[8]بپیوسته‌اند ومولانا شمس‌الدین فناری [9] رومی واهل مدینه وقافله برایشان نمازگزاردند[10] وشب جمعه در آن منزل مبارك نزول فرموده‌اند و در جوار قبر[11]شریف امیرالمؤمنین‌عباس رضی‌اله تعالی‌عنه مدفون‌شده وخدمت شیخ‌زین‌الدین الخوافی رحمه‌اله تعالی از مصر سنگی سفید تراشیده آورده‌اند ولوح قبر مبارك[12] ایشان ساخته‌وبآن [13] ازسایر قبور ممتاز است. گویند سن شریفف ایشان هفتاد و سه سال بوده است کمابیش وبعضی از افاضل در تاریخ وفات ایشان گفته‌اند :

«قطعه»

محمد حافظی امام [14] فاخـره	**من‌کان یسمع‌قول الحق من فیه**
اذا سالت لتاریخ فـوته منه	**فقال فصل خطابـی‌اشارة فیه**

خواخه ابو نصر پارسا: قدس‌اله تعالی[15]سره ثمره شجره طیبه حضرت خواجه

۱ـ می، چپ، مبارك بار تا ارین ره ۲ـ بر، پانزدهم جمادی‌الثانی ۳ـ مج، (وسلامت) ندارد، چپ، درکنف صحت وعافیت ۴ـ مج، مدینه منوره ، می، مدینه مقدسه ۵ـ بر، اشارت وبشارت یافته‌اند ۶ـ بیست رسیوم، مج، بیست وسیم ۷ـ مج، علیه وآله وسلم ۸ـ می، حق سبحانه، مج، حق جل ذکره ۹ـ می، قناری ۱۰ـ نسخه بر، غالباً گذارده‌اند) ۱۱ـ می، چپ، رقبه شریفه ۱۲ـ مج، چپ، (مبارك) ندارد، می، لوح مزار ایشان ۱۳ـ می، وبآن نشان از ۱۴ـ چپ، امام وفاخره ، مج، من کل یسمع ۱۵ـ می، علیه‌الرحمه، چپ، رحمةاله تعالی علیه .

محمدپارسا بوده‌اندولقب شریف‌ایشان برهان‌الدین وحافظ‌الدین‌است،حضرت مخدوم[1] درکتاب **نفحات الانس**آورده‌اندکه خدمت [2] خواجه ابونصر پایه علوم شریعت ورسوم طریقت را بوالد بزرگوار خود رسانیده بوده‌اند و در نفی وجود و بذل موجود کار را از ایشان گذرانیده و درسترحال وتلبیس بمثابهٔ[3] بودندکه هرگز از ایشان ظاهـر نمیشد که روزی درین راه قدمی نهاده‌اند و از علوم این طایفه بلکه از سایر علـوم چیزی دانسته،اگرکسی ازایشان سئوالی‌میکرده[4] میفرموده‌اندکه‌بکتاب رجوع‌کنیم[5]، چون‌کتاب میگشادند[6] همان محل برمیآمدکه‌آن مسئله بود با یك دوورق‌کم یابیش از این تخلف نمیکرد.

پیری عزیزی معمر ، معروف به پیرخلط ، از خادمان آستانه[7] خـواجه محمد پارسا قدس‌الله تعالی [8]سره که ملازمت‌آن حضرت بسیار کرده بود وسالها در خدمت خواجه‌ابونصربسربرده ونسبت ازآن خانوادهٔبزرگوار داشت‌به هرات آمده بود روزی میفرمودکه ازمخدوم‌زاده‌خود، خواجه‌حافظ‌الدین[9] ابونصراستماع دارم‌که فرمودند[10] از والد بزرگوار خود شنیدم[11] این بیت راکه :

صبوری ورز وخرسندی، نکوبین باش ونیکوظن

که در این چار چیز آمد کلید شادمانیها

روزی در مسجد جامع هرات باجمعی از طالبان علم،پیرامن پیرخلط نشسته بودیم و وی ازشمایل خواجگان به تخصیص حضرت خواجه پارسا و خدمت خواجه

۱ـ بر: حضرت‌مخدومی ۲- چپ: حضرت خواجه ابونصر مایه علوم ۳- می: بمرتبه بودند ۴ـ می: سئوال میکرد میفرمودند ، چپ: سئوالی میکرد ومیفرمودند ۵ـ بر:کنم ۶ـ بر: میگشاده‌اند ۷ـ می: حضرت خواجه ۸ـ چپ: قدس‌اله سره ۹- می: خواجه برهان‌الدین ۱۰ـ می:که فرمود، مج:که میفرموذ ۱۱- بر: که این بیت راکه مج: این بیت راکه شعر، می: ایـن بهت را، چپ: این بیت راکه بیت.

ابونصر قدس سرهما[1] سخنی[2] در پیوسته بود و در این اثنابرطاق مقصوره بانك نماز پیشین دادنـد و بعضی[3] مستمعان بی ادبانه قطع سخن پیر کردند[4] و به تجدید وضو برخاستند وی گفت که از حضرت[5] خواجه محمد پارسا قدس‌الله[6] تعالی سره شنیده‌ام این بیت‌راکه :

نماز را بحقیقت قضا بود،لیکن　　　　زمان صحبت ما را قضا نخواهد بود

وفات خدمت[7] خواجه ابونصر درشهور سنه خمس وستین وثمانمائه بوده‌است و درتاریخ وفات ایشان گفته‌اند :

«قطعه»[8]

خواجه اعظم ابونصر آنکه شد　　　　تکیه‌گاهش مسند دارالبقا[9]
سر او چون با خدا پیوسته بود　　　　زین سبب تاریخ شد سرخدا

مولانا محمدفغاتری : رحمه‌الله‌تعالی[10] از جمله مقبولان ومنظوران‌حضرت خواجه بزرگ[11] بوده است و مولدوی فغاتری است که[12] قصبه بزرگ است میان سمرقند وبخارا وازمضافات بخارا است .

حضرت ایشان میفرمودندکه مولانامحمد،جوانی بوده است بغایت[13]کمال که حضرت خواجه بزرگ قدس سره[14] وی راصیدکرده بوده‌اند[15] وبنظر عنایت وشفقت قبول[16] فرموده روی بامرحضرت[17] خواجه بزرگ بعد ازنقل‌ایشان ملازمت حضرت[18]

۱ـ می: قدس‌اله تعالی روحهما، مج: قدس سره　۲ـ مج: (سخنی) ندارد　۳ـ می: بعضی از　۴ـ می، چپ: پیرکرده به تجدید　۵ـ بر: (حضرت) ندارد　۶ـ چپ: قدس سره　۷ـ می: حضرت خواجه، مج: حضرت خدمت خواجه　۸ـ می: تاریخ وفات　۹ـ بر: دارالقرار　۱۰ـ می: علیه‌الرحمه چپ: رحمةاله تعالی علیه　۱۱ـ مج: بزرگ رحمه‌اله　۱۲ـ بر: که وی قصبه　۱۳ـ چپ: بغایت بجمال　۱۴ـ بر: قدس‌اله تعالی سره　۱۵ـ بر: کرده بودند　۱۶ـ می: قبول ندارد　۱۷ـ می: (حضرت) ندارد　۱۸ـ بر: (حضرت) ندارد .

خواجه محمدپارسا قدس‌سره[1] بسیارمینموده، میفرمودندکه من ویرا ملازمت کرده‌ام[2] و ازبرکت نظرحضرت خواجه بزرگ[3] ومیمنت صحبت[4] حضرت خواجه محمد پارسا نسبت[5]جمعیت حاصل کرده بود ومیگفت[6] بسیار بودکه حضرت[7] خواجه محمد پارسا بعد از ادای نمازخفتن ازمسجد بیرون میآمدند وبردرمسجد[8]عصا برسینه مبارك خود میزدند ومی‌ایستادند وباصحاب دوسه کلمه میگفتند،بعدازآن سکوت[9] میکردند ودر آن سکوت ازخود غایب میشدند و آن غیبت و بیخودی[10] امتداد مییافت و ایشان همچنان برعصا تکیه زده میبودند تا وقتیکه موذن بانك نماز بامداد میدادند[11] باز به مسجد در میآمدند[12] حضرت ایشان میفرمودندکه این‌نوع مشغولیها ازخواجگان این سلسله قدس‌الله تعالی[13]ارواحهم‌پر(۱۴) عجیب و غریب نیست این حالت[15] از دوام مشغولی‌آسان میگردد وکلفت[16] عمل بواسطه دوام مشغولی مرتفع میشود[17].

خواجه مسافر خوارزمی: رحمه‌الله تعالی (۱۸) ازمخلصان حضرت خـواجه بزرگ قدس‌الله تعالی سره بوده است وبعد ازنقل حضرت خواجه هم باشارت ایشان ملازمت حضرت خواجه محمد پارساقدس‌الله تعالی[19] سره مینموده حضرت‌ایشان ویرا دیده‌بوده‌اند وباوی‌صحبت داشته،میفرمودند درکرت اولی[20]که بجانب هرات متوجه بودم در راه به خواجه مسافر همراه شدند و وی در اصل از خوارزم بود و معمر شده

۱ــ می، مج؛ (قدس سره) ندارد ۲ــ بر، کرده بودم ۳ــ بر، (بزرگ) ندارد، ۴ــ بر، مج، (صحبت) ندارد، ۵ـ مج، ازعبارت نسبت جمعیت) تا (حضرت خواجه محمد پارسا) افتاده ۶ـ می، چپ، وی میگفت ۷ــ می، (حضرت) ندارد ۸ــ بر، درمسجد برعصا تکیه زده ، عصا برسینه ۹ـ مج، (سکوت میکردند و درآن سکوت) افتاده ۱۰ــ می، مج، چپ، (بیخودی) ندارد ۱۱ـ می، چپ، میداد ۱۲ــ بر، می درآمدند ۱۳ــ می، چپ، قدس‌الله ارواحهم ۱۴ـ چپ، (پر) ندارد ۱۵ـ می،این نسبت از ۱۶ـ بـر، وکلفت عمل برمیخیزد و بواسطه عمل مشغولی مرتفع میشود ۱۷ـ مج، میشود والله اعلم و رسوله، چپ، میشود والله اعلم ۱۸ــ می ، علیه‌الرحمه، چپ، رحمه‌الله تعالی‌علیه، مج، رحمه‌الله تعالی سره ۱۹ــ می، چپ، قدس‌سره ۲۰ــ بر،کرت اول .

بود، نودساله بوده باشد، صحبت[۱] بزرگان ودرویشان بسیاردریافته بود ومشرب این کار داشت، وی می گفت که درملازمت حضرت خواجه بهاءالدین، قدس سره[۲] بسیار میبودم وخدمت ایشان میکردم اما بسماع[۳] میل بسیار داشتم روزی به جمعی از اصحاب ایشان اتفاق کردیم که قوال و دفاف ونائی حاضر سازیم و درمجلس حضرت خواجه مشغول شویم بینیم که چه میفرمایند ، همچنان کردیم وگوینده ونوازنده آوردیم، حضرت خواجه درآن مجلس نشستند[۴] وهیچگونه منعی نفرمودند ودرآخر گفتند[۵] **مااینکار نمیکنیم وانکار نمی‌کنیم**. و هم حضرت ایشان ازخواجه مسافر نقل فرمودندکه وی میگفت روزی حضرت خواجه بهاءالدین قدس الله تعالی[۶] سره عمارتی میکردند و همه اصحاب ایشان از خرد و بزرگ آنها[۷] که حاضربودند باهتمام تمام بکارگل مشغول[۸] بودندوحضرت خواجه محمدپارساقدس سره درآن روزدرمیان گلزار بودند، چون آفتاب بحد استوا رسید وهوا بغایت گرم شد، حضرت خواجه اصحاب را اجازت[۹] فرمودندکه[۱۰] ساعتی استراحت کنید هرکس دست و پای شستند و به سایه رفتند وبخواب افتادند وحضرت خواجه محمد پارسا هم درآن کنار گلزار پایها پرگل درآفتاب خواب کردند، دراین اثنا حضرت خواجه آمدند وبرهمه اصحاب گذرکردند، چون پیش خواجه محمد پارسا[۱۱] رسیده‌اند و ایشان را با آن کیفیت[۱۲] بخواب افتاده دیده‌اند روی مبارك خودرا برکف[۱۳] پای ایشان مالیده‌اند وفرموده‌اندکه خداوند را

۱ــ چپ، مج، صحبت درویشان وبزرگان، می، صحبت عزیزان و درویشان وبزرگان

۲ــ بر، قدس‌الله تعالی سره میبودم ۳ــ چپ، اما بسماع میل بسیار داشتیم. مج، (اما بسماع میل بسیارداشتم روزی بجمعی ازاصحاب ایشان اتفاق کردیم) ندارد ۴- بر، ننشستند، می، نشسته بودند ۵- می، چپ، فرمودندکه ما ۶ــ چپ، قشس سره

۷- می، آنجا حاضربودند ۸- مج، بکارگل شغل داشتند، چپ، بکارگل مشغل داشتند، می، (باهتمام‌تمام، تا میان‌گلزار بودند)افتاده‌است ۹ــ مج،(اجازت)ندارد ۱۰- چپ، فرمودندکه‌آسایش‌کنید ۱۱ــ می، (پارسا) ندارد ۱۲ــ بر، درخواب دیده‌اند

۱۳ــ مج، چپ، (کف) ندارد.

بحرمت این پای که بربهاءالدین رحمت کن.

مولانا یعقوب چرخی: قدس‌الله‌تعالی سره[1] ایشان ازکبار اصحاب حضرت خواجه بزرگ ، خواجه بهاءالدین قدس‌الله تعالی سره بوده‌اند [2] وعالم بوده‌اند به علوم ظاهری[3] وباطنی ، ودراصل ازچرخ‌اندکه دهی است درولایت غزنین وقبرمبارك ایشان در هلغتو است‌که یکـی ازدیهای حصار است. ایشان فرمودندکه پیش ازآنکه بملازمت حضرت خواجـه بهاءالدین قدس سره[4] پیونـدم بایشان محبت[5] و اخلاص تمام داشتم وبعدازآنکه از اکابر[6] و علمای بخارا اجازت فتوی گرفتم عزیمت آن کردم که بوطـن اصلی مراجعت نمایم ، روزی مرا بحضرت خواجه ملاقات افتاد ، تواضع و تضرع بسیار کـردم که‌گوشه خاطری بمن دارند فرمودند که این زمان که عزیمت[7] کرده‌ای نزد ما آمده‌ای؟ گفتم دوستدارخدمتم فرمودند ازچه جهت،گفتم ازآن[8] جهت‌که عزیز[9] وبزرگید و مقبول همه خلایق ، فرمودندکه دلیلی بهتر ازاین میباید شایداین قبول شیطانی باشدگفتم حدیث صحیح است‌که هرچگاه[10] حق‌سبحانه، بنده را بدوستی گیرد ، دوستی اورا دردلهـای بندگان خود اندازد، ایشان[11] تبسم کردند و فرمودندکه، ماعزیزانیم ، ازین سخن ایشان، حال من دیگر شد، بجهت‌آنکه پیش ازاین، بیك ماه در خواب دیده بودم که مرا میگویند مرید عزیزان شو ، من این خواب را فراموش‌کرده بودم ، چـون ایشان ایـن سخن فرمودند مرا آن خواب یادآمد ، از حضرت خواجه التماس کـردم که خاطر شریف با من دارید فرمودندکه شخصی ازحضرت عزیزان علیه‌الرحمه والرضوان خاطری طلبیده است، فرموده‌اندکه

۱ـ می: علیه‌الرحمه، چپ: رحمةالله علیه ۲ـ می، چپ: (بوده‌اند) ندارد
۳ـ بر: ظاهر وباطن ۴ـ بر: قدس‌الله تعالی سره ۵ـ بر: محبت تمام ۶ـ بر: از اکابر بخارا و علما ، می: از علماء و اکابـر بخارا ۷ـ می:که عزم وطن نموده‌که عزیمت سفرکردی نزد ما آمده‌ای ۸ـ می: ازآن حضرت‌که ۹ـ می، مج: چپ: (عزیز) ندارد ۱۰ـ چپ: حضرت حق سبحانه ۱۱ـ بر: ایشان فرمودند ما عزیزانیم .

در خاطرغیرنمیماند چیزی پیش ماگذارکه چون‌آن را بینیم تو یادآئی، پس فرمودند که تورا خود چیزی نیست‌که پیش ما گذاری ، طاقیه مبارك خودرا به من دادندکه این را نگاهدار ، هرگاه‌که این طاقیه را بینی ما را یادکنی ، چون[1] یادکنی بیائی وفرمودندکه زینهار درین سفر مولانا تاج‌الدین دشت کولکی را دریابی‌که وی[2] از اولیاء الله است، بخاطرآمدکه مرا اتفـاق[3] بلخ است وازآن راه بوطن خود میروم، بلخ کجا وکولك دشت[4] کجا ، بعد از آن ازآنجـا متوجه[5] بلخ شدم اتفاقاً ضرورتی واقع شد وصورتی پیش آمـدکه ازبلخ بدشت‌کولك افتادم و اشارت حضرت خواجه مرا یادآمد متعجب شدم و صحبت مولانا تاج‌الدین را دریافتم وبعداز دریافت مولانا رابطه محبت من به حضرت خواجه قوت گـرفت و سببی واقع شد که باز به بخارا بملازمت ایشان مراجعت‌کردم و ایـن داعیه در خاطر افتادکه دست ارادت بحضرت خواجه دهم .

دربخارا مجذوبی بودکه بوی عقیده تمام داشتم برسرراه نشسته دیدم، با وی گفتم ، روم ؟ گفت زود برو و درپی خود خطوط بسیار برزمین‌کشید ، با خودگفتم این خطوط را شمارکنم، اگر فردباشد دلیل برحقیقت این داعیه خواهد بودکه **ان‌الله فرد یحب‌الفرد** ، چون شمارکردم فرد بود، بریقین تمام بحضرت خواجه رفتم وارادت گفتم و مرا وقوف عددی تلقین‌کردند[6] و فرمودند تا توانی عدد فرد را رعایت‌کن ، اشارت بآن خطوط فرد[7] کردم‌که من دلیل خود ساخته بودم.

و هم حضرت مولانا یعقوب[8] قدس سره دربعضی ازمصنفات خود نوشته‌اندکه چون بمیامن[9] عنایت الّهی‌داعیـه طلب درایـن فقیر پیدا شد. عصاکش و قاید فضل

۱ــ بر، (چون یادکنی بیائی) ندارد ۲ــ مج، که او از ۳ــ مج، چپ، که مرا داعیه بلخ ۴ــ بر، دشت‌کولکی ۵ــ مج، متوجه ولایت بلخ ۶ــ بر، (کردن) ندارد ۷ــ چپ، بآن خطوط فرمودندکه ۸ــ می، یعقوب چرخی قدس‌الله تعالی سره ۹ــ می، مج، که چون بعنایت بی علت حق‌سبحانه داعیه، چپ، که چون بعنایت بی غایت حق سبحانه داعیه .

الهی بصحبت حضرت‌خواجه‌بهاءالحق[1] والدین قدس‌الله تعالی[2] سره‌کشید، دربخارا ملازمت ایشان میکردم وبه‌کرم عمیم ایشان التفات می‌یافتم تا بهدایت صمدیت‌یقین حاصل شدکه‌ایشان ازخواص اولیااند وکامل ومکمل‌اند[3] بعدازاشارات غیبیه وواقعات کثیره تفال به کلام‌الله[4] کردم این‌آیت برآمد: **اولٰئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللّٰهُ**[5] **فَبِهُدَاهُمُ اقْتَدِهْ** و درآخر روز درفتح‌آبادکه مسکن این فقیربود متوجه مزار شیخ سیف‌الدین الباخرزی رحمه‌الله تعالی نشسته بودم وناگاه پیك قبول الهی در رسید و بیقراری درباطن پیدا شد، قصد[6] حضرت خواجه کردم چون بقصر عارفان‌که منزل ایشان بود رسیدم حضرت‌خواجه را برسرراه منتظر[7] دیدم تلقی باحسان نمودندبعدازنمازصحبت داشتند و هیبت ایشان مستولی شده بود ومجال نطق نمانده ، دراین اثنا فرمودندکه در اخبار است **العلم علمان ، علم‌القلب**[8] **فذلك علم نافع علمه‌الانبیاء**[9] **والمرسلون وعلم ـ اللسان فذلك حجت‌الله علی ابن آدم**[10] امید است‌که از علم باطـن نصیبی بتو رسد و فرمودندکه درخبر[11] **اذا جالستم‌اهل‌الصدق فاجلسوهم بالصدق فانهم‌جواسیس**[12] **القلوب یدخلون فی قلوبکم وینظرون الی هممکم** . و ما مأمـور[13] شدیم بخـود کسی را قبول نمیکنیم امشب بینم‌که چه اشارت میشود. اگر ترا قبول‌کنند ما نیز قبول‌کنیم وآن شب چنان برمن صعب‌گذشت‌که بعمر خود چنان شبی[14] نگذرانیده بودم که مبادا در رد[15] باز شود وترسان وهراسان چون بایشان نماز بامداد اداکردم[16] فرمودند، مبارك باد اشارت به قبول شد ما کسی را کم قبول میکنیم و اگر قبول میکنیم دیر قبول

۱ــ بر، حضرت خواجه بهاءالدین ۲ــ مج، چپ، قدس سره ۳ــ بر، (اند) ندارد ۴ــ می، (الله) ندارد ۵ـ برو می، اولئك‌الذین هدایهم‌الله الخ ۶ـ بر، قصد ملازمت حضرت ۷ــ بر، منتظر ایستاده دیدم ۸ــ بر، علم‌القلب علما فذلك ۹ــ می، علم‌الانبیاء والمرسلین ۱۰ــ بر، علی بنی‌آدم ۱۱ــ می،که درآخرکه اذا ۱۲ــ مج، جواسیدالقلوب ۱۳ــ می، چپ، وما مأموریم بخود ۱۴ــ می، مج، شبی چنان ۱۵ـ می، مبادا درباز شود ۱۶ــ مج، بامدادگزاردم.

میکنیم اما[1] تا هر کسی چون آید وقت چون باشد، بعد ازآن سلسله مشایخ خود را تابحضرت خواجه عبدالخالق غجدوانی قدس‌الله تعالی سره[2] بیان‌کردند و این فقیررا وقوف عددی[3] مشغول گردانیدند و فرمودندکه اول علم‌لدنی[4] این سبق است‌که از حضرت خواجه خضر علیه‌السلام بحضرت خواجه بزرگ[5] خواجه عبدالخالق رسیده بود بعد از آن چند وقت دیگر در[6] ملازمت ایشان می‌بودم تا غایتی‌که فقیر را [7] از بخارا اجازت سفرشد فرمودندکه : آنچه ازما بتورسیده است به بندگان خدایتعالی[8] برسان تاسبب سعادت باشد .

حضرت ایشان فرموده‌اند [9] که خدمت مولانا یعقوب علیه‌الرحمه گفتند که حضرت خواجه بزرگ مرا امر فرمودند[10]که بخواجه علاءالدین عطارمصاحب باشید، بعد از وفات حضرت خواجه بچندگاه من به بدخشان افتادم و خدمت خواجه علاءالدین درچغانیان متوطن بودند باین فقیر نامه نوشتندکه وصیت حضرت خواجه چنین بودکه باهم باشیم وحالامصلحت چیست، چون بر مضمون مکتوب اطلاع افتاد، من بچغانیان آمدم و در ملازمت ایشان باشیدم تا وقتیکه خدمت خواجه نقل کردند بعد از سه روز سفرکردم و به جانب هلغتوآمدم[11] حضرت مولانایعقوب چرخی‌قدس سره درمبادی احوال چندگاه در جامع هرات وچندگاه در دیار مصر به تحصیل علوم اشتغال داشته‌اند. حضرت ایشان میفرمودندکه خدمت مولانایعقوب علیه‌الرحمه گفتند که چند گاه درهری بودم ازخانقاه خواجه عبدالله انصاری قدس‌الله تعالی[12] سره که

۱ــ بر، اما هر کسی ۲ــ چپ، قدس سره می، قدس‌الله تعالی اسرارهم
۳ــ چپ، وقوف عادی ۴ـ مج، (لدنی)ندارد، ۵ــ مج؛ چپ، خواجه بزرگ رسیده، می، خواجه بزرگ رسیده ازبخارا بعداز ۶ــ بر، دیگر در بخارا بودم و درملازمت
۷ــ می،که این فقیر را اجازت، بر،که فقیررا اجازت سفر ۸ـ چپ، (تعالی) ندارد
۹ــ چپ، میفرمودند ۱۰ــ چپ، مرا فرمودندکه، مج، مرا فرموده بودندکه ۱۱ـ می، آمدم بحضرت رفتم، مولانا یعقوب چرخی قدس‌اله تعالی سره ۱۲ــ مج، چپ، قدس‌سره، می، قدس‌اله سره .

در بازار ملك واقعست، طعام میخوردم بسبب آنکه در شرط آن توسعه هست و در اصل وقف نیزاحتیاط نموده‌اند وحضرت‌ایشان میفرمودندکه ازاوقات مدرسه‌غیاثیه نیزمیشایدخورن بسبب آنکه‌ازاوقاف‌آن نیزاحتیاط مرعی‌داشته‌اند ومردم‌صالح‌متورع درمدرسه غیاثیه ساکن‌میبوده‌اند وازاوقات‌آن اجتناب نمی‌نموده‌اند و هم از حضرت ایشان از خدمت مولاناقدس سره نقل میکردند[1] که ایشان میفرمودندکه درشهرهرات از موقوفات آن جز، در سه موضع چیزی نمیتوان خورد . در خانقاه خواجه عبدالله انصاری قدس‌اله تعالی[2] سره و در خانقاه ملك و در مدرسه غیاثیه، دیگر جائی که[3] در وقف بی‌ترددنباشد نیست ولهذا اکابر ماوراءالنهر قدس‌اله[4] **ارواحهم** مریدان خود را از سفر هرات منع کرده‌اند چه، حلال درآنجا کم است ، چون سالك بحرام افتد **رجع القهقری عادالمیشوم الـی طبعه** ،بطبیعت[5] بازگردد[6] و از سلوك صراط مستقیم منحرف شود .

وهم حضرت ایشان میفرمودندکه خدمت مولانا یعقوب علیه‌الرحمه با خدمت شیخ زین‌الدین‌الخوافی[7] رحمةاله در مصر هم‌سبق بوده‌اند و پیش مولانا شهاب‌الدین سیرامی رحمه‌اله تعالی که از کبار علماء زمان بوده است تلمذ میکرده‌اند و با هـم جهتی میداشته‌اند، روزی خدمت مولانایعقوب علیه‌الرحمه از این فقیر پرسیدند که تو در خراسان بوده‌ای میگویندکه خدمت شیخ زین‌الدین الخوافی[8] خوابهای‌مریدان را تعبیر می‌کنند و ازآن اعتبار[9] بسیارمیگیرند، گفتم آری واقعست، خدمت مولانا دست مبارك در میان محاسن داشتند بعد ازاین سخنان ایشان را غیبتی دست داد و دأب ایشان‌آن بودکه زمان زمان ازخود غایب میشدند، درآن غیبت سرمبارك‌ایشان پیش سینه[10] افتاد چنانکه دو سه‌تارموی سفید درفرجه‌های انگشتان بماند[11] بعـد از

۱ــ بر، نقل‌کردند   ۲ــ چپ، قدس سره   ۳ـ می، جائی که در وقوف تردد نباشد نیست، چپ، جائی‌که در وقف تردد نباشد نیست   ۴ــ بر، قدس‌اله تعالی سرهما ، مج، قدس‌اله تعالی سره   ۵ــ بر، الی‌الطبیعه   ۶ــ چپ، باز رود   ۷ــ می، مج، زین‌الدین خوافی‌مج، چپ، زین‌الدین‌خوافی   ۸ــ بر، اعتباری بر میگیرند   ۹ــ می، پیش سینه می‌افتاد، چپ، پیش سر افتاد   ۱۰ــ می، بماندی .

ساعتی سربرآوردند و این بیت خواندندکه :

چو غلام آفتابم همه ز آفتاب گـویـم
نه شبم نه‌شب پرستم که حدیث خواب‌گویم

خواجه ناصرالدیـــن[1] عبیداله: رضی‌اله[2] تعالی‌عنه وارضاه، اگر چه از حیثیت نسبت ارادتی‌که حضرت ایشان رابخدمت مولانا یعقوب علیه‌الرحمه ثابت بوده‌است لایق آن بود و مناسب چنان مینمودکه ذکر حضرت ایشان بعد از ذکرمولانا[3] سمت ایراد یابد لیکن چون احوال حضرت ایشان از مبدا تا منتهی مشتمل است بر انواع حکایات وروایات ازصفات‌آباء واجداد واقرباء واولاد آنحضرت وبیان مبادی‌احوال واطوار وصحبت مشایخ کبار[4] ومعارف ولطایف که درخلال مجالس از آن حضرت بیواسطه استماع افتاده وشرح تصرفات و خوارق عادات‌که از حضرت ایشان بظهور آمده است وذکر تاریخ وفات و کیفیت انتقال و ارتحال آن حضرت بـدار آخرت[5] لاجرم، بعد از اتمام این مقاله‌که مشتمل است برذکر سلسله خواجگان‌قدس‌اله‌تعالی[6] ارواحهم، شرح[7] احوال‌آن حضرت که مقصود ازتألیف این مجموعه آنست برسبیل تفصیل درضمن سه مقصد وخاتمه ایرادمی‌یابد چنانچه دردیباچه این رساله فهرست[8] آن نوشته شده است .

خواجه علاءالدین غجدوانی: رحمه‌اله[9] تعالی‌سره، ازاجله‌اصحاب حضرت‌خواجه بزرگ‌اند[10] مولد ایشان ده‌غجدوان است وقبرمبارك ایشان درفیل مرزه[11] است‌دهی[12]

۱ــ بر، (ناصرالدین) ندارد ۲ــ می، رحمةاله علیه، مج، رضی‌اله عنه و ارضاه ، چپ، رضی‌اله تعالی عنه و ارضاه قدس سره ۳ــ بر، ذکرحضرت مولانا ۴ــ بر، کبار و صغار و معارف ۵ــ بر، بدارالقرار ۶ــ مج، قدس سره ، چپ، قدس‌اله ارواحهم ۷ــ می، شرح احــوال حضرت ایشان، چپ، مشرح احوال حضرت ایشان، مج ، احوال حضرت ایشان ۸ــ چپ، فهرس آن ۹ــ می، چپ، رحمةاله علیه ۱۰ــ بر، خواجه بزرگ قدس‌اله تعالی سره ۱۱ــ مج، فیل مزره ۱۲ــ مج، که دهی است بر چند فرسنگی شهربخارا .

برجنوبی شهر بخارا نزدیك به عیدگاه و در میان آن ده تلی است و ایشان بر بالای تل مدفونند .

خدمت خواجه در سن شانزده[1] سالگی به صحبت امیرکلان[2] واشی که ازکبار اصحاب [3] امیرکلال بوده است قدس سرهما[4] ، رسیده‌اند و ایشان تعلیم ذکرگرفته ، چنانچه قبل از این در ذکر امیرکلال[5] ایراد یافته . حضرت ایشان میفرمودند که خدمت خواجه علاءالدین هم در دوران شباب شرف[6] ملازمت وقبول حضرت خواجه بزرگ قدس‌الله تعالی[7] سره یافته بوده‌اند[8] وتاآخر حیات حضرت خواجه در[9] خدمت و ملازمت ایشان بوده‌اند و بعد از نقل حضرت خواجه هم به اشارت ایشان بقیةالعمر بحضرت خواجه محمد پارسا وخواجه برهان‌الدین ابونصرقدس‌اله تعالی[10] روحهما، مصاحبت میداشته‌اند وآن بزرگواران[11] صحبت شریف‌ایشان را مغتنم می‌شمرده‌اند. حضرت ایشان میفرمودند که خدمت خواجه علاءالدین علیه‌الرحمه استغراق تمام داشتند وبغایت‌شیرین کلام،گاه‌بودی که درمیان سخن‌ازخودغایب میشدند ومیفرمودند که مثل[12]خواجه علاءالدین مشغول وحریص‌برکار،کم[13]کسی دیدم، از بسکه مشغولی داشتندگوئیا که عین‌این‌نسبت شده بودند.وقتیکه حضرت خواجه محمد پارساقدس‌اله تعالی[14] سره بسفرمبارك حجازمیرفته‌اند. میخواسته‌اندکه خواجه علاءالدین راهمراه برند . و ایشان را درآنوقت کبرسن دریافته بوده است وبنود سالگی‌کمابیش رسیده بوده‌اند و آثار ضعف و پیری نیك ظاهر بوده است یکی از اکابر سمرقند گفته است که از حضرت خواجه درخواست کردم که خدمت [15] خواجه علاءالدین بسیار پیرو

۱ــ بر: شانزده سالگی بوده‌اندکه به ۲ــ بر: امیرکلال ۳ــ بر: حضرت امیرکلال است ۴ــ می: قدس‌اله سرهما ۵ــ می، مج: امیرکلان ۶ــ بر: بشرف ۷ــ مج: چپ، قدس سره ۸ــ بر: رسیده بوده‌اند ۹ــ مج: درملازمت و خدمت ۱۰ــ مج: قدس‌الله سره ، چپ: قدس‌الله ارواحهما ۱۱ــ می: آن دو بزرگواران ۱۲ــ بر: (مثل) ندارد ۱۳ــ چپ: برکارکسی کم دیدم ۱۴ــ مج: قدس سره ، چپ: قدس‌الله سره ۱۵ــ می: خدمت حضرت خواجه.

ضعیف شده‌اند وازایشان کاری نمی‌آید[1] اگر از این سفر ایشان را معذور دارید میشاید، حضرت خواجه[2] فرمودند که ما بایشان[3] هیچ کاری نداریم غیراز آنکه چون ایشان‌را می‌بینیم ازنسبت عزیزان یاد میآید، واین مددی[4] ومعونتی تمام است ما را ، خدمت[5] خواجه علاءالدین میفرمودند[6] که تا من خود را میدانم آن مقدارکه گنجشگی منقار در آب نگاهدارد غفلت مرا در نیافته است، نه در خواب ونه در بیداری . حضرت ایشان میفرمودندکه خواجه[7] علاءالدین استغراقی[8] بغایت غالب داشتند در وقتیکه به بخارا رسیدم ایشان نود ساله بودند ملازمت ایشان میکردم روزی بقصر عارفان به نیت زیارت حضرت خواجه بزرگ قدس‌سره[8] پیاده رفته‌بودم ومراجعت نموده،نیمی از راه آمده بودم‌که[9] خدمت خواجه علاءالدین پیش آمدند فرمودند که گمان بردیم که شماشب[10] در مزار خواهید باشید ، بنابرآن[11] آمدیم به همراهی ایشان باز بمزار آمدیم، بعد ازگزاردن نماز خفتن فرمودند که مردی نیازمندی شاید که احیاکنی و خواب نروی وبعد ازنمازخفتن تاصباح نشستند بروجهی‌که از این[12] پای برآن پای نه نشستند. حضرت ایشان میفرمودندکه این چنین نشستن بآرام ، بی‌جمعیت تام[13] ممکن نیست، بی‌کمال جمعیت قوت بشری وفانمیکندکه‌کسی درکبرسن چنین‌نشیند وفرمودندکه شیخ مزارمرد[14] فقیر بود، دوکاسه‌آش آردبه ترب[15] آورد کاسه کلانتر پیش‌خواجه نهاد ایشان‌آنرا بتمام خوردند و ازوقت خفتن تاصبح نشستندکه‌احتیاج

۱ـ مج: (واز ایشان) ندارد ـ چپ: و از ایشان خدمتکاری ۲ـ می: (حضرت) ندارد ۳ـ چپ: ما را بایشان هیچ‌کاری نیست ۴ـ مج: و این مدد ومعونتی، چپ: و این مدد و مقوی ۵ـ چپ: حضرت خواجه ۶ـ می: میفرموده‌اند ۷ـ بر: استغراقی تمام داشتند ۸ـ می: قدس‌الله تعالی سره چپ: قدس‌الله تعالی سره ۹ـ می: که حضرت خواجه ۱۰ـ می. مج: که شما شب آنجـا خواهید باشید: چپ، که شما شب آنجا خواهید بود ۱۱ـ چپ: بنا بر آن ما هم بهمراهی ایشان بمزارآمدیم ۱۲ـ مج از این پای به پای دیگر ننشستند چپ: از این پای برآن نگشتند ۱۳ـ چپ : تمام ۱۴ـ می: چپ: مردی فقیر ۱۵ـ چپ: یسرب .

به بیرون آمدن و طهارت ساختن[1] نشد . حضرت ایشان میفرمودند[2] که بسبب آنکه پیاده بمزارآمده بودم‌وتانیمه راه مراجعت کرده و باز در خدمت خواجه برگشته‌بودم، تعب وماندگی بسیار شده بود لیکن[3] به ضرورت موافقت میبایست نشست ، بعد از نیم شب مجال نشتن نماند ، بهتر آن دیدم که برخیزم و ایشان را خادمی کنم چون شروع نمودم خواجه فرمودند باری برمیدارید[4] گفتم مجال نشستن نماند خواستم که سبك‌بار شوم‌وراحتی‌یابم،حضرت ایشان میفرمودندکه درسمرقند مرا دردچشم گرفت، چهل روز[5] دردکشیدم ملول شدم قصد برآمدن کردم ، هرچند خدمت مولانا سعدالدین کاشغری منع کردند ممتنع نشدم ومیل بخارا کردم بآرزوی دیدن خواجه علاءالدین غجدوانی که اوصاف ایشان بسیار شنیده بودم و هنوز دیدار مبارك ایشان ندیده بودم ، چون به بخارا رسیدم روزی بیرون آمدم[6] در آن بیرون مسجدی دیدم ، درآمدم ، پیری[7] روشن آنجا نشسته یافتم ، باطن مرا به صحبت وی انجدابی قوی شد پیش رفتم مرا نیك دریافت ، سه روز متصل میآمدم[8] روز سیم[9] فرمودند که سه روز است که می‌آیی وبا ما صحبت میداری مقصود چیست؟ اگرآمده‌ای که شیخی وکرامت[10] بینی، آنچه میطلبی اینجا یافت نیست واگر از صحبت ما متأثر میشوی وتفاوتی در خود باز می‌یابی برما مبارکی، یا فرمودکه مبارکت باد. بعد ازآن این رباعی راکه بحضرت عزیزان علیه‌الرحمه[11] والرضوان منسوبست خواندندکه :[12] با هرکه نشستی و نشد جمع دلت، و این پیر خواجه علاءالدین غجدوانی بوده است[13]

۱- بر، طهارت کردن ۲- بر، فرمودند ۳- مج، (لیکن) ندارد ۴- مج، باری میاندازید ۵- چپ، چهل روزکشید ملول شدم ۶- مج، (آمدم درآن بیرون) افتاده ۷- بر، پیرروشن ۸- بر، متصل‌آمدم ۹- بر، سیوم، چپ، سوم ۱۰- می، کرامت من بهنی ۱۱- بر، (علیه‌الرحمه والرضوان) ندارد ۱۲- می، که مصراع ، چپ، که رباعی :

با هرکه نشستن ونشد جمع دلت وزتو نرسید زحمت آب وگلت
از صحبت او اگر تبرا نکنی هرگز نکند روح عزیزان بحلت

۱۳- مج، چپ، بود ، قدس‌الله سره ، می، بوده است قدس‌الله تعالی روحه .

قدس‌الله تعالی سره وهم حضرت ایشان میفرمودند که در بدایت حال عجب اضطرابی داشتم تابصحبت حضرت خواجه علاءالدین علیه‌الرحمه نرسیدم‌آرامی‌نیافتم. حضرت ایشان میفرمودند که دراوائل[1] ارادت بصحبت عزیزان بسیار میرسیدم[2] وبعضی بطریقه مشغول میساختند نسبت حضور وجمعیت بزودی ظاهر میشد وچون آثارآن[3] حضور وبه ظهورمیآمد بامری[4] دیگرمشغول میساختند واثرآن جمعیت زایل میشد ومورث تفرقه میگشت، از این جهت بسی‌سرگردانی کشیدیم[5] وسبب این رانمیدانستم[6]،آخر الامر معلوم شدکه مقصود ایشان آن بود که این[7] طریق بغایت عزیز است ، بزودی معلوم نشود وجمعیت بآسانی میسرنگردد چون به بخارا بخدمت[8] خواجه علاءالدین رسیده شد ببرکت صحبت شریف ایشان از آن[9] تفرقه‌ها خلاص شدیم و طریق روشن گشت .

وهم[10] حضرت ایشان فرموده‌اندکه مرا در بدایت عقیده چنان بودکه حصول مقصود باز[11] بسته بالتفات عزیزی وکاملی است بیك نظر و التفات کاملی مقصود میسرخواهد شد. چون بملازمت خواجه علاءالدین رسیدم فرمودندکه آنچه که معلوم کرده‌اید میباید بآن‌مشغول بود سعی واهتمام دخلی‌تمام‌دارد. هرچه بی‌سعی واهتمام حاصل میشود بقاودوام ندارد.

وهم[10] حضرت ایشان فرموده‌اندکه مدت ۴۰ روز بخدمت خواجه علاءالدین ملاقات واختلاط داشتم[12] روزی‌کمال تصرف و برکات مجلس شریف حضرت خواجه بزرگ قدس‌الله تعالی سره [13] یاد کردند و در آخر گفتند که صحبت عزیزان وقت

۱ـ می؛ در اوایل حال ارادت ۲ـ می؛ می‌رسیدیم ۳ـ می؛ (آن) ندارد
۴ـ بر؛ می‌آمد بازمشغول میساختند ۵ـ بر؛ کشیدم ۶ـ چپ؛ نمیدانستیم ۷ـ می؛ (این) ندارد ۸ـ بر؛ بملازمت خواجه ۹ـ می؛ (ازآن) افتاده است ۱۰ـ بر؛ رشحه ، و هم ۱۱ـ بر؛ وابسته ۱۲ـ می؛ داشتیم ۱۳ـ مج، چپ؛ خواجه‌بزرگ را قدس سره ، می؛ خواجه بزرگ را قدس‌الله تعالی سره .

نیزغنیمت است، اگرچه در مرتبه مردم ماضی نباشد و فرمودند که حضرت خواجه بزرگ میفرمودند که اکابر گفته‌اندکه: گربه[1] زنده به ازشیر مرده است.

وهم حضرت ایشان فرموده‌اندکه در فوت خـواجه علاءالدین علیه‌الـرحمه ، خدمت خواجه ابونصرپارسا علیه‌الرحمه وعظ گفته‌اند[2] ودرآن‌اثنافرموده[3]که خدمت خواجه علاءالدین علیه‌الرحمه در همسایگی مابودند و ما در سایه حمایت وعنایت و برکت وهمت ایشان ایمن وآسوده بودیم این زمان ایشان بجوار رحمت حق‌سبحانه رفتند اکنون محل آنست که ترسیم .[4]

مولانا بدرالدین[5] صرافانی‌نام ، عزیزی‌که از جمله مریدان و خادمان خواجه علاءالدین غجدوانی قدس‌سره بوده است[6] وازمحله[7] صرافان‌که یکی‌ازمحلات بخارا است چنین حکایت‌کرده[8]است‌که چون خدمت خواجه‌علاءالدین علیه‌الرحمه[9]،حضرت خواجه ناصرالدین عبیدالله را قدس‌اله تعالی سره[10] اجازه دادند من بخدمت خواجه علاءالدین گفتم کـه شما حضرت خواجه را زود اجازت دادید فرمودند که خـواجه عبیدالله پیش ماتمام[11] آمد و ازپیش ماتمام رفت .

خدمت مولانابدرالدین دایم‌از بخارابملازمت حضرت ایشان بسمرقند می‌آمده

---

۱ ــ می: اکابر گفته‌اند،گربه زنده ازشیرمرده ومضمون این سخن درین قطعه‌منظوم‌گشته،

تا کی به زیـارت مقابـر عمرت گذرانی ای فسرده
یك گربه زنده نزد عارف بهتر ز هـزار شیر مرده

منه رحمه‌اله و درحاشیه نسخه مج بی هیچ توضیحی این دوبیت با اندك اختلاف نوشته شده :

تا کی بـزیارت مقابـر گردی شب وروزای فسرده

یك‌گربه زنده الخ ، این ضرب‌المثل در امثال وحکم علامه دهخدا دیده نشد ۲ ــ می، وعظ گفتند ۳ـ می، فرمودند ۴ ــ می، چپ، که ترسیم ۵ ــ بر، رشحه مولانا ۶ـ بر، جمله دعا ندارد، می، قدس‌اله سره بوده است ۷ ــ می، از محله صرافانی‌که از محلات ۸ ــ بر،کرده‌اندکه ۹ ــ بر، (علیه‌الرحمه) ندارد ۱۰ ــ می، قدس‌اله سره ، چپ، قدس سره ۱۱ ــ بر، پیش ما تمام آمده بودند و ازپیش ما تمام رفتند

است و به بعضی از[1] اصحاب میگفته که چون حضرت ایشان[2] از خواجه علاءالدین جدا شدند و رفتند خواجه فرمودند سبحان‌الله، این نه خواجه عبیدالله است بلکه[3] این خواجه بهاءالدین است[4] که باردیگر[5] بدنیاآمده باهزارکمال زیاده .

شیخ‌سراج کلال پیرمسی[6] رحمه‌الله تعالی [7] مولد ایشان پیرمس بوده[8]است که دهی است درقصبه وابکنی که ازآنجا تا شهربخارا قریب چهارشرعی‌است، درمبادی احوال مریدامیرحمزه فرزندامیر[9]کلال‌است‌قدس‌الله‌تعالی‌سره اما[10] آخردرسلك‌اصحاب حضرت خواجه بزرگ قدس‌الله تعالی سره درآمد در بدایت حال که ملازم امیرحمزه بوده است ، ریاضات ومجاهدات بسیار میداشته‌یکبار درآن اثناویراغیبتی دست‌داده‌ا که سه شبانه[11] روز ازخود بی خبر افتاده [12] امیرحمزه راازآن حال واقف‌ساخته‌اند فرمودندکه بروید ودرگوش وی‌بگوئید[13] که امیر حمزه‌میگوید بآنجاکه رسیده‌ای‌از همانجا باز گرد[14] چون این سخن بگوش وی فروگفته‌اند [15] بعد از لحظه‌ای در وی حس[16] وحرکت پیدا شده وبشعور آمده .

حضرت ایشان در مبادی احوال‌ویرادیده بوده‌اند وباوی صحبت داشته، میفرموده‌اند که در[18] سن بیست ودوسالگی بودم که[19] ازسمرقند عزیمت بخاراکردم و درآن راه بده شیخ سراج‌الدین پیرمسی رسیدم، بسیارخاطرمشغول‌کردندکه‌آنجای‌ایشان باشم[20]

۱ــ می، بعضی ازکبار اصحاب ۲ـ بر، چون حضرت خواجه عبیداله از ۳ـ بر، مج، (این) ندارد ۴ــ بر، (است) ندارد ۵ـ می، باری دیگر ۶ــ مج، شیخ سراج کلال پیرمسی، می، شیخ سراج‌الدین کلال پیرمسی ، چپ، شیخ سراج کلال پرمسی

۷ــ مج، چپ، رحمه‌اله علیه ۸ـ می، چپ، پرمس ۹ــ مج، امیرکلال قدس سره بوده است، می، چپ، امیرکلال قدس سرهما ۱۰ــ بر، اما درآخر مسلك اصحاب

۱۱ــ مج، سه شبان روز ۱۲ــ می، افتاده است ۱۳ ـ بر، (که امیرحمزه میگوید) ندارد ۱۴ــ می، برگرد ۱۵ــ مج، وی‌گفته‌اند ۱۶ـ بر، حسی وحرکتی

۱۷ــ بر، رشحه ، حضرت ایشان ۱۸ــ می، چپ،که من درسن ۱۹ـ می، (که) ندارد ۲۰ــ می، ایشان بباشم .

خاطر من آنجا فرو نیامد، اجازت خواستم، ایشان گفتند که درین بوستان درآیید و سیر کنید و چنان انگارید که خراسان وعراق و همه جا دیده‌اید[1] من سیر کرم چون خاطر باشیدن نبود اجازت بخارا طلبیدم و دوسه روزی که نزد شیخ سراج‌الدین بودم ملاحظه احوال ایشان میکردم روز [2] بکلالی مشغول میبودند شب بسیار می‌نشستند بطریقه[3] که می‌نشستند وبپای دیگر نمیگشتند .

و[4] هم حضرت ایشان فرموده‌اند که مولانا سراج الدین هروی بسمرقند آمده بود ودر[5] مدرسه میرزا الغ بیك مدرس شده ، وی میگفت که[6] من شیخ سراج‌الدین پیرمسی را دیده بودم، با وجود آنکه ایشان را تتبع متداولات علمیه کمتر بود ، در مجلس و سخنان ایشان چندان نمك وحلاوت بود که درمجلس بسیاری از دانشمندان و درویشان نبود، و این مولانا سراج‌الدین هروی بسیار درویشان دیده بود وملازمت این طایفه بسیار کرده، کتاب مفاحص پیش خواجه ضیاءالدین[7] علیه‌الرحمه خوانده بود و بسبب ملاقات شیخ‌سراج الدین پیرمسی وحلاوت کلام[8] ولطافت مجلس ایشان، بخانواده خوجگان قدس‌الله تعالی[9] ارواحهم عقیده بسیار داشت .

حضرت [10] ایشان میفرمودند که شیخ سراج‌الدین پیرمسی از اهل این سلسله بودند هرگاه[11] کسی قصد ایشان کردی همان زمان خانه جاروب کرده بود یا هنوز جاروب دردست داشتند، ازایشان سرآن پرسیدم گفتند[12] «ر اقرینی است از جن که[13] هرگاه مهمان خواهد آمد وی پیش ازآن مرا خبر میکند.

۱ــ می، همه جا دیدآید، چپ، دیده‌آمد ۲ــ مج، چپ، روزی بکلالی ۳ـ بر، بطریقه‌ای ازپای بپای نمیگشتند چپ، بطریقه که می‌نشستند پای دیگر نمیگشتند ۴ـ بر، رشحه ، وهم حضرت ۵ــ می، (در) ندارد ۶ــ مج، (که) ندارد ۷ــ می، مج، خواجه صاین‌الدین ۸ــ بر، (کلام) ندارد ۹ــ قدس‌اله تعالی سره ، چپ، قدس‌اله ارواحهم ۱۰ــ بر، رشحه ، حضرت ایشان ۱۱ــ بر، هرگاه کسی بدیدن ایشان میرفت همان زمان ۱۲ــ بر، پرسیدم فرمودند که مرا ۱۳ــ می، ازجن هرگاه که .

هم حضرت ایشان میفرمودند که شیخ سراج‌الدین پیرمسی میگفتندکه روزی مرا به جمعی از اصحاب شیخ ابوالحسن عشقی ملاقات واقع شد ، ایشان تصور آن کردند که مگر مرا میل آنست‌که ایشان را بسلسله ارادت خود درآورم ،گفتند ای شیخ شما خیلی روزگارخودرا ضایع مکنید[1] که ما ازمحبت وتصرف شیخ ابوالحسن تا بدینجا پریم ، واشارت بگلوی خودکردند، هیچ چیز[2] دیگر را درماگنجایش‌نیست شما نمیتوانیدکه خودرا در ما گنجانید ، غیرت ما را برآن داشت که در باطن‌های[3] ایشان تصرفی‌کرده شد[4] که همه‌گریبانها چاك زدند ودرزمین غلطیدن‌گرفتند ومدتی مدهوش[5] افتادند، بعدازآن تصرفی بایست‌کرد تا با[6] خود آیند، چون با خودآمدند در مقام ارادت ونیاز بغایت[7] شدند وگفتم[8] باکی نیست ما وشیخ شما ابوالحسن از یك ناودان آب میخوریم .

از[9] بعضی عزیزان چنین استماع افتاده که حضرت مولانـا سعدالدین کاشغری قدس‌الله[10] تعالی روحه درمبادی احوال با شیخ سراج‌الدین صحبت بسیارمیداشته‌اند[11] وآن طریقه ذکر لااله‌الاالله[12] را که دررساله ایشان مذکوراست یك سرالف‌لا را ازسر ناف اعتبارمیکنند وکـرسی لا را بر پستان راست و یك سرالف را بر قلب صنوبـری واله را متصل کـرسی‌لا[13] که برپستان راست واقع[14] شده است و الاالله محمد رسول‌الله را متصل قلب اعتبارمیکنند واین شکل را باین‌کیفیت نگاه میدارند وبه ذکربطریقه[15] مقرره مشغول میباشند[16] ازشیخ سراج‌الدین رحمه‌الله[17]تعالی‌تعلیم

۱ـ می، چپ: نکنید، مج: میکنید ۲ـ مج:کردند چیزی دیگر ۳ـ بر: در باطنیهای ۴ـ چپ:کرده باشد ۵ـ چپ: بیهوش ۶ـ چپ : تا بازخود ۷ـ چپ: ونیازی غایت شدند ۸ـ مج: گفتیم باکـی نیست، وشیخ ابوالحسن شما ازیك ۹ـ بر: رشحه، ازبعضی ۱۰ـ مج: قدس سره ، چپ: قدس‌الله سره ۱۱ـ مج: میداشته وآن ۱۲ـ مج: لااله‌الاالله و محمد رسول‌الله را ۱۳ـ می: (لا) ندارد ۱۴ـ بر: واقع است ۱۵ـ بر: و بذکر و طریقه مقرره ۱۶ـ می: میداشتند ۱۷ـ مج: رحمه‌الله تعالی سره چپ: رحمه‌الله .

گرفته‌اند .

مولانا سیف‌الدین مناری : رحمه‌اله[1] تعالی ازقریه مناربوده‌اندکه دهی‌است در ولایت فرکت وآن[2] قصبه معمور است میان سمرقند و تاشکند وچهارفرسنگ از تاشکند دور است وخدمت مولانا ازکبار اصحاب حضرت خواجه[3] بزرگ بوده‌اند و عالم بعلوم[4] ظاهر وباطن .

پوشیده نماندکه در ملازمت حضرت خواجه بزرگ قدس‌الله[5] تعالی‌سره چهار مولانا سیف‌الدین بوده‌اند، یکی محبوب و یکی مقبول ویکی مقهور ویکی مردود و از احوال هریك شمه‌ای ایراد می‌یابد[6] .

اما مولانا سیف‌الدین که محبوب قلوب[7] بوده‌اند، خدمت مولانا سیف‌الدین مناری‌اند و حضرت خواجه بزرگ را قدس‌الله تعالی سره نسبت بایشان توجه‌خاطر و التفات بسیار بوده است وتـا حضرت خواجـه درقید حیات بوده‌اند خدمت مولانا سیف‌الدین[8] در ملازمت ایشان می‌بوده‌اند وبعد از نقل حضرت خواجه [9] هم باشارت ایشان در خدمت و ملازمت[10] حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس‌اله تعالی[11] سره بسر می‌برده‌اند.

حضرت ایشان میفرموده‌انـد که خدمت مولانا سیف‌الدین مناری علیه‌الرحمه پیش از وصول بحضرت خواجه بزرگ قدس‌الله[12] تعالی به استفـاده و افاده علوم متداوله اشتغال تمام داشته است و پیش مولانا حمیدالدین شاشی والد شریف مولانا

۱ــ چپ، رحمه‌الله تعالی علیه ۲ــ مج، وآن قصبـه است معمور وچهار فرسنگ از تاشکند دور، چپ، عبارت (میان سمرقند وتاشکند) درحاشیه نوشته شده است ۳ـ مج، خواجه بزرگ قدس سره ، چپ، قدس‌الله سره ، می، قدس‌الله تعالی سره ۴ــ می، مج، عالم به علم ۵ــ چپ، قدس سره ۶ـ مج، (اما) ندارد ۷ــ مج، محبوب قلوب بوده ۸ــ می، چپ، (سیف‌الدین) ندارد ، مج، درقید حیات بوده مولانا درملازمت ۹ــ چپ، حضرت خواجه قدس سر هم ۱۰ــ بر، (و ملازمت) ندارد ۱۱ ـ چپ، قدس سره ۱۲ ــ می، مج، قدس‌اله سره چپ، قدس صره .

حسام‌الدین که ازخلفای امیرحمزه بوده‌اند و ذکرایشان گذشته است تلمذمی نموده‌اند وچون شرف قبول حضرت خواجه دریافته‌اند روی ازمطالعه علوم رسمی برتافته‌اند، میفرمودندکه درمرض[1] موت مولانا حمیدالدین برسربالین ایشان حاضربودم، خدمت مولانا حمیدالدین را اضطرابی عظیم بود،گفتم ای مخدوم ، این چه قلق و اضطراب است ، آن همه علوم که ما را دایم بـر ترك تحصیل آن ملامت میکردیـد و طعنه میزدید،کجا شد؟ ، خدمت مولانا حمیدالدین فرمودندکه از ما دل میطلبند و احوال دل، وما آن نداریم ، اضطراب ازاین جهت‌است.

حضرت ایشان میفرمودندکه اگر[2] درحال صحت مزاج حضوردل[3] ملکه نشده باشد، دروقت بیماری که همه قوای دماغی وطبیعی ضعیف شده‌اند[4] و روی بانحطاط آورده کسب جمعیت و حضـور دل بغایت غایت متعذر و متعسر[5] است و سر درآنکه اهل‌الله بر سر بالین بیماران میآیند آنست که بتوسط صحبت شریف ایشان باری از بیمار[6] برداشته میشود وچیزی ازعلایق وی[7] کمتر میگردد.

و هم حضرت ایشان میفرمودنـدکه مردمی که ایشان را درایـن طریق سخنان بلند بود[8] و دروقت رفتن ازدنیا ایشان را بسیار درمانده میدیدیم[9] وبغایت مشوش مییافتیم[10] همه معارف و تحقیقات درآن وقت برطـرف بود ، امری که تحصیل آن بتکلیف و تعمل‌باشد، دروقت بیماری وهجـوم[11] امراض و اعراض وضعف طبیعت ، چگونه میسر شود، خصوصاً درحین مفارقت روح ازبدن که اصعب شدائد واشد محن است، چه درآن محل مجال تکلف وتعمل نیست.

و هم حضرت ایشان میفرمودندکه در زمـان نقل مولانا رکن‌الدین خوافی با

۱-بر: درمرض موت مولانا حمیدالدین را اضطرابی عظیم بود،گفتم ۲- مج: (که اگر) ندارد ۳- می، مج: حضور دلی ۴- بر: شده باشد وروی ۵- بر: متعذر است وسر ۶- می: ازبیماری ۷- می: وی‌آن‌کمتر ۸- می، چپ: بوده دروقت ۹- می: می‌دیدیم ۱۰- می: می‌یافتم ۱۱- بر: وهموم امراض .

خدمت بهاءالدین عمر و مولانا سعدالدین کاشغری حاضر بودیم و مولانا خواجه که ازمریدان ومحرمان مولانا رکن‌الدین بود ویك غلام که خادم ایشان بود حاضربودند، کسی دیگر[1] نبود، مولانا رکن‌الدین که تحقیقات امام غزالی را درنظر نمیآورد ودر آن وقت غیربیان اعتقاد و امرار[2] کلمه توحیدکاری نداشت همه کارهای دنیا وبیان فضل وکمال هبا شده بود.

اما[3] مولانا سیف‌الدین بشرف قبول حضرت خواجه بزرگ قدس‌اله تعالی[4] سره مشرف شده بود ، مولانا سیف‌الدین خوش خوان بخاری بوده است و بسبب پیوستگی وی بحضرت خواجه[5] آن‌بوده‌است‌که وقتی ازبخارا برسم تجارت بخوارزم رفته است، آنجا بصحبت[6] خواجه علاءالدین عطا قدس‌الله[7] تعالی سره رسیده‌است، و درمجلس شریف ایشان بغایت متاثرگشته ، چون به بخارا مراجعت کرده است ، بملازمت حضرت[8] خواجه بزرگ شتافته[9] و بسعادت ملازمت وقبول ایشان مشرف گشته و از ایشان طریقه فراگرفته وبحد هرچه[10] تمامتر مشغول شده است وبه همگی همت روی در نسبت ، خواجگان قدس‌اله تعالی[11] ارواحهم ، آورده و ترك اختلاط دوستان قدیم و انبساط یاران قدیم کرده .

اما مولانا سیف‌الدین که مقهور حضرت خواجه گشته ، مولانا سیف‌الدین بالاخانه است و وی از اعیان علماء بخارا بوده است، و این مولانا سیف‌الدین بالا-خانه و خواجه حسام‌الدین یوسف که عم بزرگوار[12] خواجه محمد پارسا بوده‌است هر دو مصاحب شبان روزی مولانا سیف‌الدین خوشخوان بود[13]. چون مولاناسیف‌الدین

۱- بر، دیگر حاضر نبود ۲- می، امر از، چپ، احراز ۳- مج، (اما) ندارد ۴- چپ، قدس سره ۵- چپ، بحضرت خواجه قدس سره ۶- می، چپ، حضرت خواجه ۷- چپ، قدس سره ، می، قدس‌اله تعالی روحه ۸- مج، حضرت‌شتافته ۹- می، چپ، شتافته و سعادت قبول ایشان دریافته و از ایشان، مج، شتافته سعادت و قبول ایشان دریافته و از ایشان ۱۰- مج،وبحد هرچند تمامتر ۱۱- بر، قدس‌اله تعالی سره ، مج، قدس سره ۱۲- می، چپ، بزرگوار حضرت خواجه ۱۳- می، چپ،بوده‌اند.

از خوارزم برگشته و طریقه حضرت خواجه بزرگ[1] اختیار کرده و بکلی ترك آمیزش یاران نموده روزی خدمت خواجه[2] حسام‌الدین یوسف و مولانا سیف‌الدین بالا خانه که باتفاق یکدیگر بخانه مولانا سیف‌الدین خوشخوان آمده‌اند و با وی خلوتی کرده گفته‌اند ما[3] یاران قدیم یکدیگر بودیم و از صحبت یکدیگر شکیبایی نداشتیم وحقوق صحبت میان ما ثابت است و اگر نسیم[4] سعادتی بمشام شما رسیده است ، مقتضای محبت وحق صحبت آنست که ما را نیز ازآن آگاه گردانید وبآن دلالت نمایید، باشد که ما نیز بآن سعادت مشرف شویم ، بعد ازمبالغه و ابرام تمام گفته است که عزیزی است درین ولایت باین صورت و کیفیت و اشارت بحضرت[5] خواجه کرده است که در صحبت شریف ایشان آثار سعادت و انوار هدایت بسیار است ، مولانا سیف‌الدین بالاخانه گفتند، آری همچنین است ، روزی مرا ایشان[6] پیش آمدند و پوستینی[7] نو پوشیده بودند، درخاطر من گذشت که باید[8] ایشان این پوستین را بمن دهند، فی‌الفور بمن دادند و من گواهی میدهم برحقیقت ایشان ، پس مولانا سیف‌الدین خوش خوان را گفتند که برخیز وما را بملازمت ایشان رسان[9] آنگاه هرسه بصحبت حضرت خواجه بزرگ[10] قدس‌الله‌تعالی سره آمدند و[11] خواجه حسام‌الدین یوسف و مولانا سیف‌الدین بالاخانه نیزبشرف قبول نسبت وطریقه ایشان فائز شدند. لیکن درآخرکار[12] ازمولانا سیف‌الدین بالاخانه ترك ادبی صادرشده بوده است. که موجب کراهیت وغبار خاطر مبارك حضرت خواجه شده است وبآن واسطه ازشرف صحبت ایشان محروم گشته[13]

۱ـ چپ: حضرت خواجه بزرگ قدس سره اختیار، می: و طریقه حضرت خواجه حسام‌الدین یوسف بزرگ اختیار کرده ۲ـ بر: خدمت مولانا حسام‌الدین ۳ـ مج: گفته‌اند که ما یان یاران ۴ـ مج، چپ: نسیم سعادت ۵ـ چپ: و ارشاد بحضرت خواجه قدس سره کرده است ۶ـ بر: (ایشان) ندارد ۷ـ بر: (نو) ندارد ۸ـ می، چپ: که باید که ایشان ۹ـ چپ: برسان ـ می: (رسان) ندارد ۱۰ـ چپ: قدس‌سره ۱۱ـ می، (و) ندارد ۱۲ـ می، چپ: درآخر کار ایشان از ۱۳ـ می، چپ: محروم شده و.

و مهجور و مقهور گشته است و سبب مهجوری و مقهوری وی آن بوده است که ، روزی حضرت خواجه دریکی از کوچه‌های بخارا میرفته‌اند و مولانا سیف‌الدین بالا‌خانه درملازمت ایشان بوده است[1] ناگاه شیخ محمد حلاج[2] از برابر پیدا شده و وی در زمان[3] حضرت خواجه شیخی[4] معتبر بوده[5] است و بسی مریدان داشته و ازجمله منکران غالی[6] حضرت خواجه بوده است ، چون نزدیك رسیده است حضرت خواجه بموجب[7] کرم و مروت بجانب وی توجه کرده‌اند، درحین گذشتن وی پنج شش قدم مشایعت نیز کرده‌اند و مولانا سیف‌الدین بآن بسند نکرده[8] و خودرا بمیان آورده و چند قدم دیگر مشایعت کرده ، حضرت خواجه را ازآن بی ادبی که ازوی در وجود آمده ، غیرت عظیم شده است و بغایت متأثر و متغیر شده‌اند ، بعد ازآنکه مولانا سیف‌الدین برگشته و بایشان رسیده ، فرموده‌اندکه حلاج را مشایعت کردی وباین[9] بی ادبی خودرا بباد دادی[10] وبخارا را خراب کردی و عالمی را ویران ساختی بعداز تغییر وقهر وغضب حضرت خواجه درهمان چندروزمولانا سیف‌الدین بالاخانه وفات کرده و تخماق که ایلی است از ازبك[11] آمده وبخارا را محاصره کرده ومردم بسیار را کشته‌اند و ضایع گشته و ویرانی بسیار بآن ناحیت راه یافته .

بعضی[12] مخادیم از حضرت ایشان نقل میکردند[13] که فرموده‌اند که ، شیخ محمد حلاج را هفت خلیفه بوده است اول‌ایشان شیخ اختیاروآخر ایشان شیخ سعدی پرمسی و شیخ اختیار درمبادی حال[14]، ملازمت حضرت خواجه بزرگ ، قدس‌الله[15] تعالی سره بسیارمیکرده است و ارادت[16] واخلاص تمام داشته است وازعجایب امور

۱ــ می، چپ ایشان بوده ، ۲ــ مج:شیخ محمد صلاح ۳ـ درملازمت ۴ـ بر: شیخ معتبر ۵ــ می، چپ: معتبر بوده و ۶ــ چپ (غالی) ندارد ۷ـ بر: بنابر موجب ۸ــ می، چپ: پسنده ۹ــ مج: وبا این ۱۰ــ بر: ببادبرداری ۱۱ـ مج ازبك ۱۲ــ مج: رشحه، بعض ۱۳ـ بر: نقل میکرده‌اندکه میفرمودندکه ۱۴ــ می، چپ مبادی احوال ۱۵ـ می: قدس‌الله سره ، چپ، قدس سره ۱۶ــ می، چپ: و اخلاص و ارادت تمام داشته و .

آنست که با وجود دریافت صحبت حضرت خواجه ، آخر ترك ملازمت ایشان کرد و روی به‌صحبت شیخ محمد حلاج آورده وبا وجودمریدی وی، همه ازطریقه خواجگان قدس‌الله تعالی[1] ارواحهم باز میگفته و تقویت نسبت شریف[2] ایشان میکرده .

و هم حضرت ایشان میفرموده‌اند [3] که من برادر طریقت شیخ اختیاررا دیده بودم ، پیری بود بافنده ، شیخ حاجی نام و وی نیزیکی ازخلفاء شیخ محمد حلاج بود و درمرو می‌باشید، گاهی که ببازار برای ریسمان و مصالح کار خود رفتی، غیر ازآن کاریکه[4] برای آن میرفت ، نمیدانست ، به نسبت خـود آگاه بود و ازغیر[5] آن ذاهل،هرگزیمین ویسار ملتفت‌نمیشد همیشه‌نظربرقدم داشت[6] وهم‌حضرت ایشان می‌ـ فرمودند[7] که شیخ سعدی پیرمسی که خلیفه آخرین شیخ محمد حلاج بود، دراوایل حال ازمقبولان و منظوران حضرت خواجه بزرگ قدس‌الله تعالی سرهٔ بوده است، اما درآخر صورتی واقع شده است که وی نیز رفته و مرید شیخ محمد حلاج[8] شده و من ویرا دیده بودم، بسیارمعمرشده بود، ودراوایل که پیش حضرت خواجه بزرگ بوده است[9] خردسال بوده، و ایشان وی را ملازم والده یا والده کلان خودکه بغایت مسنه بوده ، ساخته‌اند وحضرت خواجه را باغی بوده است ، دروقت زردآلو شیخ سعدی بآن‌باغ[10] رفته‌که زردآلوگیردباغبان ویرا[11] مانع شده شیخ سعدی گفته‌که ای باغبان بسیار بی‌تأملی‌حضرت خواجه،خدایرا ازما دریغ نمیدارد[12] توزردآلو دریغ میداری چون این سخن بحضرت خواجه رسیده است[13] بسیار استحسان کرده‌اند و نظرعنایت

۱ـ مج، قدس‌اله تعالی سره بازمیگفتند، چپ، قدس‌الله ارواحهم ۲ـ مج، نسبت شریف ۳ـ مج، میفرمودندکه ۴ـ بر، ازآن کارکه ۵ـ مج، وغیرازآن ذاهل چپ، و از غیرازآن ذاهل ـ بر، و غیرآن ذاهل ۶ـ بر، برقدم میداشت ۷ـ می، میفرموده‌اند ۸ـ بر، (حلاج) ندارد ۹ـ می، (بزرگ) ندارد ۱۰ـ بر، باغ خواجه رفته ۱۱ـ می، چپ، (ویرا) ندارد ۱۲ـ می، چپ، نمیدارند ۱۳ـ بر، (بسیار) ندارد.

ایشان به شیخ سعدی بیشتر شده واما درآخرکار عجب صورتی واقع شده که شیخ[1] سعدی از حضرت خواجه اجازه حج رفتن طلبیده واین نزد حضرت خواجه واصحاب مستحسن نیفتاده ، هرچند منع کرده‌اند ممتنع نشده وچون از سفرحجاز بازگشته التفاتی ازحضرت خواجه درخود درنیافته[2] است. نزد شیخ محمد حلاج رفته ومرید وی شده .

اما مولانا سیف‌الدین که‌آخربه داغ مردودی متسم[3] گشته، مولانا سیف‌الدین خوارزمی‌است،که درمبادی حال ازمحبان ومخلصان حضرت خواجه بزرگ قدس‌اله تعالی سره بوده است، لیکن درآخرکار صورتی عجیب و غریب روی نموده‌که از شرف صحبت و خدمت حضرت خواجه محروم و مهجور شده و ازدل مبارك ایشان دورافتاد بعضی[4] مخادیم ازحضرت[5] ایشان نقل‌کردندکه میفرمودند،که سبب مردودی و دورافتادگی وی آن بوده است‌که وی[6] گاه گاه بامرتجارت قیام مینموده و خالی ازبخل وامساکی نبوده ، روزی حضرت خواجه را با جمعی ازاصحاب ایشان استدعا کرده وبرسم ضیافت به منزل‌آورده و دأب حضرت خواجه واصحاب ایشان آن‌بوده است‌که بعداز[7] هرطعامی ، شیرینی یا میوه حاضر میساخته‌اند و اگر ازعقب طعام شیرینی یا میوه پیدا نمیشده آن طعام را ناقص میگفته‌اند و میفرموده[8] که این طعام بی دم شد، اتفاقاً مولانا سیف‌الدین آنروز بعداز طعام هیچ شیرینی یا میوه نیاورده وحضرت خواجه بر سبیل طیبت و انبساط فرموده‌اندکه مولانا سیف‌الدین طعام شما باری بی دم شد، ویرا ازاین سخن‌کراهتی شده‌است وحضرت خواجه آنرا دریافته‌اند، فرموده‌اندکه اگرشما را دوازده هزار دینارمایه روزگار شود، چون باشد ویرا همیشه

۱ـ بر، (شیخ) ندارد ۲ـ بر، درخود نیافته است ۳ـ بر، منتسم ۴ـ مج، رشحه، بعضی مخادیم ۵ـ بر، حضرت خواجه عبیدالله ۶ـ مج، (وی) ندارد
۷ـ بر، بعداز طعام ۸ـ می، چپ، ومیفرموده‌اندکه، مج، (و میفرموده‌که) ندارد.

درخاطرمیبوده[1] استکه مایه من دوازده هزاردینارمیشود خوبست، بعدازآن حضرت خواجه ، خاطرشریف ازوی باز گرفته‌اند و ویرا به صحبت ایشان اقبالی نمانده و به مجلس شریف ایشان بی‌انجذاب شده وحرص[2] تمام برجمع حطام دنیوی درباطن وی حال‌گشته[3] که درطلب دنیائی بی‌خواب و بی‌آرام شده وترك خدمت وملازمت ایشان کرده بهمگی خود روی به تجارت‌آورده، روزی درراه **مرو وماخان** همراه‌کاروانی[4] بکنار سبزه زاری بغایت سبز وخرم رسیده بوده است وکاروان‌آنجا نزول‌کرده ووی ازروی بهجت و سرور برروی سبزه میغلطیده[5] و میگفته ، که چه خوش چیزی است بی شیخی .

حضرت ایشان میفرموده‌اندکه مولانا سیف‌الدین خوارزمی بغایت‌آدمی بی‌لطف بوده که ازدوری ومهجوری همچنان صحبتی متأثر ومتألم نبوده است.

و هم[6] حضرت ایشان فرموده‌اندکه ، یکی دیگر ازملازمان حضرت خواجه‌بزرگ قدس‌الله تعالی سره‌که بواسطه ترك ادب[7] وخدمت مردود شده ، خواهر زاده مولانا ـ سیف‌الدین مناری بوده است، مولانا شمس‌الدین فرکتی، خدمت مولانا سیف‌الدین‌را دو خواهرزاده بوده است، یکی مولانا محمـدکه جوانی عالم ومتقی[8] ومنزوی بوده است و ازجملـه مقبولان حضرت خواجه بـوده است و درظل عنایت وتربیت ایشان مشغولی[9] تمام داشته ، و دیگری[10] مولانا شمس‌الدین‌که جوانی طالب علم بوده‌است و درملازمت[11] وخدمت حضرت خواجه بسر می‌برده ، لیکن یکبار ازوی اهمالی و[12] کسالتی درخدمت واقع شده‌که به شآمت‌آن ، ازنظرمبارك ایشان افتاده و دیگر فلاح ندیده و آن‌چنان بوده استکه روزی حضرت خواجه را مهمانان[13] عزیز رسیده است

۱ـ می: میبوده‌که ۲ـ می: و حرصی ۳ـ چپ: خیال‌گشته ۴ـ مج : همراه کاروان ۵ـ بر: میغلطید و ۶ـ مج: رشحه، وهم ۷ـ می: ترك وخدمت ۸ـ بر: متقی وپرهیزگار منزوی ۹ـ می: مشغول تمام ۱۰ـ بر: و دیگر ۱۱ـمی،چپ: ودرخدمت وملازمت ۱۱ـچپ : یکپارگی ۱۲ـ مج:اهمال وکسالتی ۱۳ـ بر: مهمانی.

ودرمنزل فرودآورده‌اند وآب روان در بایست بوده، مولانا شمس‌الدین را فرموده‌اند که زود برو، آب را درجوی بند، وی درآن امر تقصیرکرده وکسالتی ورزیده وبعد ازمدتی پیش ایشان[1] آمده که به[2]سبب ضعفی که مرا طاری شده بودآب را نتوانستم[3] آوردن ، حضرت خواجه را ازآن اهمال و تقصیرکه از وی در وجود آمده ،کراهت عظیم شده است، فرموده‌اندکه مولانا شمس‌الدین[4] اگرگلوی خود میبریدی وخون[5] خود دریـن جوی روان میکردی[6] ترا بهتـر می‌بود از این خبرکه‌آوردی و بعدازآن اهمال‌اورا مرض[7] دماغی عارض شده ، ازپیش خواجه بیرون آمده و به فرکت پیش خال خود مولانا سیف‌الدین مناری رفتـه است وعرض حال[8] خودکرده خدمت مولانا فرموده‌اندکه پیش خدمت خواجه علاءالدین عطار،رو واستدعا نمای باشدکه‌ایشان بر تو[9] مرحمت‌نموده تورا درخواست نمایند، شایدکه[10] ببرکت مشغولی ایشان حضرت خواجه ازتوعفوفرمایند مولانا شمس‌الـدین بموجب فرموده خال خود عمل نکرده به بخارا رفته پیش خواجه محمد پارسا و عرض حال[11] خـودکرده ایشان فرموده‌اندکه این‌کار ازپیش ما نمیگشاید[12] نزد خواجه علاءالدین رویـد، وی باز به فرکت‌آمده ، خدمت مولانا سیف‌الدین گفته‌اند ، من ترا بملازمت خواجـه علاءالدین فرستادم تو جای دیگر چرا رفتی ؟ کار تـو از همانجا میگشاید ، مولانا شمس‌الدین بازبه بخارا پیش خواجه محمد پارسا رفته‌اند ایشان باز[13] اورا بخواجه علاءالدین حواله‌کرده‌اند این نوبت‌که به فرکت‌آمده ، دیگر پیش خال خود نرفته ، بعدازآن چنان مبهوت و فراموش‌کار شده است‌که هیچ معلوم[14] درخاطرش نمی‌مانده، تا حدی‌که نام فرزندان

۱ــ بر: پیش‌آمده ۲ــ مج: (به) ندارد ۳ــ می: نتوانستیم ۴ـ می: مولانا شمس اگر ۵ــ می: (خون) ندارد ۶ـ می: روان‌کردی ۷ــ می، مج: مرضی دماغی ۸ــ بر: رفته وخدمت مولانا فرموده‌اند ۹ــ می: (برتو) ندارد ۱۰ــ بر: (که) ندارد ۱۱ـ مج: (حال) ندارد ۱۲ــ چپ: نمیگشاید، برو درخدمت خواجه علاءالدین رو ۱۳ــ بر: ایشان ویرا باز بخواجه ۱۴ــ می، چپ: هیچ معلومی .

خودرا نمیدانسته و[۱] این مولانا شمس‌الدین را به خواجه عمادالملك که از اقربای حضرت[۲] ایشان بوده است و ذکر وی خواهدآمد مودت بسیار بوده ، نام خواجه را نمیدانسته‌است ایشان را اتا میگفته، حضرت ایشان بعدازنقل این حکایت میفرموده‌اند که حفظ خواطر[۳] اولیاء و امتثال او امر و انقیاد و[۴] اشارات ایشان را ایشان بر همه طالبان وصادقان واجب است وتقدیم امرایشان برجمیع مرادات ومقاصد بغایت لازم .

مولانا[۵] عبدالعزیز بخاری علیه‌الرحمه که[۶] ازملازمان وخادمان خواجه بزرگ، قدس‌الله‌تعالی سره[۷] بوده‌اند، میفرموده‌اندکه طالب صحبت حضرت‌خواجه واصحاب ایشان بایدکه سه ادب نگاهدارند: اول‌آنکه هرچند عمل مقبول نزد ایشان ازوی[۸] در وجودآید بایدکه[۹] از سرهستی به هزار دوهزاربار نیست تر شود، و ازخود[۱۰] زیادتی کوشش درخدمت مطالبه نماید. دوم آنکه هرچند عملی از وی صادرشودکه محل رد ایشان باشد بایدکه[۱۱] نا امید نگردد و دل را نیك درقبضه تصرف خود نگاهدارد تا متردد نشود، وبه هیچ طرف دیگرنرود ، سیم[۱۲] آنکه هر امری[۱۳] وحکمی که فرمایند زود و[۱۴] گرم بایدکه بآن قیام نماید تا دریابنده مقصود شود و الا بی‌بهره ماند.

خواجه علاءالدین عطار : قدس‌الله تعالی سره ، نام ایشان محمدبن محمد البخاری است، در اصل از خوارزم بوده‌اند و خواجه محمد را سه پسر بوده است: خواجه شهاب‌الدین وخواجه مبارك و خواجه علاءالدین، چون[۱۵] خواجه محمد وفات

---

۱ ــ می: نمیدانست ۲ــ بر: حضرت خواجه عبیداله بوده است ۳ــ بر: خواطر انبیاء و اولیاء ۴ــ چپ، و انقیاد اشارت ۵ــ می، چپ: خدمت مولانا ۶ــ مج (که) ندارد ۷ــ چپ: قدس سره ۸ــ بر: (از وی) ندارد ۹ــ بر : بایدکه سر نیستی‌هزار دوهزاربار نیست‌ترشود ــ می: بایدکه سرهستی‌به هزارودوهزاربار نیست‌تر شود،، مج: دروجودآیدکه سر هستی را بنزار وهزاربارنیست‌تر شود ۱۰ـ مج: از خود باید زیادتی ۱۱ـ می، چپ، بایدکه ازآن ناامیدنگردد ۱۲ـ بر: سیوم، چپ: سوم ۱۳ــ مج: هرامریکه وحکمی که، چپ: آنکه‌مرادی حکمی که ۱۴ــ چپ: زودگرم باید ۱۵ــ مج: (چون) ندارد.

یافته ، خواجه علاءالدین هیچ[1] چیز ازمیراث پدر قبول نکرده بودند[2] وبتجرید تمام دریکی ازمدارس بخارا به تحصیل علوم اشتغال[3] نموده وحضرت* خواجه بزرگ را صلبیه[4] صغیره است ، بوالده وی گفته‌اند که چون بحد بلوغ رسد همان زمان مرا[5] آگاه گردان چون[6] وقت رسیده است، حضرت خواجه ازقصرعارفان به شهرآمده‌اند و یکسر به حجره خواجه علاءالدین که در مدرسه داشته رفته‌اند ، درآن حجره کهنه بوریائی دیده‌اندکه حضرت[7] خواجه گاهی پهلو برآن می‌نهاده‌اند[8] و دوخشت پخته که بالین میساخته‌اند[9] و ابریق شکسته که بآن طهارت میکرده‌اند چون[10] خواجه علاءالدین ایشان را دیده‌اند در قدم[11] ایشان[12] سر نهاده‌اند و نیازمندی بسیارکرده ، حضرت خواجه فرموده‌اند[13] که مرا صلبیه است . که امشب بحد بلوغ رسیده ومن ماموره‌آنکه ویرابحباله عقد تودرآرم . خواجه علاءالدین تواضع[14] نموده گفته‌اندکه این سعادتی است عظمی که روی به من‌آورده ، لیکن مرا[15] اسباب دنیوی هیچ چیز نیست که صرف[16] کنم وحال اینست که مشاهده میفرمائید ، حضرت خواجه فرموده‌اند

۱ــ مج: هیچیز ۲ــ مج ، نکرده بوده‌اند وتجرید تمام در، می: نکرده بوده‌اند برتجرید تمام ۳ـ مج: انتقال نموده ، می، اشتغال مینموده‌اند ۴ـ مج: صغیره صلیبه ۵ــ مج: ما را ۶ــ می، مج: چون آن وقت ۷ـ مج: (حضرت) ندارد ۸ـ می: مینهاده و ۹ــ می: می‌ساخته و ۱۰ــ مج: (چون) ندارد ۱۱ــ مج: قدمهای ۱۲ــ بر: ایشان افتاده ، سرنهاده‌اند ۱۳ــ می: فرموده‌که ۱۴ـ بر: تواضع کرده‌اند و فرموده‌اندکه ۱۵ــ می: مرا ازاسباب . ۱۶ـ که تصرف

* ــ توضیح: درنسخه چاپی ازسطر ۱۶ صفحه ۱۱۱ جمله (وحضرت خواجه بزرگ را صلبیه صغیره بوده است) تا نیمه سطر اول صفحه ۱۱۳ اول عبارت: (تا وقتیکه حضرت خواجه ایشان را طریقه گفتند وبه عمل باطنی مشغول ساختند) از متن نسخه افتاده ولی در حاشیه آن نسخه زیر عنوان: (و درنسخه دیگر من قوله) عین روایت متن تا سطر چهاردهم ازصفحه۱۱۲ جمله: (خدمت خواجه بذوق ونشاط هر چه تمامتر بآن قیام نموده‌اند) چاپ شده و از اینجا معلوم میشودکه نسخه‌هائیکه دراختیار ناشر بوده با یکدیگر اختلاف کلی داشته‌اند.

که تراو اورا من عنداللّه رزقی[۱] مقدر است از آن ممرفکری[۲] نیست، پس آن[۳] عقد واقع شده وبعدازچندگاه خدمت[۴] خواجه‌حسن عطار، قدس[۵] سره از ایشان به[۶] وجود آمده‌اند. از بعضی مخادیم استماع افتاده که چون حضرت خواجه بزرگ، خدمت خواجه علاءالدین را قدس‌الله تعالی‌سر[۷] هما بفرزندی قبول کردند و ازمدرسه بیرون آوردند[۸] از برای کسر رعونت مولویت[۹] یا حکمتی[۱۰] دیگر بارکش[۱۱] چوبی بخدمت خواجه[۱۲] داده‌اند و مقداری سیب چه[۱۳] برآنجا نهاده، فرموده‌اندکه این بارکش سیب برسرنهید وپای برهنه گرد بازارهاوکوچه‌های بخارا میگردید[۱۴] وبه آواز بلند سیب[۱۵] میفروشید، خدمت خواجه به ذوق ونشاط هرچه تمامتر بآن[۱۶] امر قیام‌نموده‌اند و خواجه شهاب‌الدین و خواجه مبارك برادران ایشان که مردم بناموس بودند[۱۷] ازآنصورت بغایت خجل ومنفعل شده‌اند حضرت[۱۸] خواجه ازآن معنی خبریافته‌اند، خواجه علاءالدین را فرموده‌اندکه می‌باید رفت و بارکش میوه را پهلوی دکان[۱۹] برادران می‌باید نهاد وآنجا به آواز بلند سیب میباید فروخت، خواجه علاءالدین همچنان‌کرده‌اند[۲۰] ومدتی درآن‌کاربودند تا وقتی‌که حضرت خواجه ایشان را طریقه گفتند[۲۱] وبعمل مشغول ساختند ودرمقامات مذکوراست‌که حضرت خواجه درمبادی

۱ــ بر: (رزقی) افتاده ۲ــ مج: فکر نیست، چپ: ذکری نیست ۳ــ مج: پس ایــن ۴ــ مج: (خدمت) ندارد ۵ــ می: قدس‌الله‌تعالی‌سره ۶ــ بر: در وجود ۷ــ مج: قدس سرهما، چپ: قدس سره ۸ــ مج: آورده‌اند ۹ــ چپ: سر وریت ۱۰ــ بر: حکمت دیگر ۱۱ــ می، چپ: بارکشی ۱۲ــ مج: خواجه علاءالدین دادند ۱۳ــ می: سیچه، چپ: سیب ۱۴ــ بر: بخارا همی‌گردید ۱۵ــ بر: سیب چه ۱۶ــ بر: (امر) ندارد، روایت متن درحاشیه نسخه چاپی بهمین جمله تمام میشود و ازجمله: (وخواجه شهاب‌الدین وخواجه مبارك برادران‌ایشان‌که مردم بناموس بودند) تا جمله: (ومدتی درآن‌کاربودند) ندارد ۱۷ــ می: بوده‌اند ۱۸ــ می: (حضرت خواجه ازآن معنی خبریافته‌اند) افتاده ۱۹ــ می: دوکان. مج: بریهلوی دکان ۲۰ــ می، مج: کردند ۲۱ــ مج: طریقه گفته‌اند، چپ: حضرت خواجه بزرگ قدس سره ایشان را بنظر قبول مشرف گردانیده‌اند وطریقه گفته‌اند.

حال خدمت خواجه علاءالدین را در مجـالس نزدیك خود می‌نشاندند و زمان زمان متوجه ایشان میشدند ، بعضی[1] محرمان حضرت خواجـه را ازین معنی سئوال کردند فرمودندکه اورا نزدیك خود می‌نشانم تا گرگ اورا نخورد،گرگ نفس او درکمین اوست، هرلحظه ازحال وی[2] تفحص می‌نمایم ، میخواهم که مظهری شود.

خدمت[3] خواجه علاءالدین فرمـوده‌اندکه ، در اوایل ملازمت حضرت خواجه قدس‌الله تعالی[4] سره شیخ محمد درآهنین از من سئوال کـردکه[5] دل بنزدیك توبچه کیفیت است،گفتم کیفیت آن پیش من معلوم نیست وی گفت دل به نزدیك من چون ماه سه روزه است، بعدازآن من تعریف و تمثیل ویرا به نسبت دل برحضرت خواجه عرض‌کردم فرمودند[6] آن درویش نسبت[7] خودرا بیان‌کرده است وحضرت خواجه در این محل ایستاده بودند[8] قدم مبارك خودرا در قدم من نهادنـد، مرا کیفیتی بزرگ پیدا شدکه جمیع موجـودات را درخود مشاهده‌کـردم ، چون ازآن حال بازآمدم ، حضرت خواجه فرمودندکه نسبت این‌است، نه‌آن پس حال دل راکی توانی‌که ادراك کنی، بزرگی دل دربیان نمیآید وسرآن حدیث‌که ، **لایسعنی ارضی ولاسمائی لکن‌یسعنی قلب عبدی** ، ازغوامض است، هرکه دل را[9] شناسد، شناسد.

وحضرت[10] خواجه قدس‌الله تعالی سره در ایام حیات خود تربیت بسیاری از طالبان بخدمت خواجه علاءالدین قدس‌اله[11] تعالی سره میکرده‌اند ومی‌فرموده[12] که

۱ــ چپ، بعضی ازمحرمان حضرت خواجه را ازآن معنی سئوال‌کرده‌اند، فرمودندکه اورا نزدیك خودمی‌نشانم، بر، بعضی محرمان ازحضرت خواجه پرسیدند، فرمودندکه نزدیك خود مینشانم ۲ـ می، حال او ۳ــ چپ، خدمت مولانا علاءالدین ۴ـ چپ، قدس سره ۵ــ می، دل نزدیك تو ۶ــ می، فرموده‌اند ۷ــ می، چپ، نسبت حال خودرا ۸ــ بر، ایستادند وقدم مبارك خودرا برقدم من نهادند ۹ــ می، هرکه دل را شناخت وحضرت خواجه ۱۰ـ مچ، حضرت خواجه قدس سره ، چپ، جمله دعائی ندارد ۱۱ــ چپ، قدس سره ۱۲ـ می، ومیفرموده‌اند، چپ، ومیفرموده‌اند.

علاءالدین خیلی باربرما سبك ساخته، لاجرم انوار ولایت وآثار[1] آن **علی‌الوجه‌الاتم الاکمل**، از ایشان به ظهورپیوسته‌است. وبه یمن صحبت وحسن تربیت ایشان‌بسیاری از طالبان از پایگاه بعد و[2] نقصان به پیشگاه[3] قـرب وکمال رسیدند ومرتبه تکمیل و اکمال یافتند.

منقولست‌که در بخـارا درمیان جمعی از علماء در رؤیت حق تعالی[4] و عدم رؤیت بحثی افتاده وایشان را بحضرت خواجه علاءالدین عقیده‌تمام بود به‌جمع[5] به ملازمت ایشان آمدند[6] و مبحث را عـرض کردند وگفتندکه حاکم شمائید، میان ما حکم فرمائیدحضرت خواجه منکران رؤیت راکه میل به مذهب معتزله داشتند،گفتند شما سه‌روز متصل پیش ما آیید و درصحبت برطهارت‌کامل نشینید وساکت باشید، تا بعد ازآن حکم‌کنیم ایشان سه‌روز پیوسته به صحبت حضرت خواجه می‌آمده‌اند[7] وسکوت میکرده ، آخر روزسیم[8] ایشان راکیفیتی شده است‌که بی‌خودیهاکرده‌اند و بسیار درزمین غلطیده وبعد از افاقه برخاسته‌اند وگوش‌گرفته و بغایت[9] نیازمندی کرده‌که ایمان‌آوردیم بآنکه رؤیت حـق است و بعد[10] از ملازمت حضرت[11] خواجه علاءالدین را قدس‌الله تعالی سره لازم‌گرفته‌اند وبـرآستانه ایشان ملازم شده گویند درآن مجلس بعضی از[12] اصحاب خواجه این بیت خوانده بوده‌اند که:

کوری‌آنکه‌گویدت بنده بحق‌کجا رسد برکف هریکی بنه شمع صفاکه همچنین

بخط مبارك حضرت خواجه محمدپارسا قدس‌الـه[13] تعالی سره[14] دیده شدکه حضرت

۱ـ بر، وآثار هدایت‌آن ۲ـ می، بعدازنقصان ۳ـ می، به پیشگاه قریب و ۴ـ چپ، (تعالی) ندارد- می، حق سبحانه و تعالی ۵ـ می، چپ، بجماعت ۶ـ بر، بملازمت حضرت خواجه‌آمدند ۷ـ بر، می‌آمدند و ۸ـ بر، روز سیوم ، چپ، روز سوم ۹ـ بر،گرفتند و نیازمندی تمام‌کرده ۱۰ـ بر، اینجا عبارت، (بعداز افاقت برخاسته‌اند وگوش‌گرفته) سهوا تکرارشده ۱۱ـ بر، ملازمت خواجه علاءالدین رالازم گرفته‌اند ۱۲ـ می، چپ، بعضی اصحاب حضرت خواجه، مج، بعضی اصحاب خواجه ۱۳ـ چپ، قدس سره ، می، قدس‌اله تعالی روحه سره ۱۴ـ مج، چپ، دیده شده.

خواجه علاءالدین قدس‌اله‌تعالی‌سره، درمرض‌اخیر[1] میفرمودند[2] که‌بعنایت حق‌سبحانه ونظرحضرت خواجه بزرگ ، قدس‌اله تعالی[3] سره ، اگر اختیارکنیم ، همه عالم به مقصود حقیقی واصل شوند[4] :

گر نشکستی دل دربان[5] راز   قفل جهان را همه بگشادمی

حضرت ایشان فرموده‌اند[6] که حضرت خواجه محمد پارسااقدس[7] سره در توجه و مراقبت،غیبت بسیارواقع‌شده[8]وحضرت خواجه[9]علاءالدین‌را قدس‌اله تعالی‌سره شعور و وقوف تمام میبوده[10] است و این صفت شعور وصحورا ازغیبت وسکراتم واکمل گفته‌اند. وهم[11] حضرت ایشان میفرموده‌اندکه بعدازوفات حضرت خواجه بهاءالدین قدس‌الله تعالی سره همه[12] اصحاب حضرت[13] خواجه به حضرت‌خواجه[14] علاءالدین بیعت کرده‌انـد بجهت علوشان ایشان حتـی خواجه محمد پارسا قدس‌الله تعالی[15] ارواحهم .

من[16] نفائس انفاسه‌الشریفه : قدس‌الله تعالی سره، پوشیده نمانده‌که بعضی از[17] کلمات قدسیه حضرت‌خواجه علاءالدین قدس سره[18] که درمجالس صحبت می‌-فرموده‌اند[19] ،خدمت خواجه محمدپارساقدس‌سره درقیدکتابت‌آورده‌اند ومیخواسته‌اند که به مقامات حضرت[20] خواجه بزرگ الحاق‌کنند، لیکن میسر نشده است وبعضی ازآن اینست که از خط مبارك حضرت خواجه محمدپارسا قدس سره[21] نقل افتاده و

۱ـ بر: مرض‌آخر   ۲ـ می: میفرموده‌اند   ۳ـ مج،چپ: قدس‌سره   ۴ـ چپ: شوند، بیت، می، مج: شوند شعر   ۵ـ چپ. دل و دندان   ۶ـ چپ: میفرموده‌اند
۷ـ می: قدس‌الله تعالی سره   ۸ـ می، چپ: میشده   ۹ـ مج، چپ: وحضرت خواجه علاءالدین عطاررا قدس سره ، می: وحضرت خواجه علاءالدیـن عطار را قدس‌الله تعالی سره
۱۰ـ می: می‌بوده و   ۱۱ـ می: (هم) ندارد   ۱۲ـ می: وهم، همه اصحاب   ۱۳ـ می: (حضرت) ندارد   ۱۴ـ بر: بخواجه علاءالدین   ۱۵ـ چپ: قدس‌الله ارواحهم
۱۶ـ بر: من فواید انفاسه‌الشریفه   ۱۷ـ بر: بعضی‌کلمات   ۱۸ـ می: قدس‌الله تعالی سره   ۱۹ـ بر: (صحبت) ندارد   ۲۰ـ بر: (حضرت) ندارد   ۲۱ـ می: قدس‌-الله سره .

برسم تیمن وتبرك درضمن بیست وهفت رشحه درین مجموعه مسطورمیشود:

رشحه : میفرمودندکه مقصودازریاضت[1] نفی تعلقات[2] جسمانیت است بکلی وتوجه‌کلی[3] بعالم ارواح وبعالم حقیقت، مقصود ازسلوك آنست‌که بنده باختیار و کسب خود ازین تعلقات[4] که موانع راهند، بگذرد وهریك ازاین تعلقات[5] را برخود عرضه‌کند، از هرکدام‌گذرد[6] علامت آن بودکه‌آن تعلق[7] مانع نیست وغالب نیامده است و در[8] هرکدام که بازایستد و خاطر بآن[9] بیند ، بداندکه‌آن مانع راه[10] او شده است، تدبیرقطع آن‌کند ، حضرت خواجه ما برای احتیاط چون جامه نو پوشیدندی در اول‌گفتندی‌که این‌آن فلانست و عاریت وارپوشیدندی .

رشحه : میفرمودندکه تعلق به مرشد اگرچه بحقیقت غیر است و درآخر نفی بایدکرد امادر اول سبب وصول است وتعلق ما سوی اورا نفی‌کردن ازلوازم است ، همگی[11] وجود او در[12] رضای اوباید طلبید و درمحل ماسوای اونفی‌کند، چون در غیرمحل نفی، فائده ندهد.

رشحه : میفرمودندکه مشایخ کبار قدس‌الله تعالی‌ارواحهم‌گفته‌اند: **التوفیق مع‌السعی** ، همچنین مدد[13] روحانیت مرشد مرطالب را بقدرسعی طالب است‌که بامر مقتدا بود، بی سعی، این معنی بقا نمی‌یابد، توجه مقتدا را بطالب چند روز بیش بقا نبود، پیداست‌که مبتدا به غیر چند تـواند[14] متوجه بود لطیفه الهـی بودکه مولانا داودك از[15] سابقان اصحاب حضرت خواجه بزرگ است علیه‌الرحمه هم از اول مرا بسعی امرکرد وتوفیق رفیق[16] شد تا درصحبت حضرت‌خواجه قدس‌الله[17] تعالی‌سره،

۱ـ بر، ریاضات ۲ـ بر، نفی متعلقات ۳ـ بر، (کلی) ندارد ۴ـ بر، ازین متعلقات ۵ـ بر، عرض‌کند ۶ـ چپ، که‌گذرد ۷ـ مج، آن تعلقات ۸ـ وهرکدام ۹ـ می، چپ، وخاطررا بآن ۱۰ـ می، (او) ندارد ۱۱ـ می، همگی همت وجود ۱۲ـ بر، وجود او و رضای او ۱۳ـ بر، مدد ازروحانیت ۱۴ـ بر، تواند توجه نمود ومتوجه ۱۵ـ مج، (ازسابقان اصحاب حضرت خواجه بزرگ است علیه‌الرحمه) ندارد ۱۶ـ می، (رفیق) افتاده ۱۷ـ چپ، قدس سره .

اوقات همه بسعی مصروف میشد وازاصحاب، کم کسی دانستمی که یك‌روزتمام بسعی بسر بردی .

رشحه : میفرمودندکه‌گاه باشدکه دراثنای‌سعی‌وتوجه، حالی[1] طلوع کندوطالب[2] بیننده‌آن شود اما نداندکه چه می‌بیند، وبچه‌می‌بیند، درخودنظر کند خودرا کم بیند درحیرت افتد وبازآن حال روی باحتجاب آرد وطلوع او مایه حدیث‌النفس گردد ، بایدکه درآنحال قصور خودرا مطالعه‌کند وبآن احتجـاب رضا دهد، ازآن جهت‌که مراد محبوب است ومقتضای عزت اواست وبتوجه دربنـد قید او نشود ، زیرا که [3] مصراع : دام بشرلایق این صید نیست، تا آنگاه‌که باز طلوع کند وتا آنگاه‌که آن حال قوی‌گردد وبقایابد وباز درجد وسعی درآیـد ، دوسه روزی زحمت بیش‌نیست، بعدازآن سعی ملکه میگردد، تا بحدیکه باختیار طالب بفنا وفنای فناء میرسد.

رشحه: میفرمودندکه‌چون ملك وملکوت برطالب پوشیده شود وفراموش گردد فنا بود وچون هستی[4] سالك هم برسالك پوشیده شود فنای‌فنا بود، فلانی درین‌معنی امتحان‌کرد ، هیبت برو مستولی شد ، تضرع نمود تا از وی مرتفع شد[5] امتحان این طایفه روا نداشته‌اند.

رشحه : میفرمودندکه چون طالب بامرمرشد ومدد اوخودرا خالی میکند ازهر مانعی‌که ازمحبت مرشد بود و دردل طالب تمکن یافته باشد، پس ازآن قابل فیض الّهی‌گردد و محل ورود احوال نا متناهی شود[6] بحقیقت قصور درفیض الهی نیست، قصور ازجهت طالب‌است چون طالب رفع موانع‌کرد هرآینه حالی[7] طلوع‌کند برو، بواسطه روحانیت مرشد، که آن حال محل حیرت باشد و بهیچوجه ادراك آن وجود وآن حقیقت نتواندکرد، **رب‌زدنی تحیراً فیك** ، حکمت اختیار درآدمیان بیشتر است

۱ــ مج: حال ۲ــ می: (وطالب) افتاده ۳ـ بر: نشود مصراع ۴ـ می: نیستی ۵ـ می: شد، و دردل امتحان ۶ــ بر: نا متناهی‌گردد ۷ـ بر: هرآینه حال طلوع‌کند.

وچون موانع طبیعت اصل شده‌انـد بقوت اختیار وجهد بسیاررفع آن موانع میباید کرد، فرشتگان‌اگرچه مجبول برطاعت‌اند ومعصوم ازمخالفت قصداً[1] اوفعلاً، اما،در خشیت و خوف اند اعتبارتمام اختیار راست درسعادت وشقاوت وترقی و تنزل.

رشحه : میفرمودند که، طالب عجزوبیچارگی خودرا پیش مرشد بایدکه دائماً مطالعه کند وبیقین[2] داند که وصول بمقصود حقیقی میسر نمیشود الاجهت مرشد و بواسطه دریافتن رضای او وهمه طرق[3] و ابواب دیگر برخود مسدود بیند وهمگی[4] ظاهروباطن خودرا فدای وی‌کند وعلامت مرشدکامل آن بودکه طالب هرچند عالم و عارف بود وآنچه داند وتواند برسلوك سعی نماید و بعد ذلك در حضور یا [5] غیبت توجه به روحانیت مرشد نماید، آن سعی‌های وی بکلی محوشود وبیحاصلی و فرو-بستگی‌کار خودرا پیش ازتوجه به مرشد ، مطالعه‌کند[6] و دریابد وعلی‌التحقیق بیند و هرچند منازل ومراحل قطع‌کند، آن همه در جنب مطالعه‌کمال مرشد وقوت سیرو روحانیت[7] اوکه بطیر مبدل شده است بمـدد جذبات الهی بغایت اندك نماید تا که[8] سیر او سالها بیك ساعت مرشد نرسد .

رشحه : میفرمودند که[9]امید جزآن نیست‌که علی‌الدوام هرلحظه قصور افعال خودرا می‌بیند و دربار[10] قصور درمی‌آید و از سرگشتگی و درماندگی، ملاحظه‌کرم و مشاهده الطاف میکند[11] وپناه می‌برد و التجا مینماید بمحض لطف و عنایت ، و حضرت خواجه بزرگ قدس‌الله[12] تعالی سره باین صفت امرفرمودند وفرمودند[13] که دایم مرا دراین صفت میدارند .

۱ـ بر، قصد اوفعلاً ، می، (قصدا) ندارد ۲ـ می، چپ، ویقین داند ۳ـ بر، وهمه طریق ۴ـ می، همگی همت ظاهر ۵ـ بر، درحضور وغیبت ۶ـ چپ، مطالعه‌کمال‌کند ۷ـ چپ، قوت سیرورروحانیت ۸ـ مج، تاك سیراو ۹ـ مج، (رشحه) ندارد ۱۰ـ می، و درقصور می درآید ـ چپ، و دربارقصور می درآید ۱۱ـ مج، الطاف می‌کنند ۱۲ـ چپ، قدس سره ۱۳ـ چپ، (وفرمودند) ندارد

رشحه: میفرمودند که[1] طالب درطلب رضای مرشد ظاهراً وباطناً درغیبت و وحضور، علی‌الدوام سعی نماید وبمحض عنایت الهی محل نظررضای وی را دریابد ویافتن وشناختن آن محل نظررضا و عمل‌کردن بـرموجب آن چنانکه در محل نظر رضا افتد وآن نظر رضا[2] بقا یابد نیك دشوار است، امـا آسانست چون توفیق حق سبحانه رفیق شود **و انه لیسیر علی من یسره‌الله عزوجل**.

رشحه: [3] میفرمودندکه[4] برطالب آنست بـی‌اختیار باشد به نسبت مرشد در همه اموردینی ودنیوی وکلی وجزوی وبرمرشدآنکه تفحص‌احوال اوکند وبه نسبت صلاح[5] وقت و زمانی اورا بهرکاری فرماید وامور اورا براو تعیین[6] کند تا باختیار مرشد درآن شروع نماید.

رشحه: میفرمودندکه[7] رعایت جانب اهل علم بایدکرد[8] حال خودرا پوشیده باید داشت وبا هریك ازاهل طریق به نسبت حال او سخن بایدگفت، رعایت خاطر و احترازآزاراهل قلوب میبایدکرد، باین طایفه درونی[9] شدن‌کار را دشوارترمیگرداند[10] وکارهای درونی ایشان باریکتر است، مخالطه ودوستی‌کردن به ایشان[11] وقتی مفید است‌وبسبب[12]مزید احوال است‌که بواسطه‌آن مخالطه آداب صحبت ایشان را بیشتر شناسد[13] وبیشتررعایت‌کند و الا سبب مزید خطرباشد، مصراع: بی‌ادب را بارنی و با ادب بودن خطا است، خطاء ادب ظهور هستی وخودرا با[14] ادب دیدن‌است.

رشحه: میفرمودند که افضل و اکمل احوال[15] کوشیدن در تفویض است به نسبت[16] حال، همه انبیاء واولیاء تاآخر[17]برین بوده‌اند، بنده بایدکه دائماً به‌نسبت

۱ـ می، مج: میفرمودند بایدکه ۲ـ بر: وآن نظر بقا یابد ۳ـ مج: (رشحه) ندارد ۴ـ می، مج: (که) ندارد ۵ـ چپ: اصلاح ۶ـ چپ: بر او یقین‌کند ۷ـ می: (که) ندارد ۸ـ می، چپ: وحال ۹ـ مج: درون شدن ۱۰ـ بر: دشوارتر میگردد ۱۱ـ می: با ایشان ۱۲ـ می، مج: و سبب مزید ۱۳ـ مج: بیشترسازد ۱۴ـ بر: را بادب دیدن ۱۵ـ مج: احوال ظاهرکوشیدن ۱۶ـ مج: (به نسبت حال) ندارد، چپ: (حال) ندارد ۱۷ـ بر: آخرحیات براین.

احوال[1] ظاهری و باطنی‌هرلحظه بباطن درکسب‌جمعیت تفویض[2] باشد، هرنوع اختیار که ازو سرمیزند بکسب تفویض آنرا ازخود محومیکند ومیداند ومیشناسدکه‌اختیار حق‌سبحانه برای‌وی[3] هرآینه بهتراست ازاختیاروی برای خودش وبرطالب‌نیزآنست که به نسبت مرشد علی‌الدوام درحضور وغیبت به نسبت‌احوال باطنی درکسب همین تفویض باشد.

رشحه : میفرمودندکه مقصود ازدید[4] صفت‌جباری ظهورصفت تضرع وزاری است وتوبه و انابت‌که بحق سبحانه وعلامت صحت آن دید، میل بمناجات است‌نه بخرابات **فَاَلْهَمَهٰا فُجُورَهٰا وَتَقْوٰاهٰا** ، حکمت درآن‌آنست‌که چون میل رضا بینند شکرگوید، وبرآن رود چون میل بعدم رضا بینند تضرع‌کند وبحق سبحانه بازگردد و ازصفت استغنا ترسد.

رشحه : میفرمودندکه سابقه عنایت ازلـی را میباید دید و ازامیدواری بآن عنایت بی علت و طلب‌آن عنایت لحظـه‌ای غافل نمیباید بود و از[5] استغنا خود را نگاه میبایدداشت‌واندك حق سبحانه را بسیار[6] بزرگ میباید شمرد وترسان[7] ولرزان بود، ازظهوراستغنای حقیقی.

رشحه : میفرمودندکه ولایت جائی ثابت میشودکه اورا باو نگذارند و اگر قصوری‌گذرد و بازخواست بوددرآیت‌کریمه: **اَلاٰاِنَّ اَوْلِیٰاءَ اللهِلاٰخَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلاٰهُمْ یَحْزَنُونَ**،میفرمودندکه ایشان‌راخوف ظهورطبیعت نیست‌بحکم‌آنکه **لفانی[9] لایردالی اوصافه** .

۱ــ بر، ظاهر وباطن ۲ــ مج، تعویض ۳ــ بر، برای وی بهتراست‌هرآینه از.
۴ــ چپ، ازدیدن صفت بیماری ۵ــ مج، (بود و از استغنا خودرا نگاه می‌باید) افتاده
۶ــ می، چپ، (بسیار) ندارد، مج، و اندك حق را سبحانه بزرگ بینهایت می‌باید شمرد
۷ــ بر، وترسان وهراسان ولرزان بود ۸ــ می، درآیه‌کریمه بالا ان یك اولیاء اللهالخ که البته این سهو کاتب است ۹ــ می، الفانی لایروا فی اوصافه ، مج، الفانی لایروا الی اوصافه ، چپ، الفانی لایروالی اوصافه .

رشحه : میفرمودندکه درباطن معتصم بالله میباید بود ودرظاهرمعتصم بحبل‌الله، جمع میان این دوصفت‌کمال است.

جمع صورت با چنین معنی ژرف — نیست ممکن جز ز سلطان شگرف

رشحه : میفرمودند که از مزارات مشایخ کبار قدس‌الله تعالی[۱] ارواحهم، زیارت‌کننده بهمان مقدارفیض میتواند گرفتن‌که صفت آن بزرگ را[۲] شناخته باشد وبهمان صفت توجه نموده و درآن صفت درآمده، اگرچه قرب صوری را درزیارت مشاهد[۳] مقدسه آثار بسیار است اما درحقیقت، توجه بارواح مقدسه را بعد[۴] صوری مانع نیست و درحدیث نبوی صلی‌الله علیه و سلم‌که **صلوا علی حیثما کنتم**، بیان و برهان این سخن است ومشاهده صور مثالیه اهل قبورکم اعتباردارد درجنب شناختن صفت ایشان در توجه[۵] در آن زیارت و باین[۶] همه حضرت خواجه بزرگ قدس‌الله تعالی[۷] سره میفرمودندکه مجاورحق سبحانه **احقّ**واولی‌است ازمجاورت **خَلْقِ**، حق[۸] عزوجل و این بیت برزبان مبارك ایشان بسیارگذشتی[۹].

تو تاکی‌گورمردان را پرستی — بگرد کار مردان گرد، رستی

مقصود از زیارت مشاهد[۱۰] اکابر دین رضوان‌الله[۱۱] علیهم اجمعین، می‌بایدکه توجه بحق سبحانـه باشد و روح آن برگزیـده حق را وسیله‌کمال توجه گردانیدن چنانچه درحال تواضع با خلق بایدکه هرچند تواضع ظاهراً[۱۲] بخلق بود، بحقیقت با حق سبحانه باشد، زیرا[۱۳] که تواضع با خلق آنگاه پسندیده افتدکه[۱۴] خاص مر خدای را باشد عزوجل، بآن معنی‌که ایشان[۱۵] را مظاهرآثارقدرت وحکمت بینند[۱۶]

۱ـ مج: قدس سره ۲ـ بر: را شنیده وشناخته باشد ۳ـ بر؛ چپ: مشاهده مقدسه ۴ـ می بعد ازصوری بالغ نیست (البته سهوکاتب است) ۵ـ می، چپ: در آن توجه و درآن زیارت ۶ـ می، مج: وبا اینهمه ۷ـ چپ: قدس‌سره ۸ـ چپ: حق سبحانه عزوجل ۹ـ چپ: بسیارمیگذشت بیت ۱۰ـ می، چپ: مشاهده ۱۱ـ مج: رضوان‌اله تعالی علیهم اجمعین ۱۲ـ می، چپ: با خلق ۱۳ـ چپ: (زیراکه) ندارد ۱۴ـچپ: که‌خواص خدایراباشد ۱۵ـمی: ایشان راآثارمظاهر قدرت و ۱۶ـ می، چپ: بیند.

والا آن صفت بود نه تواضع : .

رشحه : [1]میفرمودند که طریقه مراقبه از طریق[2] نفی و اثبات اعلی است و اقرب است بجذبه[3] از طریق مراقبه به مرتبه وزارت وتصرف درملك وملكوت میتوان[4] رسید و اشراف برخواطر[5] وبنظر موهبت نظر کردن و باطنی را منورگردانیدن از دوام مراقبه است، ازملکه، مراقبه دوام جمعیت خاطر و دوام قبول دلها حاصل است واین معنی را جمع وقبول مینامند و میفرمودند که درابتداء چون بخوارزم رفته شد ، بهرکس از اصحاب بباطن اشتغال نموده میشد، باختیار خود بجهت اختیار باطن[6] خود ، تا بینند که آن صفت را بقاء هست یا نی، آن اشتغال قوی فایده گردد[7] وآن ملکه باقی ماند .

رشحه : [8] میفرمودند خاموشی از سه صفت باید خالی نباشد ، یا نگاهداشت خطرات[9] یا مطالعه ذکر دل که گویا شده باشد، یا مشاهده[10] احوال که بردل میگذرد.

رشحه : میفرمودند که[11] خطرات مانع نبود، احتراز ازآن دشوارباشد، اختیار طبیعی که مدت بیست سال در نفی آن بودیم ناگاه به نسبت خطره بگذشت اما قرار نیافت ، خطرات را منع کردن کاری قوی است وبعضی برآنند که خطرات را اعتباری نیست امانباید گذاشت تا متمکن گردد،که بتمکن[12] آن سده درمجاری فیض پدیدآید بنابرآن دایـم متفحص احوال باطن[13] باید بود وخودرا بنفس زدن تهی کردن ظاهراً بامر مرشد درحضور یا غیبت برای نفی خطرات است که تمکن یافته است درباطن ، و سبب آنست که هرمعنی درلبـاس صورتی بود، بهروقت[14] خودرا بنفس زدن[15] از

---

۱ ــ مج، (رشحه) ندارد ۲ ــ مج، (از طریق) ندارد ۳ــ بر، بجذبه آن طریق مراقبه ۴ـ مج، میتواند رسید ۵ ــ مج، وبرخاطرو ۶ ــ مج، باطنی خود ۷ــ می، چپ قوی فایده کرد وآن ۸ـ مج، (رشحه) ندارد ۹ـ مج، خاطرات ۱۰ ــ می، با مشاهده واحوال ۱۱ـ بر، (که) ندارد ۱۲ ــ می، که متمکن آن شده در ۱۳ـ بر، احوال باطنی ۱۴ــ بر، بهروقتی ۱۵ ــ بر، زدنی از.

خطرات موانعی[1] که تمکن یافته‌است تهی می‌باید[2] کردن.

رشحه : میفرمودند اگر حیات باقی باشد انشاءالله [3] عزوجل احیا طریقه نخستین حضرت خواجه بزرگ قدس‌الله تعالی‌سره میبایدکرد، که خوش بود مواخذه بهرخاطری بجهت تربیت ونیز درآخرحیات اظهارملامت میکردند ازاشتغال به‌تربیت خلق، زیراکه آنچه[4] بایشان میرسد مراعات آن نمیکتند.

رشحه : ازحضرت خواجه بزرگ قدس‌الله[5] تعالی سره بسیارنقل میکردندکه **العبادة عشرة اجزاء تسعة** [6] منها طلب‌الحلال .

رشحه : [7] میفرمودندکه وجوه مکاسب دهقانی و باغبانی اقرب است بحلیت درین زمان ازتجارت .

رشحه : میفرمودند که دوام صحبت با اهل الله [8] واسطه ازدیاد عقل معاد است .

رشحه : میفرمودندکه‌صحبت،سنت موکده است‌هرروزیا هردوروزباین[9] طایفه صحبت‌میباید داشت ومحافظت[10] آداب ایشان میبایدکرد اگربعد صوری واقع شود، هرماه یا هردو ماه از احوال ظاهری وباطنی خود بعبارت واشارت بمکتوبات اعلام می‌بایدکرد ودرمنزل خود بتوجه بایشان مشغول بودن تاغیبت‌کلی واقع‌نشود .

رشحه : در صحبت حضرت خواجه علاءالدین قدس‌الله تعالی[11] سره گفتند مطلوب درنهایت عظمت است زبان طلب نداریم ، آن طلب نیز ازعنایت[12] شماست فرمودند تاخیر بجهت زمان قابلیت است می‌یابند و ازدست میدهند ونمی‌شناسند و نمی‌دانندکه ازکجا است.

۱ــ بر، مانعیکه ۲ــ مج، تهی بایدکردن ۳ــ می، انشاءالله تعالی عزوجل
۴ــ بر، که هرچه ۵ــ چپ، قدس سره ۶ــ بر، تسعته منها ۷ــ مج، (رشحه) ندارد ۸ــ بر، باهل‌الله ۹ــ می، چپ، با این ۱۰ــ مج، ومحافظات
۱۱ــ مج، چپ، قدس سره ۱۲ــ مج، ازغایت شما است .

رشحه : میفرمودند من متضمن میشوم که هرکه دراین طریقه[1] بتقلید درآید هرآینه بتحقیق رسد، وفرمودند[2] که حضرت‌خواجه‌بزرگ قدس‌الله تعالی[3] سره مرا بتقلید خود امرکردند، درهرچه تقلیدایشان‌کردم واکنون میکنم هرآینه اثر وتحقیق آنرا به تحقیق مشاهده میکنم .

رشحه : میفرمودندکه این طایفه را جز درمقام تلوین نتوان شناخت، اکنون معلوم میکنم‌که ایشان را درمقام تمکین‌نمیشده‌است شناختن، هرکه درحالت تمکین ایشان را دریافت وبه تقلید عمل‌کرد بی‌بهره ماند بلکه درخطرزندیقی شد، مگرآنکه عنایت فرمایند وخودرا بوی نمایند، انتهی‌کلامه قدس[4] سره .

پوشیده نماندکه تلوین نزدمشایخ طریقت قدس‌الله[5] تعالی‌ارواحهم، عبارتست ازگردیدن دل سالك در احوال‌که[6] بروی میگذرد و بعضی‌گفته‌اند گردیدن دل است میان‌کشف و احتجاب ، بسبب غیبت صفات نفس وظهورآن وهرآینه سالك را در این مقام توان شناخت از جهت تلوین احـوال وی میان صفات متقابله مثل قبض و بسط وسکر وصحو وامثال‌آن.

وتمکین، باصطلاح ایشان عبارتست از دوام‌کشف حقیقت بواسطه اطمینان‌دل در موطن[7] قرب وهرآینه سالك را دراین‌مقام نتوان‌شناخت زیراکه صاحب[8] تمکین بمرتبه علم سعت رسیده‌است ودراکل وشرب وبیع وشری ونوم ویقظه وسایرصفات بشری بمثابه ومماثل اهل ظاهرشده و تقلید اهل تمکین در اموطبیعی وترك ریاضات ومجاهدات موجب خطر زندیقی‌است. چنانکه حضرت خواجه علاءالدین قدس[9] سره فرموده‌اندکه[10] هرگاه‌که تلوین‌را برآن معنی حمل‌کنیم که مصطلح قطب‌الموحدین و غوث‌المحققین ، شیخ محی‌الدین بن‌العربی و اتباع ایشانست[11] قدس‌الله تعالی[12]

---

۱ ــ چپ: دراین طریق ۲ـ چپ: فرموده‌اندکه ۳ــ چپ: قدس سره ۴ـ می: قدس‌الله سره ۵ــ می: قدس سره ۶ــ چپ: دراحوالی‌که ۷ــ مج در مواطن ۸ـ مج (صاحب) ندارد ۹ـ می: قدس‌الله تعالی سره ۱۰ـ می ، چپ: اما هرگاه‌که ۱۱ــ می:اتباع اواست ۱۲ــ می: قدس‌الله تعالی ارواحهم چپ: قدس‌الله ارواحهم، مج: قدس سره .

ارواحهم ، شناختن صاحب تلوین مشکل‌تر و دقیقتر است از شناختن صاحب تمکین زیراکه حضرت شیخ قدس‌اله تعالی سره در اصطلاحات خودآورده‌اند نزد اکثرمشایخ تلوین مقامی[1] ناقص است لیکن نزد ما افضل واکمل همه مقاماتست وحال بنده در وی همان‌حال‌است[2] که حق سبحانه درشان خود می‌فرمایدکه كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ و تمکین نزد ما تمکین است درتلوین.

خدمت مخدومی استادی مولانا رضی‌الدین عبدالغفور علیه‌الرحمه میفرمودند که معنی‌کلام حضرت شیخ قدس‌اله[3] تعالی سره‌که فرموده‌اندکه[4] تلوین نزد ما اکمل مقامات است ، نه آنست‌که هرزمان سالك به تجلی ازتجلیات بی‌نهایت مشرف شود یا هرزمان وی را[5] مدرکی ازمدرکات بی‌حد و غایت[6] معلوم گردد بلکه مراد آنست که حقیقت آدمی بیرنگ شود ومطابق اصل گرددکه عبارت از ذات[7] بحت بی‌کم و کیف است، پس چنانچه[8] آنجاكُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي‌شَأْنٍ واقع است، اینجا نیز هرزمان از حقیقت وی رنگی برآید و اورا تابع خودگرداند و نسبت حقیقت او به همه رنگها

۱ــ بر، مقام ناقص ۲ـ حال اواست حق سبحانه در ۳ــ چپ، قدس سره‌که فرموده‌اند، مج، قدس‌الله سره‌که میفرمودند ۴ـ می ، چپ، (که) ندارد ۵ــ مج، (ویرا) ندارد ۶ــ مج، بیحد و بی غایت ۷ــ می، از دأب ۸ــ می، پس چنانچه، البحت بفتح الباءالموحده وسکون الحاءالمهمله وبالتاالمثناة الفوقانیه،الخالص، منه‌رحمه‌اله، آنجا کل یوم .

توضیح، جمله‌ٔ معترضه‌که میان (پس چنانچــه) و (آنجا کل یوم) دیده میشود توضیحی است‌در بیان‌معنی‌کلمه (بحت)که باتوجه‌بعبارت (منه‌رحمه‌الله)معلوم میشود ازخود مؤلف کتاب است . که نساخ بنقل آن خودرا موظف دانسته‌اند النهایه، ناسخ بجای اینکه، این توضیح را درحاشیه بنویسد در متن‌کتاب آورده وشاید هم نسخه‌ایکه برای استنساخ دراختیارداشته چنین بوده و اونیز بی‌توجه بمعنی ومفهوم کلمات عیناً رونویس کــرده ، نظیر این اشتباه چند مورد دیگر هم بناسخ نسخه (می) دست داده است.

برابر شود، بلکه هر لحظه بمقتضـای رنگی از شوونات الهی عمل کند. و درحقیقت خود بی‌رنگ باشد، چنانچه گفته‌اند: منم که رنگ من ونیك من معین نیست، نه[1] قبّ قرایم ونی قب قـزل نه سب سارق ، وشك نیست که شناختن همچنین شخصی[2] که بهمه رنگها برآید و نسبت او بهمه رنگی[3] برابر بود و درحقیقت خود بیرنگ باشد، مشکلتر و دشوارترخواهد بود ازشناختن صاحب تمکین که همیشه دریك مرتبه مقیم[4] است وبریك رنگ ثابت ومستقیم‌والله اعلم[5] .

ذکر مرض و وفات حضرت خواجه علاءالدین : قدس‌الله[6] تعالی سره بخط حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره[7] دیده شده است که حضرت خواجه علاءالدین قدس سره[8] درمرض اخیر[9] اصحاب را فرمودند که آنچه برمن میگذرد به‌نسبت تفرقه ظاهرحال خود را برآن قیاس مکنید[10] حضور ظاهری وباطنی را رعایت کنید و اگرنه متفرق وپریشان شوید، وفرمودند که دوستان وعزیزان[11] رفتند ومیروند و هرآینه آن عالم به[12] ازاین عالم است سبزها درنظرنمود، یکی گفت خوش سبزه‌ایست؟ فرمودند که خاك نیز خوش است ، باین[13] عالم هیچ میلی نمانده است جز به همین جهت که دوستان بیایند ومـرا[14] نیابنـد و شکسته خاطـر شوند و بازگردند وهم درین مرض فرمودند اصحاب راکه رسم وعادت راگذارید هرچه رسم خلق است خلاف آن کنید وبا یکدیگر موافق باشید، بعثت نبی صلی‌اله علیه وسلم از برای[15] برانداختن رسوم

۱ـ می، نه قب قرایم ونی قزل نه سب سارق ، چپ، نه قب قرایـم ونه قب قزل نه شب سارق، مج، نه قب قرایم ونی‌قب قزل نه سب سارق. درحاشیه(بر)نوشته شده، قب قرا= نیك‌سیاه و قب قزل، نیك‌سرخ، سب سارق، نیك‌زرد ۲- بر، شخص ۳ـ می،چپ،به همه رنگها ۴- بر، مرتبه مستقیم ۵ـ می، والله اعلم بالصواب ۶ـ مج، چپ، قدس سر، می، قدس‌الله سره ۷ـ می، قدس‌الله تعالی سره ۸- بر، قدس‌اله تعالی سره ۹- بر، مرض‌آخر ۱۰ـ چپ، نکنید، مج، میکنند، می، میکند ۱۱ـ بر، همه رفتند ۱۲ـ می، بهترازین ۱۳- می، با این عالم ۱۴ـ بر، مارا ۱۵ـ مج، از برای آنکه برانداختن .

وعادات بشریت است، هریکـی درجنب دیگری باشید و اثبات دیگری کنید و درهمه کارها عمل بعزیمت نماییـد و تا ممکن است ازعزیمت مگردید، صحبت سنت موکده است، برین سنت مداومت نمایید، خصوصاً و عموماً و البته ترك صحبت مکنید اگر براین امورکه گفته شد استقامت ورزید یك نفس استقامت شما را حاصل آن خواهد بودکه حاصل همه عمرمن است واحوال شما درتزاید خواهد بود و اگراین وصایا را ترك نمایید پریشان خواهید شد و درین اثنا کلمه توحیدرا بلندگفتن گرفتند ودرآخر حیات در حضور اصحاب نسبت باین فقیر فرمودندکه بیست سال زیادتستکه میان من و او دوستی لله و فی‌الله است هراینه آن دیگر نخواهد شد و درغیبت این‌فقیر درحق فقیرفرمودندکه من ازوراضی‌ام چنانکه رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم‌ازصحابه[2] رضی‌الله عنهم ، وشبی[3] میان این فقیر وایشان سخنی[4] گذشته بود وایشان فقیر را به نسبت باطن خود تشریف فرمودند و دراتحاد سخن گفتند وآن سخن مناسب قابَ قَوْسَیْنِ اَوْاَدْنٰی‌بود، درحال رفتن‌آن‌شب رایادکردند وگفتند میان من و او خود شبی سخنی[5] گذشته است و اومیداند[6] آن سخن را وکسی دیگرنمیداند وآن شب را یاد کردند بجهت تأکید و رضا وفرمودندکه اگرصورتی عتابی بود باعث برآن محبت و شوق بود و درمرض اخیر[7] فقیر را بسیار یادکرده‌اند و فی‌الجمله خاطرمبارك ایشان را التفات تمام بود ، باین فقیر و هر[8] امیدواری‌که فقیررا هست ازین معنی است و درمرض اخیر[7] سخنان ایشان‌گاهی درباب رضا و وجد و محبت وشوق بود[9] وگاهی در[10] نصیحت وحکمت و دعای خیر خلق ، ازآن جمله آنچه بر زبان مبارك ایشان میگذشته است این بیت بوده‌است[11]

۱ـ بر، میان ما و او   ۲ـ می، ازاصحاب   ۳ـ می، (و) ندارد   ۴ـ مج، سخن‌گذشته بود   ۵ـ مج، سخن‌گذشته ، می، (سخنی) ندارد   ۶ـ بر، میداندآن شب را وآن سخن را   ۷ـ بر، مرض‌آخر   ۸ـ برونیز امیدواری   ۹ـ می، چپ، بوده   ۱۰ـ می، (در) ندارد   ۱۱ـ مج، بوده است، شعر، چپ، بوده است، نظم .

ما نیستانیم وعشقت آتشست　　　منتظرکان آتش اندر نی رسد

ودرشدت مرض مکررمیفرمودندکه من درخدمت، پهلوان صورت ومعنی بوده‌ام، هل من مزید، هل‌من مزید بسیارمیگفتند وحضرت خواجه بزرگ را قدس‌اله[1] تعالی‌سره حاضرمیدیده‌اند[2] وبا ایشان سخن[3] میگفته‌اند و می‌شنیده‌اند وبیان بی‌اختیاری خود و رفتن و باشیدن کرده ومیگفته‌اند دررفتن و باشیدن[4] من دو فریق شده‌اید، بریك فریق باشید، تا مـن نیز برآن شوم. پیش[5] از مرض بده[6] پانزده روز اختیار رفتن کرده‌اند و تأکید فرموده که ازین اختیار برنخواهم گشت[7] و موجب تکسیر ایشان صداع قوی و درد میان وکمربوده ومبداء تکسیرایشان روز دوشنبه دوم[8] ماه رجب سنه اثنتین[9] وثمانمائه بوده[10] و ارتحال بدارالقرار بعد ازنمازخفتن شب چهارشنبه بیستم رجب واقع شده و روضه شریفه ایشان درده[11] نو چغانیانست. وهم حضرت خواجه محمد پارسا قدس‌الله تعـالی سره نوشته‌اند کـه درویشی از جمله محبان و درویشان حضرت خواجـه علاءالدین قـدس‌الله[12] تعالی سره بعد از وفات ایشان به چهل روزکمابیش در شب شنبه بیست و هشتم شعبان ازسال مذکور حضرت خواجه را درواقعه دیده کـه فرمودند آنچه ما را کرامت‌کردند والاثر است ازآنچه اعتقاد محبانست وفرمودند آنچه بود درمیان شماگذاشته‌ام، سوزنی پیش ایشان افتاده بود بدست[13] گرفتند وبرپای‌کردند و فرمودند ظهور این معنی برکسی است‌که برسر این سوزن راست ایستد وبهیچ طرفی[14] میل نکنند.

و هم حضرت خواجه نوشته‌اندکه حضرت خواجه علاءالدین قدس‌الله[15] تعالی

۱ـ قدس سره　۲ـ می: حاضر می‌بوده‌اند　۳ـ چپ: (سخن) ندارد　۴ـ بر: دررفتن وبودن من　۵ـ می: چپ: وپیش از　۶ـ می: به ده یا پانزده　۷ـ چپ: اختیار برنخواهم‌گشتن ـ می، مچ: اختیار نخواهم‌گشتن　۸ـ می: دویم　۹ـ می، چپ: اثنین و　۱۰ـ می: بوده است　۱۱ـ بر: درده چغانیانست　۱۲ـ مچ: قدس‌سره　۱۳ـ می: بدست خودگرفتند　۱۴ـ می: بهیچ طرف　۱۵ـ مچ: قدس سره.

سره در اوایل شعبان سنــه خمس وتسعین و سبعمائــه پیش ازوفات به هفت سال از چغانیان متوجه بخــارا شدند به نیت زیارت حضرت خواجه بزرگ قدس‌اله تعالی وبعداز هژده روز رسیدند و دراوایل شوال مراجعت‌کردند، شب عید رمضان دربخارا بودند درویشی ازدرویشان ایشان‌آنشب در[1] واقعه نیز دیدکه بارگاهی‌است درنهایت بزرگی وحضرت خواجه علاءالدین با حضرت خواجه بزرگ قدس‌الله تعالی [2] سرهما درنزدیك‌آن بارگاه‌اند ومعلوم شدکه آن بارگاه حضرت رسالت پناه[3] است صلی‌الله علیه و سلم و خواجه بزرگ بآن بارگاه در آمدند بملاقات حضرت رسول[4] صلی‌الله علیه وسلم وبعد از فرصتی بیرون‌آمدند وبا بشاشت‌وبسط تمام[5] وفرمودندکه مرااین کرامت‌کردندکه هرکه[6] در صدفرسنگی قبرمن باشد ازهرطرفی[7] من اورا شفاعت‌کنم باذن[8] الهی و عطــار را در چهل فرسنگی مرقد او مرتبه شفاعت دادند و کمینه از مخلصان[9] ومحبان و متابعان مرا دریك فرسنگی مرقدا ومرتبه شفاعت دادند.

خواجه حسن عطار : رحمه‌اله[10] تعالی، ایشان* [11] فرزند بزرگوارحضرت

۱ــ مج: (در) ندارد ۲ــ مج: قدس سرهما ۳ــ بر: رسالت پناهی ۴ـ مج: حضرت رسالت ۵- مج: وبسط تمام فرمودند ۶ــ مج: (هرکه) ندارد ۷ـ مج: (من) ندارد ۸ــ می: بامر الهی ۹ــ می، مج، چپ: (مخلصان) ندارد ۱۰ـ مج: رحمه‌الله تعالی سره ، چپ: رحمه‌الله علیه ۱۱ــ می، مج: ایشان داماد حضرت خواجه بزرگ بهاءالدین قدس‌الله سره و فرزند بزرگوار، چپ، ایشان درنهاد حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاءالدین قدس‌الله تعالــی سره فرزند بزرگــوار ج ، ایشان فرزند بزرگوار خواجه علاءالدین عطارند .

* ــ اینکه نسخه (می) و (مج) نوشته‌اند که خواجه حسن عطار داماد خواجه بزرگ خواجه بهاءالدین بوده اشتباه محض است زیرا بنابه شرح حال خواجه علاءالدین عطار پدر او، ومخصوصاً به صراحت سطر سوم‌دهم از صفحه ۱۴۰ ، مادر خواجه حسن، دختر خواجه بهاءالدین بوده و لذا اونمی‌توانسته است با دختر خواجه بزرگ یعنی خاله خود ازدواج کند.

خواجه علاءالدین عطاراند وثمره شجره ولایت ایشان ودرایام طفلی منظورنظرعنایت وعاطفت حضرت خواجه بزرگ قدس‌الله تعالی[1] سره شده بودند .

گویندکه روزی خواجه حسن[2] با جمعی اطفال درباغ مزاربازی میکرده‌اند و برگوساله سوار شده بوده‌اند وکودکان گـرد ایشان میدویده‌اند، دراین اثنا حضرت خواجه[3] باینجا رسیده‌اند و ایشان را بـا کودکان برآن وجه دیده‌اند[4] فرموده‌اند که زود باشدکه این‌کودك سوارباشد وپادشاهان ذی شوکت دررکاب وی[5] پیاده بدوند و آنچنان بودکه چون خدمت خواجـه حسن به خراسان آمدند و **درباغ غازان** میرزا شاهرخ را دیدند، میرزا استری پیش ایشان بطریق معامله[6] کشید وازغایت اخلاص[7] که بایشان داشت خواست‌که بخود، ایشان را سوارکند، پیش‌آمد وبیك دست رکاب استرگرفت وبدست دیگرعنان وی و ایشان را سوارساخت و درین محل استر[8] سر در کشید ومیرزا عنان وی محکم[9] گرفتند وچندگام دررکاب ایشان بدوید[10] وبعدازآن استر بیارامید ، ایشان فرودآمدنـد و روی بطرف بخارا آورده نیازمندی‌کردند و تواضع نمودند و قصه ایام طفلی سوارشدن برگوساله و وعده حضرت خواجه ایشان را که پادشاهان ذی شوکت در رکاب تـو[11] بدوند به میرزا بازگفتند و سر سرکشی استر ظاهرشد و استماع آن حکایت و مشاهده آن صورت سبب ازدیاد یقین حاضران شد[12] بحضرت خواجه بزرگ قدس‌الله[13] تعالی سره .

حضرت مخدومی[14] قدس سره[15] درنفحات‌الانس آورده‌اندکه خدمت خواجه حسن[16]

---

۱ ـ چپ: قدس سره ۲ـ می: خواجه حسن عطار ۳ـ می: حضرت خواجه بزرگ قدس سره به‌آنجا، مج، چپ: حضرت خواجه بزرگ به‌آنجا ۴ـ می: دیده فرموده‌اند ۵ـ بر: رکاب او ۶ـ بر: پیش‌کشید ۷ـ مج: اخلاصی‌که ۸ـ می: از سر درکشید ۹ـ می: محکم‌گرفت چنـدگام ، مج ، چپ: محکم گرفته چندگام ۱۰ می: چپ: (و) ندارد ۱۱ـ مج: (تو) ندارد ۱۲ ـ می: (شد) افتاده ۱۳ـ مج، چپ: قدس سره ۱۴ـ مج، چپ: حضرت مخدوم ۱۵ـ چپ: (قدس سره) ندارد، می: قدس‌الله سره ۱۶ـ می: خدمت خواجه حسن عطارجذبه .

جذبه قوی داشته‌اند و بصفت جذبه هرگاه که میخواسته‌اند [1] تصرف میکرده‌اند و ویرا ازمقام حضور وشعور ، باین عالم بکیفیت بیخودی وبیشعوری میرسانیده‌اند و ذوق غیبت وفنا که بعضی از ارباب سلوك را علی سبیل الندره بعدازمجاهده بسیار میسرمیشود، می‌چشانیده[2] ، درماوراءالنهر وخراسان کیفیت تصرف ایشان در طالبان وز ایران اشتهار[3] تمام داردکه هرکه بدست‌بوس[4] شریف ایشان مشرف شدی از پای درافتادی و دولت غیبت بیخودی دست دادی . چنین استماع افتاده است‌که یکروز[5] بامداد ازخانه بیرون‌آمدند وکیفیتی غالب داشتند هرکه راکه نظر برایشان افتاد[6] همه را کیفیت بیخودی روی نمود و بیخود افتادند[7] یکی از درویشان ایشان[8] به عزیمت سفرمبارك بهرات رسید آثار جذبه و غیبت وبیخودی وحیرت از وی ظاهر بود ، گاهی‌که در بازارها میگذشت چنان می‌نمود[9] که ویرا امر[10] باطنی فروگرفته است‌وبآمد شد خلق وگفتگوی ایشان چندان شعوری ندارد . عزیزی ازاین[11] سلسله که این فقیر[12] بخدمت ایشان میرسید ، میفرمودند که کارآن درویش بیش[13] از این نیست‌که علی‌الدوام صورت خواجه‌حسن را مراقب[14] می‌باشد ونگاه میدارد وببرکت آن نگاهداشت صفت جذبه ایشان بوی سرایت کرده است. خدمت خواجه حسن به التماس یکی ازاکابر وقت[15] که نسبت[16] بایشان اخلاص تمام داشته است، مختصری درطریق خواجگان قدس‌الله تعالی[17] ارواحهم نوشته‌اندوبعضی ازآن اینست‌که برسم تیمن و استرشاد ایراد میبابد.

۱ــمی، که‌میخواسته اندازکسی‌تصرف میکرده‌اند   ۲ــ چپ، میچشانیده‌اند و در، می، میچشانیده ودر   ۳ــ می، اشتهاری تمام   ۴ــ می، (بوس) افتاده   ۵ـ مج، که یك بامداد   ۶ــ بر، می‌افتاد   ۷ــ چپ، بیخود افتاد   ۸ــ مج، (ایشان) ندارد   ۹ــ چپ، چنان معلوم میشدکه   ۱۰ــ می، (امری باطن   ۱۱ــ چپ، عزیزی بود ازاین   ۱۲ــ بر، این حقیر   ۱۳ــ بر، بجزاین   ۱۴ــ مج، مراقبه   ۱۵ـ بر، (وقت) ندارد   ۱۶ــ چپ،که نسبت ایشان   ۱۷ــ مج، قدس سره ، چپ، قدس‌الله ارواحهم .

رشحه : بدانکه طریقه سلوك طایفه علیه علانیه[1] زاده‌الله فتوحهم اعلی‌اطوار سلوك جمیع[2] مشایخ است، قدس‌الله تعالی[3] ارواحهم و اقرب سبل است[4] الی‌المطلب الاعلی والمقصدالاسنی،[5] **وهوالله سبحانه و تعالی فانه رفع حجب‌التعینات[6] عن[7] وجه‌الذات الاحدیه الساریه فی‌الکل بالمحو والفناء فی‌الوحده[8] حتی تشرق[9] سبحات[10] جلاله فتحرق ماسواه** وبحقیقت نهایت سیرمشایخ ، بدایت طریقه ایشان‌است چه اول درآمدن‌ایشان درحد فنا است وسلوك ایشان بعداز جذبه‌است یعنی تفصیل مجمل توحیدکه مقصود ازآفرینش عالم و آدم همین است . **وَمٰا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْاِنْسَ اِلاّٰ لِیَعْبُدُونَ** ای ، **لیعرفون** : گاهی‌که خواهندکه باین نسبت‌شریفه مشغول شوند، اول بایدکه صورت آنکس راکه این نسبت ازوی‌گرفته‌اند در خاطرآورند تا آن[11] نسبت بیخودی پیدا شود ، پس ملازم آن بیخودی بودی[12] بآنصورت وخیال‌که آینه روح مطلق است ، متوجه نقطه قلبی شوند و خود را بآن بیخودی در دهند و هرچندان نسبت قوت[13] میگیرد ویرا شعور باین عالم کمتر میشود و این را عدم و غیبت‌گویند و از اینجا گفته‌اند :[14]

وصل اَعْدام اگر توانی‌کرد   کاردمران مرد، تانی کرد

چون بمرتبه‌ای رسد [15] این بیخودی و نسبت شریفه که اصلاً بوجود غیر شعور نماند ، آنرا فنا گویند ، حضرت مولانا جلال الدین رومی قدس[16] سره می - فرماید:[17]

سپاس آن عدمی راکه هست ما بربود   زذوق این عدم آمد جهان جان بوجود

۱ــ چپ: علائیه   ۲ـ می: جمع   ۳ــ می: قدس‌الله و، چپ: قدس‌الله ارواحهم ۴ــ می: اقرب سبب است   ۵ــ می: والمقصدالاقصی   ۶ــ می ، حجت‌التعینات، مج: حجب‌التقینات   ۷ــ چپ: من وجه‌الذات‌الاحدیةالسایه   ۸ــ بر: الواحده   ۹ـ می: تشرف   ۱۰ـ مج: سبحان جلاله   ۱۱ــ می: تا این نسبت   ۱۲ــ می: بیخودی بودن، چپ:بیخودی‌بوده مج: بیخودی شوند   ۱۳ــ بر: قوی میگردد وی را   ۱۴ـ چپ: گفته‌اند، بیت، مج: گفته‌اند شعر   ۱۵ــ می، چپ: رسیدکه   ۱۶ــ می، قدس‌الله سره ۱۷ـ می: میفرماید شعر، مج: میفرمایند شعر، چپ: میفرمایند بیت.

بهر کجا عدم آید وجود گم گردد   زهی[1] عدم که چو آمد وجود ازاو افزود
و در ترقی حال عدم و زیاده شدن این نسبت و مقدمه ظهور[2] صفت بیخودی حضرت خواجه بزرگ قدس اله[3] تعالی سره میفرموده‌اند[4] مرا ، [5] مان وخودرا بآن بیخودی ده ، اگرخاطر[6] تشویش دهد باحضار خیال حضرت مرشد ، امید است که مندفع شود والا بایدکه سه نوبت نفس را بقوت بـرکشند[7] همچنانکه ازدماغ چیزی میرانند و بعدازآن‌ازطریق مذکورمشغول شوندواگرهمچنان‌خاطر[8] عودکندبایدکه بعدازتحلیه[9] برطریق مذکورسه بار[10] گوید **استغفرالله من جمیع‌ماکره‌الله[11] قولاً و فعلاً وخاطراً[12] وناظراًاو سامعاً لاحَوْلَ وَلا قوَّةَ الاّ باللّه** و دل را با زبـان موافق دارد و بذکر با خیال[13] بدل مشغول شدن در رفـع و ساوس اصلی کلی دارد و ورزش[14] این نسبت میبایدکرد[15] که بنوعی بهیچوجه از این نسبت خالی نشود و اگر دمی غافل شود باز بدان[16] طریق که گفته شد بر سرکار رود و دائماً حاضر بوده[17] گوشه چشم دل برین نسبت دارد دربازارآمد وشد وخرید وفروش و خورد وخواب تاآنزمان که این صفت ملکه[18] شود وگاهی که خواهـد که به مهمی مشغول شود[19] بتضرع هرچه تمامتر در حضرت جامعه خود این دعا بخواندکه :

اللهم‌کن وجهتی فی‌کل‌جهةٍ ومقصدی فی‌کل قصد[20] وغایتی فی‌کل سعی وملجای و

۱ــ بر: زهی عدم که چوآمد وجود را افزود ۲ــ بر: ظهور این صفت ۳ـ می: قدس‌الله سره ، چپ: قدس سره ۴ــ مج: فرموده‌اند ۵ــ می، مج: ع. مرا ، مان وچپ: مصراع : مرامان و ۶ــ مج می: اگرخواطر ۷ــ مج، چپ: برکشد ۸ـ می، چپ: خواطر ۹ـ می، مج: تجلیه، چپ: تخلیه ۱۰ــ می: یکبار بگوید ــ چپ: سه‌بار بگوید ۱۱ــ چپ: ماذکره‌الله ۱۲ــ می، چپ: خاطراً و سامعاً و ناظراً مج: قولاً او فعلاً اوخاطراً اوناظراً اوسامعاً ۱۳ــ می، مج: وبذکر فعال ــ چپ: وبذکر بافعال ۱۴ــ می، چپ: (و) ندارد ۱۵ــ بر: میباید بنوعی‌که ۱۶ـ می، مج: باز برآن طریق که ؛ چپ: باز بآن طریق که ۱۷ـ بر: حاضربود ۱۸ــ بر: ملک شود ۱۹ــ مج (شود) افتاده ۲۰ــ می: مقصد.

ملاذی فی کل شدة وهم و وکیلی فی کل امر تولنی، تولی محبة ۲ و عنایته۳ فی کل حال.

خدمت خواجه حسن قدس سره چنانکه طریقه سلسله خواجگان است قدس الله[۴] تعالی ارواحهم به زیرباربیماران درمیآمده‌اند وبیماری ایشان را برمیداشته، ودروقتی که بعزیمت سفرحجاز به شیراز رسیده‌اند یکی ازاکابرآنجائی راکه نسبت به ایشان ارادت و اخلاص تمام واقع شده بوده است، مرضـی طاری گشته بوده است وخدمت خواجه به زیرباروی آمده بوده‌اند، آن بزرگ صحت یافته و خواجه مریض شده‌اند و درآن مرض نقل فرموده و نقل ایشان درشب دوشنبه عیدقربان سنه‌ست وعشرین و ثمانمائه بوده است ونعش مبارك ایشان را ازشیراز به ولایت چغانیان که مدفن والد بزرگوار ایشان است نقل کرده‌انـد و ایشان را[۵] از صلبیه حضرت* خواجه بزرگ

۱ـ چپ، (تولنی) ندارد ۲ـ بر، محبته ۳ـ چپ، و غایته ۴ـ مج، قدس سره چپ، قدس الله ارواحهم ۵ـ بر، (ازصلبیه حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء ـ الدین) ندارد

*ـ درحاشیه نسخه (می) با خطـی و مرکبی غیر ازخط و مرکب متن نوشته‌اند : «پوشیده نباشد که حضرت خواجه‌بزرگ را خواجه بهاءالدین قدس الله تعالی سره ، چهار دختر بوده است ، دختر کلانتر خودرا که بیحه خاتون کلان میگفته‌اند به حباله عقد خواجه حسن بن خواجه علاءالدین عطار درآورده بوده‌اند وخدمت خواجه حسن را ازایشان دو پسر و چهار دختر بوده است ، پسران: خواجه یوسف عطار و خواجه محمد عطار و دختر میانگی خودرا بمولانا فضل الله نیستانی، خود عقد کرده‌اند ونام این دختر بیحه رابعه خاتون است و دختر دیگر را که بیحه سرور خاتون میگفته‌اند بعـد از وفات حضرت ، بمولانا ابوالخیر تـرکستانی نسبت کـرده بوده‌اند و ایشانرا سه پسر بوده است : اول خواجه بهاءالدین نبیره واز ایشان خردتر خواجه امرعلی وخردتر از ایشان خواجه میرك وخواجه میرعلی را سه پسر بوده است، خواجه میرمحمد و خواجه شیخ زین‌الدین، ازایشان خردتر خواجه بهاءالدین ، وخدمت خواجه میرمحمد را نیز سه پسر بوده است ، خواجه میرك و میرزا ایاق و خواجـه نظام‌الدین احمد و دختر چهـارم حضرت خواجه ، در ایام حیات ایشان ازعالم ، بکر رفته بوده است والله تعالی اعلم ، منه رحمه‌الله» .

خواجه بهاء الـدین فرزند بزرگوار بوده‌است ، خواجه یوسف عطار علیه الرحمه که میان ایشان و شیخ بهاءالدین عمر قدس‌الله تعالی[1] سره مراسلات و مفاوضات واقع بوده است .

حضرت ایشان فرموده‌اندکـه روزی درمجلس شیخ بهاءالدین عمر قدس‌الله[2] تعالی سره مذکورمیشدکه بعضی اکابرطریقت قدس‌اله[3] تعالی ارواحهم دروقت ذکر بحبس نفس میفرمودند وآنرا شرط ذکرمیداشته‌اند، خدمت شیخ فرمودند[4] که حبس نفس طریق هنود جوکیه است، آنچه شرط این طریقست حصر نفس است نه حبس ، این سخن بخدمت خواجه یوسف علیه‌الرحمه رسیده است‌که شیخ بهاءالدین عمرآن طریق را نفی‌کرده‌اند، بحضرت شیخ[5] نوشته‌اندکه چنین استماع افتادکه خدمت شما طریقه حبس نفس را نفی‌کرده‌اند وفرموده‌ایدکه هیچکس ازمشایخ طریقت قدس‌الله[6] تعالی ارواحهم باین نفرموده‌اند حال‌آنکه مقرر ومحقق[7] شده است‌که حضرت خواجه بزرگ خواجه[8] بهاءالدین و خلفاء ایشان قدس‌الله [9] ارواحهم در طریقه ذکر بحبس نفس میفرموده‌اند، شما چگونه است‌که نفی آن‌کرده‌اید[10] ؟ حضرت شیخ بهاءالدین عمر قدس‌الله[11] تعالی سره درجواب خدمت‌خواجه یوسف علیه‌الرحمه چنین فرموده‌اندکه مقصود ما از این سخن نفـی طور ایشان نبود و در جواب اجمالی و ابهامی کردند [12] .

۱ـ ح، و ایشان را فرزند بزرگواری بوده است ۲ـ می، قدس‌الله سره ، چپ، قدس سره ۳ـ چپ، قدس‌الله ارواحهم، مج، بعضـی اکابر قدس سره ۴ـ مج، فرموده‌اند ۵ـ می، بحضرت نوشته‌اند ۶ـ مج، قدس سره ، چپ، قدس‌الله ارواحهم ۷ـ می، و متحقق ۸ـ بر، کـه حضرت خواجه بزرگ قدس‌الله تعالی و خلفاء ایشان ۹ـ می، قدس‌الله تعالی اسرار هم ، چپ، قدس‌الله ارواحهم، مج، قدس سره ۱۰ـ می، آن فرموده‌اید ۱۱ـ می، قدس‌الله تعالی روحه ، چپ، حضرت بهاءالدین عمر قدس سره مج، (حضرت شیخ بهاءالدین عمر قدس‌الله تعالی سره درجواب خدمت) ندارد ۱۲ـ می، اجمالی و اهمالی کردند،

شیخ عبدالرزاق: رحمه‌الله[1] تعالی ازاجلهٔ اصحاب خواجه حسن و از خلفای ایشان است ، طریق[2] وی ورزش نسبت رابطه بوده است روزی بملازمت حضرت سیدقاسم تبریزی قدس سره[3] آمده بوده‌است حضرت سید ویراگفته‌اند همان[4] نسبت وطریقه شما خوب است و وی را برورزش[5] طریقه رابطه استحسان کرده‌اند . حضرت ایشان روزی درمجلسی‌که مردم بسیار بودند، فرمودند درمبادی حال[6] ما را در صحبت بعضی اکابر، با یکی از مشایخ اتفاق ملاقات افتاد وفرمودند که نام وی نمیبریم و درآن مجلس بنابر ملاحظه نام وی ظاهر[7] نکردند اما از خارج معلوم شد که آن شیخ عبدالرزاق بوده است. وی[8] خواست که نسبت بمن تصرفی ظاهرکنند و دست بردی نماید ، صحبت بس عالی بود خیلی مردم عزیزحاضر بودند، من خود را برنسبت خودگماشتم ونسبت خود را محکم نگاهداشتم ، وی این معنی را دریافت و درمقام تصرف بیشترشد و هردوچشم خود را برمن دوخت و به همگی[9] خود بمن متوجه‌گشت و خواست‌که باری برمن افکند، من پیش دستی‌کردم و برین‌کتف من، و دست مبارك برکتف یسار[10] نهادند، باری بود بوی حواله‌کردم وچون مرا دفع تصرف او بخاطر[11] بود، پیش بردم توجه وی هیچ اثرنکرد و بار بروی افتاد چنان متأثر شدکه عرق برجبین وی نشست ، خجل و منفعل شد، من نیز شرمنده شدم که پیر و عزیزبود،آخر خودرا بوی بازگذاشتم تا هر تصرف‌که خواهد پیش برد وی به این معنی حاضر شد باز بمقام تصرف درآمد با وجود این هم[12] کاری نتوانست‌کرد،

۱ـ چپ، رحمه‌الله تعالی علیه ۲ـ بر، طریقه وی ۳ـ می، قدس‌الله‌تعالی سره بوده است، مج، قدس سره آمده است ۴ـ چپ، همانا ، می، (ویرا گفته‌اند همان نسبت و طریقه شما خوب است و) ندارد ۵ـ می، بورزش طریق ۶ـ می، مج، در مبادی احوال ۷ـ می، چپ، نام وی اظهارنکردند، مج، نام اظهارنکردند ۸ـ می، (وی خواست) ندارد ۹ـ بر، وبهمگی خود متوجه بمن‌گشت ۱۰ـ چپ،کتف چپ ۱۱ـ بر، درخاطر بود ۱۲ـ می ـ مج، با وجود این همه .

شرم داشتم که زیاده انفعال یابد، هم درزمان برخاستم وبیرون آمدم .

مولانا حسام‌الدین پارسا[1] بلخی : رحمةاله تعالی ازخلفای حضرت خواجه علاءالدین عطاراست و درمبادی‌احوال[2] بشرف قبول وصحبت حضرت خواجه بزرگ قدس‌الله[3] تعالی سره مشرف شده بوده است لیکن حضرت خواجه تربیت وی را حواله بخدمت خواجه علاءالدین قدس‌الله [4] تعالی سره کرده‌اند[5] و وی در ملازمت ایشان بدرجه تکمیل و اکمال رسیده‌است بکمال ورع وتقوی ورعایت‌آداب شریعت متحقق بوده است و در مخالطت احوال و اوقات خود اهتمام تمام[6] داشته. حضرت ایشان میفرمودندکه چون[7] ازهری به نیت صحبت مولانا یعقوب چرخی علیه‌الرحمه روان شدم ، در بلخ بخدمت مولانا حسام الدین پارسا ملاقات‌کردم بسی خواستندکه بیان طریقه خواجگان‌کننـد و طریقه از ایشان[8] قبول‌کنم چون نیت ملازمت مولانا یعقوب داشتم قبول نکردم بسیار مبالغه نمودند خاطرنکشید، آخر[9] فرمودند مرا آن مقدار مجال دهیدکه بیان این طریقه[10] خاص‌کنم شایدکه وقتی شما را خاطرخواهد که بعضی را بایـن طریق تربیت کنید و تواند بـود که مردم[11] ازشما این طریق را خواهند باری پیش شما معلـوم باشد ، بعدازآن این طریق را بیان کردند و فرمودند بسیار مردم را استعداد برنهجی است‌که درین نسبت باندك وقت آن مقدار جمعیت حاصل میشودکه در اوقات بسیار بغیراین نسبت حاصل نمیشود و دانستن این طریق شما را مهم خواهد شد، اتفاقاً چون بتاشکند رفتم جمعی پیدا شدند و از ما این [12] طریق خاص را استدعا کردند ، معلوم شدکه خدمت مولانا حسام‌الدین بجهت این[13]

---

۱ ـ می: پارسای ۲ ـ می، چپ: درمبادی حال ۳ ـ مج، چپ: قدس سره
۴ ـ می: قدس‌الله تعالی روحه ، مج: قدس سره ، چپ: جمله دعائیه ندارد ۵ ـ بر: کرده بوده‌اند. ۶ ـ می (تمام) ندارد ۷ ـ مج: (چون) ندارد ۸ ـ بر: وطریقه قبول کنم ۹ ـ بر: درآخر ۱۰ ـ می، چپ: این طریق ۱۱ ـ مج: که مردم این‌طریق را ازشما خواهند ۱۲ ـ چپ: (این) ندارد ۱۳ ـ می، مج: آن معنی این همه

معنی آن همه مبالغه فرموده[1] بودند .

و هم حضرت ایشان فرموده‌اند که اوقات مولانا حسام الدین از اوقات شیخ بهاءالدین عمر ، بلکه از اوقات شیخ زین‌الدین خوافی ، با وجود کثرت اوراد و اذکارایشان، مضبوط تر بود ، کمال سعی و اهتمام در محافظت و رعایت اوقات و احوال داشتند از صباح تا نماز دیگر غیروقت قیلوله تجویزکرده بودندکه مردم در ملازمت ایشان باشند وبعدازنماز دیگر تا صباح ،کسی[2] پیش ایشان نمیبود، اوقات ایشان بغایت مضبوط و محفوظ بود ، نماز تهجد و اشراق وچاشت و سایر سنن را لازم داشته بودند و این عبادات و جمیع آداب شریعت با جمعیت خاطر، ایشان را حاصل بود. و هم حضرت ایشان فرموده‌اند که خدمت[3] مولانا حسام‌الدین میگفتند، هرچند جمعیت خاطر باشد لیکن دروقت خوردن طعام گفتن بسم‌الله منافی نیست و بایدکه ترك نشود وازحضرت ایشان استماع افتاده‌که میفرمودندکه ازخدمت مولانا حسام‌الدین بلخی پرسیدم که درنهایت‌کاردرطریق خواجگان قدس‌الله[4] ارواحهم چرا بذکر میفرمایند ، ایشان فرمودندکه ذکر[5] درین مقام ازبرای رفع درجاتست.

مولانا ابوسعید : رحمه‌الله[6] تعالی ازکبار اصحاب خواجه علاءالدین عطار قدس‌الله تعالی[7] روحه بوده است و بعد از نقل حضرت خواجه در صحبت و خدمت خواجه حسن بوده است.

حضرت ایشان میفرمودندکه نظر حضرت سید قاسم تبریزی قدس‌الله تعالی‌سره همیشه برمبدأ بود و معنی توحید بر ایشان غلبه داشت[8] هرچه از حوادث وعوارض این عالم پیدا میشد، حضرت سید خود را بنا بر مشرب[9] توحید بآن باز میگذاشتند

۱ـ چپ، فرموده بوده‌اند ۲ـ بر، (کسی) ندارد ۳ـ می، مج، که حضرت مولانا ۴ـ مج، قدس سره ، چپ، قدس‌الله ارواحهم ۵ـ مج، (ذکر) ندارد ـ می، که ذکرکردن درین مقام ۶ـ چپ، رحمه‌الله ۷ـ مج، چپ، قدس سره ۸ـ بر، غالب داشت . ۹ـ بر، مشرب اهل توحید .

و بمقتضای آن معامله میکردند و بتقریب ، این سخن فرمودند که درآن فرصت‌که خدمت خواجه حسن عطار قدس سره[1] بخراسان آمده‌بودند در هرات به لنگرحضرت سید قاسم قدس‌الله تعالی سره رفته‌اند و ایشان را ملازمت‌کرده و خدمت مولانا ابو-سعید نیزدرملازمت خواجه‌حسن[2] بوده‌است[3]، چون درصحبت حضرت سید نشسته‌اند خدمت مولانا ابوسعید را بخاطر[4] افتاده که در باطن حضرت سید قاسم قدس سره[5] تصرفی‌کند و درآن مقام شده وجمع هم‌کرده ، حضرت سید واقف شده‌اندکه خدمت مولانا ابوسعید را داعیه تصرفی شده است ، ازآنجاکه سعت[6] مشرب اهل توحیداست خودرا بخدمت مولانا ابوسعید بازگذاشته‌اند وتن بتصرف وی داده تا خدمت مولانا تصرف تمام[7] کرده‌اند به حیثیتی[8] که حضرت سید را ذهولی[9] شده است . و ساعتی نیك از خود غایب‌گشته‌اند ، بعد از افاقت سر برآورده‌اند و خدمت مولانا ابوسعید را گفته‌اند بارك الله بارك الله کرم کردید و عنایت فرمودید ، خدمت خواجه حسن و مولانا ابوسعید هردو ازآن صورت شرمنده و منفعل شده‌اند ، چون بیرون آمده‌اند خواجه حسن[10] ، مولانا ابوسعید را برآن بی ادبی ملامت‌کرده‌اند.

خواجه عبدالله امامی اصفهانی : رحمه‌اله تعالی ازجمله اصحاب‌حضرت خواجه علاءالدین است قدس‌الله[11] تعالی سره وی گفته است که در اول‌بار[12] که به صحبت حضرت خواجه علاءالدین قدس سره رسیدم این بیت خواندند[13]

تومباش اصلاً کمال اینست وبس   رو دروگم شو وصال اینست وبس

خدمت خواجه‌عبدالله امامی علیه‌الرحمه بالتماس یکی از سادات بزرگ در طریقه

۱ـ می قدس‌الله تعالی سره ، مج، قدس‌الله تعالی   ۲ـ مج، (حسن) ندارد
۳ـ بر، بوده‌اند   ۴ـ چپ، بخاطرآمده   ۵ـ می، قدس‌الله سره   ۶ـ بر، که وسعت   ۷ـ می، چپ، کرده است   ۸ـ می، بحیثی‌که   ۹ـ بر، را ذهول   ۱۰ـ بر، (خواجه حسن) ندارد   ۱۱ـ می، مج، قدس سره   ۱۲ـ بر، در اوایل‌که   ۱۳ـ می، مج، خواندند که شعر، چپ، خواندندکه مثنوی .

خواجگان قدس‌الله تعالی[1] ارواحهم رساله مختصر بغایت مفید نوشته[2] است که بعضی از آن اینست که برسم تبرک[3] ایراد می‌یابد.

رشحه: طریقه توجه[4] طایفه علانیه[5] وپرورش نسبت باطنی ایشان چنان‌است که هرگاه‌که خواهندکه بدان اشتغال نمایند اولاً صورت آن شخص‌که این نسبت ازو یافته باشند درخیال‌آورند تا آن زمان‌که اثرحرارت وکیفیت معهوده ایشان پیدا شود، بعدازآن،آن خیال رانفی‌نکنندبلکه‌آنرا نگاهدارند وبچشم وگوش و همهٔ قوی بآن خیال[6] متوجه بقلب شوندکه عبارت است ازحقیقت جامعهٔ انسانی‌که مجموع[7] کاینات از علوی و سفلی مفصل آنست ، اگرچه آن ازحلول در اجسام منزه است ، اما چون نسبتی[8] میان او و میان این قطعه لحم صنوبری هست، پس توجه به این لحم[9] صنوبری باید نمود چشم وفکر و خیال و همه قوی را برآن باید گماشت[10] و حاضرآن بودن و بر در دل نشستن و ما شك نداریم‌که دراین حالت، کیفیت غیبت و بیخودی رخ نمودن آغاز میکند این کیفیت را راهی فرض باید کردن و ازپی آن رفتن و فکری‌که درآید متوجه[11] بحقیقت قلب خود نفی آن کردن ، و بآن جزوی مشغول ناشدن[12] و درآن محل بکلی درگریختن ، تا آن نفی شود و اگر نفی نشود، التجا بصورت‌آن شخص بایدکردن وآنرا لحظه‌ای[13] نگاهداشتن تا بازآن نسبت پیدا شود آن زمان خود آن صورت نفی میشود اما بایدکه شخص متوجه آنرا نفی نکنند و اگر چنانچه بآن صورت وساوس نفی نشود چند نوبت باسم یا فعال بحسب معنی در دل مشغول شود[14] و اگر باین نیز دفع نشود در دل چند نوبت تامل کلمه لااله

---

۱ ـ مج، قدس‌الله تعالی سره ، چپ، جمله دعائیه ندارد ۲ ـ مج، چپ، نوشته که
۳ ـ بر، تبرك و تیمن ایراد ۴ ـ می، تو(جه) ندارد ۵ ـ چپ، علائیه ۶ ـ می ؛ با آن خیال ـ چپ، (خیال) ندارد ۷ ـ چپ، مجموعه ۸ ـ چپ، چون نسبت
۹ ـ چپ، (لحم) ندارد ۱۰ ـ بر، باید داشت ۱۱ ـ مج، چپ، درآید بتوجه بحقیقت
۱۲ ـ چپ، نشدن ۱۳ ـ بر، وآنرا نگاهداشتن ۱۴ ـ می، چپ، مشغول شودكه البته دفع شود و اگر باین .

الاالله بکند بدین طریقه که لا موجود الاالله تصور کند و آن وسوسه که مشوش او باشد از هرنوع[1] که باشد چون موجودی است از موجودات ذهنی ، بتحقیق[2] آن را بحق سبحانه قایم بیند بلکه عین حق داند، زیرا که باطل نیز بعضی از ظهورات حق است و شك نیست که باین تامل ذوقی شود و[3] نسبت عزیزان قوت گیرد و آن زمان آن فکر را نیز نفی کند و بحقیقت بیخودی متوجه شود و ازپی آن برود و اگر بآن که ذکر لااله‌الاالله در دل بگوید حضوری[4] نیابد بجهرچند نوبت بگوید والله را مد بدهد و بدل فرو برد[5] و آن مقدار مشغول شود که بسیار ملول نشود و چون بیند که ملول خواهد شد ، ترك کند و بداند که مادام که غیبت و بیخودی و نسبت عزیزان درترقی باشد، فکر درحقایق اشیاء وتوجه بجزئیات عین کفراست[6] ، با خودی کفر وبیخودی دین است ، بلکه فکر در اسماء[7] و صفات حق سبحانه هم[8] نباید کردن درین دم ، و اگر نیز برسد آنرا نفی باید[9] کردن باین طریق‌ها که گفته شد ، اگر کسی گوید که در این صورت نفی حق لازم آیـد ، جواب گوئیم که حق را برای حق نفی میتوان کردن چنانچه حضرت خواجه بزرگ قدس‌الله[10] تعالی فرموده‌اند[11] پس اگر فکرحق صرف باشد هرچند نفی کنی‌باید که زیادت شود، زیراکه حق بنفی کسی منفی[12] نشود و الا زایل گردد و نیز مطلب روحانیت این طایفه علیه توجه به نیستی است که سر‌حد وادی حیرتست و مقام تجلی انـوار ذاتست و در آن مقام وجود نمی‌ماند و فکر در اسماء وصفات شك نیست که ازین مرتبه فروتراست وباید که در بازار وگفتگوی و اکل وشرب و همه حالات آن حقیقت جامعه خودرا نصب‌العین خود سازد و او را

۱- چپ: ازهرنوعی ۲ـ مج: بحقیقت آنرا ۳ـ می: و این نسبت ۴- می، چپ: حضور نیابد ۵ـ بر: مد بدهد فرو برد ۶ـ می، مج: کفر است، ع ، چپ: کفر است ، مصراع ۷- بر: اسماء صفات ۸ـ می : (هم) ندارد ۹ـ بر: نفی کردن ۱۰- مج: چپ: قدس سره ۱۱- چپ: میفرموده‌اند ۱۲ـ می: منفی نمیشود .

حاضر[1] داند وبصورجزوی ازحضرت جامعه خود غافل نشودبلکه همیشه[2] همه اشیاء را بوی قایم داند وسعی کندکه آنرا درهمه مستحسنات و مستقبحات مشاهده نماید، تا بجائی رسدکه خودرا در همه بیند وهمه اشیاء را آینه جمال باکمال خود داند ، بلکه همه را ازاجزای خود یابد. مصراع : جزو درویش است جمله نیك وبد، و در حالت سخن گفتن نیزبایدکه ازاین مشاهده غافل نشود ، بلکه گوشه چشم دل اوبدان سوباشد و اگرچه ظاهراً اوبه چیزهای دیگر مشغول باشد، چنانچه فرموده‌اند[3] .

از درون سوآشنا وازبرون بیگانه وش　　　این‌چنین زیبا روش کم‌میبود اندرجهان

و هرچند صمت[4] بیشترباشد این نسبت قوی‌ترگرددوچون بمرتبه برسدکه تفرقه میان دل و زبان تواندکردن وخلق اورا حجاب ازحق نشود وحق حجاب از خلق نگردد آن زمان تواندکه بصفت جذبه در دیگران تصرف کند و اجازت ارشاد و دعوت خلق حق[5] آن‌کس را باشدکه باین[6] مرتبه برسدوبایدکه خودرا ازغضب راندن نگاهداردکه راندن غضب ظرف باطن را ازنورمعنی تهی وخالی میسازد و اگر غضبی واقع شود یا قصوری دست دهدکدورتی قوی طاری شود[7] و سررشته نسبت گم‌گردد یا ضعیف شود، غسلی برآرد، اگرقوت مزاج وفاکند بآب سرد درآید[8] که بسیار صفا میدهد و الا بآب‌گرم وجامهٔ پاك[9] پوشد و در جای خالی[10] دو رکعت[11] نماز[12] بگزارد و چند نوبت بقوت نفس برکشد و خـود را خالی سازد و بعدازآن بهمان طریقـه[13] متوجه شود و درظاهر نیزپیش حضرت جامعهٔ خود تضرع‌کند وبکلی باوتوجه نماید وبداند که این حقیقت جامعه مظهر جمع[14] ذات وصفـات حق‌است نه‌آنکه حق سبحانه در

۱ــ چپ: و اورا ظاهرداند　۲ــ می، چپ: (همیشه) ندارد　۳ــ می، مج ، چپ: بیت　۴ــ بر: چپ هرچند صحبت بیشترباشد　۵ــ می، چپ: خلق‌بحق　۶ــ بر: بآن مرتبه　۷ــ می، مج: ظاهری　۸ــ می، مج: چپ: (درآید) ندارد　۹ــ می: (پاك) افتاده　۱۰ــ می، مج: جائی خالی　۱۱ــ می: دو رکعتی　۱۲ــ می، چپ: (نماز) ندارد　۱۳ــ می، چپ: طریق　۱۴ــ می: مظهر مجموع .

وی حلول کرده ، بلکه بمنزلـهٔ صورت است درمرآت ، پس این تضرع بحقیقت نزد حق سبحانه باشد .

شیخ عمر ماتریدی: رحمةالله[1] تعالی ازاصحاب حضرت خواجه علاءالدین[2] است قدس‌الله سره ودرخدمت‌ایشان قبول تمام داشته، حضرت ایشان ویرا دیده بوده‌اند[3] و از وی نقل میفرمودندکه شیخ عمرمیگفت مشایخ عراق را نزدمشایخ خراسان فرستاده‌اندکه ما را احوال ومواجید است واز،آن معانی[4] تعبیر باین الفاظ کرده‌ایم، شما دراین‌باب[5] چه سخن دارید ولفظی چندکه مصطلح اهل مجاهده ومکاشفه[6] است نوشته فرستاده‌اند، مشایخ خراسان این‌صورت را برمشایخ ماوراءالنهرعرض کرده‌اند و ایشان ازمشایخ ترك پرسیده‌اند، مشایخ ترك فرموده‌اند ما اینها نمیدانیم ، جواب مااینست‌که:[7] بارچه یخشی‌بیزیَماْنْ، بارچه بوغدای بیزسَماْنْ[8] همه خوبند،مابدیم، همه‌گندمند ماکاهیم، یعنی اصل‌کار در این طریق نقصان خود ونفی وجود است .

مولانا احمدمسکه : رحمةالله[9] تعالی ، از جمله اصحاب حضرت خواجه ـ علاءالدین است قدس‌اله [10] تعالی سره و ازملازمان و خادمان آستانه ایشان :

وحضرت ایشان فرموده‌اندکه روزی مولانا احمد مسکه در مبادی احوال خود از حضرت خواجه اجازت خواسته‌که ببدخشان رود، بدیدن[11] خویشان خود و بعد از مراجعت ازبدخشان در راه بجائی رسیده است که طایفه از دختران صحرانشینان‌بآب درآمده بوده‌اند ، مولانا احمد رادغدغهٔ دیدن ایشان شده است و آن دغدغه بـروی

---

۱ ــ چپ: می، رحمه‌اللهعلیه ۲ــ چپ: خواجه علاءالدین عطاراست قدس‌سره،مج: خواجه علاءالدین است قدس سره ۳ــ می: دیده بودند ۴ــ می: وازآن معنی

۵- بر:چه میگویید وچه سخن‌دارید ۶ــ بر: و مکاشف است نوشته ۷ــ می: که بارجه یخشی بریمان بارجه بغدای بزسمان مج ، که بارجه یخشی بیزیم‌ـان ، بارجه بغدی بیزیمان‌چپ: که پارچه یخشی پیزیمان‌وپارچه بغدادی پزتمان ۸ــ چپ: یعنی، همه خوبند

۹ــ چپ:رحمه‌الله ۱۰ ــمج، چپ: قدس‌سره. ۱۱ــ مج:(رودبدیدن‌خویشان) ندارد

غالب آمده و ویرا بی‌قرار ساخته است[1] ، بخاطر آورده که یك نظاره کنم واز این تشویش خودرا خلاص گردانم ، پیش‌رفته ولحظه‌ای تماشای ایشان‌کرده وبر[2] گذشته وچون بصحبت حضرت خواجه مشرف گشته[3] اتفاقاً مجمعی بزرگ[4] و مجلس عالی بوده وحضرت خواجه بر سر جمع متوجه مولانا احمد شده فر.وده‌اندکه در طریقه خواجگان قدس‌الله تعالی[5] ارواحهم محاسبه‌استازآن زمان‌که[6] ازپیش ما برآمده‌اید وبازآمده‌آنچه دراین مدت برسرشماگذشته‌است همه را برسبیل‌اجمال بیان[7] فرمایید، مولانا احمد درمقام تقریرشده است و خیلی‌گفته چون به قصه نظاره دختران رسیده نتوانسته‌است بازگفتن، حضرت خواجه فرموده‌اند[8] که چیزی مانده‌که نگفتید، البته میبایدگفت، چاره نیست واگرشمانگوئید ما خواهیم‌گفت وشما را رسواکرد[9] مولانا احمد بغایت مضطرب شده است وچاره جزافشای آن[10] سرندیده ، آخرالامر بخجالت هرچه تمامتر تقریر واقعه[11] کرده‌است،حضرت خواجه روی ازمولانا احمدگردانیده‌اند[12] وفرموده[13] جوان گرم رو بینید؟ ، مولانا احمد میگفته‌که من درآن مجلس از دهشت وخجالت چندان شدم‌که اثر[14] ازهستی من باقی‌نماند، تمام وجود من‌گوئی[15] درزبان آمد وبالکلیه از خود خالی شدم .

درویش احمد سمرقندی : رحمةالله تعالی[16] ، کنیت وی ابوالمیامن است و لقب جمال‌الدین و نامش احمدبن جلال‌الدین[17] محمد السمرقندی ، اگر چه درویش[18] بحسب ظاهر مرید[19] شیخ زین‌الدین الخوافی است قدس

۱ـ می، چپ، (است) ندارد ۲ـ مج ، وگذشته ۳ـ چپ، مشرف‌گشت
۴ـ بر، مجمعی بزرگ عالی بوده ۵ـ مج، قدس‌الله تعالی سره ، چپ، قدس‌الله ارواحهم
۶ـ می،مج،که پیش‌ما ۷ـ می،اجمال‌بگوییدـبراجمال‌فرمایید ۸ـ بر،فرموده‌اندکه تگفتید، می،که چیزی ماندیدکه نگفتید ۹ـ چپ، رسواخواهیم‌کرد ۱۰ـ بر، افشای سرآن ندیده ۱۱ـ چپ، تقریر واقع ۱۲ـ بر،گردانیده وفرموده ۱۳ـ می‌وچپ، وفرموده‌که جوان ۱۴ـ می، مج، اثری از ۱۵ـ چپ،گوئی‌که جان درزبان‌آمده
۱۶ـ چپ، رحمه‌الله ۱۷ـ مج، جلال‌الدین بن محمدالسمرقندی ۱۸ـ می ، چپ، درویش احمد ۱۹ـ می، مرید حضرت شیخ .

سره[1] وحضرت شیخ برای وی اجازت نامه نوشته‌اند ودرآخر[2] آن نام مبارك خود، و تاریخ کتاب[3] را چنین نوشته‌اند که:

کتب هذه[4] الاحرف العبد الفقیر الی الکرم الوافی، زین الخوافی ثبته الله علی قوانین اهل الطریقه و اوصله الی ذروة مقامات الکمل من ارباب الحقیقه تذکرة[5] للولد الاعز السیار[6] احمد السمرقندی فتح اله علیه ابواب الحقایق وعرفه التمیز بین الدرجات والد قایق فی رجب سنه احدی و عشرین وثمانمائه فی بعض نواحی هراة صنیت عن الافات اما بحسب حقیقت مشرب اهل توحید وجودبروی غالب بوده تولا بخاندان خواجگان سلسله نقشبندیه قدس الله[7] تعالی ارواحهم می‌نموده و پیش ازسفر خراسان وحجاز و ماوراءالنهر به صحبت حضرت خواجه علاءالدین عطارقدس الله تعالی[8] سره بسیارمیرسیده[9] وازبرکات مجلس شریف ایشان بحظ تمام محتظی میگشته و بعداز مفارقت صوری ومهاجرت ضروری همیشه برفوت صحبت وخدمت شریف ایشان اظهارحسرت وندامت میکرده، چنانچه درمراسلات ومکاتبات که بایشان نوشته[10] این مضمون واضح ولایح است و ازجمله آن مکاتیب[11] است این مکتوب که ازخط مبارك درویش احمد بجهت استشهاد نقل افتاد وهوهذا : هوالجامع ، ایزد سبحانه وتعالی مشرقیان و مغربیان گیتی را به فر جبهه غرا وتلالو، غره مصفای آن نوردیده مردم عالم که مردم دیده خواص بنی آدم است ، نتیجه مظهر انوار سبحانی و لطیفه مهبط آثار رحمانی پرتو شعاع خلق ارواح ، شبنم هوای اربعین صباح المستبدع سلالته من عنصرالعظیم ، المستخرج فصالته[12] من ارومة الکریم ، نفحه ریاض التحقیق ، قطرة حیاض التوفیق ، عنوان صحایف الطریقه لمعان لوایح[13] الحقیقه ، شهاب فلك الدرایه ، دری سماء الولایه ،

۱ـ می: قدس الله تعالی سره ۲ـ می: و درآخر آن نامه نام ـ چپ: و درآخر نامه نام ۳ـ می، مج: تاریخ کتابت را ۴ـ بر: هذه الحروف ۵ـ بر: بذکره للولد ۶ـ چپ: الاعز السید ۷ـ می: قدس الله ارواحهم، مج: قدس الله تعالی سره ۸ـ مج، چپ: قدس سره ۹ـ مج: بسیاررسیده ۱۰ـ بر: می‌نوشته ۱۱ـ می: مکاتب است ۱۲ـ مج: فصالته من ارومه الکریم ـ می: فضالته ومن ارومه الکریم ۱۳ـ مج: (لمعان لوایح الحقیقه) ندارد.

دایرهٔ نقطه‌الالباب ، نقطهٔ دائـرةالاقطاب، سکینة قلوب‌العاشقین، علاءالحق[1] والملة والدین ، شمس‌الاسلام والمسلمین والمخصـوص بالطاف رب‌العالمین ، مخدومم که زجاجه دل محبان به فروغ زیت وجود اونورعلی نور است وخطبه بدر[2] ملت لسان صدق فی‌الاخرین بمورد اذکاراومذکور، البسه‌الله لباس‌المجد والجلال واسکنه مقاعد الابدال، براه معادسعادت جاودانی ومرجع اقبال نامتناهی ارزانی دارد و هوالمجیب لمن[3] دعا والقادر علی‌القبول والاعطاء[4] .

خدای عزوجل نوراین سعادت را چوآفتاب بر ایوان آسمان دارد

صحیفه تحیتی[5] ارق من نسیم‌الاشجـار و وثیقة مدحتی ابهج من شمیم[6] الاـ زهارالی[7] اقصی غایات العبودیه و مدی نهایات‌العبوده ازین‌حضیض نیازبدان ذروه معارج نازکه مسند معالی و اعزازاست تبلیغ می‌افتد .[8]

الایانسیم‌الریح من ارض بابل تحمل الی اهل الخیام سلامی

وعرضه میدارد بدان[9] آستان‌که مخیم کروبی وروحانی وعروه وثقی زمینی[10] وزمانی‌که فیض اعتصام حبل متین آسمانی است آن دودمان‌آفتاب اضائت‌که شمع هدایت سرای جهان درظلمات ثلث است؛ بیت[11] :

بقاء ؤهم عصمت‌الدنیـا و عزهم سجف[12] علـی منصه الایام منسدل

مسکین غریب شکسته تنها بنده مخلص ومُحّب متخصص‌که غریق بحارفراق وحریق نوایر اشتیاق است ، احمـدکه‌کمینه نعلین داران[13] آن عتبه است و بچهره تمنی، زمین آن بارگاه‌که نمونه وجنة[14] عرضها است میساید وبآستین مژه‌گوهربار

۱ـ بر: علاءالحق والحقیقه والمله ۲ـ می: بدر ملت لسان، چپ: بدرمات لسان ۳ـ چپ: لمنه دعا ۴ـ مج: والا عطاء شعرـ ، چپ: والاعطا نظم ۵ـ چپ: صحیفه تحتی ۶ـ می: من شمیمم همیم‌الازهارـ چپ: من شمیم نسیم‌الازهار ۷ـ مج: الی‌اقصر ۸ـ می، مج: می‌افتد بیت ، چپ: میافتد شعر ۹ـ بر: بآن ۱۰ـ می: مج: زمین و زمانی ۱۱ـ بر: (بیت) ندارد ۱۲ـ می: سجف علی منصته‌الایام منسدل، مج، چپ: علی منصیته‌الایام ۱۳ـ می: چپ: نعلین دارآن، مج: کمین تعلین دارآن ۱۴ـ مج: وجنة عرضها .

و دامن چهره زرنگار خاك آن سرکوی دولت‌که موقف مباهات بختیاران ومطاف کرامت نیك بختان است میروبد[1] بلب حسرت آن بساط مبارك که بوسه جای طبقه اهل‌الله، می‌بوسد و درقبول عذر مفارقت وتقاعد خدمت، انبیاء و اولیاء را صلوات الرحمن علیهم وقدس[2] ارواحهم شفیع میآورد که دراین مدت تقصیر علی‌الدوام جوامع همت ومجامع نهمت برآن مقصور بوده است‌که بهرچه زودترخویشتن را در آن صف نعال جای ساخته‌آید ولیکن چون محول‌احوال ومقدرآمال وآجال، حجاب موانع و نقاب تعذر در روی‌کار این بیچاره میکشیده است و زنجیر تقدیر و سلسله مشیت‌ادرحرمان زندان هجران محبوس میداشته، جزصبر وتسلیم روی نبوده است:

بیت [3]

کسی ز چون و چرا دم نمیتواند زد　　　که نقشبندحوادث‌ورای‌چون وچراست

ما کل مایتمنی المرء یدرکه　　　تجری الریاح کمالا تشتهی السفن

روز وشب‌بادم‌آتشین‌صباح وآه عنبرین مزاح[4] رواح ،گاه‌هوا راکله‌آتشین می‌بسته‌ام وگاه[5] صبارالخلخهٔ عنبرین میداده ،که این چه عقده‌است‌که وقت درکاراین[6] شکسته افکنده‌که بعدازآنکه‌آفتاب سعادت[7] برسراین مخلص تافت وهمای عزت سایه رحمت برسراین مرحوم انداخت و درکنف[8] سایه‌بان اهل‌الحق مدظله مدتی مدید[9] طفیلی بود و درحوزه[10] نوروبیضه سرورکه مطبوع آثارانوارخورشیدحق ومسرح[11] ابصار انظار[12] است، الذی یقصدالیه القاصدون والصادقون و یغبطه[13] الاولون والاخرون

۱ـ می، مج؛ چپ، میروید (این سهواست زیرا مصدر آن روییدن است بمعنی رستن و بالیدن ونموکردن ومصدر(میروبد) روبیدن است = روفتن ورفتن وجاروکردن

۲ـ می؛ چپ، وقدس‌الله ارواحهم　۳ـ بر، (بیت) ندارد　۴ـ می، چپ، مزاح رواح- مج ـ مراح وراح　۵ـ مج،آتشین بسته‌ام　۶ـ بر، این فقیرشکسته　۷ـ مج (سعادت) ندارد　۸ـ می، (در) ندارد　۹ـ مج، مدتی مزید　۱۰ـ می، (نور) ندارد　۱۱ـ چپ، مشرح　۱۲ـ می، (انظار) ندارد　۱۳ـ می، ویغبطه‌الاولون چپ، ویغبیطه الاولون .

روزگار [1] مطالعه‌آیات و بینات الهی نموده وشواهد ابخاز[2] ودلائل اعجازنامتناهی مشاهده‌کرد وبراهین ساطعه وحجج واضحه‌که **مالاعین رات ولااذن سمعت ولاخطرعلی قلب** [3] بشر ازحجب غیر واستارلاریب نظاره‌کرد، ناگاه دست نامرادی رقم مباینت بر لوح آن ملازمت‌کشید وکارگزاران این خیمه آبگـون‌که فراشان‌کلمه[4] ابداعیان‌کن فیکون[5] اند، رخت این‌گدای برراحله فراق[6] بستند و ازآن مرز عز و اقبال‌که محل اعلای لوای[7] کلمه الحق است، دراکناف آفاق واطراف اقطار پریشان‌کردند:[8]

و ان کنت لا ارضی بوصل مقطع — فها اناراض لواتـانی خیالها

یارب چه عهد بودکه عهد وصال‌بود — در گلشن امیـد نسیم شمال بـود

آسوده بود دل زفراق و بسوخت دل — هردم ز دوست تازه نوید جمال بود

گیتی چنان ربود زما عهدآن وصال — گفتی مگـر درآینـه جان خیال بود

امید ازمکون‌کون ومکان ومقدرکن‌فکان،آنست‌که یك باردیگرخاك‌آن درگاه راکه‌کحل‌الجواهر اهل دید است به‌زودی دردیده ستم دیده‌کشیده آید و اکنون که میدان حیات تنگ شد و حادی رحیل ، مقرعه تحویل خواهد جنبانید ، آفتاب جان روی بمغرب ابد خواهد آورد ومرغ انسی[9] که از دامگاه انسی پرواز خواهد کرد و طایرهمایون‌عرشی‌این‌قفس چاردرفرسی[10] پدرود خواهـد نمود، چنانکه هست وبودو خواهد بود دست تولا[11] دردامن عاطفت آن حضرت زده‌آیـد و ببوسیدن آن پای‌که تاج سر[12] سروران‌است‌کارآن سری ساخته‌آید، انشاءالله[13] العزیز، بیت :

۱ـ مج، روزگاری ۲ـ می، چپ، وشاهد ایجاز ۳ـ بر، علی‌القلب ۴ـ می، کلمه ۵ـ می، کن فیکونند، رخت، چپ، کن فیکون انداخت ۶ـ مج، (فراق) ندارد ۷ـ بر، اعلای نوای‌کلمه، چپ، اعلای‌کلمه ۸ـ می، کردند، شعروان کنت‌الارض بوصل مقطع ـ مج، کردند نظم، چپ، کردند، بیت ۹ـ چپ، مرغ‌آتشی ۱۰ـ می ، جاردر فرشی، مج، چادرفرشی، چپ، جاروورفرشی ۱۱ـ چپ، دست تو دردامن ۱۲ـ چپ، که تاج سروران است ۱۳ـ می، انشاءالله تعالی .

سررشته بدست تست و من دست‌آموز چون سوی خودم کشی بسر باز آیم

* * *

چنین که من ز فراقت بسر در آمده‌ام گرم تودست‌نگیری کجا توان برخاست

وعلیه اعتمادی فی هذه‌الامنیه وعلیه اتوکل و بـه استعین[1] ، آری اگـر نمـاز در اول تحریم وتکبیر، دل حاضرباشد ودرآخرتسلیم، جان ناظر، غیبتها وغفلتهاکه درمیانه رودآنرا به‌کرم عمیم بحضور برمیگیرند وآن[2] طاعت شکسته بسته را درمی‌پذیرند، کرم ازآن بیشترنتواند بود ورحمت ازآن افزون‌تر صورت نتواند[3] بست، شفقت بر فروماندگان ازآن وافرتر تصورنتوان‌کرد، انشاءالله[4] که این چند رقم‌که رقعه نیاز است وبعرق تشویر و قلم دهشت برбیاض خجلت[5] ثبت افتـاد درآن حضرت محلی[6] یابد وبرفتراك قبول این فرومانده را دست‌آویزی نو نامزد شود:[7]

جائت[8] سلیمان یوم‌العـرض قبرة ویاتی بر جل جرادکان فی[9] فیها

ترنمت بلطیف القـول و اعتذرت ان الهـدایا علی مقـدار مهدیها

هدیهٔ ما رد مکن انگارکه پای ملخی تحفه مـور سوی تخت سلیمان آرد

حالیا روی نیاز برآستانه بی نیاز میمالد و زار زار بـدرد دل مینالد باشدکه بحکم العود[10] احمد،ازین‌سوی‌دری بگشاید وازآن[11] جناب اشارتی‌آیدکه عودوا،عودوا الی وصالی عودوا . یازآکه ترا بناز [12]میدانم داشت:[13]

شود میسرم آیا دراین جهان اینم که باز با تو دمی شادمانه بنشینم

بگوش دل سخن دلگشای تو شنوم بچشم‌جان رخ راحت فزای توبینم

اگرچه درخور تونیستم قبولم کن اگربدم من وگرنیك چون‌کنم اینم

۱ــ مج: وبه نستعین ۲ـ چپ: وآن طاقت ۳ـ مج: نتوان بست ۴ـ می: انشاءالله تعالی ۵ـ می، چپ: خجالت ۶ـ می: محل ۷ـ مج: نامزد بشود ۸ــ بر: جاءت لسلیمان ۹ـ بر: (فی) ندارد چپ: جاءت‌سلیمان‌یوم‌العرض فرت=یاء تی ۱۰ـ بر: للعود احمد ۱۱ــ مج: ازآن جانب ۱۲ـ چپ: ترا نیاز ۱۵ـ می: داشت، نظم ـ چپ: داشت بیت.

خدام آن حضرت و ملازمان آن جناب یٰالَیْتَنی کُنْتُ مَعَهُمْ فَاَفوزَ فَوْزاً عَظیماً علی الخصوص خواجه نیک بخت مقبول آن حضرت، خواجه کافور سلمه‌الله با جمیع اهل بیت ازمخلصان دعا و تحیت قبول فرمایند و آرزومندی زیاده ازآن دانندکه به تحریر بیان آن[1] توان کرد[2] .

ولوجرع الایـام کاس[3] فراقنا　　　لا صبحت الافاق شهب الذوائب

فی غره محرم سنه اثنی وعشرین وثمانمائه تسوید این ارقام ناتمام بتطویل انجامید وسیاقت این نیازنـامه مستدعی کثرت شد ولیکن غمزدگان فراق و ماتم رسیدگان اشتیاق را معذور باید داشت:

نه چندان آرزومندم که وصفش در بیـان[4] آید

وگـر صد نامـه بنویسم حکایت بیش ازآن آید

همواره سده عالیه مقصدارباب سعادت بادبِمَنّه ویُمْنِه

حضرت ایشان میفرمودند که خدمت[5] شیخ زین‌الدین‌الخوافی علیه‌الرحمه در مبادی حال بدرویش[6] احمد سمرقندی اهتمام تمام داشتند و خاطر به ترویج کار او می‌گماشتند و ویرا در مقصوره مسجد[7] جامع‌هراة بواعظی نصب کرده‌بودند و قریب[8] هفته و ده‌روز درشهر توقف مینمودند وبمجلس وی حاضرمیشدند واهل شهر[9] بوعظ وی ترغیب میفرمودند ودرجمعیت مجلس او اهتمام بلیغ داشتند ومردم را امرمی‌کردندکه بردست وی[10] بیعت کنید، بعداز چندگاه از درویش احمد بغایت رنجیدند و اورا تکفیرکردند و مردم را ازمجلس اوتنفیر[11] فرمودند ومنع[12] نمودند و بتمام خاطر ازاوبازگرفتند وسبب رنجش خدمت شیخ آن بودکه درویش احمد برسر منبر

۱ــ می، مج: بیان توان‌کرد　۲ــ می، چپ: توانکرد بیت ، مج: توانکرد، شعر
۳ــ می: کاسا　۴ـ می: درزبان‌آید　۵ــ چپ: (خدمت) ندارد　۶ــ می: با درویش　۷ـ بر: درمقصوره جامع　۸ــ چپ: قرب هفته　۹ــ می، چپ: اهل شهر را
۱۰ــ می: دست‌او　۱۱ــ مج: تنفر فرمودند　۱۲ـ بر: تنفیر فرمردند ومنع و بتمام‌ـ مج؛ چپ، فرمودند و منع بلیغ نمودند.

ابیات حضرت سیدقاسم[1] قدس سره[2] بسیارمیخواند[3] و درآخرمجلس نیزمیفرمود[4] تا خوانندگان ، اشعارحضرت[5] سید میخواندند[6] و هرچند خدمت[7] شیخ او را ازآن منع میکرد[8] متقاعد نمیشد و ایشان ازین جهت بغایت از درویش[9] رنجیده خاطر شده بودند و کار بجائی رسیدکه درمجلس وعظ درویش ، هفت هشت کس بیش نماند . حضرت میفرمودندکه این رنجش خاطر وغضب خدمت شیخ بعد ازآن بوده استکه من ازهری بجانب حصار هلغتو[10] رفته بودم بملازمت حضرت‌مولانا یعقوب چرخی علیه‌الرحمه و درآن سفر سه ماه تمام ماندم ، چون به هری بازآمدم صورت حال درویش وغضب خدمت[11] شیخ وکیفیت‌وعظ وی‌برین نهج که‌واقع شده بوده‌شنیدم[12]، خاطرمن بسیارملول شد و درآن وقت مرا به درویش چندان آشنائی نبود، روزی از دروازه ملك به شهر درمیآمدم ، درویش برروی پل، روان پیش‌آمد وخودرا ازاسب انداخت وگفت به‌نیت صحبت شما ازمنزل خود برآمده‌ام و میخواهم که به حجره شما آیم[13] و درددلی دارم عرضه داشت‌کنم[14] و درآن محل‌که[15] درویش این سخن میگفت کلید حجره را خدمت[16] مولانا سعدالدین‌کاشغری، با خود داشتند،گفتم باشد که خدمت مولانا پیش آیند پس باتفاق درویش بجانب حجره خویش که در مدرسه غیاثیه داشتیم روان شدیم ووی اسب را به منزل خود فرستاد ودر راه خدمت مولانا سعدالدین پیش آمدند بهم جمله به‌حجره آمدیم ، چون نشستیم درویش[17] پیش از سخن‌آغازگریه‌کرد، بعدازآن اظهار ملالت وشکایت‌کرده قصه را بتمام[18] بازگفت‌که

۱- می: (حضرت) ندارد ۲ــ می: قدس‌الله سره ۳ــ بر: میخواندند ۴- بر: میفرمودند ۵ــ بر: (حضرت) ندارد ۶ــ بر: میخوانند ۷ــ بر: هرچند حضرت اورا ۸ــ بر: منع‌کردند ۹ــ می: درویش احمد ۱۰ــ مج: حصار هلغتوا رفته بودم ــ می، چپ: حصار وهلغتو رفته بودم ۱۱ــ بر: (خدمت) ندارد ۱۲ــ بر: (شنیدن) ندارد ۱۳ــ می: شما رویم ۱۴ــ بر: عرضه داشت نمایم ۱۵ــ می، چپ، مج: (که درویش این سخن میگفت) ندارد ۱۶- بر: (خدمت) ندارد ۱۷ــ می، چپ: چون نشستیم پیش ازسخن درویش‌آغاز گریه‌کرد ۱۸- می، بتمامی.

مرا چنین وچنین‌انذار رسانیدند و درمجلس وعظ من هیچکس نماند و دراثنای سخن نیزبسیارگریست ، پس گفت درکار خود بغایت حیران بودم ، عزیزی مرا چنین گفت که اگرکار تو میگشاید ازفلانکس میگشایـد ،کفایت این امر خطیر از دست دیگری نمیآید وآن عزیز مرا حواله[1] بشماکرده است. اکنون من دست نیاز دردامن عنایت شما دارم .

حضرت ایشان فرمودندکه از استماع قصهٔ درویش وگریه وتضـرع وی در باطن خود المی عظیم‌احساس کردم ودل من بروی‌بسوخت ودیدم[2] که خاطربی‌اختیار بجانب درویش متوجه شد وبالفعل مشغول‌گشت‌گفتم باکی‌نیست شما درفلان مسجد حاضرشوید و وعظ‌گویید ما را خاطربرآن‌آمدکه البته مجلس شمارا جمعیت وکثرت ازپیشتر، بیشتر شود، درویش خـوشدل برخاست و درآن مسجدکه اشارت شده بود وعظ گفتن‌آغازکرد بعدازچندروز به[3] مرتبه‌ای غلوکردندکه‌ازآنجا به مسجدگشاده‌تر بایست‌رفت، بسه چهارمسجد بهمین جهت رفته شد، بعدازآن‌اجتماع وغوغا بمرتبهٔ رسیدکه‌بضرورت‌به‌مسجدجامع‌بایست‌رفتن[4] درمسجدجامع‌ازدحام‌وهجوم‌خلق‌بروجهی شدکه درهرمجلس چندنوبت درویش[5] میگفت‌که خدایش بیامرزدکه نزدیك‌ترنشیند، هرچند مردم نزد یکدیگر می‌نشستند آواز درویش بکنار مجلس نمیرسید ، خبر این غوغا و ازدحام بسمع[6] شیخ زین‌الدیـن خوافی[7] رسید ، هرچند درمقابله سعی‌کردند کاری پیش نرفت و هجوم وکثرت مجلس درویش بیشتر شد، درمیان مردم شهرت[8] یافت‌که جوانـی ترکستانی بشیخ[8] زین‌الدین خوافی معارضه‌کرد وکار ازپیش برد،

۱ــ می: مرا بشما حواله‌کرده است، چپ : مرا به شما امرکرده است ۲ـ می، چپ: بسوخت دیدم ۳ـ بر: بعـداز چندروز مردم به مرتبه‌ای، درنسخه (بر) نیزکلمه (مردم) درمتن نیست بلکه درحاشیه نوشته شده است ۴ــ بر: بایست رفت ۵ـ بر: در هرمجلس درویش چند نوبت میگفته‌که خدایش بیامــرزد که نزدیکتر یکدیگر می‌نشستند آواز ۶ــ می، چپ: بسمع خدمت شیخ ۷ــ می: خوارزمی ۸ــ می: شهرتی ۹ــ بر: شیخ زین‌الدین .

بعد ازآن درشهرهری انگشت نمای شدیم، مریدان خدمت شیخ[1] هرجا ما را[2] میدیدند با یکدیگر میگفتندکه ایشان درویش را مددکردند ومجلس او را رواج دادند ، می‌فرمودند[3] اول معارضه‌که درجوانی‌کردیم[4] نسبت بخدمت شیخ زین‌الدین[5] کردیم و از پیش بردیم و میفرمودند که از خردسالی باز ، طریقه من[6] چنین افتاده است‌که هیچکس به ستیزه وعناد برمن غالب نیامده است، هرکه با من ستیزه‌کردکارش‌نشد، ومیفرمودندکه میرزا سلطان ابوسعید میگفت خواب دیدم که جمعی از اولیاء مرا گفتندکه خواجه عبید[7] چوپان بسیارقوت دارد، باو[8] ستیزه وعناد نمیتوان‌کرد بهر طرف‌که او است و هرچه خاطر او میخواهدآن[9] میشود وفرمودندکه راست دیده‌بود ازصغرسن بازمیدانم‌که هرکه با من ستیزه‌کرد مغلوب شد وکار او پیش نرفت[10] به ملازمان وخادمان حضرت[11] خواجه عبدالخالق[12] کسی را مجال ستیزه نیست البته ایشان غالبند،حضرت‌ایشان وعظ درویش‌احمدرا بسیارمعتقدبودند، میفرمودندکه مرا بسیارخاطر مایل بود بوعظ درویش احمد، بسیارسخنان نیك میگفت درمجلس وعظ اوشیخ ابوحفص[13] حداد وشیخ ابوعثمان حیری می‌بایست وگاهی میفرمودند بایستی که درمجلس[14] وی شیخ ابوالقاسم جنید و شیخ ابوبکر شبلی حاضر بودی تا حقایق رفیعه او استماع‌کردندی.

۱- می چپ: شیخ زین‌الدین هرجا ۲- می: هرجا مرا ۳- می، چپ: می‌فرمودندکه ۴- بر: درجوانی واقع شد وکردیم ۵- می، شیخ زین‌الدین‌خوافی، ۶- می: من بروجهی افتاده است، مج، چپ: من برین وجه افتاده است ۷- بر: که‌خواجه عبیداله جوان بسیار ، چپ: که خواجه عبیدبسیار ۸- می، چپ: با او ۹- می، چپ: همان میشود ۱۰- پیش نرفته ۱۱- بر: (حضرت) ندارد ۱۲- چپ: عبدالخالق غجدوانی، می: حضرت خواجه عبدالخالق کسی را بسیار معتقد بودند، میفرمودندکه الی مجال ستیزه نیست (جمله‌ها قدری مشوشند) ۱۳- می، مج: شیخ ابوحفظ ۱۴- بر: در مجلس وعظ وی .

روزی درمجلس وعظ خود سخنان بلند دقیق میگفت، چنین دریافت که بعضی منکران مجلس میگویند که چرا چنین سخنان باید گفت که کسی نفهمد ، فی‌الحال آغاز کرد وگفت ازین که تو پست باشی وسخنان بلند این طایفه را فهم نکنی از کجا معلوم که همه حاضران مجلس همچنین‌اند ، شاید درین مجلس کسان باشند که این سخنان به نسبت ایشان میگذرد، همه را مثل خود بی‌فهم و پست نباید دید و هم حضرت ایشان میفرمودند که درویش احمد برسر منبر سخنان بغایت بلند میگفت و نظامیان بروی زبان طعن و انکارمیگشادند وجواب معتقدان ازجانب وی آن بود که این سخنان بی‌اختیار وی می‌آید وبقدر استعداد بعضی مجلسیان گفته میشود ویرا در آن اختیاری وگناهی نیست.

و هم حضرت ایشان میفرمودند که روزی درمجلس وی حاضربودم، از وی سخنی درغایت بلندی و لطافت ظاهرشد وی بآن سخن تفاخری نمود وآنرا ناشی‌از استعداد خوددانست، براهل مجلس منت بسیارنهاده گفت منم[1] که بواسطهٔ من حقایق غیبیه[2] ومعارف[3] حقیقیه سمع شما را قرع میکنند وشما قدرآن نمیدانید و ازعهده شکرآن بیرون نمی‌آیید، و این مضمون را تکرارنمود ومنت نهادن را ازحدگذرانید و درآن باب مبالغه بنهایت رسانید، مرا بسیار ناخوش‌آمد ، گفتم[4] از کجا است که این سخن از حقیقت تو ناشی گشته است ، چرا حمل برآن نمیکنی که شاید دراین مجلس بعضی باشند که استعداد ایشان جذب این معانی ازمبداء فیاض میکنند ، اگر استعداد[5] وقابلیات اهل مجلس نباشد توهیچ نمیتوانی گفت، جبه گردگریبان داشتم، سر خودرا در جیب جبه کشیدم و انگشت مسبحه را برگوش خود محکم نهادم[6] ، حبس نفس کردم وگفتم که من سخن تونمیشنوم بینم که چگونه معارف خواهی گفت،

۱ــ می، چپ؛ منم آنکه ۲ــ بر؛ عینیه و ۳ـ مج؛ (ومعارف حقیقیه سمع شما را قرع میکنند وشما قدرآن) افتاده است ۴ــ بر؛ (گفتم) ندارد ۵ــ می، چپ؛ استعداد ذات وقابلیات ۶ــ می؛ محکم نهاد و.

فی‌الحال‌حصرشد[1] و راه سخن بر وی بسته گشت. هرچند سعی کردکه سخنی[2] تواند گفت میسرنشد، دانست‌که این حصر ازکجا است، برسر منبرآغازکردکه چه معنی دارد راه سخن برفقیری بستن و مستمعان را محکوم کردن ، آخر چاره ندید از منبر فرود آمد ومن خود[3] را درمیان مردم ازنظر وی پوشیدم .

وهم حضرت ایشان میفرمودندکه درویش احمد بسیار دلیر بود دروعظ خود میگفت‌که دانشمندی وعالمی به تعجیل نمازمیگزارد، تحمل ندارد که امام سلام باز دهد، باضطراب تمام ازمجلس بیرون میآید جامه‌های‌صوف میپوشد بدرخانه **علیکه**[4] و **فیروزشاه** میرود مانند سگ، بازگفت استغفرالله ، استغفرالله ، اگر فردای قیامت حق سبحانه پرسدکه سگی‌هرگزنافرمانی وعصیان ازوی دروجود نیایدچرا اطلاق‌اسم اوبر جماعتی[5] نافرمان‌کردی چگویم؟ بلکه مگس سك سگان مثل فیروزشاه[6] و علیکه که قوت سبعیت ودرندگی دارند این جماعت را این قوت نیست، آنچه ایشان به‌سبعیت پیدا ساخته‌اند و مرداری‌که جمع کـرده‌اند ایشان براو جمع آمده‌اند وهم[7] حضرت ایشان می‌فرمودندکه روزی درویش‌احمددروعظ میفرمودندکه‌بعدازاین‌چندگاه وعظ نخواهم‌گفت زیراکه وعظ بردوام دونوع[8] مردم میتوانندگفت. یکی آنکه به نسبت متابعت شریعت بتمام ازخودرسته باشد وازآثارودواعی‌نفس دروهیچ نمانده، رعونت وحفظ نفس وجلب نفع باعث نباشد ،[9] محض حقانیت وشفقت برمردم باعث[10] باشد، دوم‌آنکس‌که اورا بآخرت وبحق سبحانه[11] کاری نباشد و فکر تهیه اسباب آن عالم نداشته باشد بلکه روی وی همیشه درخلق بود واستیفای حظوظ عاجله و رعونت و

۱ـ بر، حصر گشت ۲ـ بر، که سخنی گوید نتوانست گفت ، دانست ۳ـ بر، و من خودرا ازنظر وی پوشیدم درمیان مردم ۴ـ مج، بدرخانه علیك وفیروز میرود ۵ـ بر، برجماعت ۶ـ چپ، مثل علیکه و فیروزشاه ۷ـ چپ، وهم ایشان ۸ـ بر، دونوع میتواند ۹ـ می، بلکه محض ۱۰ـ می، (باعث) ندارد ۱۱ـ می، سبحانه وتعالی.

حظ نفس باشد، من ازقسم اول نیستم چه بقایا وآثارنفس من [1] بسیاراست ومعترفم که خواستهـای طبیعی من بتمام رفع نشده است و از قسم دوم نیـز نیستم زیراکه ملاحظه امور اخروی وغم تهیه اسباب آن عالم مرا بسیار است، پس چندروز وعظ گفتم وچند روز دیگر هم وعظ نخواهم[2] گفت .

رشحه : بخط مبارك درویش‌احمد علیه‌الرحمه دیده شد[3] که درمجموعه نوشته بودند، **کنت فی‌القدس متوجها الی حضرت‌القدوس[4] سمعت منه جل ظهریقول[5] حنث‌لی قلت[6] کیف اتحنث[7] یا رب قال جل و علا بخلـوسرك عن غیری والتوجه بالکلیه الی و سمعت فی درویش‌آباد فی‌الیقظه قائلا [8] روحانیا بکلام روحانی یقول** ایـن خود که‌گوئی من ذات شریفم نیست ازیـن عبارت آن فهم‌کرده شد که یعنی‌آنچه[9] بعضی میگویند که وجود مقیـد عین وجـود مطلق است یعنی وجود مخلوق عین وجود خالق است چنین‌نیست، تعالی‌الله عن ذلك علوا کبیرا[10] الحمدلله‌که بمشاهده معلوم شدکه وجود خالق منزه است ازآنکه عین وجود موجودات باشد و درهمین روز بعد ازحلقه ذکر مشاهده‌کرده شدکه یك‌نوراست منبسط درمجموع[11] کائنات ومجموع کائنات‌همچون ذره‌ای‌است در پرتو این نور علمی[12] این واقعه‌آنست‌که هم چنانکه ذره از نورشمس وجود نمود[13] یافته است و بار ظهور گرفته بعینه[14] نسبت موجودات همچنین است بشمس حقیقی از ایـن روی‌که بنور شمس[15] حقیقی ظاهرگشته‌اند وباو قائمند واین

۱ـ می (من) ندارد ۲ـ می، چپ، وچندروز دیگرنمیگویم ۳ـ می؛ چپ، دیده شده است ۴ـ بر، حضرت‌القدس ۵ـ مج، طهره، می، جل ظهر، چپ، جل ظهره ۶ـ مج، ، حث ۷ـ می،کیف اتحنث مج،کیف اتحث ۸ـ چپ: قائله ۹ـ می، مج، چنانچه ۱۰ـ مج، علواکثیرا درحاشیه نسخه(می) درمعنی وترجمه دولغت، قدس وتحنث ازقول مؤلف چنین نوشته، ۱ـ القدس یعنی قدس‌خلیل‌الرحمن صلواة‌الرحمن علیه ، منه رحمه‌الله ۲ـ التحنث، عبادت‌کـردن و ازگناه حذر کردن تاج منه رحمه‌الله ۱۱ـ مج، چپ، (درمجموع کائنات) ندارد ۱۲ـ چپ، نورعلم ۱۳ـ چپ ، وجود ونمود، مج، وجود ونمو ۱۴ـ می، بقیه ۱۵ـمج، (شمس) ندارد .

فقیر را عروجی تجریدی [1] کرامت کردند وآن عروج در ذرات حق بود ، سبحانه و تعالی و درآن تجرید ومعراج [2] فرق میان ذات‌حق وذات این فقیرآن بودکه ذات‌حق را نهایت نبود و ذات این فقیر متناهی بود ، **ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤتيهِ مَنْ يَشٰاءُ وَ اللّٰهُ ذُوا ْلفَضْلِ ا ْلعَظيم** ، ازین مقام خبرداده است ، آن بزرگ در مشاهده خودکه گفته‌است **لیس بینی وبینه فرق الاانی** [3] **تقدمت بالعبودیه** وشیخ‌الاسلام [4] عبداله انصاری را قدس‌الله تعالی روحه دیده شدکه در منام ، فرمودند میان ما وتو پدر فرزندی‌باشد چنانکه درمیان مائی وتویی نباشد وخدمت درویش‌احمد درآخراین سخنان‌این ابیات نوشته بودندکه [5]

عشقم‌که در دوکون مکانم پدید نیست | عنقای مغربم که نشانم پدید نیست
زابرو [6] وغمزه هر دو جهان صیدکرده‌ام | منگر بدان که تیر وکمانم پدید نیست
چون آفتاب در رخ هر ذره ظاهرم | از غایت ظهور عیانم پدید نیست
گویم بهر زبان و بهر گوش بشنوم | وین‌طرفه ترکه‌گوش وزبانم پدیدنیست

سید شریف جرجانی: رحمةاله تعالی ، از جمله [7] منظوران و مقبولان حضرت خواجه علاءالدین عطار بوده‌اند قدس‌الله تعالی سره ، حضرت مخدوم [8] در نفحات الانس آورده‌اندکه این فقیر از بعضی عزیزان [9] شنیده [10] است‌که قدوةالعلما المحققین واسوة الکبراء المدققین ، صاحب التصانیف الفایقه والتحقیقات الرایقه ، السیدالشریف‌الجرجانی رحمه‌الله [11] تعالی که توفیق انخراط درسلك اصحاب حضرت خواجه علاءالدین عطار قدس‌الله تعالی [12] روحه یافته بوده است ونیاز واخلاص‌تمام بخادمان وملازمان ایشان داشته بارها میگفته‌که تا من بصحبت شیخ زین‌الدین علی

---

۱ ــ مج؛ وتجرید ۲ـ بر؛ ومعارج ۳ــ چپ؛ الا ان تقدمت ۴ـ چپ؛ خواجه عبدالله ۵ــ می؛ که نظم، چپ؛ که اشعار ۶ــ بر، از تیر وغمزه ۷ـ بر؛ مقبولان ومنظوران ۸ــ می؛ حضرت مخدومی قدس‌الله سره، مج، چپ؛ حضرت‌مخدوم قدس سره ۹ــ چپ؛ بعضی اعزه ۱۰ــ بر؛ شنوده است ۱۱ــ می، رحمةاله تعالی روحه، چپ؛ رحمه‌اله ۱۲ ــ مج؛ قدس‌الله سره چپ؛ قدس سره.

کلاکه ازمشایخ شیراز است نرسیدم از رفض نرستم[1] و تا به صحبت حضرت خواجه علاءالدین عطار نپیوستم خدای را نشناختم .

حضرت ایشان فرموده‌اند [2] که خال من خواجه ابراهیم علیه‌الرحمه میگفتند که درمدرسه **ایکی تیمور** میبودم وحضرت سید شریف نیزآنجا می‌بودند، در زمستان سرد سحرگاه پای بکفش بملازمت حضرت خواجـه علاءالدین عطار[3] قدس‌الله تعالی[4] سره بمدرسه اولادصاحب هدایه می‌آمدند، مرا نیزهمراه می‌آوردند، بسیارمی‌نشستیم تا فرصت واجازت درآمدن میشد، درسحرها ملازمان حضرت خواجه طبخ‌ها بتکلف میکرده‌اند مثل کرنج ومرغ وبعضی تکلفات دیگـر، مولانا بهاءالدین اندجانی که از علمای متقی بوده است گاهی درآن مجلس شریف حاضرمیشده ، یکبار درسحری‌این طعام‌ها آورده‌اند، بخاطر وی‌گذشته که درسحر مردم درویش را این چه نوع تکلف است و چرا بایدکه[5] این مقدار تکلف کنند؟ حضرت خواجه را برضمیر وی اشرافی شده است، فرموده‌اندکه مولانا بهاءالدین[6] طعام خورید اگر چنانچه حلال باشد ضرر نخواهدکرد[7] و حضرت خواجه علاءالدین قدس سره[8] خدمت سید شریف را بصحبت مولانا نظام الدین خاموش علیه‌الرحمه امر فرموه‌انـد و خدمت سید بفرموده حضرت خواجه ملازمت مولانا[9] نظام‌الدین بسیـار میکرده‌اند. حضرت ایشان میفرموده‌اندکه خدمت [10] مولانا نظام الدین خاموش علیه‌الرحمه میفرمودند که چون خدمت [11] سید شریف جرجانی [12] بـه صحبت حضرت خواجه علاء الدین پیوستند و حضرت خواجه ایشان‌را قبول‌فرمودند، ایشان ازحضرت‌خواجه التماس‌نمودندکه مرا صحبت باکسی

۱ـ چپ، نرهیدم ۲ـ بر، میفرمودندکه ۳ـ بر، (عطار) ندارد ۴ـ مج، چپ، قدس سره ۵ـ می، چرا این مقدار بایدکه تکلف کنند ۶ـ بر، مولانا طعام خورید ۷ـ می، مج، نخواهدداشت ۸ـ می، قدس‌الله تعالی روحه ۹ـ چپ ، مج، ملازمت حضرت مولانا ۱۰ـ می (خدمت) ندارد ۱۱ـ بر، (خدمت) ندارد ۱۲ـ مج، جرجانی علیه‌الرحمه .

فرمایید از اصحاب خودکه بـواسطهٔ صحبت وی اهلیت این مجلس[۱] حاصل کنم و مناسبتی باهل[۲] این نسبت پیدا سازم، حضرت خواجه ایشان رابخدمت ما حواله کردند وخدمت سید بعد ازفراغت درس میآمدند وپیش[۳] مـا می‌نشستند وسکوت میکردند، روزی نشسته بودند و مراقبه کرده ، ناگاه بیخودی وبیطاقتی از ایشان ظاهر شد ، چنانچه عمامه ازسر ایشان افتاد ومـا برخاستیم[۴] وعمامه بر سر ایشان نهادیم چون بحال خودآمدند، سبب‌آن بیخودی پرسیدیم[۵] گفتند عمرها بودکه‌آرزوی‌آن داشتیم[۶] که یکساعت لوح مدرکه‌ما ازنقوش علمیه پاك شودوزمانی دل من‌ازاندیشه معلومات خود خلاص یابد، دراین ساعت ببرکت این صحبت‌آن معنی دست داد، ازغایت ذوق و لذت‌آن مرا این بیخودی روی نمود و ازمن این بی‌ادبـی صادرشد ، خدمت سید[۷] شریف علیه‌الرحمه دراوقات مفارقت ومحرومی ازملازمت حضرت‌خواجه علاءالدین[۸] قدس‌الله تعالی سره مکاتیب ورقاع بملازمان ایشان میفرستاده‌اند وازآن جمله‌است این دومکتوب که[۹] برسم تیمن وتبرك نوشته میشود[۱۰] .

مکتوب اول : حضرت[۱۱] حق‌تعالی وتقدس، سایه ارشاد پناهی بندگی‌حضرت قطب‌الاقطاب محرم حظیره[۱۲] قدس زین‌الارباب سلطان المحققین، برهان المدققین و واقف‌الاسراروقدوةالاخیار، مرشدالخلایق وموضح‌الطرایق‌ظل‌الله علی‌العالمین وملجاء الطلاب[۱۳] المسترشدین اعلی‌الله سبحانه‌امره وشانه را برسرکافه انام الی یوم‌القیام[۱۴] ممدود ومبسوط دارد ، این ضراعت ازمقام معلوم مرفوع گردانیده[۱۵] وبیمن التفات خاطر عاطر[۱۶] کیمیا خاصیت آن درگاه مستظهر بوده و میباشد ، رجاء واثق است که

۱ـ چپ: این مجالس ۲ـ می: با اهل ۳ـ مج: وبین ما نشستند ۴ـ مج: ما خاستیم ۵ـ می، چپ: پرسیدم ۶ـ می، مج: آن داشتم ۷ـ مج: خدمت شریف ۸ـ می: الدین عطار، چپ: الدین قدس سره ۹ـ مج: این مکتوب ۱۰ـ می: نوشته شد ۱۱ـ می: حضرت حق سبحانه وتعالی وتقدس، چپ: حضرت حق سبحانه وتقدس ۱۲ـ بر: می: محرم خطیره ۱۳ـ می، چپ: الطلاب والمسترشدین ۱۴ـ می: یوم التیام (کذا) ، مج: یوم‌القیامه ۱۵ـ بر: گردانید ۱۶ـ می: (عاطر) ندارد.

سعادت پایبوس وشرف ملازمت عتبه علیه براحسن الاحوال میسرگردد، دیگر احوال ظاهر وباطن موجب حمد و ثنـا است واعتصام کلی بکرم عمیم عزیزانست و تمسك بعروه وثقی نسبت ایشان ، والحمدلله علی ذلك، مخدوم زادگان علی‌الاطلاق علی الخصوص والخلوص نادرةالافاق کریم[1] الشمایل والاخلاق تاج‌المله والدین، خواجه حسن، احسن‌الله احوالنابلقائه خدمات قبول فرمایند، ملازمـان سده علیا و مبارزان میدان بقاء بعدالفنـا ، مولانا صلاح‌الدنیا[2] والدین و مولانـا کمال‌الدین ابوسعید با سایر اخوان‌صفادعوات مشتاقانه‌تامل‌نمایند والسلام علیکم ورحمةالله وبرکاته‌تحیاته

مکتوب دوم : [3]

و مـــن عجب انی احن[4] الیهم — و اساٴل عن اخبارهـــم وهم معی

وتشتاقهم عینی وهم فی سوادها — ویطلبهم قلبـــی وهـــم بین اضلعی

ای صورت توصورت الطاف الهی — در صورت تومعنی حق نامتناهی

خاك آستانه بوسیله این بیت را تکرارمیکندکه:

ولوان لی[5] فـــی‌کل منبت شعـــرة — لسانآ[6] یثبت الشکـــر کنت مقصرا

الطاف[7] واعطاف‌که ازبندگی مخدودم[8] ومخدوم زاده احسن‌الله احوالنا بیمن صحبت مشاهده میرود و انمـوزج اعتنا والطاف خاطـر فیاض آنحضرت میداند و هر لحظه امیدواری درزیادت است[9] حق سبحانه وتعالی سایه ارشاد پناهی را برسرکافه انام[10] مستدام‌دارد. مخدوم زادگان علی‌الخصوص‌خواجه تاج‌المله والدین‌حسن[11] وملازمان عتبه علیه[12] ، علی‌الخصوص مولانا صلاح‌المله والدین و مولانا کمال‌الدین ابوسعید

---

۱ ــ بر، کریم شمایل   ۲ــ می، (الدنیا) ندارد   ۳ــ مج، مکتوب دوم شفر، چپ، مکتوب دوم قطعه   ۴ـ بر، انی احسن‌الیهم، مج، فقط یك بیت دارد آنهم بدین نحو که ازمصراع اول بیت اول ومصراع دوم ازبیت دوم، یك بیت‌ترتیب داده ،

ومن عجب انی احـــن الیهم — ویطلبهم قلبی وهم بین اضلعی

ولی درحاشیه چیز دیگربوده‌که پاك شده است   ۵ــ مج، (لی) ندارد، درنسخه متن نیز نداشته و درحاشیه افزوده‌اند   ۶ـ بر، لسان یثبت   ۷ــ می، (الطاف) ندارد

۸ــ مج ، بندگی مخدوم زاده   ۹ــ مج، امیدواری زیادت است، می، امیدواری زیاتست

۱۰ ــ مج،(انام) ندارد   ۱۱ــ می، (حسن)ندارد، چپ، والدین خواجه حسن   ۱۲ـ مج، عتبه علی ،

مع سایرالابرار و الاخیار بدعوت مخصوصند والسلام علیکم ورحمةالله وبرکاته.

مولانا نظام‌الدین خاموش : رحمه‌الله تعالی ایشان افضل و اکمل اصحاب حضرت [1] خواجه علاءالدین‌اند وتأخیر ذکرایشان را سبب همانست‌که درذکرحضرت خواجه بزرگ و خواجه علاءالدین قدس‌الله تعالی سرهماگذشت[2] خدمت مولانا نظام‌الدین ، حضرت خواجه بزرگ را دراوان تحصیل درصحبت یکی ازعلماء درنواحی بخارا دیده بوده‌اند وبعدازآن بصحبت حضرت خواجه علاءالدین پیوسته‌اند. [3]

حضرت ایشان میفرمودندکه خدمت مولانا نظام الدین علیه‌الرحمه میگفتند، پیش‌ازآنکه بملازمت حضرت‌خواجه علاءالدین مشرف شوم[4] وبخدمت‌ایشان پیوندم، مرا مجاهده[5] و ریاضت بسیار بود و ازآثار ریاضت، خوارق عادات بسیار مشاهده میافتاد، چنانکه گاهی‌که به بعضی[6] مساجد[7] میرسیدم که مقفل بود ومیخواستم‌که درآیم اشارت بقفل میکردم‌گشاده میشد وامثال این‌چیزها بسیار[8] ظاهرمیگشت، بعد ازآنکه استماع افتادکه حضرت خواجه علاءالدین[9] عطاربسمرقند تشریف‌آورده‌اند[10] داعیه شدکه بملازمت ایشان رسم [11] چون بمنزل ایشان رفتم اول بخدمت[12] مولانا ابوسعید ملاقات واقع شد ایشان‌گفتند مولانا بسیار بسیار پاکیزه‌اید وقت نشدکه از این پاکیزگیها و زهدها گذرید؟ ، مرا[13] ازاین سخن‌کراهتی شد و برخاطر من گران آمد، چون پیش حضرت خواجه درآمدم[14] ایشان نیزهمین عبارت فرمودندکه مولانا بسیارپاکیزه‌اید وقت‌نشدکه ازاین پاکیزگیها و زهدهاگذرید؟[13] لیکن مرا از[15] سخن حضرت خواجه هیچ‌کراهتی وثقلی نشدبلکه آن‌کراهت[16] که حاصل شده بود مرتفع

۱ــ مج: (حضرت) ندارد ۲ــ می، چپ: گذشته ۳ــ مج: به‌پیوسته‌اند
۴ــ می: مشرف شدم ۵ــ مج: چپ: مجاهده درریاضت ۶ــ مج ببعض ۷ــ بر: مسجدها میرسیدم مقفل ۸ــ بر: این بسیارچیزها ۹ــ بر: (عطار) ندارد ۱۰ــ بر: آوردند ۱۱ــ مج: (رسم) ندارد ۱۲ــ می: اول بملازمت مولانا ۱۳ــ می: بگذرید ۱۴ــ مج: خواجه درآمد ۱۵ــ می: ازین سخن خواجه ۱۶ــ چپ: کراهیت .

شد[1] و دانستم که مقصود ایشان چیست وبتوفیق سبحانه[2] بخدمت ایشان پیوستم، از بعضی اکابر منقولست که میگفته‌انـد روزی پیش خدمت مولانا نظام الدین نشسته بودم کنیزکی ملیحه که مملوك ایشان[3] بود ازپیش ما به مهمی گذشت و درخاطر افتاد که آیا خدمت مولانا[4] درین کنیزك بملك یمین هیچ تصرفی میکنند یا نی؟ فی‌الحال ایشان فرمودندکه دل خود را باین نوع چیزها ملوث نمی‌بایـد ساخت، اهل حق در می‌یابندکه بخاطر هرکس چه میگذرد، حق سبحانه هزاربار از اهل حق بهترمیداند والله که چهل سال است‌که مرا احتلام نیفتاده است ، بسبب آنکه روزی جماعتی از روحانیان بمن فرودآمدند وگفتندکه ترا رعایت خود می‌باید کردکه احتلام نیفتد ، زیرا که ترا از آن ممـر تراجع میشود از این جهت چهل سال است که رعایت[5] این معنی کرده‌ام و هفده سال است‌که مرا به غسل احتیاج نیفتاده با وجودآنکه متأهل بودند .

ذکر شمهٔ ازلطافت[6] وصفای باطن خدمت مولانا : رحمه‌اله[7] تعالی، حضرت ایشان میفرمودندکه خدمت مولانا[8] نظام‌الدین را علیه‌الرحمه لطافت بحدکمال بود و ازاوصاف واحوال[9] واخلاق مردم بسیارزود متأثرمیشدند ودعوی بیرنگی میکردند والحق همچنان بود، هیچ چیـزرا ازآن خود نمیدانستند هرچه از اوصاف و احوال ظاهر[10] میشد، میگفتند این نسبت فلان است وآن صفت فلان.

وهم حضرت ایشان میفرمودندکـه روزی خدمت مولانا میگفتند[11] یکی[12] از طریقهٔ خانوادهٔ خواجگان قدس‌الله ارواحهم[13] ، که مقررداشته‌اند آنست‌که هرکه[14]

۱- بر، مرتفع‌گشت ۲ــ می، سبحانه وتعالی ۳ــ می، چپ، مملوکه
۴ــ مج، آیا حضرت مولانا ۵ـ چپ، رعایت ازین ۶ـ بر، ازلطایف و ۷ـ چپ، مج، علیه‌الرحمه والرضوان ۸ــ مج، (مولانا) ندارد ۹ــ مج، از (و اخلاق مردم بسیارزود متأثر میشدند) تا (هرچه ازاوصاف‌واحوال) افتاده است ۱۰ــ می، مج، ظاهر شدی، چپ، واقع شدی ۱۱ــ می، میگفت ۱۲ــ بر، میگفتند این یکی از
۱۳- مج، قدس‌الله تعالی ارواحهم ۱۴ــ چپ، که هرکس‌که میآید پیش ایشان .

پیش ایشان میآید می‌بینند[۱] که بعدازآمدن اوچه بخاطر افتادآنچه درخاطر لایح شد، آن وصف[۲] ونعمت او است چون بسبب کمال صفا دل ایشان ازما سوی مصفا است، آنچه ظاهرمیشودمنسوب[۳] بایشان نیست‌اگرآنچه ظاهرشد تعلق بایمان[۴] ومسلمانی[۵] دارد ازنماز و روزه و تحصیل علوم دینی ، تعبیر باین طریق میفرمایند که نسبت مسلمانی و دیانت ونسبت[۶] علمی ظاهرشد و اگرمحبت وعشق ظاهرمیگرددمیگویند که نسبت جذبه ظاهرشده .

وهم حضرت ایشان میفرمودندکه خدمت مولانا نظام‌الدین درتاشکند در منزل ما مهمان بودند وما مقدم[۷] ایشان را مغتنم دانسته پیوسته درخدمت ایشان بودیم ، یك روز در پیش ایشان نشسته بـودیم ناگاه فرمودند آه آن نسبت‌گرانی ظاهر شد ، غالباً فلانکس‌میآمد ویکی ازاعیان‌شاش را نام بردند وسبحان‌الله **وَلَاحَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ** گفتن گرفتند، بعداززمانی آن‌شخص درآمد، خدمت مولانافرمودندبیائید[۸] خوش آمدید که[۹] نسبت شمـا پیش از شما آمده بـود و هم حضرت ایشان فرموده‌اند[۱۰] که خدمت مولانا نظام‌الدین نودساله[۱۱] شده بودند و درآخـرحیات کسانیرا که درنسبت ایشان نبودند یا طـورآن مـردم[۱۲] پیش ایشان مستحسن نبود ، اگر از دور میدیدند میگفتند[۱۳] فلانکس میآیـد و بارمیآرد[۱۴] ، ثقل بـار او[۱۵] مرا خراب خواهد ساخت ، روید و اورا عذرگویید وبرگردانید. یکبار در صحبت ایشان نشسته بودم[۱۶] که شیخ سراج نام[۱۷] مردی که درشاش میبود[۱۸] از در درآمـد و بنشست. خدمت مولانا را که

۱ــ می، مج: می‌بیند ۲ــ می: آن نعمت ووصف او است ۳ــ مج: (منسوب) ندارد ۴ــ می: با ایمان و ۵ــ مج: (ومسلمانی دارد) ندارد ۶ــ مج: نسبت علم ظاهرشد. ۷ــ می: وما مقام شریف ایشان را ، مج، چپ، وما مقدم شریف ۸ــ مج: از (بیایید خوش‌آمدید) تا (وهم حضرت ایشان فرموده‌اند) افتاده ۹ــ می، چپ (که) ندارد ۱۰ــ می: میفرمودند ۱۱ــ می: نود سال شده بودند ۱۲ــ بر: مردم نزد ایشان ۱۳ــ مج: میگفت ۱۴ــ می، چپ: باری میآرد، ۱۵ــ می: نقل بار ۱۶ــ بر: بودیم ۱۷ــ مج: سراج ۱۸ــ بر: شاش بود.

چشم بروی افتاداثرریاضت دربشرهٔ وی‌احساس کردند وایشان‌راخوش آمد الحمدلله، الحمدلله بسیارگفتند واظهار بهجت وسرور[1] کردند لیکن من این شیخ سراج را میشناختم مردی بود بغایت خودپسند و منکر اولیاء، اگرچه بحسب ظاهر ریاضتی داشت اما غیرخودکسی‌را نمی‌پسندید. بعضی میگفتند اکابردین را دشنام نیزمیدهد، خدمت مولانا الحمدلله میگفتند ومن میگفتم حالی معلوم‌خواهدشدکه‌ناگاه خدمت مولانا مضطرب شده‌فرمودند، برخیز[2] وبرخیز وبزجرهرچه تمامترویرا ازمجلس خود راندند[3] وهم حضرت ایشان فرمودند[4] که روزی خدمت مولانا را درد شکم عظیم[5]شد وبسیار اظهار وجع و الم کردندآخرتفحص[6] کرده شد پسر ایشان‌آرد وسیب‌چهٔ خام خورده بوده است.[7]

وهم حضرت ایشان فرمودندکه یك‌بارکسی آمدکه خدمت مولانا نظام‌الدین‌را مرضی عارض شده است و درآن زمان درشاش درمنزل ما مهمان بودند، بتعجیل پیش ایشان رفتم دیدم‌که‌آتش‌کرده‌اند وجامه[8] بسیار برایشان پوشیده‌اند وچندکس خودرا بربالای ایشان‌انداخته‌اند وخدمت‌مولانا را تمرج عظیم گرفته میلرزند ودندان بردندان میزنند، چنانکه درتب لرزه میشود وآن تمرج هیچ تسکین نمی‌یابد، من از مشاهدهٔ این حال بغایت‌اندوهگین شدم ساعتی بنشستم تا ناگاه یکی ازاصحاب‌ایشان که بخدمت مولانا[9] رابطه تمام داشت وگندم بآسیا برده بود از در درآمد با جامه‌های ترشده،که درهوائی سرد درجوی‌آسیا افتاده بود و سرمای عظیم خورده وبغایت میلرزید، خدمت مولانا که ویرا دیدند فریاد برکشیدندکه مرا گذارید[10] و ویرا زود

۱ـ مج: وسروری   ۲ـ بر: برخیو وبرخیر وبرخیز ومرخیز بهرچه، چپ: برخیز برخیز برخیز هرچه تمامتر   ۳ـ می: براندند، چپ: دورراندند   ۴ـ می: میفرمودند، مج: فرموده‌اند، چپ: میفرموده‌اند   ۵ـ می، مج، چپ: دردشکم شد   ۶ـ بر: آخر تفحص‌کردند   ۷ـ چپ: بوده‌است وشکم او درد میکرده   ۸ـ می: وجامه‌های بسیار   ۹ـ می، مج، چپ: بخدمت ایشان رابطه   ۱۰ـ می، مج: مرا بگذارید .

گرم سازیدکه این [1] سرمای اواست‌که من میخورم وصفت و حال او است‌که درمن سرایت‌کرده‌است، چون جامه‌های تر [2] ازبر اوکندند وجامه‌های دیگر دروپوشانیدند و اورا گرم ساختند تمرج ایشان تسکین یافت و بحال خود بازآمدند[3] وبرخاستند بی تشویشی[4] .

ازحضرت ایشان استماع افتاده‌که میفرمودند روزی پیش خدمت مولانانظام‌الدین علیه‌الرحمه نشسته بودیم وایشان‌کتابی دردست داشتند ناگاه بی موجبی‌گریهٔ عظیم برایشان مستولی شد، ایشان[5] گفتندآه مرا چه شدمگر با بدایت افتادم[6] حضرت ایشان میفرمودندکه ازخدمت مولانا این سخن عجب بود، بایستی‌که دریابندکه آن نسبت یکی ازمبتدیان مجلس بودکه بطریق انعکاس از ایشان ظاهرشد.

خدمت خواجه‌کلان رحمه‌الله[7] تعالی فرزند بزرگوارحضرت مولانا سعدالدین کاشغری قدس‌الله[8] تعالی روحه، از والد شریف خود نقل میکردندکه ایشان فرمودند روزی انگشت پای مبارك مولانا نظام‌الدین علیه‌الرحمه‌آبله‌کرده بودوجراحت شده، خادمی راگفتندکه مرهمی بسازد[9] تا برین جراحت نهم ، آنکس مرهمی‌آورد و بر انگشت پای ایشان نهاد، بعد ازساعتی فرمودندکه دردماغ من تشویشی‌که مردم را از خوردن بنگ عارض[10] میشود پیدا شده مگر باین[11] مرهم چیزی ازآن آمیخته‌ای خام‌گفت آری فرمودندکه پس اثرکیفیت او است که دردماغ من سرایت‌کرده[12] و روانی آنرا دورانداختند و امثال اینحکایت ازخدمت مولانا[13] بسیار منقولست‌که ذکر[14] جمله‌آن بطریق تفصیل موجب تطویل است ، لاجرم درین مجموعه بر ایراد

۱ــ می، (این) ندارد ۲ــ چپ، ترازوبر کندند ۳ـ مج، بازآمد ۴ـ می، مج، بی تشویش ۵ــ می، ایشان‌آه برکشیدند وگفتند دریغا مرا چه شد ۶ــ می، مکر بایدآیت افتادم ـ چپ، با هدایت افتادم ۷ــ می، رحمه‌الله تعالی، مج، جمله دعا ندارد، چپ، رحمه‌الله ۸ـ چپ، قدس سره ۹ــ می، چپ، مرهمی بساز ۱۰ـ بر، بنگ پیدا میشود عارض شده ۱۱ــ می، با این ۱۲ـ می، چپ، کرده است ۱۳ــ می، ازخدمت ایشان ۱۴ــ مج، که جمله‌آن

اینمقدار اختصار افتاد.

ذکر بعضی ازقوتهای باطن[1] ایشان: رحمةالله‌تعالی[2] علیه، حضرت مخدوم[3] قدس سره درنفحات‌الانس آورده‌اندکه جناب مخدومی خواجه عبیدالله ادام‌الله[4] تعالی بقاء هم فرمودندکه خدمت مولانا نظام‌الدین گفتندکه یکی از اکابرسمرقندکه‌نسبت بما اخلاص ومحبت وارادت بسیارداشت، بیمارشد ومشرف بر[5] موت‌گشت فرزندان ومتعلقان وی نیازمندی بسیارکردند، مشغولی[6] کردیم دیدیم‌که وی را امکان بقا و حیات نیست مگر درضمن[7] ، ویرا درضمن گرفتم[8] صحت یافت، بعدازچندگاه نسبت بما تهمتی واقع شدکه مفضی باهانت و اذلال ماگشت وآن شخص میتوانست‌که در آن باب سعی نماید[9] وآنرا دفع‌کند[10] اما خویشتن داری‌کرد و خودرا بآن نیاورد و خاطرما از وی‌کوفته شد، ویرا ازضمن اخراج کردیم بیفتاد وبمرد[11] پوشیده نماند که آن بزرگ اکابر سمرقنـد که درباره خدمت مولانا خویشتن داری‌کرده[12] خواجه عصام‌الدین شیخ‌الاسلام سمرقنـد بـوده است وآن تهمت و اهانت‌که بخدمت مولانا رسیده بواسطه فرزند ایشان بوده است که بدعوات و عزایم خـواندن و تسخیر جن منسوب بوده و ازآن جهت بمعظمات اهل[13] حرم بازگشتی کرده و جمعی از ارباب غرض ویرا به محبت بعضی از اهل حرم نسبتی میکردند و تهمتی مینهاده وشمه‌ای ازآن[14] حال بسمع میرزا الغ بیگ رسانیده‌اند وفرزند خدمت مولانا فرارکرده واثر شآمت آن سعایت[15] وتهمت بخدمت مولانا نیز[16] سرایت کرده ، میرزا الغ بیك را

۱ـ بر، باطن حضرت ایشان ۲ـ مج؛ چپ؛ رحمه‌الله، می: علیه‌الرحمه ۳ـ می؛ مخدومی قدس‌الله تعالی سره ۴ـ می؛ جمله دعا ندارد ۵ـ چپ وبرموت مشرف گشت ۶ـ می، مشغول‌کردم دیدم، مج، چپ؛ مشغولی‌کردم، دیدم ۷ـ می؛ مگر ویرا درضمن گرفتم ۸ـ بر؛ درضمن گرفتیم ۹ـ می؛ سعی‌کند ۱۰ـ می؛ دفع نماید ۱۱ـ بر؛ رشحه پوشیده نماند ۱۲ـ می، چپ؛ کرده بود ۱۳ـ می، (اهل) ندارد ۱۴ـ بر؛ (حال) ندارد ۱۵ـ می، چپ؛ آن شقاوت ۱۶ـ مج، (نیز) ندارد.

غیرت شده وبغضب هرچه تمامترخدمت مولانارا طلبیده، قاصدان،ایشان را سربرهنه درعقب اسب سوارساخته بودند ونزد میرزا الغ بیگ برده ایشان درباغ میدان‌جائی نشسته‌بوده‌اند[1] و سر پیش افکنده مراقبه داشته‌اند[2] که میرزا الغ بیگ‌ازپیش ایشان گذشته ایشان[3] برنخاسته‌اند بعدازآنکه میرزا ایشان را طلبیده و سخنان عتاب‌آمیز آغازکرده ، خدمت مولانا نظام الدین فرموده‌اند جواب این[4] همه سخنان یك‌کلمه است، میگویم من مسلمانم اگر باور داری خوب و اگر[5] باور نداری هرچه خاطرت میخواهد بفرمای، میرزا از سخنان[6] مولانا متأثر شده فی‌الحال برخاسته و گفته‌که ویرا بگذارید .

حضرت[7] ایشان میفرمودندکه بعد ازاین بی‌ادبی ، بمیرزا الغ بیگ شکست و تشویش بسیاررسیده و درآن زودی پسروی عبداللطیف میرزا وی را بکشت.

وهم[8] حضرت‌ایشان میفرمودندکه خدمت مولانا نظام‌الدین بسیاربقوت‌بودند، بدی[9] شخصی پیش ایشان گفته بودند ، ایشان متأثر و متغیر شده خطی بردیوار کشیده‌اند آن شخص درهمان‌ساعت مرده است.

خدمت[10] مولانا محمد روجی علیه‌الرحمه‌که ازکمل اصحاب حضرت مولانا سعدالدین کاشغری قدس[11] سره بودند ، نقل‌کردندکه حضرت مولانای ما میفرمودند که روزی پیش‌خدمت مولانا نظام‌الدین علیه‌الرحمه[12] نشسته بودیم‌ومولانا سعدالدین لرکه ازدانشمندان مقرر بود و ازمخلصان خدمت مولانا ، پیش ایشان شکایت‌بسیار کرد، ازطالب علمی‌که نسبت بخدمت مولانا بی‌ادبی[13] وغیبت وتهمت وخباثت و اهانت بجامی‌آورده‌وچندان‌بگفت‌که خدمت‌مولانا رامتغیرساخت،اتفاقاً دراین‌اثنا‌آن

۱ــ می: بودند ۲ــ مج: مراقبه داشتند ۳ــ مج: (ایشان) ندارد ۴ــ می: (این) ندارد ۵ــ می، مج: واگرنی هرچه، چپ: واگرنه هرچه ۶ــ مج: ازآن سخنان متأثر، می، چپ: ازآن سخن متأثر ۷ــ بر: رشحه حضرت ایشان ۸ــ بر: رشحه وهم حضرت ایشان ۹ــ چپ: بدی شخص ۱۰ــ بر: رشحه، خدمت مولانا ۱۱ــ می: قدس‌الله سره ۱۲ــ مج: (علیه‌الرحمه) ندارد ۱۳ــ می: (ادبی) افتاده ،

طالب علم[1] خبیث منکر، از دورپیدا شد، مولانا سعدالدین لر وی را بخدمت مولانا نمود کـه اینك آن خبیث منکر اینست که میگذرد ووی بی ادبانـه از پیش ایشان بگذشت، خدمت مولانارا غضب مستولی شد،بچوبکی[2] صورت قبری بردیوار کشیدند آن خبیث فی‌الحال افتادو بیهوش گشت وخدمت مولانا بخانه درآمدند ومردم برسر اورفتند تا به‌بینند[3] که چه حال دارد، مرده بود.

حضرت[4] ایشان میفرمودند که خدمت مولانا یك‌بـار[5] در سربخش‌آبی نشسته بوده‌اند وطهارت میکرده‌اند وشخصی آب دهقانی راگردانیده بوده است ، آن دهقان به تعجیل می‌آمده است خدمت مولانا را برسر بخش آب نشسته دیده پنداشته‌که‌آب را این شخص گردانیده است، تندوتیزازعقب ایشان درآمده وبیملاحظه دست برایشان زده و ایشان را سرنگون درآب انداخته، چـون ایشان درآب افتاده‌اند و سر ایشان بآب فرورفته است،آن دهقان فی‌الحال برکنارآب افتاده و مرده .

ویکبار[4]معتقدی ایشان را گفته‌که میخواهم برای شما باغی بسازم بعدازمدتی آمده‌که باغ خودرا نمی‌بینید؟وایشان را بآن باغ آورده[6] یك محوطه بـوده است‌که نصف آنرا برای ایشان باغ ساخته بوده و در[7] آن اهتمامـی نکرده و نصف دیگر برای خود ساخته وبسیارمعمورکرده بوده، چون[8] مولانا بآنجا درآمده‌اند نصف‌باغ که بآن[9] شخص تعلق داشته درنظر مولانا بهترنموده، ناگاه از درون ایشان آوازی برآمده است‌که بمیر[10] و ایـن‌آواز هیچ منقطع نمیشده چند جوی را که‌گشته‌اند آن شخص افتاده و مرده .

حضرت ایشان حکایت میکردند[11] که بعد ازآنکه حضرت خواجه علاءالدین

۱ـ می، (علم) ندارد ۲ـ می، چپ، بچوبك ۳ـ بر، تا بینند ۴ـ بر، رشحه ، ۵ـ مج، دربخش آبی ۶ـ بر، باغ درآورده ۷ـ مج، بوده بسیار در آن ، بر، درآن اهتمام ۸ـ می، چون خدمت مولانا ۹ـ بر، که تعلق بآن شخص داشته ۱۰ـ مج، (که بمیر) ندارد ۱۱ـ می، مج، میکرده‌اند.

عطار[1] قدس الله تعالی[2] روحه، خدمت سید[3] شریف را قبول کردند[4] و ایشان بموجب اشارت حضرت خواجه[5] بخدمت مولانا نظام‌الدین صحبت بسیار میداشتند چنانچه پیش از این گذشت بعضی از ارباب غرض بحضرت خواجه چنان عرض کرده‌اندکه مولانا نظام‌الدین را داعیه شیخی وبزرگی است و درآن باب سخنان بسیار گفته‌اند که سبب غبار خاطر شریف حضرت خواجه شده است و از خدمت مولانا بسی[6] دربار شده‌اند وچون بکرات ومرات‌این خوض واقع شده ورنجش خاطرایشان بغایت رسیده، مولانا را طلبیده‌اند وخواسته‌اندکه نوعی تصرفی کنند و درآن‌وقت ایشان درچغانیان و مولانا درسمرقند می‌بوده‌اند، چون امر[7] حضرت خواجه دررسیده مولانا بی‌توقف روان شده‌اند وخدمت سید شریف نیز بهمراهی ایشان رفته‌اند ، خدمت مولانا بر درازگوشی سواربوده‌اند و خدمت سید شریف براستری ، ناگاه استرسید[8] را درراه جوگرفته است و بر وجهی شده که مطلقاً امکان سواری نمانده در راه معطل شده‌اند مولانا سید را بردرازگوش خودنشانده‌اند وخود بواسطه‌آنکه ضعیف ترکیب بوده‌اند برآن استر بیمار سوار شده‌اند و استر فی‌الحال روان شده چون سید این خرق عادت ازمولانا دیده‌اند استررا بطریق نیازمندی پیش ایشان گذرانیده‌اند ومولانا همچنان بر استر[9] سوار بچغانیان درآمده‌اند ، بعضی از اصحاب این صورت را نیز بحضرت خواجه رسانیده‌اند که اینك دلیل دیگر برآنکه، مولانا درمقام شیخی وبزرگی است اینست‌که خود بر استر سوارشده و سید را بر درازگوش نشانده و وی را مرید خود ساخته تا در راه استررا بطریق[10] معامله پیش وی‌گذرانیده ، این مجموع سبب ثقل عظیم حضرت خواجه شده ، چون مولانا وسید بملازمت حضرت خواجه رسیده‌اند و

۱ــ چپ: (عطار) ندارد ۲ـ می: قدس‌الله تعالی سره، چپ: قدس سره ۳ـ چپ: (سید) ندارد ۴ــ می: کرده‌اند ۵ــ بر: حضرت خواجه علاءالدین ۶ـ چپ: بسیار دربار ۷ــ بر: چون خدمت خواجه قاصد فرستاده و رسیده ۸ــ بر: استر سیدرا جوگرفته ۹ــ می: سوارشده ۱۰ــ بر: برسم معامله.

درمجلس نشسته‌اند، همه اصحاب میگفته‌اند این آن روزاست که هرچه حضرت[1] خواجه بمولانا نظام‌الدین داده‌اند میگرند و اتفاقاً آن روزهوا بغایت گرم بوده است وصحبت امتداد یافته وآفتاب رسیده وهمه مردم برخاسته‌اند و حضرت خواجه و مولانا هردو در آفتاب برهیئت مراقبه[2] در مقابله یکدیگر نشسته‌اند و آن[3] مراقبه دور و دراز کشیده وتا نیم روزبرداشته خدمت مولانا نظام‌الدین میفرمودندکه من درآن مراقبه وتوجه خودرا بمثابه[4] کبوتری یافتم وحضرت خواجه را چون[5] شاهبازی که درعقب من پرواز میکرد و بهرجاکه میگریختم[6] در دنبال من بود[7] ، آخرمضطرب گشتم[8] ، پناه بروحانیت حضرت رسالت پناهی[9] صلی‌الله علیه وسلم بردم ، ناگاه درین اثنا بارگاه محمدی صلی‌الله علیه وسلم ظاهرشد و مرا درحجر[10] عنایت وکنف عاطفت و حمایت خودگرفتند ومن درانوار بی‌نهایت آن حضرت صلی‌الله علیه وسلم محوشدم، حضرت خواجه چون اینجا[11] رسیدندایشان را مجال تصرف نماندوازحضرت رسالت صلی‌الله علیه وسلم بخدمت خواجه خطاب رسیدکه نظام‌الدین آن ما[12] است کسی را بوی کاری نیست. آن بودکه حضرت خواجه سربرآوردند وبکیفیتی عظیم برخاستند وبخانه درآمدند وازآن غیرت چند روزبیمار شدند و هیچکس سبب آن بیماری را ندانست، بعدازآن حضرت‌خواجه متوجه مزارخواجه محمدعلی حکیم‌ترمذی قدس‌الله تعالی سره شده‌اند وخدمت مولانا نظام‌الدین رانیزاشارت کرده‌اندکه همراه‌باشند، خدمت مولانا بموجب فرموده حضرت خواجه، متوجه مزارخواجه محمد شده‌اند، و حضرت خواجه ایشان را مرکبی نداده بودندکه سوار شوند ، باآنکه خدمت مولانا

۱ـ می: هرچه خواجه ۲ـ می، چپ، مراقبه وتوجه درمقابله ۳ـ مج: (اندوآن مراقبه دور و دراز کشیده وتا نیم روز برداشته) افتاده ۴ـ بر: خودرا بمثل کبوتری ۵ـ مج: (چون) ندارد ۶ـ می: دردنباله من ۷ـ مج، چپ: من‌بودند ۸ـ می: مضطرگشتم ۹ـ مج، چپ: (پناهی) ندارد ، چپ: حضرت رسالت آوردم صلی‌الله علیه وسلم ۱۰ـ چپ: حجره ۱۱ـ بر: چون بآنجا ۱۲ـ بر: ازآن ما .

پیروضعیف بوده‌اند همچنان پیاده ازعقب خواجه روی بترمد[1] نهاده‌اند وبه محنت بسیارخودرا بترمد رسانیده، چون حضرت‌خواجه بمزاررسیده‌اند. مزارخالی یافته‌اند، بعداز تجسس وتفرس، چنان معلوم کرده‌اندکه روح شریف خواجه محمد[2] باستقبال مولانا نظام‌الدین رفته است و روضه را خالی‌گذاشته، حضرت خواجه فرموده‌اندکه حق سبحانه[3] را نسبت‌بهرکه عنایت باشد ما چه توانیم‌کرد، بعدازآن بخدمت مولانا نظام‌الدین التفات بسیارکرده‌اند وآن غبارخاطر بتمامه مرتفع شده است،

وهم حضرت ایشان حکایت میکرده‌اند[4] که خدمت مولانا نظام‌الدین بولایت شاش‌آمده بودند ودرمنزل ما مهمان بودند وما اکثراوقات درملازمت وخدمت‌ایشان بسرمی‌بردیم، روزی درصحبت‌ایشان نشسته بودیم‌که مولانا زاده فرکتی، چندپوست بره دباغت‌کرده برسم نیازمندی بخدمت‌ایشان‌آورد، ما برخودگرفتیم‌که برای‌ایشان پوستین دوزانیم چون پیش پوستین دوز بردیم ازایشان معلوم شدکه جهت[5] گریبان پوست میباید، بتدارك‌آن مشغول شدیم و درهوا سردی بود، مولانا زاده پیش ایشان بطریق طیبت[6] گفت[7] که خواجه در اتمام پوستین اهمال[8] میکنند، به مجرد این‌سخن درباطن مولانا تغییری[9] پیدا شد وبغایت متأثرشدند وفرمودندکه اهمالی است، باری اهمال‌کسی را ازنسبت بیرون میآورد پس[10] آغـازآن حکایت‌کردند[11] که در زمانی که[12] درسمرقند بودیم خواجه عصام‌الدین را مرض قوی عارض شد ومشرف برموت گشت، اولاد وی پیش ماآمدند نیازمندی والتماس بسیارکردند[13] برسربالین خواجه رویم رفتیم دیدیم‌که خواجه رفتنی است دربـرداشتن بار وی توقف‌کردیم فرزندان

۱ـ می، چپ: روی بترمد روان‌شده‌اند ۲ـ می: خواجه محمدعلی حکیم باستقبال
۳ـ می: حق سبحانه وتعالی را ۴ـ مج، چپ: میکردندکه ۵ـ مج: (جهت) افتاده
۶ـ مج: مطایبت ۷ـ می، چپ: گفته ۸ـ می، چپ: اهمالی ۹ـ چپ: تغییری بنهایت وبیغایت پیدا شده ومتاثرشده‌اند ۱۰ـ چپ: بعدازآن آغاز سخن‌کردندکه
۱۱ـ می: کرده‌اند ۱۲ـ می، چپ: که ما در سمرقند ۱۳ـ می، چپ: کردندکه بر.

وی نیازمندی ازحدگذرانیدند ومبالغه و ابرام‌کردند وما را ملجأ ساختند، خاطر بر آن گماشته خودرا اثبات[1] کردیم وخواجه را درضمن حیات خودگرفتیم وبه نسبت خود درآوردیم، خواجـه صحت یافت بعدازچندگاه ما را واقعه عظیم روی نمودکه دست و[2] گریبان ما را بسته سربرهنه ازمیان بازارها گذرانیده[3] پیش میرزا الغ‌بیگ بردند وخواجه عصام‌الدین درآن زمان شیخ‌الاسلام سمرقند بود آن مقدارنتوانست‌که ما را ازمیرزا[4] درخواهد و مددی رسانـد، ازخویشتن داری و اهمال وی مارا قهر و غیرت[5] آمدویرا ازضمن اخراج کردیم، چون‌ازنسبت برآمد فی‌الحال افتاد و[6]مرد[7] بعدازتقریر این حکایت متوجه فقیرشدند وگفتندکه خواجه واقف باشیدکه شما[8] نیز ازنسبت برآمدید، به مجرد این‌سخن‌که‌گفتند ثقلی عظیم درخود مشاهده‌کردم‌چنانچه ازمجلس ایشان به حیله بسیاربرخاستم و چون مرید ایشان نبودم متوجه مزار شیخ خاوند طهور وشیخ عمرباغستانی قدس[9] سرهما شدم[10] ونـزدیك قبر ایشان نشستم و بحسب باطن عرضحال خودکردم و ازایشان مدد خواستم درآن نشستن و توجه چنان معلوم شدکه بمدد روحانیت عزیزان برابطه معنوی آن بارکـه خدمت مولانا متوجه فقیر[11] ساخته بودند هم برایشان افتاد وآن ثقل ازمن زایل شد ، سبك[12] برخاستم و متوجه خدمت مولانا شدم ، چـون پیش ایشان رسیدم دیدم[13] که مولانـا برحال خود نشسته‌اند و بـا مولانا زاده فرکتی وجمعی از اصحـاب صحبتی[14] گرم دارند وهیچ تشویشی[15] نیست، من نیزنشستم ومتفکـر ومتحیرشدم که به تحقیق معلوم شده بود که‌آن‌بارمتوجه مولاناگشت، سبب چیست‌که اثرآن[16] ظاهرنشد؟ دراین اندیشه بودم

---

۱ ـمی: برآن‌گماشته خودرا اشارت‌کردیم و،چپ: برآن‌گماشتیم و ـ خودرا اثبات‌کرده
۲ ـ می، چپ: دست وگردن ما را ۳ـ بر: گذرانیدند وپیش ۴ـ می: ازمیرزا خواهد
۵ـ بر: قهر وغضب‌آمد ۶ـ می: وبمرد ۷ـ می، چپ: (و) ندارد ۸ـ می: (شمار) ندارد ۹ـ می: قدس‌الله تعالی سرهما ۱۰ـ می: (شدم) ندارد ۱۱ـ می: متوجه بما ساخته ۱۲ـ چپ: (سبك) ندارد ۱۳ـ مج: (دیدم) ندارد ۱۴ـ بر: صحبت‌گرم دارند ۱۵ـ مج: تشویش ۱۶ـ مج: (آن) ندارد .

که به یکبار مولانا فریاد برآوردندکه خیزیـد[1] ، خیزیدکه بار افتاد ومراکوفتند[2] ، ما برخاستیم وایشان بر بستر مرض افتادند و درآن مرض ازدنیا رفتند.

حضرت ایشان درآن عارضه خدمت مولانا قاسم را علیه‌الرحمه،که از اعاظم اصحاب[3] ایشان بودند بتعهد وبیمارداری خدمت مولانانظام‌الدین علیه‌الرحمه تعیین فرموده بوده‌اند.

خدمت[4] مولاناقاسم علیه‌الرحمه میفرمودندکه خدمت مولانا نظام‌الدین علیه-الرحمه دراین مرض بسیار میگریستنـد ومیگفتندکه خواجه ما را پیر یافتند وهرچه دراین مدت‌حیات خودپیداکرده بودیم ازماگرفتند وما را درآخرکارمفلس‌گردانیدند[5] باآنکه[6] حضرت‌خواجه علاءالدین قدس‌الله[7] تعالی‌سره که درنهایت قوت وکمال‌تصرف بودند، هرچند سعی نمودند[8] به نسبت این فقیرتصرف توانندکرد، نتوانستند.

رشحه[9] : پوشیده نماندکه لفظ **نسبت** ولفظ **بار** دوکلمه است‌که درعبارات‌و اشارات خواجگان قدس‌الله[10] ارواحهم، بسیارواقع شده است، گاهی‌که نسبت‌گویند و ازآن طریقه وکیفیت مخصوصه ومعهوده این طایفـه علیه خواهند، وگاهی صفت غالب وملکه نفس‌کسی[11] اراده‌کنند، وگاهی بارگویند وگرانی بی‌نسبتی خواهند ، چنانکه‌گویند فلان باری‌آورد ویا فلان[12] ما را دربارساخت، وقتی‌که بکسی ملاقات کنندکه بطریقه ایشان مناسبتی نداشته باشد و ازنسبت اومتأثر شوند واگرچه‌آن‌کس از اهل‌سکوت یا اهل‌علم وتقوی باشد، زیراکه نسبت این عزیزان فوق همه نسبتها است‌وهرچه غیرآنست بارخاطرایشانست وگاهی لفظ بارگویند وازآن مرضی وعرضی

۱ـ می، که خیزیدکه ۲ـ چپ، مراگرفتند بازبرخاستیم ۳ـ مج، چپ، اصحاب حضرت ایشان ۴ـ می، حضرت مولانا ۵ـ چپ، مفلس ساختند ۶ـ بر، بآنکه ۷ـ مج، قدس‌الله تعالی، چپ، قدس سره ۸ـ می، چپ، نمودندکه به ۹ـ چپ، (رشحه) ندارد ۱۰ـ مج، قدس‌الله تعالی سره، چپ، قدس‌الله ارواحهم ۱۱ـ می، کسی را اراده‌کنند، چپ، نفس‌کشی اراده‌کنند ۱۲ـ بر، یا ما را دربارساخت.

اراده کنند، چنانکه‌گویند فلان، بارفلانی برداشت، یافلان بار برفلان انداخت[1] مراد ایشان رفع مرض یا حواله عـرض باشد .ومخفی نماندکه رفع مرض وحوالـه عرض مخصوص بطبقه[2] خواجگانست قدس‌الله تعالی[3] ارواحهم .

خدمت[4] والدی علیه‌الرحمه به فقیر میگفتندکـه تو شب جمعه بیست و یکم جمادی[5] الاولی سنه سبع وستین وثمانمائـه متولد شدی و درصباح این جمعه پیری بزرگوارازخاندان حضرت خواجه محمدپارسا قدس‌الله[6] تعالی‌روحه به نیت سفرحجاز از ماوراءالنهر به سبزوارآمد[7] وچندروز درمنزل ما اقامت فرمود ومادرآن[8] صباح جمعه ترا برروی دست‌گرفته پیش‌ایشان بردیم، ترا فرا[9] گرفتند وبانك‌نماز درگوش راست تو گفتند وقامت درگوش چپ: وپیشانی ترا بوسه دادند وگفتند این‌کودك ازما است وبعدازسه روز ترا مرض ام الصبیان عارض شد وآن بیماری مهلك است اطفال را ، ما ترسیدیم وچون آن مرض اشتداد یافت، باردیگـر ترا پیش ایشان آوردیم و مرض تو عرض کردیم، گفتند باکی نیست وبازترا فراگرفتند ودرکنارخودنهادند واز فرق تا قدم ترا دست‌کشیدند وگفتند با اوکارها است، شما دل جمع[10] دارید ، بعداز آن دیگراثری ازآن مرض درتوپیدا نشد وچون طالبان ومستعدان آن دیار برحال‌آن عزیزبقدر اطلاعی یافتنـد صحبت ایشان را مغتنـم دانسته بخدمت می‌شتافتند روزی ایشان ازفقیر پرسیدند کـه فلان جـوان ازبزرگزادگان ونقبای این شهرکه بما زیاده التفاتی میدارد چندروز است‌که پیدا نیست، آیا جهت‌آن چیست؟ گفتم یك هفته‌شد که به درد دندان عظیم افتـاده است ویك طرف روی وی ورم‌کرده[11] ، فرمودندکه

۱ـ چپ، فلان انداخته ۲ـ بر، مخصوص طبقه ۳ـ می، چپ، قدس‌الله ارواحهم، مج، قدس‌الله تعالی سره ۴ـ چپ، خدمت والد این فقیر علیه‌الرحمه ۵ـ چپ، جمادی‌الاول ۶ـ می، قدس‌الله تعالی سره، مج، قدس‌الله روحه، چپ، قدس‌الله سره

۷ـ بر، بسبزوارآمده چندروز ۸ـ بر، وما دراین ۹ـ بر، تراگرفتند ۱۰ـ مج (جمع) ندارد ۱۱ـ بر، (فرمودندکه وی جوانی قابل‌است، خیزید تا بعیادت وی رویم، درملازمت ایشان برسربالین آن سیدزاده رفتیم دیدیم‌که با روی ورم‌کرده) افتاده .

وی جوانی قابل است، خیزید تا به عیادت وی رویم ، درملازمت ایشان برسر بالین آن سیدزاده رفتیم ، دیدیم که با روی ورم کـرده بربسترافتاده است و ازغایت وجع تب کرده مینالد و ایشان[1] بعد از پرسش اوزمانی سکوت فرمودند و چنان معلوم شد که متوجه مرض اوگشتند و بعدازساعتی سربـرآوردند آن درد منتقل بدندان ایشان شده بود وهمانطرف روی ایشان ورم کرده ، با درد دندان وحرارت و روی ورم کرده برخاستند وآن جوان بصحت تمـام بمشایعه ایشان تا در سرا بیرون آمد و ایشان دو هفته بدرد دندان مبتلابودند.

حضرت ایشان میفرمودندکه آنچه ازاکابر[2] خانواده خواجگان قدس الله[3] تعالی ارواحهم، منقولست که دربارمردم درمیآیند بیکی از دوصورت میتواند بود:

یکی آنکه وقتیکه آشنائی عـزیزی را مرضی و ملالتی یا ابتلاء[4] به معصیتی عارض میشود، ایشان طهارت میسازند و نماز میگزارند و تضرع و زاری میکنند و ازحضرت حق سبحانه [5] درمیخواهندکه اورا ازآن عارضه پاك ومطهرگرداند.

وصورت دیگرآنست که صاحب مصدر[6] آن مرض یا معصیت خود ر. میدانند وبجای وی خودرا اثبات میکنند وبعدازطهارت ونیازتمام تضرع و زاری میکنند و بصدق واخلاص توبه و انابت ورجوع می‌نمایند وآن مقدارخاطر مشغول میدارند و همت بر می‌گمارند که او را به تمامی ازآن ابتلا خلاصی و نجـاتی میسر میشود ، میفرمودندکه در وقتیکه یاری وعزیزی بیمار است او را به همت،مـدد کردن بسیار خوبست، مدد بردونوع[7] میباشد یکی آنکه همت بتمامی مصروف باشدکه مرض مرتفع شود ، دیگر آنکه در وقت مرض تفرقه خواطر[8] بسیار میباشد و بآسانی خاطر جمع نمیشود به همت مدد فرمایند[9] که خواطر[10] متفرقه مرتفع شود تاآنچه مقصود اصل

۱ـ چپ: (ایشان) ندارد ۲ـ بر: از اکابر خواجگان ۳ـ چپ: قدس الله ارواحهم ۴ـ می: یا ابتداء ۵ـ می: سبحانه وتعالی ۶ـ می: صاحب ومصدر ۷ـ بر: دونوع است ۸ـ چپ: تفرقه خاطر ۹ـ می: مدد نمایند ۱۰ـ مج: که خاطر متفرقه اصلی است.

است نصب‌العین گردد.

مولانا[1] سعدالدین کاشغری:[2] قدس‌الله[3] تعالی سره در اوایل حال به تحصیل علوم اشتغال داشته‌اند و کتب متداوله تحصیل کرده بوده‌اند و جمعیت صوری نیز داشته‌اند، چون داعیه این طریق پیدا کرده‌اند ترك وتجرید تمام‌کرده[4] بصحبت مولانا نظام‌الدین علیه‌الرحمه پیوسته‌اند.

خدمت خواجه‌کلان ولد عزیز حضرت مولانا سعدالدین قدس سره[5] میفرمودند که والد ما میگفتند که درسن هفت سالگی بودم کمابیش که پدر مرا همراه خود[6] به سفربردند وایشان همیشه بطریـق تجارت مشغولی داشتند وباطراف وجوانب ازبرای کسب معاش‌آمد شد میکردند و در آن سفرکه مرا برده بودنـد پسری بغایت صاحب جمال[7] هم، درسن[8] من همراه‌بود، مرا به وی علاقه محبتی‌شد، شبی‌درخانه‌کاروانسرا بهم[9] بودیم وپهلوی‌هم خواب کردیم، چون شمع نشانده شد ومردم بخواب رفتند در خاطر من افتادکه دست‌ویرا بگیرم وچشم خودرا[10] برآن مالم، هنوزدست فرازنکرده بودم‌که[11] دیدم‌که‌گوشه خانه شق شد ومردی با هیبت، شمعی روشن بدست‌گرفته از آن شکاف درآمد وبجانب ما فرونگریست وتیزبرگذشت[12] وگوشه دیگر[13] ازآنخانه شق شد وی‌ازآن شکاف بیرون رفت وغایب شد، حال برمن بگشت ومتنبه شدم وآن علاقه نماند.

وهم‌خدمت[14]خواجه‌کلان نقل‌کردند[15]که والد مادرسن دوازده‌سالگی بوده‌اند

۱ــ می، چپ، حضرت مولانا ۲ــ می، (کاشغری) ندارد ۳ـ مج، قدس سره چپ، قدس‌الله سره ۴ــ بر، تمام‌کرده‌اند و بصحبت ۵ــ می، قدس‌الله تعالی سره ۶ــ بر، همراه بسفر ۷ ـ ،(جمال) افتاده ۸ــ بر، همسن همراه بود ۹ـ مج، (بهم) ندارد ۱۰ــ می، مج، (را) ندارد ۱۱ــ بر، (که) ندارد، ۱۲ــ بر، تیزبگذشت ۱۳ــ بر، دیگری از ۱۴ـ چپ، وهم حضرت خواجه ۱۵ـ بر، (که) ندارد، می، کرده‌اند که.

که همراه پدرخود بسفری‌رفته‌اند ، روزی بر درکاروانسرای[1] نشسته‌بوده‌اند وجمعی[2] سوداگران درآن نزدیکی بایکدیگرمحاسبه ومناقشه وماجرائی[3] داشته‌اند وگفتگوی ایشان دور و درازکشیده[4] و تا وقت استوا[5] برداشته آخرگـریه بروالد ما[6] مستولی شده وبی‌اختیارگریسته‌اند، بمثابۀ که‌آن جماعت ازگفتگوی‌خود بازایستاده[7] ومتوجه ایشان شده وپرسیده‌اندکه شما را چه شدکه بیموجبی درگریه شدید، فرموده‌اندکه‌از صباح تا این زمان من حاضرم[8] که شما را ازخدای خود هیچ یاد نیامد ازبسکه مرابر شما رحم آمد بی اختیارگریه برمن افتاد.

چون ایشان را بعد ازتحصیل علوم ذوق این طریق پیدا شده بملازمت مولانا[9] نظام‌الدین علیه‌الرحمه پیوسته‌انـد وسالها درصحبت وخدمت ایشان بوده‌اند وبعداز چندسال باجازت ایشان عزیمت سفرمبارك حجازکرده[10] بخراسان آمده‌اند و درهرات بصحبت مشایخ وقت مثل حضرت سیدقاسم تبریزی ومولانا ابویزید پورانی[13] وشیخ زین‌الدین خوافی وشیخ بهاءالدین عمـر قدس‌الله[11] تعالی ارواحهم میرسیده‌اند و در حق حضرت سیدقاسم قدس سره میفرموده‌اندکه ایشان‌گرداب معانی عالم‌اند، دراین زمانه[12] همه حقایق اولیاء پیش ایشان جمع است و درحق مولانا ابویزید پورانی[13] قدس سره[14] فرموده‌اندکه[15] ویرا بخدای تعالی هیچ‌کاری[16] نیست هرکاری‌که هست خدای را است بوی، ودرحق شیخ بهاءالدین عمر قدس سره[17] میفرموده‌اند که آئینه

۱ــ بر، کاروانسرائی. ۲ــ بر، وجمعی ازسوداگران نزدیك با یکدیگر ۳ـ می، مج، چپ، ماجرای ۴ــ بر، کشیده است ۵ــ مج، استواربرداشته ۶ـ می، چپ، (ما) ندارد ۷ـ مج، بازایستاده‌اند، می، باز ایستاده وهمه متوجه ۸ــ بر، حاضرم شما را ۹ــ چپ، خدمت مولانا ۱۰ــ بر، کرده‌اند و ۱۱ـ مج، قدس‌الله ارواحهم ، چپ، قدس سره ۱۲ــ مج، چپ ، درین زمان ۱۳ــ بر، بورانی ۱۴ــ می، قدس‌الله تعالی روحه ۱۵ــ می، چپ، میفرموده‌اند ۱۶ــ چپ، هیچ کار نیست ۱۷ــ می، قدس‌الله سره .

وی محاذی ذات افتاده است، غیر ذات هیچ چیز[1] مشهود وی نیست و حضرت شیخ زین الدین را[2] قدس سره بکمال تشرع ستایش میکرده‌اند، خدمت مولانا علاءالدین که از کبار اصحاب ایشان بودند میگفتند که حضرت مخدوم ما مولانا سعدالدین میفرمودند که درمبادی[3] حال که به هرات آمده بودم شبی درواقعه چنان دیدم که مجمعی بود بزرگ که جمیع اولیاء هرات حاضر بودند مرا بآن مجمع درآوردند و برمجموع حاضران مقدم نشاندند الا دوتن[4] یکی شیخ ابوعبدالله طاقی و دیگری[5] خواجه عبدالله انصاری انتهی کلامه[6].

و ازغیرخدمت مولانا علاءالدین استماع افتاده که حضرت مولانا سعدالدین قدس سره[7] فرمودند که چون ازآن واقعه بازآمدم اثررعونتی درخود یافتم، برخاستم و درآن دل شب هرطرف میرفتم وبرای دفع آن رعونت چاره می‌جستم، ناگاه کژدمی بشدت هرچه تمامتر نیشی چنان برپای من زد که تا صباح فریـاد میکردم[8] و درآن درد ومحنت ازآن رعونت خلاص شدم.

حضرت مخدوم[9] قدس سره[10] در نفحات الانس آورده‌اند که خدمت مولانای[11] ما میگفتند که بعدازچندسال که بصحبت حضرت مولانا نظام الدین علیه الرحمه مشرف بودم مرا داعیه زیارت حرمین شریفین زادهمـا الله[12] تشریفا و تکریما قوی شد، از ایشان اجازت خواستم، فرمودند که هرچند می‌نگرم ترا امسال درمیان قافله حاجیان نمی‌بینم وپیش ازآن واقعه‌ها دیده بودم که ازآن متوهم[13] بودم وایشان گفته بودند

---

۱ ـ چپ: هیچ‌چیزی ۲ـ چپ: (قدس سره) ندارد می: قدس‌الله تعالی ۳ـ بر: درمبادی‌که بهرات ۴ـ بر: (یکی) ندارد ۵ـ بر: و دیگر ۶ـ بر: انتهی کلامه قدس سره ۷- می: قدس‌الله سره ، چپ: ر ـ ح ۸ـ می، مج: فریـادکردم ۹ـ مج: مخدومی ۱۰ـ می: قدس‌الله تعالی روحه ۱۱- بر: مولانا میگفتند: در محاذی این جمله درنسخه می: مج، درحاشیه نوشته شده: (یعنی‌مولاناسعدالدین قدس سره، منه رحمه‌الله) ۱۲ـ چپ: زادهماالله تعالی تشریفاً وتکریماً ۱۳ـ می، مج: متوهم میبودم.

که پرمترس، چون میروی آن واقعه‌ها را بخدمت شیخ زین‌الدین عرض کن که مردی[1] متشرع است و برجاده سنت ثابت ومراد ایشان خدمت شیخ زین‌الدین خوافی بود[2] رحمةاله تعالی، که درآن روزدرخراسان درمقام ارشاد وشیخوخت متعین بودند، چون بخراسان رسیدم رفتن حج همچنانکه[3] مولانا نظام‌الدین[4] گفته بودند[5] درتوقف افتاد وبعدازآن بسال‌های بسیارمیسرشد وچون بخدمت شیخ زین‌الدین رسیدم وازآن واقعه‌ها عرض کردم ایشان گفتند که[6] با ما بیعت کن و درقید ارادت ما درآی، گفتم عزیزی که این طریقه ازایشان گرفته‌ام، هنوز در قید حیات‌اند، شما امینید اگر میدانید که در طریقت این طایفه جائزاست[7] چنان کنم، ایشان[8] فرمودندکه استخاره کن، گفتم مرا بر[9] استخاره خود اعتماد نیست، شما استخاره کنید، گفتند تو استخاره کن که ما هم استخاره کنیم،[10] چون‌شب رسید استخاره کردم دیدم که طبقهٔ‌خواجگان بزیارتگاه هری که خدمت شیخ آنوقت آنجا بودند[11] درآمدند. درختها را میکندند[12] و دیوارها را میافکندند وآثارقهر وغضب برایشان ظاهربود، دانستم که این اشارت بمنع است از آنکه بطریقه[13] دیگردرآیم خاطرمن فارغ شد پای درازکردم و بآسودگی در[14] خواب شدم چون بامدادبه مجلس شیخ درآمدم بی‌آنکه من واقعهٔ خود بایشان بگویم گفتند طریق یکی است وهمه بیکی بازمیگردد بهمان طریق خود مشغول[15] باش، اگرواقعه یا مشکلی پیش آید با ما بگوی آنقدر که توانیم[16] مددکنیم، حضرت مخدوم[17] قدس

۱ــ بر، مرد متشرعی است، چپ، که مرد متشرع است ۲ــ بر، (خوافی) ندارد
۳ــ می، چپ، همچنانکه خدمت مولانا ۴ــ می، نظام‌الدین علیه‌الرحمه ۵ــ بر، فرموده بودند ۶ــ بر، (که) ندارد ۷ــ بر، است که همچنان کنم ۸ــ بر، ایشان گفتند ۹ــ بر، مرا با استخاره، چپ، مرا باستخاره ۱۰ــ می، میکنیم
۱۱ــ بر، آنجا می‌بودند ۱۲ــ بر، میکنند و دیوارها می‌افکنند ۱۳ــ می، چپ، بطریق دیگر ۱۴ــ چپ، وبآسودگی سر بخواب نهادم ۱۵ــ بر، مشغول باشید
۱۶ــ می، که بتوانیم ۱۷ــ می، حضرت مخدومی مولانا عبدالرحمن جامی قدس‌الله تعالی سره در.

سره درنفحات‌الانس بیش‌ازاین نیاورده‌اند واشارتی باستخاره حضرت شیخ قدس‌سره نکرده‌اند،[1] لیکن ازبعضی[2] مخادیم چنین استماع افتاده که حضرت شیخ[3] نیز بنابر وعدهٔ استخاره،آن شب توجه کرده‌اند درختی‌بغایت بلند وبزرگ دیده‌اندکه شاخهای بسیاربزرگ دارد ، حضرت شیخ داعیه کرده‌اند که یك شاخ بزرگ[4] ازآن درخت[5] بشکنند و جدا سازند هرچند سعی[6] کرده‌اند و زورآورده میسر نشده است ، چون صباح بحضرت مولانا ملاقات کرده‌اند فرموده‌اندکه طریق‌یکی‌است شما بهمان طریق خود مشغول[7] باشید خدمت مولانا شمس‌الدین[8] محمد روجی علیه‌الرحمه میگفتندکه مولانای‌ما[9] فرمودندکه چون از خدمت مولانا نظام‌الدین علیه‌الرحمه اجازت سفر حجاز طلبیدم گفتند قافله را دربادیه دیدم وتو بایشان نبودی خاموش گشتم وبعداز چندروز[10] باز، اجازت خواستم گفتند برو لیکن ازما وصیتی قبول کن زینهارآن کار نکنی که ماکردیم وپشیمان شدیم و این خجالت را بقیامت خواهیم برد. هرگاه‌که اثر قهرالهی از تو ظاهر شود اعمال آن قوت قهریه نکنی چنانکه ماکردیم نسبت بخواجه عصام‌الدین و بعضی‌منکران و نااهلان و این قصه در ذکر مولانا نظام‌الدین آنجاکه بیان قوتهای باطنی ایشان رفته[11] مذکور شده ، حضرت مولانا سعدالدین فرمودندکه من ازایشان این[12] وصیت را قبول کردم و بعداز چندگاه[13] مرا کیفیتی دست دادکه هرکه را چشم برمن میافتاد فی‌الحال بیهوش میگشت واگر نزدیك من میآمد هلاك میشد و من در مبادی ظهورآن کیفیت درکنج خانه خزیدم و چهارده[14]

۱ــ می؛ چپ؛ نکرده لیکن ۲ــ می، چپ؛ از بعض ۳ــ بر؛ (نیز) ندارد
۴ــ می؛ (بزرگ) ندارد ۵ــ می؛ درخت بزرگ ۶ـ می؛ سعی‌کرده وزورآورده‌اند مج؛ سعی‌کرده‌اند و زورآورده‌اند. چپ؛ سعی‌کرده‌اند و زورآورده‌اند ۷ــ می؛ (مشغول) ندارد ۸ــ بر؛ (شمس‌الدین)ندارد ۹ــ بر؛ مولانا فرمودند ۱۰ـ بر؛(باز) ندارد ۱۱ـ چپ؛ (رفته) ندارد ۱۲ــ بر؛ (این) ندارد ۱۳ـ بر؛ چندگاه وقتی‌مرا ۱۴ــ چپ؛ چارده.

شبانه روز بیرون نیامدم و هرکه از دور پیدا شدی ومیل اختلاط من‌کردی [1] بدست اشاره میکردم ومانع میشدم ونمیگذاشتم که‌نزدیك من‌آید تا وقتیکه‌آنحالت وکیفیت منجلی شد.

من فوائد انفاسه[2] قدس سره[3] : مخفی نماندکه یکی‌ازکبار[4] اصحاب ایشان بعضی ازکلمات قدسیه ایشان‌را جمع‌کرده و طرفی ازآن درضمن شانزده **رشحه** ایراد می‌یابد. :

رشحه : میفرموده‌اند[5] هرکاری را که فرض کنند شغل[6] بحق سبحانه ازآن آسانتر است زیراکه هرچیزی‌که هست اول‌آنرا میجویند وحق را[7] سبحانه اول می‌یابند بعدازآن میجویند، اگراول نیافتی‌کی میل‌کردی، ع : تا تونبینی جمال، عشق نگیرد کمال . معنی این سخن‌که حضرت مولانا سعدالدین قدس[8] سره فرموده‌اند آنست‌که اول حق سبحانه[9] برباطن بنده بصفت ارادت‌که‌آنرا تجلی[10] ارادی‌گویند، ظهورمیکند وبنده بعداز وجدان‌آن تجلی، مرید وطالب حق سبحانه میشود، پس در این صورت، یافت برطلب[11] مقدم باشد ومصراع دیگرازاین[12] بیت اینست‌که، ع : میشنوی وصف حال راست بباید[13] شنید.

رشحه : میفرموده‌اندکه[14] کسی‌که یکی را دوست میدارد میخواهدکه همه[15] کس اورا دوست دارند ، اگر چه غیرت محبت مقتضی‌آنست‌که محبوب را مخفی دارد ولیکن ازغایت محبت سعی‌آن داردکه ویرا منکری نباشد، نمیداندکه چه‌حیله

---

۱ ــ چپ: اختلاط میکردی ۲ــ می: انفاسه‌النفیسه ۳ـ می: قدس‌الله تعالی سره، چپ: قدس‌الله سره ۴ـ می: ازاکابر اصحاب ۵ــ می: میفرمودند ۶ـ می: شغلی بحق ۷ــ می: وحق سبحانه‌را اول، چپ: وحق سبحانه اول ۸ــ می: قدس‌الله تعالی سره ۹ـ مج: حق سبحانه وتعالی ۱۰ ــ چپ: مج: تجلی ارادی، می: تجلی ایرادی ۱۱ـ مج: برطالب مقدم ۱۲ـ دیگر آن بیت‌این‌است، مصرع ۱۳ـ چپ: راست نباید ــ می: راست نیاید، مج: راست نباشد ۱۴ ــ می: میفرمودندکسی‌که ۱۵ـ مج : (همه) ندارد .

اندیشد و چه تدبیر کنند که[1] همه معتقد وطالب او شوند بهر وجهی که هست، و بهر صفتی که میسر میشود[2] وصف[3] آن محبوب میکنند تا باشدکه طالب اوشوند.[4]

رشحه: میفرموده‌اند[5] که هرگاه موئی برتن‌توبواسطهٔ حالی متغیر ومتأثرشود ازپی[6] آن می‌باید رفت .

رشحه : میفرموده‌اند[5] که خواجه محمدپارسا قدس‌الله[7] تعالی سره فرموده‌اند که حجاب میان بنده و حق سبحانه همین انتقاش صورکونیه است در دل ، و این انتقاش بسبب صحبت‌های پراکنده وسیرها و دیدن الوان و اشکال گوناگون زیاده میشود ودردل خانه میکند وبه محبت و مشقت‌تمام نفی می‌بایدکرد و دیگر ازمطالعه کتب وگفتن و شنیدن[8] سخنان رسمی وکلمات شتی‌آن نقوش می‌افزاید و ازمشاهده صورجمیله و استماع نغمات وسازهای طرب‌انگیزآن نقوش درحرکت وتموج میآید و این جمله موجبات بعد وغفلت‌است ازحق سبحانه[9] وطالب را نفی‌آن‌کردن واجب است بایدکه از هرچه خیال را می‌افزایـد بواجبی اجتناب نماید، با دل صاف توجه بجناب حق‌سبحانه‌کند، سنت الٓهی برین جاری شده‌که بی‌محنت ومشقت وترك‌لذات و شهوات حسی این معنی دست نمیدهـد ، راحتی‌که میجویند درآخرتست ، دو سه روزی دراین سرای فانی رنج‌کشیدی، دیگر ابد الآبدین[10] آسودی، این عالم را هیچ نسبتی با آن عالم نیست،گوئیا[11] درمیان بیابان بی‌نهایت، خشخاش دانه‌ای افتاده است .

رشحه : فصل بهاربوده[12] ویکی از اصحاب ایشان بعضی رساله‌ها می‌نوشته،

۱ــ مج: که آنهمه ۲ـ می: میسرشود ۳ـ مج، چپ: وصفت‌آن ۴ـ بر: اوشوند بهر وجهی‌که هست ۵ـ می: میفرمودند ۶ـ می، چپ: ازپی آن موی‌میباید رفت ۷ـ مج: که حضرت خواجه‌محمد پارسا قدس‌الله تعالی فرموده‌اند چپ: که خواجه محمد پارسا قدس‌سره فرموده‌اند ۸ـ چپ: وشنودن ۹ـ می: ازحق سبحانه وتعالی= ۱۰ـ مج: ابدالابدی ۱۱ـ چپ: گویا ۱۲ـ بر: بود ویکی .

میخواسته که چون تمام شود سیری کند، درین اثنا بملازمت ایشان رفته این رباعی مشهور خوانده‌اند که[1] :

با یار به گلزار شدم رهگذری بر گل نظری فکندم از بیخبری

دلدار بطعنه گفت شرمت بادا رخسار من اینجا و تو در گل[2] نگری

پس فرموده‌اند که اگر به کشت میروی و از گشت حظی داری، از حق سبحانه غافلی و اگر حظی نداری چرا میروی و رساله‌ها مینویسی؟ اگر عمل خواهی کردن یك سخن بس است که: بخدا مشغول باش و اگر عمل نخواهی کردن چرا مینویسی و فرمودند که یك نی و هزار آسانی، این سخن در همه‌جا میرود و هرچه غیر حق است نی گفتی و خلاص شدی.

رشحه : میفرموده‌اند کـه خدمت مولانا نظام‌الدین علیه‌الرحمه میگفتند که سکوت انفع است از کلام، زیراکه[3] از هر سخنی حدیث‌النفس حاصل میشود و فیض الٓهی هرگز منقطع نیست، مانع دریافت آن فیض، حدیث‌النفس است درصحبت اولیاء الله[4] دل خودرا از حدیث‌النفس نگاه میباید داشت زیراکه ایشان راگوشی است که آن حدیث را بآن گوش میشنوند و مشوش وقت ایشان میشود، کسی که بمطالعه کتابی مشغول است اگر یکی از خارج سخنی گوید مشوش وقت او میشود بلکه اگر[5] مگسی برروی ورق می‌نشیند تشویش مییابد، جمعی که برسبیل دوام توجه ومشغولی[6] بجناب حق سبحانه میدارند هراینه حدیث‌النفس[7] مشوش ایشان میشود ونمیگذارد که مشغولی کنند، کسی که طفل[8] گریان دارد وگریه او مشوش وقت است میگویند که پستان در دهان او[9] نه تاخاموش کند، کسی میباید که پستان ذکر دردهان دل بنهد تا شیرمعنوی

۱ـ مج: که رباعیه می، چپ: رباعی ۲ـ می، مج: تو برگل نکری ۳ـ بر: که ازهر کلام وسخنی ـ مج: که از هرسخن ۴ـ بر: اولیاء دل خودرا ۵ـ بر: بلکه مگسی اگر بر ـ چپ: بلکه اگر مگسی بر ورق ۶ـ بر: توجه ومشغول ۷ـ بر: حدیث مشوش ایشان ۸ـ می، چپ: طفلی ۹ـ می: وی نه.

خوردن گیرد و بذکر گفتن در آید[1] و ازخیالات و حدیث‌النفس خلاص شود ، باز نسبت بحال بعضی دیگر ذکر گرفتن نیزحدیث‌النفس [2] است.

رشحه : روزی اصحاب را مخاطب ساخته میفرموده‌اند که ای یاران دانید[3] که حق سبحانه بدین عظمت و بزرگی با شما در غایت نزدیکی است برین اعتقاد باشید، اگر این معنی حالا شما را معلوم نشود لیکن دایم بایدکه با ادب[4] باشید در خلاء وملاء ، چون درخانه تنها باشید پای درازنکنید ودرخلاجا شرمنده وسرافکنده وچشم پوشیده نشینید و درسر وعلانیه وظاهر وباطن با خدا راست باشید، چون به حفظ این آداب قیام نمائید این معنی شما را بتدریج معلوم شود ، باید که همیشه[5] خودرا بآداب ظاهری و باطنی آراسته دارید ادب ظاهرآنست که باوامر ونواهی شرع ایستادگی [6] نمایند و بر وضوء دایم و استغفار و کم‌گفتن و احتیاط درجمیع امور و تتبع آثار سلف صالح [7] باشید و ادب[8] باطن بسیار دشوار است اهم‌آداب ، دل‌را از خطور اغیار نگاهداشتن است چه‌خیر وچه شر هردوبرابر است درحجاب بودن ازحق سبحانه[9] .

رشحه : میفرموده‌اند[10] که حق سبحانه[9] پیغمبر خود را صلی‌الله علیه وسلم طریقه مراقبه تعلیم کرده است آنجا که فرموده : مٰاتَكُوْنُ فِي شَأْنٍ وَمٰا تَتْلُوامِنْهُ مِنْ قُرآنٍ وَلاٰ تَعْمَلوُنَ مِنْ عَمَلٍ اِلاّكُنّا عَلَيْكُمْ شُهُوداً اِذْتُفِيضُونَ فيهِ ، اصل‌مسئله اینست که‌حق‌سبحانه[9] فرموده‌است وحضرت رسالت را[11] تعلیم کرده خلاصه کار اینست که بجناب حق سبحانه مشغول باشید ، حق سبحانه به بنده از همه چیزها نزدیکتر

۱ــ مج، (درآید و ازخیالات وحدیث‌النفس خلاص شود باز نسبت بحال بعضی دیگر ذکرگفتن نیز) افتاده ۲ــ می، چپ، حدیث نفس ۳ــ بر، بدانیدکه ۴ــ بر، که‌بادب‌باشید ۵ــ مج،(همیشه) ندارد ۶ــ می، قیام نمایید ۷ــ مج، سلف صلاح ۸ــ بر، و آداب باطن ۹ــ می، حق سبحانه وتعالی ۱۰ــ مج، میفرمودند ۱۱ــ بر، (را) ندارد.

است و از نزدیکتر گفتن هم نزدیکتر است ، چراکه درحال قرب ، عبارت نمیگنجد وقتیکه قرب رابعبارت درآورند بعدمیشود، قرب نه‌آنست که‌گوئی باو نزدیك‌شدم یاازوعبارتی‌توانی‌کرد، قرب آنست که تودروی گم‌شوی، خودراوغیرخودراگم‌کنی و هیچ ندانی‌که کجا بودی و ازکجا آمدی و مطلقاً ازو عبارت نتوانی‌کرد، یکی پیش بزرگی خبرآوردکه فلان شیخ ازقرب سخن میکند آن بزرگ وی راگفت[1] چون بآن شیخ برسی بگوی‌که اینجاکه[2] مائیم قرب قرب بعدبعد است، قرب عبارت ازنابودن تست[3] ، آنجا عبارت کجا گنجد.

رشحه : میفرموده‌اندکه‌درهرنفسی گنجی‌میگذردواقف‌باید می‌بود،حق‌سبحانه حاضر وناظر است بایدکه ازحق سبحانـه[4]شرم دارد و ازوغفلت نورزد ، حق سبحانه تشنیع‌وسرزنش‌کرده است‌که : **مَاجَعَلَ‌اللّٰهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَیْنِ فِی‌جَوْفِهِ** در درون‌یك آدمی.دودل‌نیست‌که یکی‌رابدنیامشغول‌داردویکی[5]را بحق‌سبحانه، دردرون‌آدمی یك دل است اگربدنیا مشغول سازد ازحق سبحانه بی‌بهره ماند واگرمتوجه بحق‌سبحانه گردد ازدل او روزنهٔ بسوی حق سبحانه‌گشاده شود، ازآن روزنه‌آفتاب فیض الٓهی تافتن گیرد ، آفتاب‌که طلوع کرد ازمشرق تا مغرب هـرذره‌که هست از نور او بهره مییابد ونوراوبرهمه میتابد،اگرخانه بودکه‌آنرا روزنه نباشد هرآینه ازنور بی‌بهره ماند، پس اگر دل حاضرت است، حضور او بمثابه آن روزنه است ازآن رهگذرنور

۱ــ بر، ویرا گفتند ۲ـچپ، که مائیم قرب بعداست،قرب عبارت‌ازــ مج، درحاشیه نسخه مج درمقابل این جمله با خط اصلی این بیت نوشته شده، مثنوی،

قرب نی بالا و پائین رفتن است قرب حق ازقید هستی رستن‌است

منه رحمه‌الله ۳ــ می، درنسخه می، بعد ازاین جمله،(نابودن تست) این بیست درمتن کتاب ذکرشده ، قرب نی بالا وپستی‌رفتن‌است= قرب حق ازقید هستی رستن استآنجا عبارت کجا گنجد ۴ــمی، سبحانه وتعالی ۵ـ می، مج، ودیگری را.

فیض وجود بوی خواهدرسید واگرغافل است آن نور ازوی درخواهدگذشت[1]

دوست بهرلحظه‌ای درتو نظرمیکند . چون تو ازو غافلی ازتوگذرمیکند

رشحه : میفرموده‌اند که طاعت[2] موجب وصـول به جنت[3] است و ادب[4] در طاعت سبب قرب حق سبحانه،کاملان مشایخ قدس‌الله تعالی ارواحهم ، برآننـدکه ابتدامیبایدکه باطن خود را صافی گـرداند ، بتصفیه وتزکیه مشغول گردد تا دوام مراقبه دست دهد ، و الا هرچه از اعمـال صالحه بجای آورد[5] آب در خای[6] زیاده میکند ع : هرچه‌گیرد علتی علت شود،کم ازشاگرد جولاهی[7] نمیباید بودکه مدتی بایدکه تا رشته پیوندکردن بیاموزد، کارهای دیگر هنوز خودکجاست، طالب می‌باید که بجِدّ وجهدتمام سعی کند تادر نفی خواطر[8] استاد شود و داندکه چگـونه نفی می‌بایدکردن و درابتداء بایدکه بهیچ چیز مشغـول نشود مگربنفی خواطر[8] آنهاکه رسائل مطالعه میکنند وسخنان ازآنها می‌چینند ازآنها هیچ نفعی نیست، اینها همه بیکاریهااست راه حق‌سبحانه وکار او رفتنی وکردنی است نه‌گفتنی وشنیدنی، اگر کسی پیش پادشاه دربغداد نشسته باشد و در حضور پادشاه دایم تواند بود و پادشاه مکتوبی بشام فرستـاده باشد از آن مکتوب غایبان خطی میگیرند بغایت‌کسی جاهل بیعقل غافل بایدکه ازحضور پادشاه به اختیـار خود دور شود و ازبرای خواندن آن مکتوب ازبغداد روی بشام نهد.

رشحه : میفرموده‌اندکه هرکه‌یك جا، همه‌جا، و هرکه همه‌جا ، هیچ‌جا[9]

رشحه : میفرموده‌اندکه پرهیز به از دارو، هرکه پرخورد انواع بیماریها در

۱ـ مج، گذشت، شعر، چپ، گذشت بیت ۲ـ چپ، که طاعات ۳ـ می، وصول محبت ۴ـ بر، وآداب د ۵ـ بر، بجای میآرد ۶ـ بر، می، درحاشیه‌نوشته‌اند، (درهرات مغاکی‌که آب باران وغیرآن درو جمع شود ومتعفن‌گردد خای‌گویند ، منه)
۷ـ می، جولای، چپ، جولائی ۸ـ بر، خاطر ۹ـ چپ، هیچ جا نه .

وی‌پیدا[1] آید برای‌دفع‌بیماری داروخورد تاصحت یابد،چون صحت یافت‌باز پرخوردن گرفت بازداروخورد وصحت‌یافت،همچنین‌چندکرت‌اعادت‌کرد، عاقبت‌آن داروا‌ورا ضرر کلی‌رساند، همچنین کسی که‌گناه‌کرد وانابت‌نمودبازگناه‌کرد[2]بازانابت نمود باز گناه‌کرد،این‌انابت‌که وی‌را ازگناه‌به‌تمامی[3]بازنیاورد ودروی‌اثرعظیم‌نکندمثل‌گناه[4] دیگر است، ازاین جهت است‌که اهل‌الله پرهیزکلی برخودگرفته‌اند وترك همه‌کرده و بحق سبحانه مشغول‌گشته تا[5] ناگاه درمرض غفلت نمیرند.

رشحه : میفرموده‌اندکه جنید قدس[6] سره‌گفته است‌که استاد من درمراقبه گربه بود، وقتی‌گربهٔ دیدم برسر سوراخی نشسته و چنان متوجه‌گشته‌که موئی[7] بر اعضای وی حرکت نمیکرد، بتعجب دروی نگریستم ناگاه بسرم نداکردندکه ای دون همت من درمقصود توکمتر ازموشی نیستم ، تو درطلب من‌کمتر ازگربه مباش، از آن روز باز در مراقبه افتادم[8]

دانی‌که مرا یار چه‌گفته است‌امروز　　　جزمـا بکسی در منگر دیـده بدوز

رشحه : میفرموده‌اندکه دایم‌بیاد حق سبحانه باشیدتا غایتی‌که ازخود غایب شوید، حق سبحانه از همه لطیف‌تر است هـرکه را لطافت بیشتر، مشغولی او بحق سبحانه بیشتر،جولاه وموزه دوزازآن‌کس‌که خس حمام میکشد لطیف‌ترند، ازایشان خس‌کشی نمیآید باز بزازازایشان لطیف[9] تـر است تحمل آن نداردکه جولاهگی و موزه دوزی‌کند ملایان ازبزازان لطیف‌تـرند، بزازی نمیتوانند کرد ، بازجماعتی‌که

۱ــ می، درو پیدا آید، چپ، دروی پدیدآید　　۲ــ مج، (بازگناه‌کرد بازانابت نمود) ندارد　　۳ــ می، مج، ویرا بتمامی ازگناه بازنیاورد، چپ، ویرا ازگناه بتمامی باز نیاورد　　۴ــ مـی، گناهـی دیگر　　۵ــ مـج، گشته ناگاه　　۶ــ می، قدس‌الله سره　　۷ــ مج، که موی وی براعضای وی　　۸ــ مج، افتادم، شعر، چپ، افتادم ، بیت　　۹ــ مج، (لطیف‌تر است تحمل آن نداردکه جولاهگی و موزه دوزی‌کند، ملایان ازبزازان) ندارد .

بجناب حق سبحانه مشغولند ازهمه لطیف‌ترند، ایشان را سر ودل آن نیست‌که بغیر حق سبحانه مشغول شوند، اگر برکوع روند خوش نمیآیدکه ازآن بازآیند و اگر بسجود روند خوش نمیآیدکه سر از سجده بردارند ، این طایفه از همه لطیف‌ترند ، تحمل آن ندارند که یك چشم زدن بغیرحق سبحانه مشغول باشند، انبیاء[1] برحال ایشان غبطه می‌برند، نه ازآن‌جهت‌که درجات وکمالات[2] ایشان ازدرجات وکمالات انبیاء زیاده است، لیکن ایشان را شرف حالی است‌که دایم درقرب حضرت حق‌اند وحضرت حق سبحانه ایشان را ازنظرخلق پوشیده داشته است وبرسبیل دوام ایشان را بخود مشغول‌گردانیده، پادشاه جمیع امورملکی[3] را بیکی از مقربان خود تفویض مینماید و او بامرپادشاه درمملکت[4] تصرف میکند و دیگری آفتابه داراست وآب وضوء پادشاه ترتیب میکند و دائم پیش پادشاه است، البته‌آنکه متصرف درممالك است نزد پادشاه مقرب‌تر است وبرگزیده‌تر و مرتبه و درجه وی عالی‌تر وهرآینه‌اگر قابلیت وی بیشتر نبودی متصرف درممالك نشدی لیکن‌آفتابه دار این[5] شرف دارد که دایم درقرب پادشاه‌است وخدمت خاصه اومیکند وبغیر او[6] مشغول نیست واگر نه[7] وی‌کجا ومتصرف[8] درمملکت‌کجا ؟ آنکه متصرف درممالك است ازجهت قرب و دوام خدمت پادشاه است‌که برآفتابه دار غبطه میبرد ورشك دارد[9] .

رشحه : درمعنی این‌بیت‌که‌حضرت مولوی رومی قدس[10] سره فرموده‌اند[11]:

ای دیده عجایب‌ها بنگرعجب‌اینست‌این　　معشوق برعاشق بی وی نه و باوی نی

میفرموده‌اندکه اگرکسی هزارسال[12] پروازکند معنی بی وی نه وبا وی نی،

۱ـ می: انبیاء علیهم‌السلام　۲ـ می: درجات وکمال　۳ـ می، چپ، امور ممالك را　۴ـ مج: (مملکت) ندارد، می، چپ: درممالك تصرف　۵ـ می: آن شرف　۶ـ بر: وبغیرپادشاه مشغول　۷ـ می: و اگرنی　۸ـ بر: وتصرف در　۹ـ می: رشك میدارد　۱۰ـ می، مج: قدس‌الله تعالی‌سره　۱۱ـ مج: فرموده‌اندشعر، چپ: فرموده‌اند بیت　۱۲ـ می، مج: کسی سه هزارسال .

را درنیابد، پس چگونه قرب[1] حق‌را سبحانه ادراك تواندکرد لیکن چون سعی کند و بجد[2] مشغول شود حق سبحانه اورا چندان ادراك ویقین کرامت فرمایدکه این معنی را دریابد که حق سبحانه بی وی نبـوده است و او غفلت نموده ، اهل‌الله را یقینی[3] حاصل میشودکه بهیچ نـوع گمان و تـردد نمیماند در بود و وجود حق سبحانه ، همچنانکه[4] هیچکس را دربود[5] و وجود خود شکی نیست، هرچند جامه‌ها در بردارد وچشم‌پوشاند وجود خودرا گم نمیکند وفراموش نمیکند[6] و درشك نمیافتد.

رشحه : میفرموده‌اندکه چون ذکر مجرد از لباس حـرف وصوت وعربی و فارسی شود ومجرد ازجمیع جهات‌آن زمان بمقام شجریت رسد وطالب همه وقت از وی برتواند خورد، قوله تعالی:

تُؤْتِي[7] اُكُلَهٰاكُلَّ حِينٍ ، ذکرچون حبه است‌که[8] شجره معرفت ازوی میرویدکما قال سبحانه: **مَثَلاً كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ**، همچنانکه شجره ازحبه سرمیزند، توحید صرف‌که مجرد ازلباس حرف وصوت و عربی وفارسی وشکل ولون وکیف وکم و مجرد ازجمیع جهات است ازمضمون‌کلمه ظاهرمیشود.

من خارق عاداته قدس سره[9] : خدمت مولانا علاءالدین‌که‌ازاجله اصحاب حضرت[10] مولانا سعدالدین بودند و ذکر ایشان خواهد آمد، میفرمودندکه من بیمار بودم ، حضرت مولانای ما بعیادت آمدند و برکنار صفه نشستند و لحظه‌ای مراقبه کردند و سرمبارك پیش افکندند وبرسقف آن صفه بالای سرمبارك ایشان دریچه‌بود ناگاه موشی‌ازکنارآن دریچه قدری خاك پاشید وبرگردن‌وگریبان‌ایشان ریخت ، سر

---

۱ ــ می، چگونه حق سبحانه را، چپ، حق سبحانه وتعالی را ۲ــ می، وبخدمت مشغول ۳ـ مج، یقین حاصل ۴ــ می، چپ، چنانچه، مج، چنانکه ۵ـ مج، (بود و) ندارد ۶ـ چپ، فراموش نمیسازد. ۷ــ مج، (توتی) ندارد ۸ـ بر، که ازوی شجره معرفت میروید ۹ــ می، قدس‌الله تعالی سره ۱۰ـ می، (حضرت) ندارد.

برآوردند وبالا نگریستند وبازمراقب [1] شدند ، آن موش قدری دیگر[2] خاك پاشید بازنگریستند[3] همچنین[4] سه‌بار اینصورت واقع شد، بارچهارم برنگریستند واز روی غضب گفتند: هی موشك بی‌ادب، آنگاه برخاستند و بیرون رفتند ومن برفراش خود نشسته بودم و ازآن صورت خجالت بسیارداشتم بعد ازلحظهٔ دیدم‌که برآن دریچه گربهٔ پیدا شد و درکمین نشست ناگاه موشی قدری خاك پاشید، آن‌گربه درجست و به پنجه موش را ازآن سوراخ بیرون‌کشید وبکشت و قدری ازآن بخورد و درین[5] روز میشمردم‌که این[6] گربه ازآن[7] سوراخ هژده موش بیرون آورد و درهم خایید و بگذاشت وبرفت.

مولانا پیر[8] علی برادر مولانا علاءالدین[9] که وی نیزازجمله مخلصان‌حضرت مولاناسعدالدین[10] قدس‌سره[11] بود نقل‌کرده‌است‌که دکان[12]جامه فروشی داشتم روزی محصلی درصورت پیاده روان براتی آورد و خشونت وسفاهت آغازکرد و درآن محل مرا برادای وجه برات او، قدرت نبود، حیران فروماندم مقارن این حال‌حضرت مولانا[13] پیدا شدند چون آن تشدد ازاو دیدند دست مبارك بر دوش وی نهادند و گفتند هی دادر زبان خودرا نگاهدار چون دست‌ایشان بدوش وی رسید بیهوش‌گشته در میان بازار بغلطیدو مدتی مدید بدان حال افتاده بود و ایشان بردردکان[14] من نشسته بودند ، چون بحال خودآمد به نیاز تمام برخاست و دردست وپای ایشان افتاد و روی بر پشت پای ایشان نهاد و ازآن شغل انابت کرد و روی دراین طریق

۱ــ مج: وباز مراقبه شدند ۲ـ مج: (دیگر) ندارد ۳ــ مج: بازنگاه‌کردند، می، چپ: باز برنگریستند ۴ـمی: همچنین تاسه بار ۵ــ چپ: و می‌شمردم درآن روز ۶ـ می، چپ، که آن‌گربه ۷ـ چپ: هژده موش از آن سوراخ ۸ــ چپ: مولانا علی پیر برادر ۹ـ مج: مولانا علی‌الدین ــ می: مولانا علاءالدین رحمهماالله که ۱۰ــ بر: سعدالدین‌کاشغری قدس سره ۱۱ـ می: قدس‌الله تعالی سره ۱۲ــ مج: دوکان ۱۳ـ می: حضرت مولانا سعدالدین قدس‌الله‌سره پیدا شدند ۱۴ـ مج: دوکان.

آورد .

و هم وی نقل کرده است که والده فرزندان حامله بود و ازحمل اوچار[1] ماه گذشته بود ودرآن ایام قصد اخراج آن‌جنین کرد وجنین ازپشت وی‌برفت واومشرف برموت شد وحال بروبگشت، باضطراب تمام نزد ایشان دویدم دیدم[2] که مردم بسیار ازعلماء و صلحا نزد ایشان جمع آمده‌اند و مجال پیش رفتن و سخن کردن نیست و متحیرشدم و ندانستم که چه چاره کنم ، چون چشم ایشان برمن افتاد فی‌الحال برـ خاستند وبجانب منزل روان شدند وجمعی ازاصحاب درعقب ایشان میآمدند، درآن اثنا[3] مرا پیش خود خواندند وگفتند آن ظالمه[4] را بگوکه یك‌بار دیگر درفلان تاریخ این حرکت‌کرده بودی و ازتو عفوکرده بودیم این‌بار نیز عفوکردیم اگربار دیگراین ظلم ازتو صادرشود سزای خودببینی[5] ، من خوشدل شده به تعجیل برگشتم ، چون بخانه درآمدم دیدم‌که حال اوبصلاح‌آمده و ازآن مرض اثری نمانده ، قصه را بوی بازگفتم بگریست و گفت راست فرموده‌اند درآن تاریخ یکبار قصدکرده بودم و از مردن جستم ، پس بخداعهدکردکه[6] دیگر مثل‌آن قصدی نکنند[7] .

خدمت مولانا علاءالدین[8]گفتندکه درآن‌فرصت‌که درملازمت حضرت مولانا میبودم[9]روزی‌قاصدی‌ازولایت‌قوهستان‌رسیده[10]مکتوبی‌ازنزدوالدین‌آوردکه‌مرابمبالغه وتاکید بلیغ طلبیده بودند تا کدخدا سازند، ازین صورت بغایت ملول شدم‌که مبادا ازشرف ملازمت ایشان محروم شوم با خودگفتم چون‌ایشان براین مضمون ومکتوب اطلاع‌یابند هرآینه‌مرانگاه‌خواهند داشت ونخواهندگذاشت که‌بقوهستان‌روم،چون‌پیش ایشان درآمدم هنوز مضمون مکتوب را عرض‌نکرده بودم‌که فرمودند، چون بمبالغه

۱ـ بر: چهارماه ۲ـ می: دویدم‌که مردم ۳ـ مج: در اثنا ۴ـ می: آن ظالم را ۵ـ بر: خودبینی ۶ـ بر: عهدکردم ۷ـ بر: نکنم ۸ـ می : علاءالدین رحمة‌الله علیه ۹ـ مج: مولانا بودم ۱۰ـ می، چپ : رسید و مکتوب والدین‌آوردکه .

طلبیده‌اند میبایدرفت، من متحیرشدم و ازرفتن چاره ندیدم ، بعد ازآنکه بملازمت پدرومادر رسیدم هم درآن هفته مراکدخدا ساختند وهشت‌سال آنجا ماندم لیکن در آن مدت همیشه متوجه خدمت ایشان بودم وازباطن شریف ایشان استفاضه مینمودم و درآن دیار عاملی[1] ظالم بودکه در توجیه مال و اخراجات برمن تعدی بسیارمیکرد وظلم‌وبیدادازحدمیگذرانید ومن‌هیچ نمیدانستم[2]که دفع‌ظلم وی[3]بچه‌طریق کنم‌آخر بباطن‌متوجه‌حضرت‌مولاناشدم استغاثه‌کردم‌شبی‌ایشان رابخواب دیدم‌که تیر وکمانی بدست‌دارند،ناگاه‌آن عامل‌دربرابرپیدا شدایشان‌آن تیر رابرکمان نهادند ودرکشیدند وبجانب وی انداختند، چون بیدارشدم با خودگفتم تا چه بلاپیش‌آن بدبخت خواهد آمد، روز دیگر نزد وی رفتم وگفتم حاضر باش‌که بلای عظیم روی بتو دارد[4] ، بخندید و استهزاء نمود وسخنان بی‌ادبانه‌گفت، بعداز سه روز یك نیمه تن[5] وی را فلج دریافت و دیگر برنخاست .

وهم خدمت مولوی فرمودندکه درآن ایام‌که درولایت قوهستان بودم یکبار مقدار[6] تخم پیله برداشته بودم، روزی بردرخت[7] بلند برگ می‌بریدم و دراثنای آن کار نسبت رابطه میورزیدم ، ناگاه شاخی‌که پای برآن داشتم بشکست ومن ازبالای درخت جدا شدم، دیدم‌که حضرت‌مولانای ما[8] پیدا شدند ومرا ازهوا درربودند وسالم برزمین نهادند چنانچه بهیچ عضومن آسیبی نرسید این معنی را پوشیده[9] میداشتم‌و چون بملازمت ایشان مشرف شدم ، خواستم‌که قصه[10] فلج آن عامل ظالم‌وافتادن خودرا ازدرخت بعرض ایشان رسانم ، پیش ازآنکه من سخن آغاز کنم ، فرمودندکه افتادن ظالمان دیگر است و افتادن مظلومان دیگر.

۱ــ بر: عالمی ۲ــ مج: نمیتوانستم دفع ۳ــ می: ظلم او ۴ــ می: بتو خواهدآورد ۵ــ بر: روز نیمه تن اورا ۶ــ می: مقداری ۷ــ می: بر درختی ۸ــ می: حضرت مولانا پیدا ۹ــ می، مج: پوشیده داشتم ۱۰ــ مج: که قضیه‌آن عامل .

وهم خدمت[1] مولوی میفرمودندکه درمبـادی احوال چون حضرت مولانا در هرات[2] مرا تعلیم ذکردل کردند فرمودندکه پیش من ذکر چند[3] بدل بگوی، من آغاز کردم و دل را بذکرمشغول ساختم فرمودندکه همچنین مکن و درذکر، دل راحرکت مده بلکه مفهوم ذکررا بردل[4] حمل کن تا وقتیکه دل ازمفهوم ذکرمتأثر[5] شود خود بحرکت درآید، آن زمان کار بوی بازگذار و درآن محل که ایشان از حرکت دل من خبردادند مرا عقیده نبودکه درهمه روی زمین کسی ظاهرشودکه[6] از درون مردم و احوال دل خلق آگاه باشد، من درین تعجب[7] و تحیر افتادم و از ذکر باز ماندم ، مقارن این حال فرمودند که چه حیران ماندهای، والله[8] که مرادر بلخ مریدیست بقال در پس پاچال ایستاده ومن اینجا ، ته[9] دل ویرا به از وی میدانم ، بعداز اطلاع براین معنی مراکیفیتی عظیم دست داد و دیگر دامن ایشان را محکم گرفتم.

از خدمت مولانا محمـد رحمه‌الله[10] که برادر خـرد حضرت مخدومی مولانا نورالدین عبدالرحمن[11] جامی قدس[12] سره‌السامی بودند، منقول است که فرموده‌اند[13] درمبادی احوال باعمال اکسیری[14] وشغل آن مشغوف بودم وبسی اوقات شریف صرف آن مینمودم وتجربه بسیار بدست آوردم[15] ونشانهای نزدیك بکار مشاهده کردم، اما آنچه حق بود ظاهرنمیشد ومن درشغل وترك آن ترددخاطر داشتم وازین جهت بغایت شکسته بال وپریشان حال بودم ، روزی دراین پریشانی وسرگردانی ببازارخوش در آمدم، چون نزدیك[16] به سر چارسو رسیدم و درمیان کثرت مردم افتادم ، ناگاه کسی

۱ــ می، وهم حضرت مولوی ــ مج، وهم حضرت مولانا ــ چپ، وهم خدمت مولانا
۲ــ چپ، مولانا مرا ، مج، (مرا) ندارد ۳ــ می، چپ، ذکری چند ۴ــ بر، ذکر را بدل ۵ــ مج، چپ، متأثرشده خود ۶ــ بر، که ازاحوال درون مردم واحوال دل خلق ۷ــ بر، درین تحیر وتعجب افتادم ۸ــ مج، (والله) ندارد ۹ــ ته دل او رابه ازومیدانم ۱۰ــ چپ، محمد، ر، ح ، می، محمد رحمةالله علیه ۱۱ــ بر، الرحمن الجامی ۱۲ــ می، قدس‌الله سره السامی ۱۳ــ چپ، میفرموده‌اند ۱۴ــ می، به اعمال اکبری ۱۵ــ مج، بدست آورد ۱۶ــ مج، نزدیك چارسو.

ازعقب من[1] درآمد ودست درگردن من انداخت بازنگریستم دیدم حضرت مولانااند[2] ایستادم[3] ونیازمندی نمودم،ایشان فرمودند که هَیْ دادر[4]

کیمیائی کنم ترا تعلیم | که در اکسیر ودرصناعت نیست
رو قناعت گزین که در عالم | کیمیائی به از قناعت نیست

این قطعه خواندند و روان[5] برگذشتند، بعدازرفتن ایشان ارادت آن شغل بتمام ازدل من زایل شد وخاطربهمگی ازآن دغدغه خلاص یافت و یقین دانستم که آن تصرفی بودکه بنابر محض شفقت‌ازایشان نسبت باین فقیرصادرشد، خدمت مولانا علاءالدین میفرمودند که در اوائل حال که ملازمت حضرت مولانا اختیارکردم و ایشان بترك تحصیل علوم رسمی اشارت فرمودند، بعضی سبقها که در فن عربیت ومنطق وکلام داشتم تمام بگذاشتم ، اما پیش امیرسید اصیل الدین محدث علیه‌الرحمه کتابی در حدیث میگذرانیدم ونزدیك بآخررسیده بود، با خودگفتم‌حدیث خواندن مانع‌نخواهد بود باری آن‌کتاب را تمام کنم صباح شنبه‌ای بودکه جزوحدیث برداشتم وازدرون شهر به‌محله **چل‌گزی**[6] که خدمت سیدآنجا می‌بودند متوجه شدم‌چون قدم ازدروازه ملك بیرون نهادم، دیدم‌که بندگران ازآهن‌برپای من پیدا شدچنانچه قدم به‌دشواری برمیداشتم وازین صورت بغایت[7] متوحش ومتحیرشدم و درمردم مینگریستم‌که آیا چه میگویند، دیدم هیچکس باین معنی حاضرنمیشود وبه محنت تمام از پل ، روان گذشتم دراین اثنا دیدم‌که دستار از سرمن ربوده شد و سر برهنه بماندم ، توحش و تحیر من زیاده شد، یکدوقدم دیگر نهادم فرجی ازکتف من ربودند، همچنین درهر[8] دوسه قدم چیزی ازتن من ربوده میشد تا دستار وفرجی ومیان بند و قبا و پیراهن

۱ــ بر: من‌آمد　　۲ـ چپ: حضرت مولانا سعدالدین‌اند　　۳ــ بر: بازایستادم
۴ــ می: مج: دادر، قطعه، چپ: دادر، بیت　　۵ــ می، چپ: و روانی برگذشتند
۶ـ بر: محله چل‌کوی　　۷ـ بر: متوحش ومتغیرشدم　　۸ــ بر: همچنین هردوسه قدم.

بتمام رفت ومن با ته ازاربماندم وآن بندگران برپای من بود ونزدیك بسربازارچه رسیده بودم ، با خودگفتم اگر یك قدم دیگر پیش مینهی ازار نیز میرود وآن‌زمان رسوا میشوی ، فی‌الحال ازآنجا برگشتم ، دیدم‌که پیراهن من پیدا شد و به بر من[1] فرودآمد. بهر موضعی‌که چیزی ازمـن گم شده بود چون قدم من بآنجا میرسید آن چیز[2] بازبجای خود میآمد، چون قدم ازآستان دروازه درشهر نهادم دیدم‌که آن بند گران ازپای من[3] برخاست و ناپیدا شد فی‌الفور با دلی نفور[4] ازمطالعـه به ملازمت ایشان شتافتم دیدم‌که درمسجدجامع جائی بمراقبه مشغولند آهسته آمدم ونشستم ، ناگاه سرمبارك برآوردند وبجانب من توجه نمودند وتبسمی فرمودند، ازتبسم ایشان مرا معلوم شدکه آن تصرفی بودکه ازایشان واقع شده‌بود .

وهم خدمت مولوی[5] فرمودندکه روزی مرا قبض عظیم طاری‌شد وحزن قوی فروگرفت ، چنانچه بیطاقت شدم، برخاستم وبدرسرای حضرت مولانا آمدم ومتوجه ایشان گشته[6] بدل آغاز درخواست و زاری کردم‌که عنایتی کنید و مرا ازاین الم و اندوه بیرون‌آرید، درین حال بیرون‌آمدند وآثار بسط از ایشان ظاهربود، تبسم‌کنان پیش آمدند وبدست راست‌گریبان مراگرفتند وبفشردند وبعدازآن سرانگشت شهادت را برآخره گردن[7] من نهادند فی‌الفور در باطن من سروری و در دل من[8] خرمـی و حضوری حال شد وانشراحی درسینه من پیداگشت[9] تا مـدت چهارماه متصل دل من چون‌گل میشکفت وبقهقهه میخندید وآثار[10] آن ازبشره من ظاهربود به مثابهٔ‌که لبم ازخنده فراهم نمیآمد .

---

۱ ــ بر، وبه تن من ۲ ــ چپ، آن‌چیزهای خود میآمد ۳ ـ مج، (من)ندارد
۴ ــ می، چپ، با دلی‌ازمطالعه نفور ۵ ــ می، وهم حضرت مولوی ۶ ـ مج، ایشان گشتم ۷ ــ مج، برآخره‌گردن نهادند ۸ ــ بر، و دردل من حضوری وخرمی حال شد ۹ ــ مج، (گشت) ندارد ۱۰ ـ چپ، و آثار بربشره من .

وهم خدمت مولوی فرمودندکه شبی با جمعی‌ازاهل رسم وعادت‌اتفاق رقص [۱] وسماع افتاد وچون صباح بملازمت ایشان‌آمدم ، جمعی ازاکابر و اهالی‌آنجا حاضر بودند و ایشان ازروی غضب نظری بجانب من کردند فی‌الحال دیدم‌که بارعظیم[۲] بر من افتاد، پنداشتم‌که‌کوه[۳] بزرگ آوردند وبرکتف من نهادند، چنانچه منحنی شدم که بینی[۴] من برزمین نزدیك رسید ونفس من تنگی‌کرد ومتعاقب شد وعرق ازجبین من چکیدن‌گرفت وبیم‌آن بودکه‌رابطه حیات‌منقطع شود، خدمت مولانا شهاب‌الدین احمد بیرجندی[۵] علیه‌الرحمه‌که از دانشمندان متبحر و ازکبار اصحاب ایشان بودو ذکر[۶] اوبعدازاین خواهدآمد، چون عجز و بیچارگی مرا دید بجانب[۷] ایشان بجهت درخواست من‌تواضع نمود ونیازمندی‌کرد، ایشان بعدازساعتی متوجه خدمت مولانا[۸] شهاب‌الدین احمد شدند وفرمودند که مرد سیرابی ، شکنبه بدان گندگی[۹] را چنان پاك میکنند [۱۰] و می‌پزد که طباع سلیمه به تناول آن رغبت مینمایند [۱۱] ما نیز در پاك ساختن بعضی نفوس،کم ازآن‌سیرابی نیستیم[۱۲] این بگفتند وکف دست راست برکف دست چپ‌نهادند ودست بردست مالیدند فی‌الحال‌آن بار ازکتف من برخاست وآن‌گرانی زایل شد.

استادی مخدومی حافظ غیاث‌الدین محدث رحمةالله [۱۳] تعالی که از اجله[۱۴] علماء زمان وازاعیان هرات بودند وبه نظروخدمت[۱۵] حضرت سیدقاسم تبریزی قدس سره [۱۶] رسیده بودند و ملازمت شیخ بهاءالدین عمر و ولد [۱۷] بزرگوار ایشان شیخ

۱ــ مج، اتفاق رقص وقرص وسماع افتاد　۲ــ می، چپ،که باری عظیم　۳ـ می، چپ،کوهی بزرگ　۴ــ بر،که بینی من نزدیك بزمین رسید　۵ــ می، احمدبیرجند، چپ، احمد برجندی　۶ــ مج، و ذکروی　۷ــ مج، بجناب ایشان　۸ــ بر، خدمت مولانا شدند و　۹ــ مج، بدان‌گندی را　۱۰ــ می، مج، پاك میگردانند و می‌پزد　۱۱ــ بر، می‌نماید　۱۲ــ می، مج ، چپ، نیستم　۱۳ـ می، رحمه‌الله ، چپ، علیه‌الرحمه　۱۴ــ بر، ازجمله　۱۵ــ می، چپ، بنظرحضرت سید　۱۶ـ می، قدس‌الله تعالی سره چپ، قدس‌الله سره　۱۷ــ چپ، ووالد.

نورالدین محمد قدس[1] الله تعالی روحهما ، بسیارکرده ونزد سلطان ابوسعید میرزا ، قرب تمام‌داشتند وبمرتبه‌ای‌که گاهی بالای تخت میرزا می‌نشستند وبرای وی مثنوی میخواندند[2] میفرمودندکه روزی در مسجد جامع بملازمت حضرت مولانا سعدالدین قدس سره[3] رسیدم و درآن مجلس بسی از علماء و فقرا[4] حاضربودند و درصف نعال فروتر ازهمه حاضران مردی فقیرقوهستانی نشسته بود وحضرت مولانا سکوت‌کرده بودند ناگاه سربرآوردند وآن مرد فقیر قوهستانی را پیش خود[5] خواندند و دست ویراگرفته بدست من دادند و فرمودندکه ویرا بتو[6] سپردیم در مدد وحمایت وی تقصیرنکنی، من قبول‌کردم ومرا وهیچکس را ازحاضران سراین سفارش معلوم نشد، تا بعد از پانزده سال که حضرت مولانا وفات یافته بودند و درزمان میرزا سلطان ابوسعید، شخصی پیداشدکه بمددامراء، مردم را به‌تهمت‌جهودی میگرفت ومبلغهای کلّی حواله میکرد،اتفاقاً آن مرد قوهستانی راگرفته بود وچون وی[7] مال وجهاتی نداشت‌که سبب خلاصی وی شود،کاروی برکشتن قرارگرفته بود تا دیگران بترسند وکارآن‌گیرنده پیش رود وبازار وی‌گرم‌تر شود، آخرمهم بآن انجامیدکه رسنی در گردن وی‌کرده بدروازه عراق‌آوردند تا آنجا ویرا از دارآویزند، درین اثنا من از پیش میرزا برگشته بودم و بمنزل خود میرفتم بدروازه[8] رسیدم و ازدحام خلایق دیدم، پرسیدم‌که چه میشود،گفتند فقیری را به تهمت جهودی‌گرفته‌اند ومیخواهند بکشند، من پیش[9] راندم چون چشم وی برمن افتاد ، فریاد کردکه ای حافظ من آن فقیر[10] قوهستانی‌ام که حضرت مولانا سعدالدین [11] ، در مسجد [12] جامع مرا بشما

۱ـ مج: قدس‌الله سره، چپ: قدس‌الله روحهما ۲ـ می، مج: میخواندند روزی میفرمودند ۳ـ می: قدس‌الله تعالی‌سره ۴ـ می، چپ: ازعلمای فقرا ۵ـ مج: پیش خواندند ۶ـ بر: باتو ۷ـ بر: وچون مالی نداشت ۸ـ بر: بدر دروازه رسیدم ۹ـ می: من اسب پیش راندم ۱۰ـ بر: من آن مرد قوهستانی‌ام ۱۱ـ می: سعدالدین قدس سره ۱۲ـ بر: مرا درمسجد جامع بشما .

سپردند[1] وفرمودندکه در مدد وحمایت وی تقصیرنکنی وشما قبول کردید ، اکنون وقت مدد وحمایت است، چون تیزدر وی نگریستم بشناختم ، فی‌الحال ویرا خلاص کردم و ازهمین جاعنان برتافتم وبملازمت میـرزا شتافتم وقصه آن فقیر وسفارش حضرت مولانا بعرض[2] رسانیدم ومیرزا آن تهمت‌کننده‌را بجای وی سیاست فرمود وآن فقیر وسایرمردم ازشر وی خلاص[3] یافتند وخدمت مولانا[4] حافظ بعدازتقریر این حکایت این دوبیت ازمثنوی خواندند:[5]

ازپس‌صد سال هرچه آید برو	پیر می‌بیند معین مو بمو
گر بمیرد ، دید او باقی بود	زانکه دیدش،دید خلاقی‌بود

خدمت خواجه شمس‌الدین محمدکوسوئی[6] بحضرت مولانا سعدالدین قدس‌الله[7] تعالی روحهما صحبت بسیارمیداشته‌اند، بعضی ازاجله اصحاب‌ایشان چنین گفتندکه‌روزی خدمت خواجه ، بحضـرت مولانا گفته‌اند[8] که مرا دومشکل عظیم پیش‌آمده است در حقایق توحیدکه ازحل‌آن عاجزم وکسی نمیدانم که آن مشکل را تواند گشود و از این جهت خاطرمن درباراست، میخواهم‌که سفری اختیارکنم، باشدکه‌کسی یابم‌که این بار ازخاطرمن بردارد حضرت مولانا فرموده‌اند[9] که شما فردا صباح به نیت حل آن مشکلات متوجه اینجانب شوید شایدکه احتیاج بآن نشودکـه سفر[10] بایدکرد ، خدمت خواجه روزدیگرآمده‌اند چشم‌ایشان برروی حضرت مولانا افتاده نعره زده‌اند وبیخودگشته ومدتی درآن[11] بیخودی مانده‌اند وبعداز افاقت وشعور، این‌بیت را از مثنوی خواندند[12] که:

ای جمال توجواب هرسئوال	مشکل از تـو حل شده بی قیل وقال

۱ــ چپ: سپارش‌کردند و   ۲ــ می: بعرض‌میرزا رسانیدم   ۳ــ می: خلاصی
۴ــ می: مج، چپ: وخدمت حافظ   ۵ــ می ، چپ: خواندند مثنوی، مج: خواندند ، شعر
۶ــ بر: کولونی   ۷ــ می: قدس‌الله روحهما ، مج : قدس سره روحهما ، چپ: رحمهماالله
۸ــ بر: مولانا گفتند   ۹ــ بر: فرمودندکه   ۱۰ــ بر: که سفر فرمایند   ۱۱ــ بر: دراین بیخودی   ۱۲ــ مج: چپ: که بیت، می: که مثنوی .

پس دغدغه سفر از خاطر مبارك ایشان مرتفع شده است ، روزی محرمی در خلوتی ازخدمت[1] خواجه پرسیده است که شما را آن روز چه شدکه مدتی بیهوش افتادید و بعدازآن ترك سفرکردید ، فرموده‌اندکه چون چشم من بر ابروی راست مولانا سعدالدین افتاد یك مشکل من حل شد و چون چشم[2] بر ابروی دیگر ایشان[3] افتاد مشکل[4] دیگر مرتفع شد، ازلذت و ذوق آن فریادکردم وبیخودافتادم.

درنفحات‌الانس مذکور است که یکی از[5] درویشان که به‌صحبت‌ایشان میرسید چنین حکایت کردکه مرا درمجلس[6] وعظ که معارف درویشان میگذشت تغیر بسیار میشد وفریاد ونعره بسیارمیکردم[7] وازآن محجوب میبودم یك روزآنرا بایشان گفتم[8] گفتند[9] هرگاه‌که[10] تورا تغیر میافتد مرا بخاطر درمی‌آورد ،[11] درآنوقت‌که ایشان بسفرحجاز رفته بودند، مرا دریکی ازمدرسه‌ها که آنجا عزیزی وعظ میگفت، آغاز تغیر شدن‌گرفت،بایشان توجه‌کردم‌دیدم‌که ازدرمدرسه درآمدند وپیش من رسیدند و دو دست خودرا بر دوشهای من نهادند، من از خود بیرون رفتم و بیهوش افتادم ، آن‌زمان راکه بحال[12] خودآمدم مجلس وعظ برشکسته بود واهل مجلس رفته‌بودند وآفتاب به من رسیده بود، آن روز آخرین پنجشنبه بود ، ازماه رمضان‌که بعداز آن تاعید دیگرپنجشنبه نبود ،آنرادر خاطر گرفتم‌که چون[13] ازمکه بیایندبایشان[14] بگویم، چون[15] ایشان‌ازمکه تشریف‌آوردند وبخدمت‌ایشان مشرف شدم وجمعی پیش

۱- بر، ازحضرت خواجه ۲- می، چون چشمم ۳- بر، دیگر افتاد
۴- می، مشکلی دیگر ۵- می، یکی از اولیاء درویشان ۶- می، در مجالس
۷- مج، فریاد نعره بسیارمیشد، می ، چپ، بسیار میزدم ۸- چپ، آنرا بعرض ایشان رسانیدم ۹- بر، ایشان گفتند ۱۰- بر، (که) ندارد ۱۱- بر، بخاطردرآور
۱۲- بر، خود بازآمدم ۱۳- چپ، چون ایشان ازمکه بیایند، می، که چون از مکه معظم بیایند ۱۴- چپ، بایشان عرض‌کنم ۱۵- بر، ازجمله (چون ایشان ازمکه تشریف‌آوردند) تا (روی بمن‌کردند) افتاده است.

ایشان بودند نتوانستم که آنرا بایشان بگویم، روی بمن کردند و گفتند پنجشنبه‌ای بود که بعداز[1] آن تاعید پنجشنبهٔ دیگر نبود .

وفات حضرت مولانا سعدالدین قدس[2] سره ، نمازپیشین روز چهارشنبه بوده است هفتم ماه جمادی‌الآخر سنه‌ستین‌وثمانمائه ، از بعضی [3] اهالی استماع افتاده که روز تعزیه ایشان ، حضرت خواجه‌شمس‌الدین محمدکوسوئی‌قدس‌سره [4] مجلس‌نهادند و وعظ فرمودند و درآن اثناء برسرمنبر این بیت خواندند [5] :

یك مشت خاك آئینه شد بروزگار بنمود وجه باقی و پس خاك توده شد

حضرت‌مولاناسعدالدین‌را[6]دوفرزند بزرگواربوده است[7]،یکی‌خواجه‌محمداکبر، المعروف به خواجه‌کلان ، که توفیق انخراط در سلك اصحاب حضرت ایشان یافته بودند و دوبار از هرات بملازمت آن حضرت به‌ماوراءالنهر شتافته ، در کرت اولی که راقم این حروف‌متوجه‌آستانه بوسی حضرت‌ایشان بود درقریه چل[8] دختران به صحبت خواجه‌کلان مشرف شد[9] و آن نوبت ثانی خواجه بود که بملازمت حضرت ایشان میرفتند ، چون فقیررا دیدند ، متعجب شده پرسیدند که کجا میروی وچه داعیه داری؟ فقیرمجملی[10] ازدغدغه خود عرض کردم ، بشاشت بسیارنمودند وفرمودند که باید از ما جدا نشوی تا[11] بموافقت و مرافقت یکدیگر این راه را قطع کنیم ، قبول کردم وایشان احمال و اثقال ومتعلقان فقیررا نزدیك خودآوردند و درآن‌سفرشفقت و[12] عنایت بسیارمیکردند، چون به‌بخارا رسیدیم ، اکثراحمال و اثقال[13] وخادمان و متعلقان را آنجاگذاشته، هم‌درخدمت خواجه‌باجمعی ازاصحاب‌حضرت‌ایشان که‌برسر

۱ــ بر، بعدازآن‌دیگر تاعید، پنجشنبه نبود ۲ــ می، قدس‌الله سره ۳ــ مج، ازبعض ۴ــ می، قدس‌اللهسره ۵ــ می، که‌بیت، چپ، بیت، مج، شعر ۶ــ می، راقدس‌اللهسره دوفرزند، مج، چپ، راقدس سره ۷ــ می، چپ، بودیکی ۸ــ مج، چهل‌دختران ۹ــ بر، ازجمله (وآن‌نوبت ثانی خواجه‌بود) تا (فقیررا دیدند متعجب شده) افتاده ۱۰ــ بر، فقیر از دغدغه خود مجملی عرض‌کردم ۱۱ــ بر، تابموافقت یکدیگر ۱۲ــ چپ، شفقت ومرحمت وعنایت ۱۳ــ بر، و اثقال ومتعلقان را .

مزارع بخارامی‌بودند : متوجه‌ولایت نسف شدیم و در قرشی بسعادت‌ملازمت‌حضرت[1] ایشان‌مستسعدگشتیم‌ودرخلال مجالس، التفات بسیار[2] والطاف بیحدوشمارازحضرت ایشان نسبت به‌خواجه‌کلان مشاهده میشد وبسی نقلها از مصاحبت و خصوصیتی‌که بحضرت مولانا سعدالدین قدس‌سره[3] داشته‌اند استماع میافتاد و روزی درخلوتی[4] خدمت خواجه را بطریق نفی و اثبات امر کردند و فرمودندکه باین طریق مشغول باشید وچون بهرات مراجعت‌کنید هرکه برای شما آید ویرا نیز باین طریق[5] خوانید و تعلیم ذکر کنید ، والد بزرگوار شما مولانا سعدالدین چون بهرات رفته‌اند سلوك ایشان هنوز تمام نشده بوده‌است اما در هرات یاران پیدا کرده‌اند و ایشان را برکار داشته‌اند وخود نیز مشغولی تمام‌کرده‌اند ، تا کارها پیش رفته است و سلوك ایشان بنهایت رسیده ، شما نیز باید که کاررا[6] باشید تا مهم[7] باتمام رسد پس این بیت مثنوی خواندندکه[8] :

حاصل آن‌آمدکه یار جمع باش   همچو بتگر از حجر یاری تراش

وبعداز چندگاه که حضرت ایشان خواجه را اجازت مراجعت بخراسان دادند ، فقیر را نیز بمراجعت وملازمت والدین امر فرمودند . این‌فقیر[9] بنابر امر آن حضرت در مرافقت خواجه باز به بخارا آمد و ایشان آنجا روزی چند مکث فرمودند و فقیر به اجازت ایشان زود متوجه خراسان شد وبعداز یك دوماه نیز ایشان بهرات آمدند و همیشه بحال این‌کمینه‌ملتفت می‌بودند والطاف بسیارمی‌نمودند تا[10] بعدازپانزده‌سال

۱ــ بر: حضرت‌خواجه مستسعد   ۲ــ می: مج: التفات‌والطاف بیحدو   ۳ــمی: قدس‌الله‌سره   ۴ــ بر:درخلوتی‌حضرت ایشان‌خدمت   ۵ــ چپ: نیزباین‌طریقه‌خوانید، می: نیزطریقه خوانید   ۶ــ می: بایدکه درکار باشید   ۷ــ می: (مهم) ندارد
۸ــ مج: خواندند، شعر، چپ: خواندندکه بیت   ۹ــ می: (فقیر) افتاده   ۱۰ــ بر: (تا) ندارد .

بفرزندی برداشتند و به بندگی قبول فرمودند [1] . *

روزی حضرت مخدومی [2] مولانا نورالدین [3] عبدالرحمن جامی قدس‌سره بـه تقریبی درصفت خواجه‌کلان و پاکی‌طینت ایشان این مصراع خواندندکه : مصراع :
خاك او بهتر زخون دیگران

فرزند دوم خواجه حضرت مولانا[4] ، خواجه محمد اصغر، المشتهر بخواجه‌خرد بودندکه از علوم ظاهری و اخلاق‌باطنی بهره تمام داشتند، و هردوخواجه ، حـافظ کلام‌الله بودند ومطلع بر دقایق‌تفسیر و حقایق تأویل ، وفات حضرت خواجه خرد در ولایت زمین داور واقع شده ، در شهور سنه‌ست و تسعمائه و بعضی از خدام نعش

---

۱ ــ بر : قبول کردند .

✡ درمتن نسخه (می) بلافاصله‌بعداز جمله : (وبندگـی قبول فرمودند) نوشته‌اند: بعداز اتمام رشحات به پنج‌سال خواجه‌کلان صباح پنجشنبه دوازدهم جمادی‌الآخر سنه اربـع عشرو تسعمائه وفات یافتند و قبر ایشان بر تخت مزار پیش روی والد بزرگوار ایشان است قـدس سرهما ، روزی حضرت مخدومی ، و دنباله مطلب را ادامه داده‌اند و حال آنکه این‌مطلب‌در پایان شرح‌حال سعدالدین‌کاشغری و فرزندانش با خط‌کاتب اصلی در حاشیه‌نسخه‌هـای (بر)ــ (مچ) ــ (چپ) نوشته شده نه درمتن، و درست نیز همین‌است زیرا مؤلف‌کتاب ، پنجسال‌بعد از تمام شدن تألیف‌کتاب این مطلب را توضیح و تکمله شرح‌حال یکی از صاحبان تـرجمه در حاشیهٔ‌کتاب خود نوشته است ولی‌کاتب نسخه (می) چنانچه در ذیل‌صفحات ۱۵۴ و ۲۱۴ توضیح داده شده ، بی‌توجه به اصل موضوع و مطلب و ارتباط جمل و سیاق سخن عیناً به‌متن کتاب در افزوده است .

۲ ــ بر : حضرت مخدوم ۳ : بر : مولانا نورالدین‌جامی‌قدس سره ، می: مولانا نورالدین عبدالرحمن الجامی قدس‌الله سره‌السامی ۴ ــ بر : حضرت مولاناسعدالدین قدس سره ، می : حضرت مولانا قدس‌الله سره .

ایشان را از آنجا بهرات آوردند و برتخت مزار درعقب والد شریف‌خود مدفونند ، رحمهماالله [1] تعالی رحمةً واسعةً [2] .

۱ ــ مج ؛ رحمةالله تعالی رحمة واسعه .

۲ ــ حاشیه ؛ بر ، مج ، چپ ؛ (بعد از اتمام رشحات به پنج‌سال ، خواجه کلان‌صباح پنجشنبه دوازدهم جمیدالاخر سنه اربع عشر و تسعمائه وفات یافتند و قبرایشان برتخت مزار پیش‌روی والد بزرگوار ایشانست قدس سرهما)

مولانا[1] نورالدین عبدالرحمن الجامی[2]
قدس‌الله[3] تعالی سره‌السامی :

لقب[4] اصلی ایشان عمادالدین است ولقب مشهور نورالدین، ولادت ایشان‌در خرجرد جام بوده‌است، وقت‌العشاءالثالث والعشرین من شعبان‌المعظم سنه سبع عشر و ثمانمائه چنانچه‌درقصیده رشح بال بشرح حال‌که مشتمل‌است‌برمجملی[5] ازوقایع[6] حالات ایشان‌درمدت حیات،چنین فرموده‌اند:[7]

«قطعه»

بسال هشتصدوهفده زهجرت نبوی | که زدزمکه به یثرب سرادقات‌جلال
زاوج قلـه پـروازگاه عز قـدم | بدین‌حضیض هواسست‌کرده‌ام‌پروبال

وپوشیده نماندکه نسبت شریف حضرت مخدوم[8] به شیخ عالم عامل امام‌المجتهدین وارث علوم‌الانبیاء والمرسلین امام محمدشیبانی‌رحمة‌الله تعالی میرسند،که ازاعاظم

۱ــ می؛ حضرت مولانا ۲ــ چپ؛ عبدالرحمن جامی ۳ـ مج، چپ؛ قدس سره‌السامی ۴ــ مج؛ لقب اصل ۵ـ بر؛ مجمل از ۶ــ چپ؛ ازدقایق حالات ۷ــ می، مج فرموده‌اندکه شعر، چپ؛که قطعه ۸ـ بر؛ حضرت مخدومی .

مجتهداناست درمذهب امام اعظم ابوحنیفه [1] رضی‌الله عنه ویکی ازصاحبین اواست و هو محمدبن عبدالله‌بن طاوس بن هرمز الشیبانی وکان هرمز ملکا [2] ببغداد اسلم علی یدی عمربن‌الخطاب رضی‌الله [3] عنه و ذکر فی‌کتاب‌المصفی [4] انه‌کان بین‌الامام محمد و ابی حنیفه [5] قرابة* قریبه، فانه محمدبن‌الحسن‌بن عبدالله بن طاوس‌بن هرمز وهوملك اسلم علی یدی عمربن [6] الخطاب رضی‌الله [7] عنه وابوحنیفه نعمان‌بن ثابت‌بن طاوس‌بن هرمز، والدایشان [8] مولانا نظام‌الدین احمد دشتی، جدایشان مولانا شمس‌الدین محمد دشتی، از مشاهیراهل علم وتقوی بوده‌اند، منسوب به محله دشت، ازمحروسه اصفهان‌که بواسطه بعضی حوادث زمان از وطن مألوف بولایت جام آمده‌اند وبامر قضا وفتوی اشتغال نموده‌اند و مادر پدر ایشان از فرزندان امام محمد شیبانی است،چه مولانا قوام‌الدین محمد از فرزندان امام محمد درآن ولا که از ولایت خود بدیار جام آمده‌اند صلبیه خودرا درسلك ازدواج مولانا شرف‌الدین حاجی شاه مفتی فقاهت پناه منتظم‌گردانیده، ونتیجه‌آن ازدواج، ولادت مستوره‌ایست که مولانا شمس‌الدین محمد دشتی ویرا درحباله مناکحت خود درآورده و از وی مولانا نظام‌الدین احمدکه والد شریف ایشان است متولد شده وآباء [9] ایشان تا در ولایت جام ساکن می‌بوده‌اند، در کتاب [10] سجلات و قبالجات عبارت دشتی مینوشته‌اند چون رخت اقامت به هرات‌کشیده‌اند لفظ جامی بجای آن رقم میزده‌اند و درآن سال‌که حضرت مخدومی متولد شده‌اند خاقان مغفور شاهرخ سلطان انارالله برهانه برتسخیر ممالك عراق وفارس دست یافته بوده است [11].

۱ــ می، چپ: ابوحنیفه کوفی رضی‌الله عنه،بر: ابوحنیفه رضی‌الله تعالی عنه ۲ـ بر: هرمز ملکان ۳ـ بر: رضی‌الله تعالی عنه ۴ــ چپ: فی‌کتاب‌المصطفی ۵ـ می: وابی حنیفه رحمهماالله تعالی، مج: وابی حنیفه رحمةالله تعالی، چپ: وابی حنیفه رحمه‌الله ۶ــ چپ: علی ید عمربن الخطاب مج: علی‌یدی عمربن خطاب ۷ــ بر: (رضی‌الله عنه) ندارد ۸ـ بر: والد شریف ۹ـبر: وآباء و اجدادیشان درولایت ۱۰ــ بر: در کتابت‌سجلات ۱۱ـ می:بوده‌است والله اعلم.

«ذکر اشتغال حضرت مخدوم به تحصیل علوم درمبادی حال ورجوع ایشان باهل فضل وکمال»

چون ایشان در صغر سن همراه والد شریف خود بهراة آمده‌اند ، درمدرسه نظامیه اقامت کرده‌اند وبدرس مولانا جنید اصولی که درعلم عربیت ماهربوده است و درآن فن شهرت تمام داشته ، درآمده‌اند و میل مطالعه مختصر تلخیص کرده‌اند ، چون بآن درس حاضر شده‌اند جمعی بقرائت شرح مفتاح و مطول مشغول بوده‌اند ، ایشان باآنکه هنوزبحد بلوغ شرعی نرسیده بوده‌اند درخوداستعداد فهم‌آن یافته‌اند وبمطالعه مطول وحاشیه‌آن پرداخته‌اند، بعدازآن‌بدرس مولانا خواجه علی‌سمرقندی که از اعاظم مدققان روزگار بوده[1] و ازکمـل تلامذهٔ حضـرت سید شریف جرجانی رحمة‌الله تعالی درآمده‌اند، میفرمودند[2] که وی درطریقه مطالعه بیمثل بود اما قریب بچهل روز از وی مستغنی توانستی شد ، بعد از آن بدرس مولانا شهاب‌الدین محمد جاجرمی که از افاضل مباحثان زمان خـود بوده و از سلسله تلمذ [3] حضرت مولانا **سعدالدین تفتازانی** رحمة‌الله تعالی میرسیده‌اند، میفرموده‌اند[4] که چندگاه بدرس وی میرفتیم ، ازوی، دو سخن شنیدیم که بکار میآید یکـی درکتاب تلویح که بعضی از اعتراضات مولانا زاده خطائی را دفع میکرده روز اول‌که برای دفع آن اعتراض دو سه مقدمه القا کرد آن را باطل ساختیم، در مجلس دیگر بعداز تامل وافی صورت جوابی بیان‌کرد، فی‌الجمله وجهی‌داشت وسخن دیگروی درفن بیان ازمطول‌تلخیص اندك منافشهٔ مینمود اگرچه آن سخن را در اصل زیاده دفعی[5] نبود و تعلق بلفظ و عبارت کتاب میداشت ، اما درتوجیه وی استقامتی‌بود وبعدازآن درسمرقند بدرس قاضی‌روم که‌ازمحققان عصربوده،میرفته‌اند، در ملاقات‌اول، مباحثه واقع شده بوده است و بتطویل‌انجامیده بالاخره‌قاضی بسخن‌ایشان‌آمده، مولانا فتح‌الله تبریزی که از دانشمندان‌متبحربوده وپیش‌میرزا[6]الغ‌بیك مرتبه‌صدارت‌داشته حکایت‌میکرده‌است که

۱ــ بر: بوده است ۲ــ مج: (میفرمودند) ندارد ۳ــ بر: تلمذه ۴ـ مج: (میفرموده‌اند) ندارد ۵ــ مج، چپ: وقعی ۶ـ مج: وپیش الغ بیك ،

درآن مجلس که میرزا، قاضی روم را درمدرسه خود درسمرقند اجلاس کرد، همه اکابر و افاضل جهان در آن مجلس حاضر بودند [1] قاضی روم درآن مجلس بتقریب ذکر مستعدان و خوش طبعان میکرد، درصفت[2] مولانا عبدالرحمن جامی چنین فرموده که تا بنای سمرقند است هرگز به جودت طبع وقوت تصرف این جوان جامی کسی[3] از آب آمویه بدینجانب عبورنکرده.

مولانا ابو یوسف سمرقندی[4] از شاگردان مقرر قاضی روم[5] نقل کرده است که چون[6] حضرت مولانا عبدالرحمن جامی بسمرقند آمدند اتفاقاً بشرح تذکره در فن هیئت اشتغال نمودند و تصرفات برچیده معدوده که قاضی بر حواشی آن کتاب ثبت کرده بود وسالها قراریافته هرروز درهرمجلس ازآن سخنان مقرریك دو سخن بمقام حك واصلاح میرسید وقاضی بغایت ازآن ممنون میشد ودرآن اوقات شرح تلخیص چغمینی[7] راکه نتیجه افکاروی بود در میان آورد و ایشان درآن تصرفات میکردند که هرگز بخاطر قاضی نرسیده بود.

روزی درهرات مولاناعلی قوشچی به هیئت ورسم ترکان، چمتائی[8] عجیب برمیان بسته بمجلس شریف ایشان درآمده است وبتقریب شبهه چندبغایت مشکل ازدقایق فن هیئت القانموده ایشان بدیهةً هریکی را جواب شافی گفته‌اند چنانچه مولاناعلی ساکت شده و متحیر[9] بمانده و ایشان بر سبیل مطایبه فرموده‌اند مولانا علی[10] در چمتای شما بهتر ازین چیزی نبود؟ مولانا علی بعدازآن بشاگردان خود میگفته‌است که ازآن روزباز مرا معلوم شد که نفس قدسی درین عالم موجود بوده است:

بعضی ازمخادیم میفرمودند که‌این قوت، بنابرآنست که مشغولی بطریق خواجگان

۱ـ می؛ حاضربوده‌اند ۲ـ مج؛ می؛ درصفت حضرت مولانا ۳ـ چپ؛ کس از
۴ـ بر؛ که از ۵ـ بر؛ روم بوده ۶ـ مج؛ (چون) ندارد ۷ـ می؛ چغنی، چپ؛ چغمنی ۸ـ مج؛ جمتائی، می؛ جمتائی، چپ؛ جمتای ۹ـ بر؛ متحیر گشته و
۱۰ـ می، چپ؛ (علی) ندارد.

قدس‌الله تعالی ارواحهم ممدتعقل ومقوی قوه[1] مدرکه است وکیفیت مطالعه و قوت مباحثه ایشان وغلبه و استیلا برهم سبقان بلکه بر استادان امر مشهور ومقرر بوده است ، ایام تعطیل ایشان بفراغت بال وآسودگی حال میگذشته و طبع دراك ایشان باندیشه‌های دیگرمیپرداخته وقتی‌که بدرس‌میرفته‌اند بسیاربوده[2] که جزوی از[3] یکی هم سبقان میگرفته‌اند ولحظهٔ مطالعه میفرموده ، چون بدرس حاضرمیشده‌اند ، بر همه غالب میبوده‌اند .

مولانا معین تونی‌گفته[4] است که ایشان چون بدرس مولانا خواجه علی درمی‌آمدند هرشبهه[5] که ازنتایج طبع[6] مستعدان در میان میافتاد[7] بر بدیهه ایشان آنرا دفع میکردند و هر روز ، دو سه شبهه وارد و اعتراض خاص درآن مجلس[8] ازآثار مطالعه خود میگذاشتند ومیرفتند ، ایشان بنابربعضی از رسوم علوم که بازبسته به سماع بوده است، بمجلس درس اهالی روزگارحاضرمیشده‌اند و اگرنه درنفس‌الامر، ایشان را احتیاج به تلمذکسی نبوده بلکه[9] برمدرس آن حوزه غالب می‌بوده‌اند .

روزی سخنی[10] ازاستادان و معلمان ایشان در میان افتاده بوده است ، ایشان فرموده‌اندکه ما پیش هیچکدام از استادان چنان سبقی نگذرانیده‌ایم‌که ایشان را بر ما غلبه واستیلائی بوده‌باشد، بلکه[9] همیشه بر هریکی دربحث غالب بودیم[11] احیاناً بما سربسری می‌کردند وهیچ‌یك را درذمهٔ ما حق[12] استادی ثابت‌نیست وما بحقیقت شاگرد پدر خودیم‌که زبان ازوی آموختیم، چنین معلوم شده است که ایشان صرف ونحو پیش والد خودگذرانیده بوده‌اند وبعدازآن درعلوم عقلی ومعارف یقینی‌ایشان

۱ــ بر: مقوی مدرکه است ۲ــ مج، چپ: بسیار میبوده ۳ــ که جزوی‌از هم سبقان ۴ــ مج، چپ: میگفته است. می: گفته‌اند ۵ــ می: هرشبهه و اعتراض‌که ۶ــ بر: طبع دراك مستعدان ۷ــ بر: می‌افتاده بر ۸ــ می : درآن مجلس مذکور ۱۰ــ مج: روزی سخن‌از. چپ: روزی ازاستادان ومعلمان ایشان سخن درمیان افتاده بوده‌است ۹ــ مج : بلك (غالباً چنین است) ۱۱ــ چپ: بوده‌ایم ۱۲ــ بر: ما چنان حق .

را چندان بکسی احتیاج نمیشده است[1] .

روزی در اوائل حال[2] خدمت‌مولانا شیخ حسین‌و ومولاناداودمولانا معین که اصحاب المشارکین‌فی‌البحث بوده‌اند، اتفاق کرده‌بجهت‌تحصیل وظیفه بدرخانه‌بعضی ازامراء بزرگ میرزا[3] شاهرخ میرفته‌اند، آستین‌ایشان را نیزگرفته‌کشان‌کشان همراه برده‌اند وبدرخانه‌آن امیر، زمانی‌انتظارکشیده‌اند بعدازملاقات چون‌بیرون‌آمده‌اند۔ ایشان فرموده‌اندکه موافقت و اتفاق من با شما همین بود، دیگر این صورت از من امکان ندارد، بعدازآن دیگرهرگزبدرخانه هیچکس ازاهل جاه وارباب دنیا بازگشت و تردد نکرده‌اند[4] و همیشه در زاویه فقر وفاقه ، پـای همت در دامن صبر وقناعت کشیدند[5] تا مضمون سخن شیخ نظامی[6] درحق ایشان بظهورآمد[7] .

چون به عهد جوانی از برتو   بدر کس نرفتم از درتـو
همه را بر درم فرستادی   من نمیخواستم تو میدادی

میفرموده‌اندکه‌ما[8] درایام‌شباب‌هرگزتن به‌مذلت‌وخـواری‌درندادیم[9] چنانکه‌اکثر مستعدان و افاضل سمرقند وهـرات پیاده در رکاب قاضی روم و مولانا خواجه علی سمرقندی میرفتند و ما هرگزبایشان[10] موافقت ننمودیم، بلکه[11] هرگز برعادت‌ارباب درس بملازمت در خانه ایشان نیز رغبت نکردیم وبواسطه آن تنقیص تمام بوصول وظیفه ما راه می‌یافت.

ذکر وصول حضرت مخدوم[12] بصحبت[13] حضرت مولانا سعدالدین‌قدس سره[14] بعد از تحصیل علوم و ترك اختلاط و آمیزش علماء رسوم».

ایشان‌رادرمبادی‌حال‌که گرفتاری‌دل‌بیکی‌ازمظاهرحسن‌وجمال‌بوده‌است، روزی

۱ــ بر، (است) ندارد   ۲ــ مج، (حال) ندارد   ۳- می، مج، بزرگ‌شاهرخی
۴ــ چپ، نکردند   ۵ــ می، چپ، کشیده‌اند   ۶ــ می، شیخ نظامی قدس‌الله سره ، چپ، شیخ نظامی قدس سره در   ۷ــ مج، که شعر، چپ، که مثنوی   ۸ــ بر، که درایام
۹- بر، درندادم   ۱۰ــ می، با ایشان   ۱۱ ــ مج، بلك   ۱۲ ــ چپ، مخدومی
۱۳ــ بر، بصحبت مولانا.   ۱۴ــ مج ، قدس‌الله سر،

ازآن متعلق ، انحراف[1] خاطری دست داده ازهرات بسمرقند رفته‌اند وآنجا بکسب فضایل وکمالات روزی چند مشغول بوده تاآنکه شبی خاطرایشان ازمفارقت صوری ومزاحمت داغ دوری ومهجوری مجروح ومتألم بوده‌است، حضرت مولاناسعدالدین را قدس‌سره[2] در واقعه دیده‌اند و ازایشان شنیده‌که فرموده‌اند ، رودادر یاری‌گیرکه ناگزیر توباشد[3] ایشان را ازین واقعه تأثر[4] بلیغ شده و دغدغه عظیم در خاطر افتاده است، زودبجانب خراسان شتافته‌اند وشرف صحبت وقبول حضرت‌مولانا را دریافته وباندك فرصت درصحبت شریف آن حضـرت ایشان را شوقی عظیم وربودگی قوی دست داده است ، چنانچه یکی از بزرگان که در این طریق رفیق ایشان بوده است متحیر ومتعجب[5] می‌شده‌است، میفرموده‌که طریق خواجگان قدس‌الله[6] ارواحهم‌ایشان را زود ربوده .

حضرت مولانا سعدالدین قدس سره[2]بر درمسجد جامع هرات هرروز[7] پیش‌از نماز وبعدازنماز باصحاب می‌نشسته‌اند وصحبت میداشته، وحضرت مخدومی را ممر وگذر[8] گاه برآنجا بوده است، هرنوبت‌که میگذشته‌اند حضرت مولانا سعدالدین می‌-فرموده‌اند که این جوان را عجب قابلیتـی است[9] ، شیفته وی شده‌ایم نمیدانیم که ویرا بچه حیله صیدکنیم ، روز اول کـه ایشان بصحبت حضرت مولانا رسیده‌اند و گرفتار ایشان شده[10] فرموده‌انـد که **امروز شاهبازی بدامما افتاد** و هم در آن اثنا فرموده‌اند که حضرت حق سبحانه بصحبت این جوان جامی برما منت نهاد .
مولاناشهاب‌الدین‌محمدجاجرمی‌بعدازگرفتاری‌ایشان‌بصحبت حضرت مولاناسعدالدین

---

۱ ــ چپ، انحرافی درخاطر ۲ــ می،قدس‌الله سره ۳ــ می، چپ، توبود
۴ـبر، تأثیرعظیم شده ۵ــ بر، و متعجب شده ۶ــ مج، چپ، جمله دعاندارند
۷ـ مج، هرروزی ۸ـ می، راکه ممرگذر ،مج ، چپ،را ممرو گذربر ۹ــ بر، است که شیفته ۱۰ ـمی،چپ،ایشان فرموده‌اند.

قدس‌سره[1] چنین میگفته است که دراین مدت پانصد سال یك مرد صاحب‌کمال درمیان دانشمندان ازخاك خراسان‌سر برمیزد، خدمت مولانا سعدالدین کاشغری راه وی زدند.

مولانا عبدالرحیم کاشغری که ازدانشمندان مقررهرات بوده چنین میگفته‌است که تا خدمت مولانا عبدالرحمن جامی ترك مطالعه نکرده‌اند و روی بطریق صوفیه نیاوردند ما را یقین نشدکه بهتراز مطالعه وتحصیل علوم رسمی کاری دیگر میباشد وفوق مرتبه دانشمندی امری دیگرمی‌بوده است، ایشان درابتداء شغل باینطریق بامر حضرت مولانا سعدالدین قدس سره[1] ریاضات[2] ومجاهدات شاقه اختیارکرده بوده‌اند و ازخلق بغایت مجتنب ومحترز ومتوحش می‌بوده‌اند وبتنهائی بسرمی‌برده[3] بعد از آنکه میان[4] خلق درآمده‌اند طریق محاوره واسلوب مکالمه ازخاطر ایشان رفته‌بوده است والفاظ مانوسه وحشی گشته وبتدریج آن الفاظ بخاطرایشان میآمده است ودر آخرآن اوقات ، ایشان را جذبه عظیم روی نموده است وکیفیتی قوی دست داده‌که بی شعور متوجه جانب‌کعبه شده‌اند[5] وتاکوسو رسیده‌اند، آنجا ایشان را افاقتی شده وبشعورآمده‌اند و دغدغه صحبت حضرت مولانا سعدالدین قدس‌سره[1] و شوق دیدار مبارك آنحضرت برایشان غالب شده ، بی‌اختیار عنان عزیمت برتافته‌اند و بملازمت حضرت مولانا شتافته،ایشان در اثنای[6] ملازمت حضرت مولانا روزی چند در فصل بهاربجانب قصبه اوبه سیری‌کرده بوده‌اند، آن حضرت رقعه نوشته‌اند وبرای ایشان فرستاده وسوادآن رقعه اینست‌که ازخط مبارك آن حضرت نقل افتاد .

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم سلام علیکم و رحمةالله وبرکاته،حق تعالی با خود دارد وبغیر خود نگذارد، توقع‌ازآن برادر ونور بصر برادر مولانا عبدالرحمن‌جامی آنکه، این فقیرحقیر[7] عمر ضایع کرده را ازگوشهٔ خاطر شریف دور ندارند و اشتیاق غالب

۱ــ می، قدس‌الله سره ۲ــ مج، ریاضت و مجاهدات ۳ــ بر، می‌برده‌اند
۴ــ می، مج، بمیان ۵ــ بر، شدند ۶ــ بر، درابتدای ۷ــ بر، فقیر عمر ضایع‌کرده،

دانند. نمیدانم چه‌نویسم اینها همه اسم و رسم است، آنچه مقصود است درعبارت نمیآید، شیخ احمد غزالی میگویدکه تعریف اینطایفه که میکنم نه از جهت احتیاج است مرا، از جهت تعطشی‌که مراست و عزت و شرفی‌که ایشان راست، نمیدانم که چه‌گویم،[1] مصراع :[2] : رخسار من اینجا وتو درگل[3] نگری . والسلام[4] والتحیه، الفقیرالحقیر سعدالکاشغری .

چون این‌رقعه بایشان رسیده است فی‌الفور[5] مراجعت فرمـوده‌اند و دیگر از ملازمت آنحضرت مفارقت ننموده[6]

حضرت مخدومی میفرموده‌اندکه درابتداءِ شغل باینطریق انوار ظاهر میشد ، بطریقی‌که حضرت[7] مولانای ما اشارت‌کرده بودند شغل می‌نمودیم ونفی میکردیم تا پوشیده میشد، برظهور[8] انوار وکشف‌وکرامات اعتمادی نیست، هیچ کرامت به از آن نیست‌که فقیررا درصحبت صاحبدولتی تأثر و جذبی دست‌دهد و زمانی از خود بـرهد .

خدمت مولانا رضی‌الدین عبدالغفور علیه‌الرحمه والغفران میگفتندکه‌ازایشان پرسیدم‌که بعضی از اینطایفه را عوالم‌کشف میشود و بر بعضی دیگر مخفی میماند ، سر درین‌چه‌باشد ؟ فرمودندکه طـریق دونوع است، یکی سلسلۀ تربیت[9] که سالك بهمان‌راهی‌که نزول‌کرده عودنماید، ودیگرطریق وجه‌خاص است‌که‌طریقۀ خواجگان ماست ، قدس‌الله تعالی[10] ارواحهم و سالك اینطـریق را قبلۀ توجه، جز نفس ذات نیست و درینطریق‌کشف عوالم ضروری نیست.

۱ـ می، کەچه میگوید، مج، کەچه میگویم ۲ ـ مج، (مصراع) ندارد، می، ع،
۳ـمی، مج، چپ، توبرگل ۴ـ بر، والسلام‌التحیه‌الفقیرالحقیر، چپ، والسلام والتحیه من‌الفقیرالحقیر ۵ـ چپ، فی‌الحال ۶ـ بر، ننموده‌اند ۷ـبر، که مولانای ما
۸ـ بر، برظهورانوار وکرامات وکشف‌اعتمادی‌نیست ۹ـ بـر، تربیت سالـك بهمان
۱۰ ـ چپ، قدس‌الله ارواحهم، مج، قدس‌سره .

و خدمت مولانا عبدالغفور میفرمودند که ایشان راخاطربمشاهده وحدت درکثرت که مشاهده تفصیلی است کاملتر بود ازطریق اجمال میفرمودندهرگاه خودرا[1] در مرتبه اجمال میگیریم مغلوب میشویم ولیکن حضرت مولانای ما از اجمال بتفصیل کم می‌پرداختند. جانب استغراق ایشان درآن امر غالب بود میفرمودند که سر وحدت و معنی توحید چنان غالب شده است که دفع آنرا از خود ممکن نمیدانیم در این مارا هیچ، اختیاری نیست، هیچ چیز پیش راه ازاین درخاطر نیاید اینمعنی پیش گرفته[2] است.

« ذکر ملاقات حضرت مخدوم ۳ با مشایخ کبار از صغرسن تا نهایت کار »

مخفی نماند که غیر حضرت مولانا سعدالدین قدس[4] سره از جمله اکابری که ایشان دیده بوده‌اند[5] وملاقات کرده اول همه حضرت خواجه محمد پارسا است قدس اله تعالی سره، درکتاب نفحات الانس نوشته‌اند که چون حضرت خواجه به‌عزم سفر حجاز از ولایت جام میگذشتند و بقیاس چنان مینماید که در اواخر جمادی الاول[6] یا اوایل جمادی الآخر سنه[7] اثنتین وعشرین وثمانمائه بوده باشد ، پدراین فقیر با جمعی[8] کثیر از نیازمندان و مخلصان بقصد زیارت ایشان بیرون آمده بودندو هنوز عمرمن[9] پنج سال تمام نشده بود،یکی ازمتعلقان راگفت که[10] مرا بردوش گرفته پیش محفه محفوف بانوار ایشان داشت ، ایشان التفات نمودند[11] ویك سیر نبات کرمانی عنایت فرمودند

۱ـ بر : خودرا مرتبه ۲ـ بر ، یعنی پیشی گرفته است ۳ ـ مج،چپ،حضرت مخدومی ۴ ـ می، قدس الله سره ۵ـ بر، دیده بودند ۶ـ می،چپ، جمادی الاولی ۷ـ بر، جمادی الاخری ۸ـ بر، بجمعی ۹ـ می، (من) ندارد ۱۰ ـ مج، (که) ندارد ۱۱ ـ بر ، التفات نموده یك سیر نبات، چپ، التفات نمودندویك سیر نبات.

وامروز ازآن شصت‌سال است هنوز صفای طلعت منور ایشان در چشم منست و لذت دیدار مبارك ایشان دردل‌من، وهمانا[1] که رابطهٔاخلاص[2]اعتقاد وارادت و محبتی‌که این فقیررا نسبت بخاندان خواجگان قدس‌الله[3] تعالی ارواحهم واقعست ببرکت نظر ایشان بوده باشد وامید میدارم[4] بیمن همین رابطه درزمرهٔ محبان و مخلصان ایشان محشور شوم، بمنه وجوده.

دیگر[5]مولانا فخرالدین لورستانی[6]بود، رحمةالله‌تعالی که‌ازکبار مشایخ زمان بوده‌اند هم‌درنفحات[7]نوشته‌اند که بخاطر میآیدکه خدمت‌مولانافخرالدین لورستانی رحمةالله‌تعالی در خرجردجام‌سرائی که تعلق به‌والد این‌فقیر میداشت نزول فرموده[8] بود و من چنان خرد بودم که مرا به‌پیش زانوی‌خود نشانده بود و بانگشت مبارك خود نامهای مشهورچون علی[9] وعمربرروی هوا می‌نوشت [10] و من آنرا میخواندم ، تبسم مینمودند وتعجب میفرمودند، آن‌شفقت ولطف وی [11] دردل من تخم محبت و ارادت اینطایفه شد وازآنوقت باز، هرروز نشوونمای دیگر می‌یابد، امید میدارم‌که برمحبت ایشان‌زیم و در محبت ایشان میرم [12] و در زمرهٔ محبان ایشان برانگیخته شوم. **اللهم‌احیینی مسکینا وامیتنی[13]مسکینا واحشرنی فی‌زمرةالمساکین .**

دیگر[14] خواجه برهان‌الدین ابونصرپارساقدس‌سره[15] و ایشان‌را اتفاق صحبت بخدمت‌خواجه‌ابونصر [16] بسیارافتاده بوده‌است، درنفحات نوشته‌اندکه‌روزی [17] در

۱ـ مج، وهماناك رابطه ۲ـمی، اخلاص‌ومحبت واعتقاد وارادت و ۳ـمج، قدس‌الله تعالی روحه، چپ،قدس‌الله ارواحهم ۴ـمی،چپ،میدارم‌که به‌یمن ۵ـ چپ، دوم مولانا ۶ـنسخه‌بدل چپ، اردستانی ۷ـمی،چپ، درنفحات‌الانس ۸ـ می، چپ،فرموده بودند، مج، فرموده، من ۹ـمی، مج، چپ ، چون عمر و علی ۱۰ـمی ، مینوشتند ۱۱ـمی،لطف ایشان ۱۲ـمج، ایشان مرم ۱۳ـ می واینی،مج، و امتنی ، چپ،واتنی ۱۴ـ چپ،سوم‌خواجه ۱۵ـ می،مج، قدس‌الله سره ۱۶ـبر، ابونصرپارسا بسیار ۱۷ـ می، روزی‌مجلس .

مجلس شریف ایشان ذکر حضرت شیخ محی‌الدین بن العربی قدس‌الله[1] تعالی سره و مصنفات ایشان میرفت و ازو الد بزرگوار خود نقل کردند که ایشان میفرمودند، فصوص جانست و **فتوحات** دل واین نیز فرمودند[2] که هر که فصوص را نیك میداند ویرا داعیهٔ متابعت حضرت رسالت صلی‌الله علیه‌وسلم قوی میگردد .

دیگر[3] حضرت شیخ بهاءالدین عمر بود ، قدس‌الله تعالی[4] روحه میفرموده‌اند که حضرت شیخ را استغراقی[5] و استهلاکی بود عظیم، و بسیار بود درهوا تیز تیز می‌نگریستند، هماناکه ملائکه مخلوق ازانفاس خلایق راکه مقرایشان هوا است ملاحظه میکردند ، ومیفرموده‌اند[6] که روزی بملازمت حضرت[7] شیخ به ده جغاره[8] رفته بودیم[9] و جمعی نیز ازشهر رسیدند و دأب ایشان آن بود که هر که ازشهر میآمد ازوی می‌پرسیدند که خبر چیست، بهمان قاعده از هریك جداجدا پرسیدند که ازشهر چه خبر داری هر کس خبری گفت، آخر ازمن پرسیدند که تو ازشهر چه خبر داری، گفتم هیچ خبری ندارم، فرمودند که در راه چه دیدی، گفتم هیچ ندیدم، فرمودند که هر کس پیش فقیری میرود باید که چنین[10] رود که نه از شهر خبری داشته باشد و نه در راه چیزی دیده ، پس این بیت خواندند که:[11]

دل آرامی که داری دل درو بند ‌‌ ‌ ‌ دگر چشم ازهمه عالم فروبند

دیگر[12] خواجه شمس‌الدین محمد کوسوئی[13] بود قدس‌الله تعالی روحه میفرموده[14] اند که حضرت خواجه وعظ میگفتند وحضرت مولانای ما مولانا[15] سعدالدین و

---

۱ ــ می، چپ: قدس‌سره ‌ ۲ ــ می: فرموده‌اند ‌ ۳ ــ چپ : چهارم حضرت

۴ــ می، چپ: قدس‌الله روحه ‌ ۵ــ مج: استغراق و استهلاکی بودعظیم، می : استغراقی و استهلاکی عظیم بود، چپ : حضرت را استغراق و استهلاك عظیم بود ‌ ۶ــ می، مج: و میفرمودند ‌ ۷ ــ می: بملازمت شیخ ‌ ۸ــ درحاشیه مج، با خط اصلی ونیز در حاشیه چپ: نوشته‌شده: جغاره بفتح جیم وعین معجمه و راء مهمله میان الف وها ، دهی‌است برجنوبی شهر هراة که مسکن شیخ قدس‌سره بوده و ازآنجا تا شهر نیم شرعی راه است ‌ ۹ ــ می، چپ: رفته بودم ‌ ۱۰ ــ مج، چپ: که همچنین رود ‌ ۱۱ ــ مج، چپ: که بیت

۱۲ ــ چپ : پنجم خواجه ‌ ۱۳ ــ بر: کوسولی ‌ ۱۴ ــ می، چپ: میفرمودند که

۱۵ ــ مج ، چپ : مولانای ما سعدالدین .

مولانا شمس‌الدین محمد اسد و مولانا جلال‌الدین ابویزید پورانی [1] وغیر ایشان از عزیزانی [2] که در آن‌وقت بودند بمجلس ایشان حاضر میشدند و معارف و لطایف ایشانرا استحسان میکردند، خدمت مولانا شرف‌الدین علی یزدی رحمه‌الله تعالی مارا ترغیب میکردند بمجلس وعظ ایشان، ازبعضی[3] عزیزان استماع افتاده که از روزی که حضرت[4] مخدوم بمجلس حضرت[5] کوسوئی قدس سره درمیآمدند ، خواجه می‌فرمودند[6] که امروزشمعی درمجلس ما برافروختند و حقایق ومعارف بیشتر ازپیشتر برزبان‌ایشان میرفت،حضرت[7] مخدوم میفرموده‌اند[8] که خواجه‌کوسوئی علیه‌الرحمه مصنفات حضرت[9] شیخ محی‌الدین[10] را قدس سره[11] معتقد بودند و مسئله توحید را موافق وی تقریر میکردند[12] وآنرا برسر منبر درحضور علمای ظاهرچنان بیان می‌فرمودندکه هیچکس را برآن مجال انکار نبود و دراسرار[13] حقایق قرآن و حدیث نبوی وکلمات مشایخ بغایت تیزفهم بودند و باندك توجهی معانی بسیار بر ایشان فایض میشدکه بعداز تأمل بسیاربخاطر دیگران کم رسیدی، دراثنای وعظ ومجلس سماع ، ایشان را وجدی عظیم میرسید و صیحه‌های[14] بسیار میزدند و اثرآن به همه مجلسیان سرایت میکرد ،و خدمت خواجه دربعضی اوقات مردمان رادرصور صفات غالبه[15] برنفوس ایشان میدیدند روزی میگفتندکه اصحاب ما گاهگاهی[16] از صورت انسانی‌بیرون میروند اما زود بآن‌بازمیگردند ویك دوکس را نام میبردند ومیگفتند

۱ــ بر، لورانی ۲ــ می، چپ، از عزیزان‌که ۳ـ مج، ازبعض ۴ـ مج، (حضرت مخدوم بمجلس) افتاده ۵ــ می، حضرت خواجه محمدکوسوئی قدس‌الله تعالی‌سره درمیآمدند ۴ــ چپ، حضرت مخدومی ۶ــ می، چپ، خواجه میفرموده‌اند‌که
۷ـ مج، چپ، حضرت مخدومی ۸ــ مج، فرمودند ۹ــ مج، (حضرت) ندارد
۱۰ـ بر، محی‌الدین‌العربی ۱۱ـ قدس‌الله تعالی سره ۱۲ـ می، میکرده‌اند
۱۳ــ می، چپ، اسرار وحقایق ۱۴ــ می، (صیحه‌ها) ندارد، چپ، صیحه‌های بیحدمیزدند
۱۵ــ چپ، صفات عالیه ۱۶ـ مج، ما گاهگاه از.

که هرگاه پیش من میآیند درصورت سگان چهارچشم[۱] مینمایند، بسیاربودیکه در صحبت ایشان چیزی بر خاطر[۲] کسی‌گذشتی خواجه آنرا اظهار کردندی بروجهی‌که غیرآنکس ندانستی .

دیگر[۳] مولانا جلال‌الدین‌ابویزید[۴] پورانی‌بود رحمه‌الله تعالی، بده پوران[۵] برای خدمت ایشان میرفته‌اند ، درنفحات نوشته‌اندکه یکبارپهلوی[۶] وی نمازمیگزاردم ، چنان[۷] وی‌را مغلوب ومستهلك یافتم‌که‌گوئی بخود هیچ شعوری نداشت، درقیام‌که میایستاد گاهی دست[۸] راست بالای چپ مینهاد وگاهی دست چپ[۹] بالای راست.

دیگر[۱۰] مولانا شمس‌الدین محمد اسد بود، رحمه‌الله[۱۱] تعالی‌که ایشان با وی صحبت بسیار[۱۲] داشته‌اند هم در نفحات‌الانس[۱۳] نوشته‌اندکه یکبار در راهی با وی میرفتم ، بتقریب[۱۴] سخن وی بآنجا رسیدکه گفت مرا درین چندروز امری واقع شد که هرگز مرا[۱۵] بخودگمان آن نمیبود وتوقع‌آن نمیداشتم[۱۶] وبرسبیل اجمال‌اشارتی بآن‌کرد[۱۷] ، بروجهی‌که من ازآن تحقق وی به مقام جمع فهم‌کردم .

رشحه: [۱۸] بعضی عارفان‌گفته‌اندکه چون‌خدای‌تعالی‌بذات خود برکسی تجلی کند این‌کس‌جمیع ذوات موجودات وصفات[۱۹] وافعال‌ایشان‌را دراشعه ذات وصفات[۲۰] وافعال وی سبحانه، متلاشی یابد ونسبت‌نفس خودرا بموجودات چنان یابدکه‌گوئیا

۱- می، مج؛ چارچشم ۲- چپ؛ بخاطرکسی ۳- چپ؛ ششم مولانا ۴- بر؛ ابویزید بورانی بده بوران، چپ؛ ابویزید پورانی بود رحمه‌الله بده پوران ۵- می، چپ؛ پوران - بر؛ بوران، مج، یوران ۶- می؛ درپهلوی ۷- می؛ چنانکه ویرا، چپ؛ ویرا چنان مغلوب ۸- چپ؛ دست راست را بربالای دست چپ می‌نهاد ۹- بر؛ و گاهی چپ بالای راست ۱۰- چپ؛ هفتم مولانا ۱۱- چپ؛ رحمه‌الله ۱۲- بر؛ بسیار میداشته‌اند ۱۳- می ، چپ؛ در نفحات نوشته‌اند ۱۴- بر؛ بتقریبی سخن بآنجا رسیذکه ۱۵- مج؛ هرگز بخود ۱۶- چپ؛ آن نداشتم ۱۷- می؛ بآن کرده بر ۱۸- مج، چپ؛ (رشحه) ندارد ۱۹- چپ؛ امورموجودات وافعال‌وصفات ۲۰- مج؛ ذات و افعال وی.

وی مدیرآن موجودات است واین موجودات نسبت بوی اعضای ویند، وفرونمیآید[1] چیزی بهیچ‌یك ازاین‌موجودات،الاآنکه می‌بینندکه بآن[2]فرودآمده ومی‌بینندذات خود را[3] ذات‌حق واحدوصفت خودرا صفت وی وفعل‌خودرا فعل وی، بنابرآنکه‌مستهلك شده درعین توحید و استهلاك درعین توحید مستلزم آنست‌که آنچه منسوب باوست بخود منسوب باید[4] ونیست[5] ایشانرا در توحید مقامی،که ورای این مرتبه باشد و چون منجذب شد بصیرت بمشاهده جمال ذات نورعقل‌که فارق‌بود میان اشیاء ممکن و واجب را ازهم جدا میکرد پوشیده شد در غلبه نورذات قدیم وتمیز میان قدیم و حادث برخاست ازبرای‌آنکه باطل ناچیز وناپیدا میشود درزمـان پیدا شدن حق ، و اینحالت را درعرف اینطایفه جمع گویند.

دیگر[6] حضرت ایشان بودند، میان حضرت مخدوم[7] وحضرت‌ایشان چهارکرت ملاقات واقع شده است، دوکرت درسمرقند وکرت سیم[8] در هراةکه حضرت ایشان درزمان میرزا سلطان ابوسعید ازماوراءالنهر بخراسان تشریف‌آورده بودند[9] وکرت چهارم در مرو، که حضرت‌ایشان بالتماس[10] میرزا سلطان ابوسعید بمروآمده بودند وحضرت مخدوم نیز ازهرات بجهت دریافت ملاقات آنحضرت به مرو رفتند، بخط مبارك ایشان دیده شده‌که[11] نوشته بودندکه درنواحی‌مروخدمت خواجه عبیدالله ظلال جلاله ازین‌کمینه پرسیدند که سن تو چند باشد جواب گفته شد پنجا پنج تخمینا ، فرمودندکه پس سن ما بدوازده سال زیاده باشد[12] ومخفی نماندکه پیش‌از[13] ملاقات وبعدازآن میان حضرت مخدوم وحضرت‌ایشان مکاتبات ومراسلات بسیار واقع شده

۱ـ مج، چپ وفرود نمیآید ۲ـ بر،که باو فرودآمده ۳ـ می، خودرا درذات
۴ـ چپ، یابد ۵ـ چپ، وبه نسبت ۶ـ چپ، هشتم حضرت ایشان ـ می، دیگر تا حضرت ایشان بودند ۷ـ چپ، حضرت مخدومی ۸ـ می،کرت سیوم، چپ،کرت‌سوم
۹ـ مج، چپ، آورده بوده‌اند ۱۰ـ بر، ایشان با التماس ۱۱ـ می، دیده شدکه
۱۲ـ مج، زیاده بوده باشد ۱۳ـ مج، چپ،که پیش ازآن ملاقات.

است وکمال ارادت واخلاص ایشان نسبت بآن حضرت ازمصنفات نظم ونثر ایشان برخاص وعام اهل عالم ظاهر وپیدا و روشن و هویداست وآن منظومات و مثنویات ازآن مشهورتر است که بایراد آن احتیاج باشد وخلوص[1] عقیدت ومحبت آن‌حضرت نیز نسبت بایشان از رقاع ومکاتیبی[2] که آن حضرت بایشان نوشته‌اند ظاهر وباهر است و ازجمله آن رقاع ومکاتیب، [3] این دورقعه است که برسبیل استشهاد[4] وتیمن و استرشاد ازخط مبارك حضرت[5] ایشان نقل‌کرده درین مجموعه[6] ایراد می‌یابد.

رقعه اولی : [7] بعداز رفع نیاز عرضه داشت این بیچاره گرفتار آنکه گاهی میخواهم که گستاخی‌کرده ازخرابی احوال خود نسبت بملازمان آن آستانه اندکی اعلام‌کنم، لیکن می‌ترسم‌که ازخـرابی[8] که حال این فقیر راست، موجب ملالت آن باز یافتگان نشود، ذکر[9] الوحشة وحشة بهرحال[10] که هست آرزوی آن میباشد که نظر بخرابی این‌درمانده بکنند[11] طریقه ترحم که از اخلاق کرامست ، نسبت[12] باین ضعیف مرعی دارند سبب‌گرفتاری خود جزآن نمیدانم‌که:[13]

هرکه رادیـو از کریمان وابرد　　　بی‌کسش سازد سرش را اوخورد

والسلام والاکرام .

رقعه ثانیه : [14] عرضـه داشت آنکه اشتیاق و آرزومندی عتبه بوسی بسیار است ، هرچند با خود میگویم ، مصراع[15] این‌کار دولتست‌کنون تاکرارسد ، لیکن

۱ــ می، وخلاص عقیدت　۲ـ بر، رقاع و حکایتی　۳ـ می، رقاه ومکاتب
۴ــ می، استشهاد وتیمن اواسترشاد، چپ، استشهاد وتیمن استرشاد　۵ـ می، مبارك‌ایشان
۶ــ بر، دراین مجموع　۷ـ می، رقعه اول　۸ـ مج، ازخرابی حال این فقهر است،
چپ، ازخرابی‌که حال این فقیراست　۹ـ مج، ذکرالوحوشته وحشته　۱۰ـچپ، بهر
جاکه　۱۱ــ چپ، نکنند ـ مج، درمانده بکند　۱۲ــ مج، به نسبت باین
۱۳ـ مج،که شعر، چپ،که بیت　۱۴ــچپ، رقعه ثانی　۱۵ــ می، مج، میگویم،
ع‌ـچپ، میگویم ، مصرعه .

هوای آنکه خودرا بر آن آستان بیند بسیاراست، امید از الطاف بی‌نهایت حق‌سبحانه آنکه، بمحض عنایت، این فقیر بی بال وپر وبی‌همت بیقدم را بمحض عنایت قدمی روزی گرداند ، تا هر چه‌گونه که باشد از مضیق حبس خودی نجات یافته متوجه آستان [1] بوسی توانم شد والسلام .

حضرت مخدوم سه‌نوبت‌بسمرقند رسیده‌اند، نوبت‌اول درزمان میرزا الغ‌بیك رفته بوده‌اند وبدرس قاضی روم آمدشد میکرده، چنانچه شمهٔ ازآن‌گذشت ونوبت[2] دویم، خاص ازبرای دریافت صحبت حضرت‌ایشان رفته‌اند[3] وتاریخ آن رفتن‌چنانچه ازخط مبارك ایشان نقل افتاده است، درشب شنبه هشتم محرم سنه سبعین وثمانمائه بوده است ونوبت سیم[4] هم بجهت ادراك صحبت حضرت ایشان از هرات بسمرقند رفته‌اند وچنان اتفاق‌افتاده بوده‌است[5] که دروقتیکه[6] رسیده‌اند حضرت ایشان‌بحسب ضرورت ازبرای مصالحه میرزا[7] عمر شیخ و سلطان احمد میرزا که فرزندان سلطان ابوسعید بودند عزیمت ترکستان کرده بوده‌اند[8] ، چون سه روز ازملاقات وصحبت گذشته است حضرت ایشان بجانب ترکستان متوجه شده‌اند و حضرت مخدوم را با سایراصحاب واعزه بجانب **فاراب** فرستاده‌اند و بعداز مصالحه سلاطین ، بولایت شاش آمده‌اند[9] و ایشان را ازفاراب طلبیده ودرتاشکند چند شبانه روز[10] صحبتهای شگرف قائم بوده‌است ومجلسهای عالی منعقدمیشده خدمت مولانا ابوسعید اوبهی علیه‌الرحمه‌که از اصحاب حضرت ایشان و ذکر وی در فصل سیم[11] ازمقصد سیم[12] این‌کتاب خواهد آمد[13] در آن صحبتها حاضر بود[14] و ازکیفیات و خصوصیات آن

۱ــ مج، آستانه بوسی　　۲ــ می، ونوبت دو، خاص　　۳ــ می، رفته و ازتاریخ
۴ــ چپ، نوبت سوم　　۵ـ می، افتاده است　　۶ــ مج، چپ، که در وقتی رسیده‌اندکه حضرت ایشان　　۷ــ می، چپ، مج، مصالحه عمرشیخ میرزا　　۸ــ می، کرده بودند
۹ــ بر، آمده بوده‌اند　　۱۰ــ مج، چند شبانروز　　۱۱ــ می، چپ، فصل سوم
۱۲ــ چپ، مقصد سوم　　۱۳ـ بر، آمد و در　　۱۴ــ می، بوده از، مج، چپ، حاضر میبوده‌اند .

مجالس[1] حکایات میفرمود و میگفت که اکثر اوقات میان[2] حضرت ایشان و حضرت مخدوم صحبت[3] بسکوت میگذشت و گاهی حضرت ایشان سخن[4] میگفتند ، روزی حضرت مخدومی بحضرت‌ایشان گفتند که مارا دربعضی ازمواضع فتوحات مشکلات است که حل[5] آن بمطالعه وتأمل میسرنیست، حضرت‌ایشان مرا امرکردندتا فتوحات بمجلس‌آوردم وحضرت مخدوم‌آن محل راکه مشکلتربود پیداکرده بعرض رسانیدند وعبارت حضرت شیخ را خواندند، حضرت ایشان فرمودند که لحظهٔ کتابرا مانند تا مقدمه[6] گویم ، پس درایستادند و تمهید مقدمات‌کرده بسی سخنان عجیب و غریب گفتند بعد ازآن فرمودند که اکنون بکتاب رجوع کنیم.چون کتاب را گشادند[7] و ملاحظه‌کرده شد مقصود در غایت وضوح وظهوربود ومدت اقامت حضرت مخدوم[8] درملاقات حضرت ایشان درتاشکند پانزده شبانه[9]روز بوده است، بعد از آن اجازت خواسته[10] از تاشکند متوجه سمرقند شده‌اندو از راه‌قرشی بخراسان آمده[11] وتاریخ این سفرچنانچه از[12] خط مبارك ایشان نقل افتاده برین وجه است‌که بیرون[13] آمدن بسفر سمرقند درکرت سیم[14] روز دوشنبه بود[15] غره ربیع‌الاول سنه‌اربع وثمانین وثمانمائه ودوشنبه دیگررابه[16]اردو نزدیك‌به تخت‌خاتون رسیده شدوپنجشنبه راا‌ز آنجاکوچ کرده‌آمد وسه شنبه‌را به**اندخود** سیده شدوآدینه‌را ازآب‌آمویه عبورافتاد و پنجشنبه را بقریه شادمان رسیده شد وآنجا با حضرت خواجه ملاقات افتاد و در

۱- بر: آن مجلس حکایت ۲- بر: میان حضرت‌مخدوم وحضرت ایشان ۳- بر: صحبت سکوت گذشت ۴- بر: ایشان سخنی ۵- مج: (حل) ندارد ۶- بر: مقدمه گوئیم ۷- بر:گشاید ۸- بر: (مخدوم) افتاده ۹- مج: شبانروز ۱۰- می: خواسته ایشان از ۱۱- می:آمده‌اند ۱۲- می: چنانچه خط ۱۳- بر: بیرون‌آمدن ازسمرقند ۱۴- می: سیوم، چپ: سوم ۱۵- می: دوشنبه غره ۱۶- بر: باردو رسیده نزدیك به تخت خاتون رسیده شد، چپ: دیگررا بار دوم نزدیك به .

روز یکشنبه ایشان بترکستان متوجه شدند و مارا بجانب فاراب فرستادند، پانزدهم ربیع فرستادند، پانزدهم ربیع‌الآخر ازفاراب بجانب شاش توجه واقع شد بیست و دوم[1] را بشاش رسیده شد وهشتم جمادی‌الاولی[2] ازشاش بجانب[3] خراسان توجه‌افتاد، پانزدهم را بسمرقند رسیده شد، درشنبه بیست ویکم را رحلت واقع شد تا پنجشنبه در شادمان وقوف افتاد و دوشنبه را بقرشی رسیده شد و هلال جمادی‌الاخری شب پنجشنبه درقرشی دیده شد.

حضرت مخدوم میفرمودند که حضرت خواجه خاطرها را زود بسر میآرند و اگر چیزی برخاطر مبارك ایشان گران میآمد بقوت قاهره رفع آن میکنند وسخنان اینطایفه را باین شیرینی که حضرت‌ایشان میفرمایند ازهیچکس نشنیده‌ایم. ازبعضی ازمخادیم چنین‌استماع افتاده[4] که حضرت‌ایشان‌بسیار[5] طالبان را بملازمت[6] حضرت مخدوم حواله میفرمودند وبسی مستعدان را برصحبت ایشان[7] تحریص[8] مینمودند. درکرت اولی[9] که راقم این حروف بماوراءالنهر میرفت شبی که بساحل جیحون رسید بخواب دید که حضرت ایشان ظاهر شدند و میفرمایندکه عجب چیزیست که دریای[10] از نور در خراسان موج میزند[11] و مردم باقتباس نورچراغی بماوراءالنهر میآیند، چون در قرشی بشرف ملازمت آن حضرت مشرف شد[12] روزی درآن مبادی فرمودندکه درهرات از مشایخ وقت‌که را دیدهٔ ؟ گفتم مولانا[13] عبدالرحمن جامی و مولانا محمد روجی را ، فرمودند که هرکه در خراسان مولانا عبدالرحمن جامی را دیده باشد ویرا باین روی‌آب‌آمدن چه حاجت است بعد ازآن فرمودند[14] شنیده‌ایم‌که

۱ــ بر، بیست و دویم را ۲ــ می، جمادی‌الاول ۳ــ بر، شاش بخراسان
۴ــ مج، چپ، افتاده است ۵ــ می، بسیار از طالبان را ۶ــ می، مج، بملازمت و خدمت حضرت ۷ــ می، (ایشان) افتاده ۸ــ چپ، تحریض ۹ــ بر، درکرت اول‌که ۱۰ــ می، مج، دریایی از ۱۱ــ می، می (زند) افتاده ۱۲ــ می ، شدم
۱۳ــ بر، مولانا نورالدین عبدالرحمن ۱۴ــ می ، فرمودندکه .

خدمت مولانا[1] عبدالرحمن جامی مرید نمیگیرند و مولانا محمد[2] مرید میگیرند گفتم آری همچنین است، فرمودند ازکلمات قدسیه حضرت خواجه بزرگ خواجه عبدالخالق غجدوانیست قدس‌الله تعالی[3] سره که فرموده‌اند، درشیخی‌رابند، در یاری را گشای ، درخلوت را بند[4] درصحبت را گشای .

مولانا رضی‌الدین عبدالغفور علیه‌الرحمه در تکلمه حاشیه نفحات نوشته‌اند که حضرت مخدومی کسی را تلقین نمیکردند با[5] آنکه از حضرت مولانا سعدالدین قدس[6] سره مجاز بودند و ازجانب غیب مأذون ، لیکن اگر ناگاه صادقی پیدا شدی ویرا خفیه ازین طریق آگاه میساختند ومنشأ این کمال لطایف ایشان بود، میفرمودند که تحمل بار شیخی نداریم اما درآخر حال ارباب طلب را طالب بودند میفرمودند دریغاکه طالب نیست طالب بسیارند [7] اما طالب حظ خود .

والد راقم این حروف علیه‌الرحمه ، ملازمت حضرت مخدوم بسیار میکردند و ازایشان بالتفاتی و اشارتی[8] بشغل باطنی[9] اینطایفه علیه مشرف شده بودند، می‌گفتند که‌درماه[10] ذی‌الحجه‌سنه ستین وثمانمائه‌درمشهد مقدس‌حضرت‌امام‌همام‌علی‌رضا علیه التحیه والسلام درواقعه دیدم‌که از روضه قدم بیرون نهادم ، عزیزی دربرابر من[11] پیداشد بغایت نورانی باشکوه تمام ، جبه[12] الجه پاك[13] شسته پوشیده وتحفیفه بسته، پیش ایشان رفتم وسلام‌کردم[14] ونیازمندی تمام نمودم، جواب دادند والتفات کرده فرمودند که باین شهرکی آمدی گفتم دوسه روز شدکه آمده‌ام ، فرمودندکه

۱ــ بر: مولانا نورالدین عبداحمن ۲ــ می: محمد روجی مرید ۳ــ مج، چپ: قدس سره، که ۴ــ می:رادربند ۵ــ بر: بآنکه‌از ۶ــ می:قدس‌الله سره ۷ــ می، چپ: طالب بسیاراست ۸ــ می:بالتفاتی بشغل ۹ــ بر: بشغل باطن ۱۰ــ بر: درذی‌الحجه ۱۱ــ می:دربرمن ۱۲ــ می، چپ: جبه‌الچه ۱۳ــ بر:پاك پوشیده ۱۴ــ می: و سلام ونیازمندی تمام .

کجا نزول کردهٔ ، گفتم ، فلان جا ، گفتند برو و احمال[1] و اثقال که داری بیاور و درمنزل ما[2] نزول کن که برای تو جای نیك مقرر کرده‌ایم ، من ازروی تواضع گفتم بنده شما را ملازمت[3] نکرده‌ام ، فرمودند که مـرا سعدالدین کاشغری میگویند زود ـ باش[4] و خودرا بمنزل مارسان ، این گفتند و روان شدند ، من بیدار شدم چون روز شد ازمردم مشهد[5] پرسیدم که دراین شهر بایـن نام هیچ عزیزی میباشد؟ گفتند شیخ سعدالدین مشهدی مردی زاهد است که شیخ ومقتدای جمعیست ، اما کاشغری نیست ، رفتم و اورا دیدم[6] نه آن بود که درخواب دیده بودم چون از پیش[7] او بیرون آمدم ناگاه قافله هری[8] دررسید و درآنمیان آشنایان بودند، بعداز ملاقات ایشان واستفسار از احوال[9] مشایخ هری چنان معلوم شد که حضرت مولانا سعدالدین[10] قدس سره[11] در هری مقتدای خلق بوده‌انـد اما در همان ایام از دنیـا رحلت فرموده‌اند ، بعداز چندگاه که به‌هری آمدم برسرمزار حضرت مولانا سعدالدین[12] قدس سره[11] وبملازمت حضرت‌مخدوم رسیدم و درخلوتی اینواقعه رابرایشان عرض کردم فرمودند تراچه تعبیر بخاطررسیده گفتم[13] بخاطرمن چنان آمده که من در هری وفـات یابم و مرا برتخت مزار ایشان که منزل ایشان است دفن کنند ، فرمودند چرا تعبیر بر اینوجه نمیکنی که ایشان ترا بمنزل معنوی خودکه عبارت از نسبتی[14] است که ایشان درآن می ـ بوده‌اند دلالت کرده، حمل آن واقعه براین نوع کردن بهتر است. چون حضرت‌مخدوم این تعبیرفرمودند من به‌نیازتمام گفتم که حالا[15] ایشان نقل کرده‌اندو بجای ایشان شمایید

---

۱ ـ می؛ برو واحمال و اشغال که خودرا بیار و نزدیك ما نزدیك مـا نزول کن ، مج ، چپ؛ برو احمال و اثقالی که داری بیار و در ۲ـ چپ؛ درمنزل من ۳ـ می؛ ملازمت واثقال (کذا) نکرده‌ام‌فرموده‌اند که ۴ـ مج؛زودباشد وخودرا به ۵ـ مج؛ از مردم شهرپرسیدم ۶ـ مج؛ و اورا بدیدیم آن بود که ۷ـ مج؛ ازپیش وی ۸ـ می؛ قافله‌ازجانب هری ۹ـ مج،؛ چپ؛ استفسار ازمشایخ ۱۰ ـ می؛ سعدالدین‌کاشغری ، مج، چپ؛ سعدالدین کاشغری ۱۱ ـ می؛ قدس‌الله سره ۱۲ ـ مج؛سعدالدین کاشغری ۱۳ ـ چپ؛گفتم مرا بخاطرچنان آمده که ۱۴ ـ بر؛ ازنسبت است ۱۵ـ بر؛گفتم حالا ، مج؛گفتم که حال .

اگر بطریق[1] اشارت فرمایید غایت بنده نوازی باشد. حضرت مخدوم چنانچه عادت ایشان بود استبعاد نمودند وخودرا از این معنی دور داشتند لیکن درآن اثنا بطریق کنایت بشغلی اشارت فرمودند چون راقم این حروف را در ماه شعبان سنه اربع و تسعمائه بخدمت خواجه‌کلان ولد بزرگوارحضرت مولانا سعدالدین قدس‌سره نسبت مصاهرت واقع شد وبه بندگی[2] قبول کردند ، خدمت والد علیه‌الرحمه گفتند آن واقعه‌که من پیش ازین بچهل سال[3] دیده بودم این زمان تعبیر یافت[4] .

«ذکر توجه حضرت مخدوم بسفرمبارك حجاز و بیان وقایعی[5] که درآن سفر دست داده بر وجه ایجاز»

ایشان دراواسط ماه ربیع‌الاول سنه سبع‌وسبعین وثمانمائه متوجه سفرمبارك حجاز شده‌اند و تاریخ رفتن وآمدن ایشان بر سبیل تفصیل درآخر این فصل از خط شریف ایشان نقل کرده[6] خواهد شد ، وقتی که به تهیأ[7] اسباب آن راه شغل[8] می - نموده‌اند ، جمعی از اعیان خراسان التماس فسخ آن عزیمت‌کرده ، گفتند[9] که هر روز بواسطه التفات شما بسی‌مهمات درویشان ساخته وپرداخته میشود وهرمهمی[10] که به یمن همت شما بردر خانه سلاطین‌کفایت میشود، با یك حج پیاده برابر است ایشان برسبیل طیبت فرموده‌اند[11] از بس‌که حج پیاده گزارده‌ایم[12] کوفته ومانده[13] شده‌ایم ، بعدازین میخواهیم‌که حج سواره هم بگزاریم و چون از هرات متوجه[14]

۱ـ می، چپ: اگر بطریقی ۲ـ می: وبندگی ۳ـ می: ازین چهل سال
۴ـ می: یافت والله اعلم بالصواب ۵ـ چپ: بیان واقعه‌که ۶ـ می، مج، چپ: نقل خواهد افتاد ۷ـ می، چپ: به تهیاء ، مج: تبها (کذا) ۸ـ چپ: تشغل مینمودند، می: شغل مینمودند ۹ـ بر: گفته‌اند که ۱۰ـ مج: وهرمهم که ۱۱ـ می، چپ: فرمودند ۱۲ـ بر: گذارده‌ایم (غالباً چنین است) ۱۳ـ بر: مانده وکوفته شده‌ایم
۱۴ـ بر: متوجه بر نیشابور وسبزوار.

شدند ، بر نیشابور و سبزوار وبسطام و دامغان وسمنان وقـزوین و همدان عبور [1] فرموده‌اند وحاکم همدان ، شاه منوچهر نام،اخلاص ونیازمندی تمام ظاهر [2] کرد و سه شبانه روز[3] ایشان را با اهل قافله نگاهداشت و ضیافت‌های پادشاهانه بجا آورد ودرملازمت ایشان با جمعی‌کثیر از[4] متعلقان وچاکران خود طریق همراهی مسلوك داشت وقافله ایشان در اول[5] ماه جمیدالاخر[6] ببغداد نزول فرمودند و بعداز چندروز به نیت زیارت روضه مقدسه‌امیرالمؤمنین حسین‌رضی‌الله[7] تعالی عنه، ازبغدادمتوجه حله شدند[8] وچون بکربلا رسیدند این غزل[9] نظم فرمودند. :

کردم ز دیده پای سوی مشهد حسین
هست این سفر بمذهب عشاق فرض عین
خدام مرقدش بسرم گـر نهند پای
حقـا که بگذرد سرم از فرق فرقدین
کعبه بگرد روضه او میکند طواف
رکب الحجیج این تر و حون[10] این این
از قاف تا بقاف پر است از کرامتش
آن به‌که حیله جوی‌کند ترك شید وشین
آنرا که بـر عذار بـود جعد مشکبار
از موی مستعار چه حاجت بزیب و زین

۱ــ می، چپ، عبور فرمودند، چپ: (وهمدان عبور فرموده‌اند) افتاده ۲ـ بر: تمام‌کرد ۳ــ می، مج: سه شبانروز ۴ـ بر: با جمعی از ۵ـ می: دراوائل‌ماه ۶ــمج، چپ: جمادی‌الآخر ۷ــ می، چپ: رضی‌اله عنه ۸ــ بر: متوجه دحله‌شدند می: متوجه حلب شدند، چپ: متوجه وجله شدند درنسخه بدل: حلب ۹ــ می: این غزل نظم فرمودند غزل، چپ: این غزل نظم‌کردند، غزل، مج: این‌غزل‌فرمودند، شعر ۱۰ـ می: رکب الحجیج این تریحون این این .

جامی گدای حضرت او باش، تا شود

با راحت وصال مبدل عذاب بین

میران ز دیده اشك که درمذهب[1] کریم

باشد قضای حاجت سائل ادای دین

بعدازآن باز به بغداد آمدند[2] و در آن ایام از غرایب امورآنچه سمت صدور یافت ازدحام روافض بود و اعتراض ایشان بربعضی[3] ابیات سلسلةالذهب و صورت اینواقعه بروجه اجمال آنست که فتحی نام،سواد خوانی[4] از سکنه جام که سالها در حوالی آستانه سعادت فرجام حضرت مخدوم مقام داشت و در آن سفرخیرانجام نیز همراه بود، روزی بواسطه بعضی ازعوارض نفسانی میان وی و یکی ازخادمان ایشان گفتگوی[5] شد و به‌کدورت و نزاع قوی[6] انجامید و وی ازغایت غلظت طبیعت و کثافت جبلت که داشت ملازمت ایشان‌را گذاشت وبواسطه جنسیت وعلاقه مناسبت با جمعی از روافض اختلاط و ارتباط ورزید و رخت و بار اقامت بسر منزل ادبار ایشان‌کشید وتمثیلی‌که ایشان در دفتر اول سلسلةالذهب ازبعضی[7] کتب قاضی عضد رحمه‌الله نقل‌کرده‌اند دربیان این معنی‌که اکثر اهل عالم روی عبادت در موهوم و مخیل خود دارند ، اول و آخر آن تمثیل[8] را فرو گذاشت وبیتی چندکه در بیان ماحصل[9] عقیده آن جماعت بود جداساخته بدیشان[10] نمودند ویکی از روافض بنابر کمال تعصب وتاکید این‌قصه‌وتوقیر[11] این فتنه، بیتی چند دیگرگفته برآن[12] افزود وجهال و غلات روافض از اطراف وجوانب نسبت بمردم قافله ایشان بطریق رمز و

۱ـ می، مج: مشرب‌کریم ۲ـ می: آمده‌اند ۳ـ چپ: بربعض
۴ـ بر، مج: سوادخانی از ۵ـ مج : گفتگوئی شد، می: گفتگوئی شده ۶ـ بر: و بکدورت انجامید ونزاع قوی شدو ۷ـ مج: ازبعض(غالباً‌چنین‌است) ۸ـ می: آن تمثیلی را ۹ـ بر: دربیان عقیده آن ۱۰ـ مج: بریشان ۱۱ـ می، مج: و توفیر این ۱۲ـ بدان افزود .

اشارت و ایماء و کنایت سخنان شورانگیز فتنه‌آمیز می‌گفتند، تا آنکه روزی دریکی ازمدارس وسیع بغداد مجلس[1] عالی ترتیب کردند وحضرت مخدوم نشستند و ... حنفی وشافعی بر یمین ویسار ایشان قرارگرفتند ومقصودبیك برادر زاده حسن‌بیك و خلیل بیك برادر زوجه حسن بیك که از قبل[2] وی حاکم بغداد بودند، در مقابله[3] ایشان با[4] امراء تراکمه نشستند و خاص وعام بغداد بر در وبام[5] آن مدرسه ازدحام کردند وکتاب سلسلةالذهب را پیش‌آوردند و مضمون آن حکایت با ملاحظه سابق ولاحق درحضور همگنان‌صورت مرافعه‌یافت وایشان برسبیل‌انبساط فرمودندکه‌چون درنظم سلسلةالذهب‌حضرت امیر و اولاد بزرگوارایشان را رضوان‌الله[6] علیهم‌اجمعین ستایش کردیم ، از سنیان خراسان هراسان بودیم که ناگاه ما را برفض نسبت نکنند، چه دانستیم که در بغداد بجفای روافض مبتلا خواهیم شد ؟ و چون اهل مجلس بر مضمون حکایت کما ینبغی اطلاع یافتند ، انگشت تحسر بدندان گرفته، جمله متفق الکلمه گفتند که هرگز در این امت کسی حضرت امیر را بدین خوبی نستوده و در منقبت ایشان و اولاد ایشان این چنین مبالغه ننموده ، پس اقضی القضات حنفی و شافعی‌باسایراکابرحاضر،محضری برصحت‌آن حکایت قلمی کردند بعدازآن ایشان در حضور قضات و اعیان ازشخصی که سر حلقه آن روافض بود ، نعمت حیدری نام ، پرسیدندکه تو از روی شریعت برما[7] سخن داری یا ازروی طریقت ؟ گفت از هردو روی ، ایشان فرمودندکه اول بحکم شریعت برخیز و ازروی دست شارب خودراکه بمدت‌العمر نچیده‌ای بچین، چون[8] ایشان این سخن فرمودند جمعی از اهل شیروان که بهواداری ایشان درآن مجلس حاضربودند، برجستند ودرنعمت حیدری‌آویختند وتا رسیدن مقراض نیم شارب ویرا برروی عصا بکاردقطع کردند ، دیگررا[9] بمقراض

۱ـ می، چپ: مجلسی ۲ـ چپ: ازقبیل وی ۳ـ چپ: درمقابل ۴ـ بر: چپ: بامراء ۵ـ می: بردروم آن(کذا) ۶ـ می: رضوان‌الله تعالی‌علیهم‌اجمعین، چپ: رضی‌الله عنهم اجمعین ۷ـ مج: با ما سخن ۸ـ مج: (چون) ندارد ۹ـ می، چپ: ونیمی دمگررا .

بریدند وچون شارب وی بتمام چیدند ایشان فرمودند که [1] چون دستی بتو رسید [2] ازروی طریقت مردود نظر اهل طریق شدی وکسوت فقر بر تو حـرام[3] شد، اکنون به ضرورت خودرا بنظر پیر وقت می‌باید رسانید تا فاتحـه و تکبیری درکار توکنند و بنابر قاعده ظرفیان[4] ویرا مدتی بایستی تا بکربلا رود وآنجا تکبیر از سادات قبول کرده باز برسر مجادله آید، بعدازآن برادر طریقت[5] نعمت حیدری راکه بعضی‌ابیات ناصواب گفته بود و بر ابیات سلسلةالذهب[6] افـزوده و در خشونت و تعصب،گوی مسابقت ازاقران ربوده ، پیش آوردند وعتاب و خطاب‌کردنـد وآثار قهر وسیاست حکام نسبت بوی بظهورپیوست تا هم درآن‌مجلس تخته[7] کلاه بر سر وی نهادند و ویرا بر درازگوش بازگونه سوارکردند و با سایر اقران و اعوان به تعزیز و تشهیر تمام گرد شهر وبازار بغداد گردانیدند و بعدازصدور این[8] وقایع وجفای اهل بغداد ایشان این غزل[9] فرمودند[10] .

بگشای ساقیـا بلب شط سر سبوی — وز خاطرم کدورت بغدادیان بشوی

مُهرم‌به‌لب نه‌ازقدح می که‌هیچکس — ز ابنای این دیار نیرزد به گفتگوی

از ناکسان وفا و مروت طمع مدار — از طبع دیو خاصیت آدمی مجوی

در راه عشق،زهد وسلامت نمیخرند — خوش‌آنکه با جفاوملامت‌گرفت‌خوی

عاشق‌که نقب‌زد به‌نهان‌خانه وصال — دارد فراغتـی ز نفیر[11] سگان کوی

بیرنگی‌است‌وبیصفتی،وصف‌عاشقان — این شیوه‌کم‌طلب زاسیران‌رنگ‌وبوی

جامی‌مقام‌راست‌روان‌نیست‌این‌زمین — بر خیز تا نهیم بخاك حجاز روی

۱ــ بر، فرمودند چون ۲ـ بر، رسید و از ۳ـ می، (حرام) افتاده ۴ـ می، مج، طرقیان، چپ، طریقیان ۵ـ می، مج، برادر طریق ۶ــ می، مج، چپ، سلسله افزوده ۷ــ مج، تخته کلاهی ـ چپ، تهیه‌کلاه ۸ــ می. آن وقایع ۹ــ مج ، چپ، این غزل نظم فرمودند، ۱۰ـ می، فرمودند، غزل، چپ، فرمودند نظم ۱۱ـ می، زنفیری .

مدت اقامت ایشان در بغداد چهار ماه [1] بود و بعد از عید رمضان این سال متوجه حجاز[2] شدند و روی به مدینه پیغمبر صلی‌الله علیه و سلم آوردند و[3] ترکیبی در نعت آنحضرت نظم کردند که مطلع[4] اولش اینست[5] :

محمل رحلت ببندای ساربان کزشوق یار
میکشد هر دم برویم قطره‌های خون قطار

و در اواخر شوال بحریم[6] حرمت نجف که قبله عزت[7] وشرف است رسیدند و درآن مقام مبارك ومنزل[8] متبرك این غزل فرمودندکه:[9]

قد بدا مشهد مولای انیخوا جملی
که مشاهد شد از آن مشهدم انوار جلی
رویش آن مظهر صافی است که برصورت اصل
آشکار است درو عکس جمال ازلی
چشم از پرتو رویش بخدا بینا شد
جای آن دارد اگر کور شود معتزلی
زنده عشق نمرده است و نمیرد هرگز
لایزالی بود این زندگی و لم یزلی
در جهان نیست متاعی که ندارد بدلی
خاصه عشق بود منقبت بی بدلی
دعوی عشق تولا[10] مکن ای سیرت تو
بغض ارباب دل از بی خردی و دغلی

۱ــ مج: (چهارماه بود) افتاده ۲ـ چپ: متوجه جانب حجاز ، می: این سال جانب حجازشدند ۳ــ می، مج: آورده، ترکیبی ۴ــ بر: که مطلعش این است
۵ــ می: : اینست، مطلع، مج: اینست که شعر، چپ: اینست، نظم ۶ــ بر: بحریم نجف که
۷ــ می، مج: که قبله عزت است و شرف رسیدند، چپ: نجف، قبله عزت وشرف رسیدند
۸ــ مج: مقام مبارك ومتبرك ۹ــ مج: که شعر، چپ: که غزل ۱۰ــ بر: تولی .

مشك بر جامه زدن سود ندارد چندان

چون تو در جامه گرفتـار بگند بغلی

چون ترا چاشنی شهـد محبت نرسید

از شه نحل چه حاصل ز لباس عسلی

جامی از قافله سالار ره عشق تو را

گر بپرسند که آن کیست؟ علی گوی علی

بعد از زیارت مشهد مقدس ومرقد منور حضرت امیراکرم‌الله[1] وجهه و رضی‌الله‌عنه، قصیده غرا در منقبت آن حضرت بسلك نظم درآوردند که مطلعش اینست:

اصبحت زائراً لك یا شحنةالنجف بهرنثار مرقد تو نقد[2] جان بکف

و سید شرف‌الدین محمدنقیب که درآن وقت سیدالسادات ونقیب‌النقبا آن دیاربود[3] با اولاد و احفاد وسایر اکابر،اقبال واستقبال ایشان فرمودند و شرایط تعظیم وتوقیر به تقدیم رسانیدند و سه شبانه[4] روز ایشان‌را مهمانداری بزرگانه کردند وخدمتهای شایسته بجای آوردند چون ماه[5] ذی‌قعده نوشد حضرت مخدوم[6] با اهل قافله قدم در بادیه نهادند و روی توجه بمدینه پیغمبر صلی‌الله علیه و سلم آوردنـد و در اثنای آن‌راه‌قصیدهٔ انشاء کردند مشتمل‌براکثرمعجزات ومطلع[7] اول‌آن قصیده این‌است[8]:

بانك رحیل از قافله برخاست خیزای ساربان

رختم بنه بر راحله آهنگ رحلت کن روان

ومطلع[9] دیگرش این:[10]

۱ـ بر: حضرت امیر رضی‌الله عنه ـ می: کرم‌الله وجهه و رضی‌الله تعالی عنه ۲ـ مج (نقد) افتاده ۳ـ بر: بودند ۴ـ می، مج: سه شبانروز ۵ـ مج: و چون ذی‌القعده ، چپ: وچون ماه ذی قعده ۶ـ چپ: حضرت مخدومی ۷ـ بر: مطلع اول قصیده ۸ـ مج، می: اینست که شعر، چپ: اینست که بیت ۹- بر: مطلع دیگر، ۱۰ـ می: این‌که بیت ـ مج، : این‌که شعر.

یارب مدینه‌است این حرم کزخاکش‌آید بوی‌جان

یا ساحت باغ ارم ، یا عرضهٔ روض‌الجنان ؟

وبعد ازبیست روز بمدینه رسیدند و شرایط زیارت روضه مقدسهٔ‌آن حضرت صلی‌الله علیه و سلم بجای آوردند[1] و متوجه مکه مبارك شدند وبعد از ده روز در اوایل ذی‌الحجه آنجا رسیدند و مدت اقامت ایشان درحرم پانزده روز بود و بعداز ادای مناسك حج[2] اسلام و شرایط وآداب آن بتمام ، باز متوجه مدینه شدند و دراثنای توجه بزیارت حضرت رسالت صلی‌الله علیه وسلم این غزل[3] فرمودندکه[4] :

بکعبه رفتم ازآنجا هوای کوی توکردم
جمال کعبه تماشا بیاد روی تو کردم

شعار کعبه چو دیدم سیاه ، دست تمنی
دراز جانب شعر سیاه موی تو کردم

چو حلقهٔ درِ کعبه بصد نیاز گرفتم
دعای حلقهٔ گیسوی مشکبوی تو کردم

نهاده خلق حرم سوی کعبه روی ارادت
من ازمیان همه روی دل بسوی توکردم

مرا بهیچ مقامی نبود غیر تو کامی
طواف و سعی‌که کردم بجستجوی توکردم

بموقف عرفات ایستاده خلق دعا خوان
من‌ازدعا لب‌خود بسته،گفتگوی توکردم

فتاده اهل منی در پی مُنی و مقاصد
چه‌جامی ازهمه فارغ من‌آرزوی توکردم

۱ــ می، چپ، بجای آورده متوجه   ۲ــ بر، حج و اسلام   ۳ــ بر، این‌غزل نظم فرمودند   ۴ــ می، مج، که شعر، چپ،که غزل .

وبعد از ملازمت روضهٔ[1] پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم ، توجه بجانب شام کردند ودر دمشق مدت چهل وپنج روزاقامت فرمودند و بقاضی محمد خیضری که[2] اقضی‌القضات آن دیار بود و اکمل محدثان روزگار و درحدیث بغایت سند عالی داشت، صحبتها داشتند وازوی حدیث استماع فرمودند وسندحدیث گرفتند وقاضی درمدت اقامت ایشان ، آنجا به وظائف خدمتکاری و مهمانـداری چنانچه باید و شاید قیام نمود و بعدازآن ، ایشان متوجه حلب شدند وچون بحلب رسیدند، سادات و ائمه و قضات آنجا انواع تحف و هدایا مبذول داشتند ودرآن ولا قیصر روم[3] توجه‌ایشان را ازخراسان به جانب حجاز شنیده بود و بعضی‌کسان خاصه خودرا همراه خواجه عطاءالله کرمانی که‌از دیربازملازمت ایشان میگرد و بازگشت باین آستانه[4] میداشت مصحوب پنجهزاراشرفی منقود وصدهزار دیگر موعود نامزد خدام ایشان‌کرده بزبان مسکنت ونیاز التماس نمودکه‌ایشان چند روزی پرتو التفات برساحت مملکت روم اندازند و ساکنان آن مرز وبوم را بقدوم[5] شریف خود[6] بنوازند و ازجمله اتفاقات حسنه آن بود که ایشان پیش از رسیـدن رسولان قیصر بچنـد روز برحسب[7] الهام آسمانی ازدمشق متوجه حلب شده بودند، وچون‌آن رسولان بدمشق رسیدند وایشان را ندیدند، تأسف بسیار ورزیدند وایشان هنوز درحلب بودندکه خبرآمدن رسولان[8] قیصر بطلب ایشان ازدمشق رسید، بی‌توقف ازحلب روی براه تبریز نهادندکه مبادا آن رسولان از دمشق به حلب آیند و ایشان را بالحاح[9] و ابرام تمام طلب نمایند و چون‌به‌حمل(کذا)[10] رسیدند درخلال‌آن‌احوال‌راهها‌بواسطه حرب وضرب‌لشگرهای‌روم

۱ـ می: روضه حضرت پیغمبر ۲ـ بر: خضیری، چپ: جیفری ۳ـ بر: قیصر توجه ایشان ۴ـ می، چپ: باین آستان میداشت، مج: بآن آستانه میداشت

۵ـ بر: بمقدم شریف ۶ـ می: (خود) ندارد ۷ـ بر: بچندروزحسب ۸ـ می، مج، چپ: آمدن مردم قیصر، مج نسخه بدل در حاشیه (رسولان) ۹ـ بر: بالحاح تمام

۱۰ـ مج: چون به جمد رسیدند، چپ: چون بحمد رسیدند، نسخه بدل حاشیه (حلب، می:چون بحلب رسیدند .

و آذربیجان [1] درانقلاب و اضطراب بود و حاکم آنجا محمد بیك نام که از اعیان تراکمه بود و با حسن بیك قرابت قریبه[2] داشت ، بنابرحسن اعتقاد وکمال اخلاصی که ویرا بحضرت مخدوم بود ، با سیصد سوار مکمل از اقربا و اتبـاع خود بقافله ایشان همراهی نمود وآن قافله را ازکردستان[3] و مواضع خطرناك بسلامت گذرانید وبولایت تبریز رسانید و قاضی حسن ومولانا ابوبکرتهرانی و درویش قاسم[4] شقاول که اعظم صدور و اقرب ندماء مجلس حسن‌بیك بودند، با سایر امراء کبار و اعیان آن دیار استقبال ایشان کردند و باعزاز و اکرام تمام، خدام ایشان را درمنازل‌خوب و مواضع مرغوب فرودآوردند و باعث‌گشته ایشان را با حسن‌بیك ملاقات فرمودند و حسن‌بیك غایت اکرام واحترام بتقدیم‌رسانید وتحف[5] و هدایای پادشاهانه‌گذرانید و بابرام تمام التماس باشیدن‌کرد، ایشان ملازمت والده مسنه خودرا بهانه ساخته ، متوجه‌خراسان شدند،چون‌به‌هرات[6] رسیدند میرزاسلطان حسین‌در مرو بود خبر مقدم شریف ایشان‌که بوی رسید ، بعضی از معتمدان خاص را با تحفهـای لایق مصحوب مکتوبی[7] مشتمل بر وفور اخلاص ونیازبرای‌ایشان فرستادند[8] و در اول‌آن[9] مکتوب این بیت نوشته بودکه[10] :

اهلا بمقدمك‌الشریف فانه	فرح القلوب و نزهةالارواح

مقارن اینحال رقعه امیرنظام‌الدین علیشیر دررسید مشتمل برین رباعی[11]

انصاف بـده ایفلك مینا فـام	تا زین دوکدام خوبتر کردخرام
خورشیدجهانتاب‌توازجانب‌صبح	یا ماه جهانگرد من ازجانب شام

۱ــ مج، آذربایجان ۲ــ مج، قرابت داشت ۳ــ بر، ازکردستان بسلامت به تبریز رسانید و ۴ــ چپ، و درویش قایم ۵ـ بر، وتحفه وهدایای ۶ـ می، چپ، چون به هری ۷ــ چپ، مکتوب مشتمل ۸ـ می، چپ، فرستاد،و، مج، فرستانید و ۹ـ بر، و در اول مکتوب ۱۰ــ مج،که شعر، چپ، که بیت ۱۱ــ می، رباعی‌که ، مج، رباعی‌که ، رباعیه ، چپ، رباعی‌که ، رباعی .

بخط شریف حضرت مخدوه دیده شده که درظهر کتابی نوشته بودندکه‌اتفاق سفر مبارك از دارالسلطنـه هرات حمیت عن الآفات در شانزدهم ربیع الاول سنه [1] سبع و سبعین و ثمانمائه واقع‌شد، اواسط جمادی‌الاخری[2] ببغداد رسیده شد[3] منتصف شوال بکنار دجله اتفاق افتـاد و بیستم ازآنجا قافلـه روان شد، غره ذی‌القعده از[4] نجف حضرت امیر[5] کرم‌الله وجهه و رضی‌الله عنه، به بیابان درآمدند بیست و دوم تا[6] سیم توفیق نزول بمدینه رسول صلی‌الله علیـه و سلم دست داد، ششم ذی‌الحجه بمکه شریفه[7] زادهاالله تعالی شرفاً و کرامةً رسیـده شد ، پانزدهم بجانب شام نیت[8] ارتحال واقع‌شد، بیست وپنجم را بمدینه شریفه[9] رسیدند، بیست وهفتم‌رحلت‌افتاد[10] در اواسط عشر اخیر[11] محرم بدمشق نـزول واقع شد ، بعد از نماز جمعه چهارم [12] ربیع‌الاول از محروسه دمشق مراجعت بخراسان‌اتفاق افتاد و دوازدهم[13] را بحلب رسیده شد، روز دوشنبه بیستم ربیع الثانی از بلده حلب بجانب قلعه بیره[14] روانه شدیم ، بیست و چهارم جمادی الاولی به تبریز رسیده شد و ششم جمادی الاخری[15] بجانب خراسان توجه افتاد، هلال رجب بیك منزل پیش ازورامین[16] ری نموده شد ، روز جمعه هژدهم‌شعبان بشهرهرات نزول واقع شد، وکان ذلك فی‌سنه ثمان وسبعین و ثمانمائه ،

من نفایس‌انفاسه المسموعه قدس سره[17] : و آن درضمن بیست رشحه ایراد می‌یابد :

۱ــ مج: (سنه سبع) ندارد ۲ــ می: جمادالاخر (کذا) ۳ــ مج: (شد) ندارد
۴ــ بر: در نجف ۵ــ بر: حضرت امیر رضی‌الله عنه ، مج: کرم‌الله وجهه و رضی عنه
۶ــ چپ: بیست و دوم یا سوم ۷ــ مج: بمکه شریفه رسیده شد ، می، چپ: بمکه شریفه زادهاالله تعالی شرفا رسیده شد ۸ــ می: شام ارتحال واقع شد ۹ــ می، چپ: شریفه رسیده شد ۱۰ــ بر: و در ۱۱ــ بر: عشرآخر ۱۲ــ بر: (چهارم) افتاده
۱۳ــ مج: و دوازده روز را بحلب ۱۴ــ بر: قلعه هرات روانه درحاشیه نسخه مج: (بیره بکسر موحده و سکون یاء تحتانیه وفتح راء مهمله وها) ۱۵ــ می: جمادی‌الآخر
۱۶ــ می: پیش ازورامین روی نموده، روز، چپ: پیش‌ور زمین ری نموده شد ۱۷ــ می: قدس‌الله سره .

رشحه :[1] روزی بتقریبی میفرمودند که اصالت نزد اهل تحقیق نه‌آنست که آبا و اجداد کسی ازجنس امراء و وزراء بوده باشد یا در سلك فسقه وظلمه منتظم بود، بلکه اصالت عبارت ازحسن جوهریست که در ذات ایشان میباشد چون فطرت سلیم وسرشت پاك وآنچه مردم درافراد انسانی[2] آنرا اصل میپندارند، عین بد اصلی است .

رشحه : میفرمودند که بهمه گدایان و سائلان شفقت و مرحمت می‌باید نمود و لقمه ازبد ونیك دریغ نمی‌باید داشت نظردرآن میبایدکرد که موجد ایشان کیست، جنیدی[3] و شبلی حاجت نیست تا بوی احسان‌کنند ، هیچ عالی همتی و پرهیزکاری بگدائی بدرخانه این‌کس[4] نخواهد آمد، ازکجا است که درآن ژنده و لباس مجهول صاحبدولتی نیست واکثرچنین واقع‌است که اولیاء حق سبحانه سترحال خودبصورت بی سر وپایان میکنند.

رشحه : روزی ایشان ازکسی پرسیدندکه در چه‌کاری ، گفت، حضوری دارم و پای در دامان عافیت پیچیده‌ام ودرکنجی بفراغت نشسته ، فرمودند حضورعافیت نه‌آنست‌که پای درکرباسی پیچی ودرگوشه بنشینی، عافیت‌آنست‌که ازخودبازرسته باشی آن زمان خواه درکنج[5] نشین و خواه درمیان مردم باش .

رشحه : میفرمودند که علامت جوانمردی آنست که دایم کسی محزون و اندوهناك بود،درکارخانه الهی فارغ نشستن خوب نیست ، کسی‌که دروی حزنی و اندوهی نیست از وی بوی غفلت میآیـد وکسی‌که حـزنی و اندوهی دارد از وی بوی[6] جمعیت وحضورمیآید ونسبت خواجگان ما قدس‌الله تعالی‌ارواحهم درصورت[7] حزن و اندوه ظاهرمیشود.

۱ـ مج: (رشحه) ندارد ۲ـ بر: در افراد انسان ۳ـ مج: جنید و شبلی
۴ـ چپ: این‌کسی ۵ـ می، مج: درکنجی ۶ـ می: (بوی) افتاده ۷ـ می: در صولت حزن .

رشحه : میفرمودندکه محبت ذاتی آنست که یکی را دوست دارد وآنرا هیچ سببی وجهتی معلوم نباشد و این درمیان مردم بسیار است،کسی که ویرا بجناب حق سبحانه چنین محبتی پیدا شود آنرا محبت ذاتی گویند و این بهترین انواع محبت است، نه‌آنکه هرگاه لطف بیند دوست دارد وهرگاه عنفی بیند بیمیل شود.

رشحه : کسی پیش ایشان میگفت‌که فلان درویش ذکر جهـر بسیار میگوید خالی از ریائی نمینماید، فرمودند ای‌فلان فردای قیامت همان ذکرریائی اوراکفایت است ازهمان ذکر ریائی اونوری پیدا شودکه همه صحرای قیامت را روشن‌گرداند، پس فرمودنـد[1] که گفته‌اند ذکـر جهررا خاصیتی است‌که ذکر خفیه را نیست زیرا که چون نفس بتعقل[2] مفهوم ذکر متحقق[3] گشت اولا متخیلـه بتخیل لفظ آن متأثر میشود ثانیاً و قوت[4] ناطقه بتکلم ، ثالثاً وقوت[4] سامعه به سماع ، رابعاً وقوت[4] متخیله بار[5] دیگر و[6] همچنین نفس و قوت عقلیه[6] واین حرکتی‌است دوریه بروفق حرکت دوریه ودرطلب تحقق‌بآنحرکت معنوی تشبث باین حرکت‌صوری‌که صورت آن حرکت معنوی است ممد[7] حضورآن تحقق است.

رشحه : روزی شخصی درمجلس شریف ایشان گفت‌که یکی از اکابر نوشته است‌که حق سبحانه[8] فرموده‌که انا جلیس من ذکرنی،کسی راکه اینحال باشدچون ذکر جهر گوید، فرمودندکـه در حینی‌که صدکار ناشایست و فعلهای ناخوش صادر میشود واین ملاحظه نیست، چونست‌که درذکرجهر این ملاحظه میکنند، حق‌سبحانه بظاهر وباطن محیط همه است ذکرجهرهم خوبست.

رشحه : کسی[9] از ایشان پرسیـد کـه سبب چیست‌که حضرت شما تصوف کم

۱ـ می، پس فرموده‌اند ۲ـ مج، بتعلق مفهوم ۳ـ چپ، محقق ۴ـ چپ، وقوف ، درنسخه بدل حاشیه وقوت ۵ـ می، باری دیگر ۶ـ می، مج، (و) ندارد ۷ـ می، محمد (کذا) ۸ـ می، حق سبحانه وتعالی ۹ـ می، یکی از .

میگوبید، فرمودند[1] انگارکه یکدیگر را زمانی بازی دادیم .

رشحه : میفرمودنـد که کلمات قدسیه اولیا[2] حق سبحانه قدس‌الله[3] تعالی ارواحهم مقتبس از مشکوة حقیقت حضرت رسالت[4] صلی‌الله علیه وسلم، همچنانکه تعظیم قرآن وحدیث واجب است تعظیم کلام اولیاء نیزلازم است وبا سخنان ایشان بادب وحرمت زندگانی باید[5] کرد تا کسی ازخود برخورداری یابد .

رشحه : شیخ کمال‌الدین[6] عبدالرزاق کاشی قـدس[7] سره دریکی ازمصنفات خود چنین نوشته‌که بسم‌الله ای بالانسان‌الکامل ، نزد بعضی از علماء وقت اینمعنی بغایت صعب‌نمودکه تفسیرآن‌کلمه بدین عبارت‌چگونه‌است، روزی بحضرت‌مخدوم[8] عرض‌کرده شد و ازآن معنی استکشاف نموده آمد ، فرمودندآن عبارت تفسیر لفظ اسم است، نه تفسیر الله .

رشحه : روزی میفرمودند که امروزما را درخاطر افتاد وجائی ندیده‌ایم‌که مظهر علی‌الحقیقه صورت منطبعه[9] است درآئینه ، نه عین آئینه زیراکه مظهرآنست که حکایت‌کننده باشد ازحال ظاهر و اوصاف و احکام وی درآن مظهر ظاهر باشدو جوهر آئینه را[10] این حالت نیست، غرض ایشان ازین سخن چیزی دیگر بود و باین نوع تمثیل فرمودند.

رشحه : بعضی ازعزیزان‌که بملازمت‌ایشان رجوع دایم داشتند و میفرمودند که روزی درمجلس وعظ خواجه شمس‌الدین محمدکوسوئی[11] قدس سره بودیم ، بر سر منبر فرمودند که مدتی بودکه آن سخن‌که اهـل شرع فشارش قبر[12] را به نسبت

۱ـ مج؛ چپ؛ فرمودندکه انگارکه ۲ـ می، چپ؛ قدسیه اولیاءالله ،قدس‌الله،
۳ـ می؛ قدس‌الله ارواحهم ۴ـ می؛ چپ؛ رسالت است ۵ـ بر؛ میبایدکرد ۶ـ بر؛ شیخ‌عبدالرزاق ۷ـ می؛قدس‌الله سره،چپ؛ قدس‌الله‌تعالی سره ۸ـ بر؛به حضرت‌مخدومی
۹ـ بر؛ متبطبعه (کذا) ۱۰ـ بر؛ را حالت نیست ۱۱ـ می؛کوسوی قدس‌الله سره
۱۲ـ بر؛ قبررا نسبت به همه‌کس از مومنان وکافران حق داشته‌اند و .

همه‌کس از مؤمن و کافرحق داشته‌اند و گفته‌اند ، فشارش بروجهی [1] خواهد بود که جانب راست بچپ رود و طرف چپ براست آید مشکل بود، چه بی‌تردد اینصورت عین تعذیب است، پس آنرا در حق انبیاء و اولیاء بلکه در حق صالحان و مؤمنان چگونه تصور توانکرد، ناگاه بخاطر چنین رسیدکه غرض از بردن [2] وآوردن چپ و راست آنست‌که جسمانی را بروحانی [3] و روحانی رابجسمانی‌آرند وچون این توجیه که خواجه فرموده‌اند [4] بروجهی [5] اجمال بود، روزی ازحضرت‌مخدوم پرسیده شدکه این سخن چه معنی دارد، فرمودندکه صوفیه قدس‌الله تعالی [6] ارواحهم، برزخ را قبر میگویند و برزخ عبارتست از مرتبه که واسطه است میان عالم جسمانی و عالم روحانی ، پس معنی این سخن که روحانی را به جسمانی آرند آنست‌که روح را مصور سازند.بصورت مثالی یعنی او را صورتی مقداری که عبارت ازکمی وکیفی تواند بود پیدا شود وآنکه جسمانی را روحانی سازند، مراد [7] اینجا ازجسم آن بدن که این درحیطه قبر نیست ، چه روح مجرد اورا تمام فروگذاشته است بلکه مراد آنست‌که طایرروح راکه اول تعلقی باین جسم [8] کثیف داشته است وازآن حیثیت‌او را به مجاز، جسمانی میگفته‌اند بعداز مفارقت ازاین جسم‌کثیف، درهوای انقطاع ، اورا متعلقی دیگرپیدا شودبغایت لطیف ،که نسبت به‌آن متعلق اورا روحانی‌گویند و وجهی دیگر این سخن را آنست‌که دراین عالم صفات روحانی مخفی ومستتراست درصفات جسمانی وصفات جسمانی ظاهر وپیداست ، پس هرشخصی از افراد انسان که درین عالم کون وفساد است صفات انسانی از وی ظاهر است و صفات سبعی و شهوی دروی مخفی ، چون‌گفته‌اند که جمیع معانی درآن عالم مصور خواهد شد

۱ــ می، چپ: بروجهی‌که خواهد ۲ــ می: ازاین بردن ۳ــ می، چپ: را بروحانی برند وروحانی را ۴ـ مج: فرمودند ۵ــ می:بروجه اجمال ۶ـ چپ: قدس‌الله ارواحهم ۷ــ مج، چپ: مرادازجسم اینجا آن بدن که ، می: از مراد ازجسم‌آن بدن‌که ۸ــ می: (جسم) ندارد .

بروجهی که هر که در وی صفتی از صفات سبعی مبطن بوده باشد آن کس درصورت آن سبع، ظاهرخواهد[1] شد، پس هرآینه روحانی که آن صفت معنوی مستتراست، جسمانی شود وجسمانی که[2] آن صفتی است که ازانسان اکنون ظاهر است، روحانی شود یعنی مخفی ومستترگردد، درین دو وجه که گفته شد تعذیب نخواهد بود.

رشحه :[3] روزی عزیـزی در مجلس[4] از ایشان[5] این حدیث پرسید که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است که **یوجرابن آدم فی نفقته کلها الاّشیْاً وضعها فی الماء والطین**، آدمی درهمه نفقات خویش درآخرت مزد و[6] ثواب می یابد، مگرآن نفقه که درآب وگل صرف کند، پس بنابریـن حدیث، لازم میآید که ساختن بقاع خیررا از مساجد ومعابد و رباطات و امثال آن درآخرت هیچ اجری نباشد، ایشان فرمودند که ما را دراین حدیث معنی دیگر بخاطر میرسد که مراد بآب وگل، عالم اجسام بود، مقصودآنست که آدمی هرنفقه که کند مزد می یابد مگرآن نفقه که همت ونیت وی[7] در آن متجاوز از عالم اجسام نباشد و خاص از بهر فواید و حظوظ جسمانیت و لوازم آن کند.

رشحه : میفرمودند که اگر تحصیل علم[8] اولین وآخرین کرده باشد، درنفس آخر[9] هیچ علمی[10] او را دستگیری نخواهدکرد و همه معلومات ازلوح مدرکه محو خواهد شد مگرآنکه ملکه حضور و آگاهی حاصل کرده باشد، آنچه درنفس آخر[9] دستگیری میکند همین است، جوانی غنیمت است. چند روزی ریاضتکی برخود[11] میباید نهاد وکنجکی میباید نشست و ملکه حاصل کرد[12] که خاطر ازمزاحمت نفی و اثبات خلاص شود،

۱ــ مج: ظاهرشد ۲ــ بر: وجسمانی آن صفتی ۳ــ بر: (رشحه) ندارد
۴ــ می: درمجلسی ۵ــ بر: ازایشان پرسید این حدیث که ۶ــ بر: مزد میباید و ثواب مگرآن ۷ــ چپ: (وی) ندارد ۸ــ می: علوم اولین ۹ــ می، مج: در نفس اخیر ۱۰ــ می، مج: علمی ویرا ۱۱ــ چپ: ریاضتکی میبایدگرفت، می، مج: ریاضتکی برخود میبایدگرفت ۱۲ــ می: حاصل میبایدکرد، چپ: حاصل میکند.

رشحه : میفرمودند که در[1] طریق خواجگـان قدس‌الله[2] تعالی ارواحهم کم کسی[3] دیده‌ایم که دروی یکنوع چاشنی وقبولی نبوده باشد، بدایت[4] این طایفه است و نهایت مشایخ دیگر ، هرکه را این طایفه قبول کردنـد نادراست که دست از وی بازگیرند، هر چند بنابر غلبه احکام نفس و هوی برکنار می‌افتد، باز اورا در میان میکشد .

رشحه : میفرمودند که بعضی مردم‌چیزهائی عجیب‌میخورند، مثل خمروبنگ ازبرای آنکه ایشان راکیفیت خوشی حاصل شود وکسی‌که خمر خورده ازدایره اسلام بیرون رفته و یاددی وسبعی گشته‌کـه خلق خدا از وی[5] در تشویشند وآنکه بنگ خورده خری یا گاوی شده که غیر شهوت[6] راندن و چیزی خوردن هیچ نمی‌داند و اینحال را حضور و کیفیت نام کرده‌اند ، هیچ‌کیفیتی خوشتر ازهشیاری[7] نیست که ازحال‌خودآگاه بود،کسی‌که حضوروکیفیت ازین چیزها پیدا میکنند، آن‌کیفیت هم درخورد[8] سروریش وی‌است وهم‌دراین عالم اثرآن در سروریش وی ظاهر است و بسی مردم نیك مبتلای این چیزهااند .

رشحه : میفرمودندکه پیری آخرت جوانی است ، بهر وجهی‌که در جوانی میگذرانند در روزگار پیری اثرآن دربشره ایشان ظاهرمیشود .

رشحه : روزی بوالفضولی بـاردکه دم از زهد و تقوی میزد بمجلس شریف ایشان‌آمده بود، طعام آوردند اتفاقاً نمکدان حاضرنبود وی خادمان[9] راگفت‌نمکدان بیارید[10] تا ابتدا به نمك‌کنیم ، ایشان بر سبیل طیبت فرمودندکه نان نمك داردپس بطعام خوردن مشغول شدند ، دراین اثناکسی را دیدکه نان بیکدست بشکست[11] بآن

۱- می، که طریق ۲- چپ، قدس‌الله ارواحهم ۳- می، کم دیده‌ایم ۴- چپ، هدایت اینطایفه ۵- بر، وی بتشویشند ۶- بر، غیرازچیزی خوردن وشهوت‌راندن هیچ نمیداند ۷- مج، هوشیاری ۸- می، چپ، درخور سروریش ۹- مج، حاضر نبود خادم را ۱۰- بر، آرند ۱۱- می، میشکست .

کس تعرض[1] کرد وگفت نان بیکدست شکستن مکروه است ، ایشان فرمودند وقت طعام خوردن در دست و دهانِ مردم نگریستن ازآن مکروه‌تر است ، وی ساکت شد، بعداز زمانی بازبسخن[2] درآمد وگفت دروقت طعام خوردن سخنِ گفتن سنت است ، ایشان فرمودندکه[3] پرگفتن مکروه است، دیگر[4] تا آخرمجلس خاموش بود .

رشحه : روزی کسی ازایشان التماس نمودکه مراتعلیمی[5] فرمائیدکه بقیةالعمر بـآن مشغول باشم ، فرمودنـد که کسی از حضرت [6] مخدوم ما مولانا سعدالدین قدس[7] سره همین التماس کرده بود ایشان دست مبارك بر پهلـوی ایشان نهادند و اشارت بقلب صنوبری کردند وفرمودندکه باین مشغول باشیدکه کار همین‌است یعنی وقوف قلبی را لازم گیرند ، و متضمن این معنی است آن[8] رباعی که فرموده‌اند ، رباعیه :

ای خواجه بکوی اهل دل منزل کن   درپهلوی‌اهل دل، دلی حاصل کن
خواهی بینی جمـال معشوق ازل   آئینه تو دل است ، رو دردل کن

من خوارق عاداته قدس سره[9] : عزیزی از جملهٔ علماء متقی‌که[10] در سفر حجاز ازهرات همراه ایشان رفته بود، وی فرمودکه دربغداد مریض شدم ومرض من امتداد و اشتداد یافت و ایشان مرا دیرپرسیدند و ازآن جهت بغایت ملول بودم ، تا روزی یکی ازیاران بتعجیل آمد وگفت اینك ایشان بعیادت تومیآیند ازآن بشارت مرا کیفیتی شد و طبیعت من قوتی گرفت[11] که سر از بالین برداشتم وبرفراش خود بازنشستم وناگاه ایشان[12] درآمدند ونزدیك من نشستند واز احوال من[13] پرسیدند و

---

۱ ــ بر، متعرض شد و   ۲ ــ مج، چپ، باز سخن آمدو،می، بعداززمانی بسخن درآمد
۳ـ مج، فرمودند پرگفتن   ۴ ــ مج، دیگرآن تا آخر   ۵ـ مج، مرا تعلیم   ۶ـ بر، ازحضرت مولانای ما ومخدوم ما مولانا سعدالدین   ۷ـ می، قدس‌الله سره   ۸ـ می ، این رباعی   ۹ ــ می، قدس‌الله تعالی سره   ۱۰ ــ می، متقی در   ۱۱ - بر، قوت گرفت   ۱۲ ــ می، ناگاه درآمدند   ۱۳ـ مج، احوال پرسیدند .

فرمودند که مرض تو دیر در [1] کشید من این بیت مشهور خواندم [2] :

گر برسر بیمارخودآیی بعیادت　　　صد سال بامید تو بیمارتوان‌بود

ایشان بر سبیل انبساط فرمودندکه بیت برما میخوانی ، بعدازآن لحظهٔ مراقب شدند و سکوت کردند و درآن اثنا عرق برمن نشست ، ایشان سر برآوردند وقطرات عرق برجبین من دیدند فرمودند تکیه‌گیر، تواند بودکه باین عرق تخفیفی درمرض[3] پیدا شود من تکیه‌گرفتم و ایشان برخاستند وکسان من مرا بجامهای زیادتی پوشیدندو عرق بسیار از من روان شد و همان روز تب مفارقت کرد وبعداز سه روز برخاستم وبملازمت ایشان رفتم ؛ یکی از صلحاء موالی‌که وی نیزدرسفرحجاز همراه ایشان بوده است حکایت[4] کرده است‌که[5] بعدازمراجعت چون بحلب رسیدیم ، هرکس[6] به منزلی نزول‌کرد ومن درکاروانسرائی فرودآمدم و بیمارشدم وضعف‌آنچنان مستولی شدکه ازحیات خود قطع طمع‌کردم و رفیقان ازمن ناامید شدند،گرمگاه روزی بود که[7] درخانه من پیش‌کرده بودند، ناگاه دیدم‌که‌کسی در را اندکی بازکرد چنانچه گوشه دستار وی نمود، لیکن ندانستم‌که چه‌کس بود با خودگفتم هم ازیاران من است‌که آمده تا ازحال من خبری‌گیرد وبگمان آنکه من[8] درخوابم توقفی میکندکه مبادا بیدارشوم ، گفتم هرکس[9] هست درآید ومیدانستم‌که ایشان را ازمرض من[10] آگاهی هست اما گمان نداشتم‌که بر سر بالین من‌آیند چون در باز شد دیدم‌که خانه از فروغ روی ایشان روشن گشت، مرا کیفیتی شدکه خواستم برخیزم و درخود قوت برخاستن یافتم و حال‌آنکه[11] درین مدت مرا مجال حرکت نبود، فرمودند[12]

۱ــ می، چپ: دیرکشید　۲ــ می، چپ: که بیت، مج:که شعر　۳ــ می: در مرض تو پیدا شود　۴ــ می: (حکایت‌کرده است) افتاده　۵ــ بر:که چون بعد از مراجعت بحلب رسیدم　۶ــ بر: هرکسی بمنزلی نزول‌کردند　۷ــ می: (که) ندارد، مج، چپ: بود و درخانه　۸ــ بر: آنکه درخوابم　۹ــ می، چپ: هرکه هست
۱۰ــ می: ازمرض آگاهی　۱۱ــ می، مج، چپ: وحال آن بودکه درین　۱۲ــ می: فرمودکه .

که ساکن باش [1] همچنان برحال خود قرارگرفتم ، ایشان آمدند ونزدیك من نشستند وفرمودندکه چه حال‌داری مرا ازخفتی‌که بدیدارایشان شده بوداین بیت‌ایشان بخاطر رسید[2] خواندم[3] :

خوش است ازیادتو پیوسته جامی ولی اکنـون بدیدار تـو خوشتر

دست راست مرا بگرفتند[4] وآستین‌مرا تاآنجاکه آب وضو میرسید[5] درچیدند و برکنار خود نهادند و چند نوبت دست مبارك خود بآنجا[6] کشیدند چنانچه کسی را وضوء نمازدهند و دست من همچنان برکنار ایشان بودکه ازخود غایب شدند من‌هم برموافقت ایشان چشم‌خودپوشیدم ومتوجه شدم ، زمانی نیك برآمد[7] چشم بگشادم‌تا ببینم[8] که‌ایشان ازآن غیبت بازآمده‌اند یانی؟، دیدم‌که هنوزچشم پوشیده‌اندبازچشم برهم‌نهادم.چون‌ساعتی‌گذشت‌سربرآورد ودست‌مرا[9] برسینه من‌نهادندوفاتحه خواندند وفرمودند که اطباء ترا چه شربت فرموده‌اند، گفتم رب بهی و درآن وقت درحلب رب بهی یافت نمیشد ، گفتند ما تـرا شربت بهـی فرستیم و برخاستند و رب بهی فرستادند وهمانساعت درخود خفت تمام[10] دریافتم ومرض من بعد ازسه‌روز به تمام زایل شدکه اثری باقی نماند.

خدمت مولانارضی‌الدین عبدالغفور علیه‌الرحمه والغفران میفرمودندکه‌روزی فقیر بحجره ایشان در آمـدم همانا کـه وقت ایشان مقتضی آن نبود چون اینمعنی دریافتم اندوه عظیم مستولی شد و ثقل قوی در جمیع اعضاء [11] ظاهرگشت چنانچه طاقت نشستن نماند ، برخاستم[12] و بیرون آمدم اینحالت مفضی[13] به مرض گشت

۱ـ می، چپ، ساکن باش من همچنان ۲ـ می، بخاطر آمد ۳ـ می، مج، خواندم‌که شعر، چپ، خواندم‌که بیت ۴ـ می، چپ، مراگرفتند ۵ـ می ، میرسد ۶ـ مج، چپ، خود برآنجاکشیدند ۷ـ بر، برآمد، همچشم ۸ـ مج، بگشادم که ایشان، چپ، چشم میگشادم تا به‌بینم که ایشان ۹ـ بر، و دست برسینه من ۱۰ـ می، خفتی تمام ۱۱ـ می، اعضای من ظاهر ۱۲ـ می، نماند ، خاستم ۱۳ـ بر، مقتضی بمرض .

وبصعوبت انجامید[1]، اطبا مأیوس گشتند و روزهفتم قلق[2] و اضطراب عظیم دست‌داد وحال[3] مبدل گشت چنانچه جزم شد بر[4] رفتن، آرزوی دیدارمبارك ایشان کردم ببالین فقیرآمدند دروقتی که درهیچ عضو[5] مجال حرکت نبود، بتشویش تمام عرض حال خود کردم و استدعـا تلقین شغلی[6] نمودم بآنچـه اشارت فرمودند مشغول شدم و احضار صورت ایشان هم‌بامر ایشان کردم و ایشان نیز متوجه شدند، بعداز لحظهٔ آن کیفیت روی درتنزل نهاد وبحالتی[7] خوش مبدل گشت و لذت آنحالت بجمیع قوا و اعضاء رسید چنانچه برخاستم و دو[8] زانـو نشستم ، چون ایشان سر مبارك برآوردند، مرا نشسته دیدند ، فرمودند که تشویشی نخواهد بـود، فاتحه خواندند و روان شدند ، فقیر تا درحجره بمشایعهٔ ایشان رفتم وآن مرض همـان روز بتمام زایل شد و بخیر گذشت، چون ازاین قصه چند[9] سال برآمد یکی از اصحاب حضرت خواجه عبیدالله[10] قدس‌الله تعالی[11] سره ، ازتصرفات حضرت ایشان حکایات میگفت فقیر این قصه را بوی گفتم هماناکه وی رفته وبایشان گفته واستدعاء تفصیل آن نموده ، فرموده‌اند[12] که چون صورت حال و غلبـه مرض ویرا شنیدیم متألم شدیـم ببالین وی‌آمدیم و مشغول گشتیم که بـار ازوی برداریم ، دیدیم که مرض ازوی برخـاست وبما متوجه گشت ، تضرع نمودیـم که مارا تحمل ایـن بارنیست ازما نیز درگذشت ، عزیزی از اهالی واعیان ولایت گیلان چندروز بیمارشده بوده است وآخر مشرف برموت گشته چنانچه اولاد واصحاب وعشایر واقربا ومتعلقان وی گریبانها چاك[13] زده‌اند وخروش و افغان[14] برآورده وبترتیب تجهیز وتکفیـن مشغول شده‌اند، ناگاه دراین محل آثار

۱ــ می، چپ: انجامید چنانچه اطباء ۲ــ مج: قلقه و اضطراب ۳ــ می: وحالی مبدل ۴ــ می، مج: شد برفتن ۵ــ می: عضو مرا مجال ۶ــ مج: شغلی نمود ۷ــ بر: وبحالت خوش ۸ــ بر: وبدو زانو ۹ــ بر: چند سال گذشت یکی ۱۰ــ چپ: خواجه عبدالله ۱۱ــ مج ، چپ: قدس سره ، می: قدس‌الله سره ۱۲ــ می، : فرموده که ۱۳ــ مج، چپ: چاك کرده‌اند ۱۴ــ می، مج: خروش وفغان.

حس وحرکت دروی پیدا شده واندك اندك ازآن [1] سکرات و غمرات افاقت یافته و درهمان روز از فـراش برخاستـه باکمال صحت و عافیت، ومردمی‌که برآن[2] حالت وقوف داشته‌اند متعجب[3] ومتحیربمانده‌اند وکسی برحقیقت آن حال اطلاع نیافته ، بعدازآن بچندگاه با بعضی ازمحرمان ومخصوصان درمیان نهاده‌که درآن اشتداد و اضطراب مرض‌که روح من[4] نزدیك بمفارقت رسیده بـود ، حضرت مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی ظاهر شدند و التفاتی نمودندکه مرض من فی‌الحال زایل شد وبعد از اینواقعه‌آن عزیزگیلانی مقدار بیست هزاردینار[5] کبکی را اجناس نفیسه ازصوف وکتان و غیرآن بطـریق معامله‌گویان نزد ایشان فرستـاد ونیازمندی بیحد وغایت کرده التماس طریقه‌نموده، و ایشان رساله مختصر ومفید درطریق خواجگان قدس‌الله تعالی ارواحهم نوشتند و برای وی فرستادنـد و درآخرآن رساله چنین نوشته‌اندکه گفتن ونوشتن‌امثال این سخنان نه طریقهٔ فقیربود اما چون ازآن‌جانب رایحهٔاخلاص بمشام ذوق رسید باعث تقریر وتحریر این معانی شد: رباعیه:

با این همه بیحاصلی و هیچکسی — درمانـده بنارسائی و بوالهوسی

دادیم نشان ز گنج مقصـود تو را — گر[6] ما نرسیدیـم تو شاید برسی

ومثل اینواقعه دیگری‌را ازاعزه بلخ‌واقع شده بوده است و جمعی‌که‌آن عزیزرا دیده بوده‌اند[7] و ازوی آن قصه[8] شنیده حکایت میکردند .

درراه حجازعربی‌که شتران بملازمان ایشان بکرایه داده بود، بشتری خوب‌که خاصه ایشان بوده است طمع‌کرده وبمبالغه و ابـرام تمام ازایشان خریده وبمدعای

۱ـ بر، اندك اندك سکرات و ۲ـ بر، برآن‌حال اطلاع‌داشته‌اند ۳ـ مج، متحیر و متعجب مانده‌اند ۴ـ می، که‌روح من بنزدیك مفارقت ۵ـ می، بیست‌هزار دینار کپکی را ، مج، بیست هزاردینا کبکی را ، چپ، بیست هزاردینار کپکی را درنسخه بدل حاشیه، گیلی ۶ـ می، ماگر نرسیدیم توشاید برسی ۷ـ می، چپ، دیده بودند ۸ـ می، چپ، قصه را شنیده .

خود بها داده و درزیربارکشیده وبعداز ده روز دربیابان‌آن شتر فرومانده و درپای تل ریگی مرده است ، آن عرب نزد ایشان آمـده وآغاز خشونت وبیحیائی کرده‌که شترشما معیوب ومعلول بوده‌که بمن فروخته‌اند و درروی ایشان بسی درشت‌گفته‌و بی‌ادبیها کرده و زر خـود را بابرام[۱] تمام‌گرفته ، ایشان فرموده‌اندکه دراین عرب تغیری[۲] شده‌است وغالباً مرگ اونزدیك‌است[۳] ، چون ازمکه بازگشته‌اند وبپای‌همان تل ریك رسیده‌اند عرب افتاده ومرده وبرآن تل ریگ ویرا دفن‌کرده‌اند.

جمعی ازاصحاب‌که درسفرحجاز همراه ایشان بودند[۴] چنین فرمودندکه فتحی سوادخوان[۵] که دربغداد بروافض درآمیخت وآنهمه‌گرد فتنه برانگیخت و مردود و مطرود نظر سعادت اثر ایشان شد وحج ناگـزارده از بغداد بجانب تبریز برگشت[۶] و هنوز ایشان[۷] از مکه مراجعت نکرده بودند وی درتبریز وقت شامی اسب خودرا جو داده است وبعداز ساعتی آمده و دست درتوبره‌کرده تا معلوم‌کندکه اسب جو[۸] تمام خورده یا نی، فی‌الحال اسب دهن فرازکرده وانگشت شهادت ویرا بدندان گرفته و از بیخ برکنده و وی از غایت صعـوبت و شدت الم آن مرده است و جان بسختی و بدبختی سپرده .

خدمت مولانا شمس‌الدین محمد روجـی علیه‌الرحمه[۹] که ازکبار اصحاب حضرت مولانا سعدالدین بودند، چنین فرمودندکه روزی با خدمت مولانا نورالدین عبدالرحمن[۱۰] برکناررود مالان نشسته بودیم درفصل طغیان‌آب، ناگاه خارپشتی‌بر روی آب ظاهر شد ، ایشان ویرا ازآب فراگرفتند و دست مبارك دروی میکشیدند و هیچگونه اثرحیات ازوی پیدا نبـود، بعدازلحظهٔ بحرکت درآمد و برخلاف طبیعت

۱ــ بر: خودرا بتمام بابرام تمام‌گرفته ۲ــ بر: تغییری شده ۳ــ بر: نزدیك رسیده است ۴ــ می: بوده‌اند ۵ــ می: سوادخوانی‌که ۶ــ بر: تبریزگشت ۷ــ می: (ایشان) ندارد ۸ــ ۹ــ چپ: که اسب تمام جو خورده یا نی ۹ــ بر: رحمةالله علیه ۱۰ــ می، چپ: عبدالرحمن جامی برکنار.

خود میل کنار[۱] ایشان نمود و همچنـان درکنار ایشان می‌بود تا وقتیکه متوجه شهر شدیم،ایشان‌ویرا ازکنارخود برزمین‌نهادند وبرخاستند وروان شدند، وی سراسیمه‌وار از عقب ایشان دوان شد ، بسی راه از[۲] پی مـا آمد تا بجائی رسیدیم که ازانبوهی[۳] وکثرت سواران وپیادگان ما ازنظروی پوشیده شدیم و وی نیز ناپیدا شد.

جوانی صاحب‌جمال که چندگاه منظور نظر[۴] ایشان بود حکایت کرده است که روزی درملازمت ایشان‌برسم سیر، بده[۵] سیاوشان رفته بودیم وجمعی کثیر ازاصحاب ومتعلقان همراه بودند چون شب درآمد وقت خواب رسید[۶] هرکس[۷] بگوشه افتاد و ایشان درخانه[۸] وسیع یك زاویه اختیارکـرده تکیه فرمودند وشمعی بزرگ تا صباح آنجا میسوخت و من نیز درآنخانه درگوشهٔ بخـواب رفتم که دورترین جائی بود از ایشان، چون دوسه ساعتی گذشت بیموجبی بیدارشدم خودرا برهیئت قعود و[۹] وتشهد نشسته دیدم متعجب شدم و با خود گفتم ایـن چه حالتست من خود [۱۰] وقت خواب دراز[۱۱] کشیده بـودم و حالا بدین هیئت[۱۲] نشسته‌ام[۱۳] چون نیك نظرکردم دیدم که خدمت ایشان برجای[۱۴] خود بدو زانو مراقب نشسته‌اند من بازتکیه‌کردم ودرخواب شدم و[۱۵] زمانی‌گذشت بازبیجهتی بیدارشدم وهمچنان خودرا بر هیئت دوزانونشسته یافتم ، تحیرمن زیاده شد وآن‌شب چندکرت اینصورت واقع شد آخر دانستم که‌آن بواسطهٔ توجه خاطرشریف ایشان است، بیرون رفتم ووضو ساختم وآمدم و تا صباح پیش ایشان بدوزانو[۱۶] نشستم .

۱ـ مج: میل ایشان ۲ـ می، ازپی ما دویده میآمد تا ، مج: ازپی ما میدویدتا چپ: ازپی ما دوید تا ۳ـ می: که از آنبوی ۴ـ بر: نظرکیمیا اثر ایشان ۵ـ مج: (بده) ندارد ۶ـ مج: خواب هرکس ۷ـ بر: هرکسی ۸ـ مج: (در خانه) افتاده ۹ـ می، مج: قعود تشهد ۱۰ـ می، چپ: خودرا وقت ۱۱ـ می: درازبازکشیده بودم ۱۲ـ می، چپ: برین ۱۳ـ چپ: نشسته می‌بینم ۱۴ـ می، مج: برجای خود دوزانو، چپ: بجای خـود دو زانو ۱۵ـ می، چپ: شدم، زمانی ۱۶ـ می: بدوزانوی ادب نشستم .

عزیزی‌ازمخلصان‌ایشان نقل‌کرده‌است‌که مرا داعیه شدکه ازشهربسر[1] مزارنقل کنم ورخت‌اقامت بآنجاکشم‌چون پیش‌ایشان‌آمدم وداعیه‌خودرا عرض‌کردم فرمودند که بغایت‌مناسب‌است زودازشهربیرون‌آی ودرزودآمدن‌اهمال‌مکن‌که فرصت غنیمت است وحوادث درکمین ، و بمثابهٔ اهتمام کردندکه خادم را طلبیدند و منزل تعیین فرمودند و بار دیگر در زودآمدن مبالغه نمودند ، چون بشهر آمدم بنابر بعضی[2] عوارض وموانع درآن[3] داعیه فتوری واقع شد و ازآن عزیمت گشتم[4] ، بعداز هفته[5] دزد درخانه من‌افتاد وهزارشاهرخی نقد داشتم‌آنرا با متاعی‌که درآن خانه بود پاك ببرد[6] ومرا عریان ساخت.

روزی حضرت مولانا[7] سیف‌الدین احمد، شیخ الاسلام هرات با سایر اصحاب تدریس، بصحبت شریف‌ایشان‌آمد و[8] ایشان بعدازتقدیم مراسم ضیافت، خوانندگان وسازندگان را فرموده‌اندتا درآن مجلس غزلها خوانده‌اند ونقش‌ها پرداخته وسازها نواخته اتفاقاً بعدازآن صحبت به دوسه روز حضرت مخدوم بجانب زیارتگاه برسم سیری رفته‌اند وآنجا با شیخ شاه‌که ازمشایخ متورعین بوده است ملاقات کرده‌اند[9] وکیفیت صحبت شیخ‌الاسلام و خوانندگی وسازندگی آن مجلس پیش‌از رفتن ایشان به شیخ شاه رسیده بوده‌است دراثنای صحبت شیخ بایشان‌گفته است‌که شما مقتدای علماء و عالم وپیشوای عرفاء[10] عرب وعجم باشید، چگونه‌است‌که درمجلس شریف شما، نی واسباب طرب مینوازند واصول دائره وامثال‌آن میسازند ، چون شیخ این اعتراض‌کرده است ایشان سر پیش‌گوش[11] وی برده‌اند و سخنی در پرده سر و[12] خفا

۱ـ مج: ازشهر برمزار ۲ـ می: بعضی ازعوارض ۳ـ مج: موانع فتوری
۴ـ می: برگشتم ۵ـ می: هفته روزدزد درخانه ۶ـ مج: پاك برد ۷ـ مج: حضرت مولانا سعدالدین احمد ۸ـ می، چپ: آمده‌اند ۹ـ می: کردند ۱۰ـ چپ: وپیشوای عرب و ۱۱ـ مج: پیش گوشیه وی ۱۲ـ بر: پرده سرواخفا بسمع شیخ رسانیده‌اندکه.

بسمع او رسانیده که هیچکس ازاهل مجلس برمضمون آن اطلاع نیافته است. بیکبار فریاد [1] از نهاد شیخ برآمده وبیهوش افتاده وبعداززمانی چون بحال خودآمده در نظر ایشان نیازمندی بسیار[2] نموده و دیگر بامثال آن[3] سخنان زبان نگشوده .

والد این فقیر علیه‌الرحمه میگفتند که روزی بعضی تفاسیرپیش داشتم و در[4] کریمه، وَآيَةٌ لَهُمُ ٱللَّيْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ ٱلنَّهَارَ ، نظری[5] تأملی میکردم ناگاه درخاطرم افتادکه این آیت را بحسب تأویل برآن معنی حمل[6] میتوان کردکه از نهار، نور وجودگیرند[7] وازلیل، ظلمت عدم خواهند، یعنی[8] هرگاه که نوروجود ازایشان مرتفع شود درظلمت عدم بمانند، بعد از خطور این معنی، نیت کردم که[9] این صورت را بر حضرت مخدوم عرض کنم، روز دیگر احرام ملازمت بسته پیش ایشان رفتم، چون نشستم فرمودندکه شما را در مطالعه تفاسیر هیچ وقتی آن چنان میباشدکه دربعضی آیات[10] قرآنی معنی مناسب مشرب اینطایفه بخاطرآیدکه درکتب قوم بنظرشمارسیده باشد تقریرکنید من بشرح آن مقدمات قیام نمودم وایشان تحسین فرمودند.

دانشمندی فاضل که زکبار تلامذه حضرت مخدوم بود چنین فرمود که روزی قصد ملازمت ایشان کردم و[11] ازشهر متوجه سر مزارشدم دربیرون شهرنزدیك لنگر مولانا محی[12] جوانی بغایت صاحب‌جمال پیش‌آمد وبی‌اختیار یك دونظربجانب

۱ـ می، چپ، فریادی از ۲ـ بسیارکرده ۳ـ می، این ۴ـ می، ودر آیه‌کریمه ۵ـ می، چپ، نظری وتأملی ۶ـ بر، حمل توان کرد ۷ـ مج، نور وجودگیرند، رباعیه،

برکون چو تافت لمعه نـور قدم	بنمود عیـان ز ظلمت آباد عدم
آن نور گر انقطاع یابد یك دم	اعیان همه رو در عدم آرد منهم

و از لیل ۸ـ چپ، یعنی هرگاه که ازوجودایشان مرتفع شود. مج، یعنی هرگاه نوروجود از ایشان ۹ـ مج (این صورترا برحضرت مخدوم عرض کنم ، روز دیگراحرام ملازمت) افتاده ۱۰ـ بر، دربعضی آیات مناسب مشرب ۱۱ـ می، مج، چپ، ایشان کرده از شهر ۱۲ـ می، مولانا محی‌الدین، چپ، مولانا محی، درنسخه بدل حاشیه محی‌الدین.

وی افتاد ، مقارن اینحال شخصی میگذشت که نمدهای رنگین پوشیدنی ، بردوش داشت، گوشه[1] نمدی چنان برچشم راست من آمدکه پنداشتم تیری بودکه برچشم زدند، مدتی بر در لنگرنشستم وآب بسیار از چشم من[2] بچکید، بعد ازآن بملازمت ایشان رفتم دیدم که با جمعی ازعزیزان دربرمسجد نشسته‌اند من هم[3] نشستم وبعداز لحظهٔ سر مبارك درآوردند وفرمودند، درویشی درطواف حرم بجوانی صاحب جمال نظری کرده ناگاه دستی پیدا شده وبرروی وی چنان طپانچه زده که یك چشم وی[4] آب شده وبرروی وی[5] دویده وپس هاتفی آواز داده **ان زدت فزدنا** ، **نظرة بلطمة** ، يك نظر بیك طپانچه ، اگر زیاده کنی ما نیز[6] زیاده کنیم، بعداز تقریر این سخن[7] روی بفقیر کردند وفرمودند چشم نگاه میباید داشت تا دست نگاهدارند.

عزیزی ازاهل علم وصلاح که بحضرت مخدوم اخلاص وبازگشت تمام داشت[8] چنین گفت که روزی به نیت ملازمت ایشان بسر[9] مزار رفتم و ایشان دردرون حرم بودند وعزیزی ازصوفیه وقت[10] منتظرایشان نشسته بود و ازهرجا سخنی میگذشت، دراثنای سخن ازحضرت شیخ محی‌الدین بن‌العربی[11] قدس سره ، نقل کرد که ایشان فرموده‌اند که درهرسال[12] درگذشتن مدت دوازده‌ماه فرضیت صوم دریکی‌ازآن‌ماه‌های دوازده‌گانه[13] وارد[14] شد وهرماه که باشد تعیین وتخصیص محسوب است ومخصوص بماه رمضان نیست فقیرازاستماع این نقل بغایت متأثروملول گشتم زیراکه بحضرت

۱ــ مج؛ گوشیه نمدی (نسخه مج غالباً بجای گوش وگوشه=گوشیه نوشته)، ۲ـ می؛ ازچشمم بچکید،چپ؛ ازچشم بچکید ۳ــ مج ؛ منهم نیزنشستم ۴ــ می؛ وی پرآب شده ۵ـ می؛ وبرروی او فرو دیده پس، مج؛ و بــروی فرودویده پس، چپ؛ وبرروی وی فرو دویده پس ۶ــ می؛کنی ماهم زیاده کنیم، چپ؛ اگرزیادتی کنی ماهم زیاده کنیم، مج؛ (کنی ما نیز زیاده) افتاده ۷ـ بر؛ این حکایت روی ۸ــ مج؛ (داشت) افتاده ۹ـ می؛ برمزار ۱۰ــ چپ؛ صوفیه آنوقت ۱۱ــ می؛ قدس‌الله سره ۱۲ـ بر؛ هرسالی ۱۳ــ می؛ دوازده‌گان ۱۴ــ بر، مج؛ شده هر ماه .

شیخ محی‌الدین عقیده تمام داشتم وازوی بامثال این سخنان راضی نبودم، فی‌الحال ازآن مجلس برخاستم و حضرت مخدوم را ملازمت ناکـرده بشهر[1] آمدم وآن عزیز نیز ایشان را ملازمت ناکرده ازعقب من بیرون‌آمد ومن روز دیگربجهت تحقیق این سخن[2] بملازمت ایشان رفتم وپیش ازآنکه عرض حال کنم ایشان بالقاء هر نوع از مقدمات زبان بگشادند تا سوق‌کلام بدان انجامیدکه فرمودند ما را ازطور[3] وطریق فقهای زمان خود راضی میباید بودکه حضرت شیخ محی‌الدین قدس سره، درکتاب فتوحات مکیه درمذمت[4] بعضی فقهای زمان چنین نوشته‌اندکه در[5] فلان‌وقت‌شخصی از زمره فقهای مصر بنابـر مصلحت رأی سلطان وقت بمثل چنین صورتی در باب روزه فرض، فتوی نوشت.

یکی از فرزندان مولانـا جلال‌الدین رومی قدس سره کـه شیخی بود عالم[6] و عارف، ازروم بخراسان‌آمده بود و[7] چندوقت درملازمت حضرت مخدوم بودوایشان[8] بوی التفات بسیارداشتند وبـرای وی برسر مزارعلیحده منزلی[9] تعیین‌کرده بودند ، روزی میفرمودندکه درین ایام شبی حضرت مخدوم بمنزل ما تشریف آوردند، نماز خفتن‌گزاردیم وبا ایشان[10] بصحبت نشستیم ، تا وقت صبح بطریق سکوت وآن‌شب برمن چون یك‌نفس‌گذشت، میگفت همانا طریق خواجگان قدس‌الله تعالی ارواحهم ، چنین است‌که تا بحال‌کسی التفات نکنند ویرا چیزی حاصل‌نمیشود وی حکایت‌کرد که شبی براهی افتادم هوا[11] بغایت تاریك بود وباران میبارید و درچنین[12] اضطرار توجه به طرف ایشان‌کردم راه روشن شد و ازتشویش ظلمت خلاص یافتم.

۱ـ بر، ناکرده آمدم ۲ـ بر، این بملازمت ۳ـ می، ازطومار و طریق فقهای زبان خود ۴ـ مج، چپ، درمذهب بعضی ۵ـ بر،که فلان ۶ـ چپ، بود عارف از ۷ـ آمده بود چند ۸ـ بر، بود، ایشان ۹ـ بر، منزل ۱۰ـ چپ، وبخدمت ایشان ۱۱ـ مج، (هوا بغایت تاریك بود وباران میبارید درچنین اضطرار توجه بطرف ایشان‌کردم) افتاده ۱۲ـ مج، ، چپ، درحین اضطرار .

ذکر تاریخ[1] وفات حضرت مخدوم و ایمائی بثمرات شجرهٔ ولایت ایشان[2] :

چون خدمت مولوی استادی مولانا رضی‌الدین عبدالغفور علیه‌الرحمة والغفران ، درتکمله[3] حاشیهٔ نفحات‌الانس که مشتمل بر ذکر فضایل وشمایل حضرت مخدوم است کیفیت انتقال و ارتحال ایشان را بطریق تفصیل آورده‌اند وآن کتابی است مشهور ومضمون آن برالسنه مذکور، لاجرم اینجا بطریق اجمال ایراد می‌یابد، بدانکه ابتداء مرض ایشان روز یکشنبه سیزدهم ماه محرم الحرام سنهٔ ثمان[4] تسعین و ثمانمائه بود ودرصباح جمعه که روزششم عروض مرض[5] بودنبض ایشان ساقط شد وچون بانگ سنت نمازجمعه دادند نفس مبارك ایشان منقطع شده ازدارفنا بداربقاء رحلت فرمودندو فضلای وقت وشعراء زمان درمرثیه وتاریخ وفات ایشان قصائد ومقطعات و رباعیات بسیارگفتند و ازآن جمله است این دوقطعه :

قطعه اولی

غـوث آفـاق حضرت جامی | کان فـی مقلةالـوری نورا
چون عنان تافت از دیار فنا | کرد در کعبـه بقارو ، را
سال[6] وماه وفات‌وروزش‌بود | هژدهـم روز ماه عاشورا

«قطعه ثانیه»[7]

جامی که بودبلبل‌جنت، قرار یافت | فی روضة مخلـدة ارضها السما
کلك قضا نوشت روان بر دربهشت | تاریخـه و مـن دخل کان آمنا

مخفی نماندکه خدمت[8] خواجه کلان ولد بزرگوار حضرت مولانا سعدالدین کاشغری، قدس سره[9] دو صلبیه داشتندکه یکی بحباله حضرت مخدوم درآمد و دیگری حواله

۱ــ چپ: درتاریخ　۲ــ می: ایشان قدس‌الله سره چون　۳ـ چپ: در محکمه حاشیه (کذا)　۴ــ چپ: ثمانیه وتسعین　۵ـ چپ: مرض ایشان بود　۶ــ می: سال وماه وفات روشن بود، مج: سال ماه وفات و روزش بود ، چپ: سال وماه وفات روزش بود
۷ــ مج، چپ: قطعه ثانی　۸ـ بر: حضرت مخدوم خواجه　۹ـ می: قدس‌الله سره .

راقم این حروف شد و درین معنی گفته شده بود که[1]

دوکوکب شرف ازبرج سعد ملت و دین
طلوع کرد و بر آمد بسان در ز صدف
از آن یکی بضیا گشت بیت عارف جام
وزین حضیض وبال صفی‌شد اوج شرف

وحضرت مخدوم را ازآن صلبیه ، چهارپسر[2] سعادت اثـر بوجود آمده است وفرزند نخستین ایشان یك‌روز بیش زنده نبوده وباسمی مسمی نشده ، اما فرزند دوم ایشان خواجه صفی‌الدین محمد بوده است و وی بعـداز یکسال فوت شده و ایشان ازوفات وی بغایت متأثرشده‌اند، چنانچه ازمرثیهٔ‌که برای وی نظم‌کرده‌اند[3] و در دیوان‌اول مرقوم است معلوم میشود و از اتفاقات عجیبه آنست‌که لقب ویراکه صفی است بعد ازوفات وی تخلص این فقیرساخته بودند ولقب این فقیر راکه فخراست تاریخ‌ولادت وی کرده بوده‌اند ، چنانچـه در این رباعی‌که[4] از خط مبارك ایشان نقل افتاده نظم فرموده‌اندکه :

«رباعیه» [5]

فرزند صفی دیـن محمد که جهان — شد زنده باو چنانکه تن زنده بجان
چون شد بوجود او جهان فخرکنان — شد سال ولادت وی از فخر عیان

وبعداز نقل وی امیرنظام‌الدین علیشیر درتاریخ وفات وی این فقره مشتمل بر چهار کلمه‌رامرتب[6] ساخته‌پیش حضرت‌مخدوم فرستاده بوده‌است‌که: **بقای حیات شما بادا:** اما فرزند سیم[7] ایشان خواجه ضیاءالدین یوسف بود[8] و تاریخ ولادت[9] وی چنانچه

۱- می، چپ، شده بود قطعه، مج، شده بودکه شعر ۲ــ مج، (پسر) افتاده
۳ــ بر، (و) ندارد ۴ــ می، (که) ندارد ۵ــ چپ، رباعــی ۶- می، را مرثیه ساخته ۷- بر، می، سیوم ــ چپ سوم ۸ــ می، بوده است ۹ــ می، و تاریخ وی .

بخط مبارك [1] ایشان دیده شد، برین وجه است که ولادت فرزند ارجمند، ضیاءالدین یوسف انبته‌الله نباتاً حسناً فی‌نصف[2] الآخر، من لیلة‌الاربعا[3]، التاسع من شهر شوال سنه اثنتین وثمانین[4] و ثمانمائه .

روزی حضرت مخدوم درمزار، برکنارحوض آب که درشمال‌مسجد قدیم واقع است نشسته بودند یکی ازخدام خواجـه ضیاءالدین را بر دوش گرفته ازحرم بیرون آورد و وتخمیناً خواجه درآن وقت پنج‌ساله بود، چون نزدیك رسیدگفت ، بابا من خواجه عبیدالله را ندیده‌ام ، ایشان متبسم شدند وفرمودندکه تو خواجه را دیدهٔ اما بخاطرت نمی‌آید، پس گفتندکه درین اوقات شبی چنان بخواب‌دیدم که حضرت‌خواجه عبیدالله درین موقع‌حاضرشده‌اند و اشارت برواقی‌کردندکه برشمال مسجد واقع‌است ومن ضیاءالدین را بـرروی دست‌گرفته پیش ایشان آوردم وگفتم که امیدوارم نظر عنایتی[5] بجانب این طفل اندازید[6] و ویرا بشرف‌التفات وقبول مشرف‌سازید[7] حضرت خواجه اورا ازروی دست من فراگرفتند و دهان مبارك بر دهان او نهادند و چیزی بغایت سفید ازدهان مبارك دردهان[8] اوریختند، چنانکه دهان اواز[9] آن پرشد وچیزی زیاده‌آمد، بعدازآن اورا [9] بدست من دادنـد و من ازخواب درآمدم و مضمون این واقعه را دردیباچه خردنامه اسکندری دراثنای منقبت‌حضرت ایشان‌نظم‌کرده‌اند* .و امافرزندچهارم‌ایشان،خواجه ظهیرالدین‌عیسی بودکه‌بعد[10] ازولادت‌خواجه‌ضیاءالدین

---

۱ ــ مج، بخط ایشان ۲ــ می، چپ، فی‌النصف‌الاخیر، مج، فی نصف‌الاخیر
۳ــ می، من لیله‌الاربع ۴ــ مج، (ثمانین) افتاده ۵ــ مج، عنایت ۶ـ مج، چپ، اندازند ۷ــ مج، چپ، سازند ۸ــ می ، بر دهان وی . ۹ـ بر، او ، زان پرشد ۹ــ مج، (اورا بدست من دادند ومن از خواب درآمدم ومضمون این) افتاده است ۱۰ ــ بر، (بعد) ندارد.

یوسف بمدت نه سال متولدشد وتاریخ ولادت وی چنانچه[1] ازخط مبارك ایشان نقل افتاده ، اینست که ولادت فرزنـد ارجمند ظهیرالدیـن عیسی ، وسط وقت‌الظهر من یوم‌الخمیس[2] خامس محرم سنه احـدی و تسعین وثمانمائه ، انبته‌الله نباتاً حسناً و[3] رزقه‌الله سعادة‌الدارین بحمد وآله‌الطیبین الطاهرین وبعداز چهل روزکمابیش، وفات یافت و ایشان درتاریخ ولادت ووفات وی این دوقطعه نظم کردند:

۱ـ می، چنانکه ۲ـ بر، (الخمیس) افتاده ۳ـ مج، بر، و رزقه سعادة‌الدارین .

✿ ـ درباره فوت خواجه ضیاءالدین یوسف فرزند مولانا عبدالرحمن جامی درمتن نسخه (بر) یعنی نسخه (اساس) بعدازجمله(حضرت ایشان نظم کرده‌اند)چنین نوشته‌شده: (وفات خواجه‌ضیاءالدین یوسف علیه‌الرحمه وقت‌چاشت‌ازروزجمعه بیست وپنجم شوال‌سنه‌تسع عشر و تسعمائه درقرب اوب واقع شد ازقصبه او به) .

عین عبارتهای مذکور با مختصراختلافی در تلفیق جمله‌ها در حاشیه نسخه‌های مج و چپ دیده میشود و درست نیز همـان است که عبارات مذکور در حاشیه کتاب باشد زیرا خواجه ضیاءالدین یوسف فرزند جامی درسال ۹۱۹ یعنی ده سال بعداز اتمام تألیف کتاب رشحات درگذشته‌است وبهمین علت ما نیز آن عبارات را ازمتن حذف کردیم و دراینخصوص و موارد مشابه آن هرجاکه لازم بوده توضیحات کافی داده‌ایم .

روایت حاشیه مج ، چپ؛ چنین است:

(وفات خواجه ضیاءالدین یوسف علیه‌الرحمه وقت چاشت ازروزجمعه بیست وپنجم شوال سنۀ تسع عشر و تسعمائه در قریه اوب قصبه اوبه واقع شد ، منه رحمه‌الله) .

درحاشیه چاپی (چپ) بجای اوب کلمه آرب بالف ممدوده و سکون راءمهمله وباء موحده نوشته است .

«قطعه اولی»[1]

فرزند ظهیرالدین پنجم ز محرم — در منتصف ظهرشد آرام دل ما
جزذلك عیسی‌نشد ازغیب‌اشارت — جستیم‌چونامش ز،رقم نامه‌اسما
ملفوظ زعیسی چوشمارند نه‌مکتوب — تاریخ ولادت بودش ذلك عیسا

«قطعه اخری»[2]

نور دیده ظهیر دین که فتاد — دادن و بردنش بهم نزدیك
بود برقی ز آسمان کرم — زادن و مردنش بهم نزدیك

مولانا[3] عبدالغفور رحمه‌الله تعالی[4] : لقب[5] ایشان رضی‌الدین ازشهر لار بودند و از اعیان آن دیار چنین استماع افتاده که از اولاد سعد عباده رضی‌الله[6] عنه بوده‌اندکه ازکبار انصار است و مهتر قبیله خزرج و خدمت مولوی ازاجله تلامذه و اصحاب حضرت[7] مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره[8] بودند و در همه اصناف علوم عقلی ونقلی یگانه زمان وفرزانه دوران واکثر مصنفات آن حضرت‌را پیش ایشان گذرانیده بودند وآن حضرت بعداز مقابله شرح فصوص‌الحکم درآخر کتاب مولوی این‌کلمات قدسیه سمات نوشته بودندکه :

تمت مقابلة هذاالکتاب ، بینی وبین صاحبه و هوالاخ الفاضل والمولی‌الکامل ذوالرای صائب والفکرالثاقب رضی‌المله والدین عبدالغفور ، استخلصه‌الله سبحانه لنفسه ویکون له عوضاً[9] عن[10] کل شیی[11] فی اواسط شهر جمادی‌الاولی المنتظمه فی سلك شهور سنه ست و تسعین وثمانمائه و انا الفقیر عبدالرحمن الجامی عفی عنه .

۱ـ می: قطعه اول، چپ: قطعه ۲ـ بر: قطعه ثانیه ۳ـ می: مولانای رضی‌الدین عبدالغفور ۴ـ می: رحمة‌الله علیه، چپ: رحمه‌الله ۵ـ بر: لقب اصلی‌ایشان ۶ـ می، مج: رضی‌الله تعالی عنه ۷ـ بر: حضرت مولانا عبدالرحمن قدس سره مج: حضرت مولانا نورالدین عبدالرحمن ۸ـ می: قدس سره‌السامی ۹ـ بر: له عوض ۱۰ـ می: عن ضیاء عن‌کل ۱۱ـ مج: فی اوسط شهر.

خدمت‌مولوی درتکملهٔ حاشیهٔ نفحات، ازحال خود باین عنوان تعبیر کرده‌اند که فقیری [1] راکه دغدغه شغل بدین [2] طریق دست داده بوده است وبملازمت ایشان آمده و استدعاء تعلیم کرده ، ایشان اورا تلقیـن ذکر لااله‌الاالله ، محمدٌ رسول‌الله ، کرده‌اندومشروط بحفظ صورت مبارك خودساخته‌آن‌شخص درهمان صحبت بفرموده ایشان مشغول گشته فی‌الحال دروی اثر معهوده [3] این طایفه بظهورآمده و خودرا در فضای روشن دیده وویرا لذت قوی وشوق عظیم دست‌داده ونشان يَوْمَ تُبَدَّلُ الْاَرْضُ غَيْرَ الْاَرْضِ [4] هویدا گشته اینحالت را بدیشان عرض کرده فرموده‌اندکه این سریست که از یار و دوست نیزاخفا بایدکرد، بعده بتکرارشغل وکثرت عمل،کیفیت بیخودی دروی متزاید [5] میشده ، روزی این شخص از بعضی اشغال‌کـه سبب فتور این نسبت میشده نزد ایشان شکایت کرده ، فرموده‌اندکه چاره نیست، آن نسبت را با شغلی‌از اشغال ظاهری جمع میباید ساخت و صحبت کسی را که این نسبت ازوی دریافته لازم داشت این ملك دیگری است‌کـه درین‌کس منعکس شده چنان بایدکردکه ملك این‌کس شود و این بدوام صحبت میسر گـردد و فرمودند [6] که اشتغال بامری بحسب ظاهر [7] ضرورتست [8] ، تا این‌کس ازسایرخلق ممتاز شود ونشان مند نگردد، نشنیدهٔ [9] که شخصی نزدیك بزرگی رفت و التمـاس تعلیم طریقی کرد ، فرمودنـد [10] که هیچ پیشه داری ؟ گفت نی، فرمودکه [11] برو پینه دوزی بیاموزکه معنی روشن [12] اینطایفه بیصورت شغلی نمیباشد و فرمودندکه حصول [13] اینحـالت وتحقق [14] این نسبت آنی است زیراکه ازمقوله ادراك و انفعال است حقیقت‌کار اعراض واقبال است، اعراض

۱ــ مج، که فقیررا ۲ــ بر، باین ۳ــ بر، معهود ۴ــ چپ، (غیرالارض) ندارد ۵ــ چپ، دروی تزاید میشده ۶ــ چپ، وفرموده‌اند ۷ــ می، ظاهری
۸ــ می، مج، ضروریست، چپ، ضروراست ۹ــ مج، چپ،ونشنیدهٔ ۱۰ــ مج، چپ، فرمودکه ۱۱ــ مج، فرمودندکه ۱۲ــ مج، معنی روش ۱۳ــ چپ، که محصول
۱۴ــ مج، چپ، وتحقیق این .

از ماسوا و اقبال بحق سبحانه واین دریك‌آن ممکن است، نفس‌آدمی بمنزله مرآتی است‌که روی بجانب دیگر دارد ویرا میبایدگردانیدکه رویش بجانب حق افتد.

عزیزی در صحبت یکی از مشایخ صعقه زد و بیفتاد ، چـون برخاست صوفی برخاست وفرمودندکه بعدازآنکه ربط[1] قلب بحضرت حق سبحانه حاصل شد ونسبت آگاهی متحقق‌گشت، گاه این نسبت مذهل ماسواست واین را حال‌گویند وگاه مذهل ماسوانیست واین‌را علم‌گویند وعلم را درحال مندرج دارند ومحسوب ازحال شمرند واین‌تفاوت بحسب‌تفاوت‌استعداد شخص‌است درصفاوکدورت وفرمودند درزمان‌شغل بذکرچون غیبت معهوده دست دهدآنرا چون خط مستقیم فرض باید کرد، چه تخیل این‌معنی وشغل خیال‌بامرواحد ممد[2] جمعیت‌است، حضرت رسالت صلی‌الله‌علیه‌وسلم، امیرالمؤمنین علی را رضی‌الله عنه[3] فرموده‌اندکه راهرا چون خط مستقیم فرض باید کرد ومیفرمودندکه طریق خواجگان[4] قدس‌الله‌تعالی[5] ارواحهم ، یك زیبائی داردکه همه‌جا باهمه‌کس در همه‌حال ورزش ایـن نسبت میتوان‌کرد ، ورزش این نسبت را اصلی[6] می‌باید ساخت وبغیرآن بقدرضرورت پرداخت، این‌نسبت شریفه[7] بغایت‌لطیف است و ویرا حدی مضبوط و وقتی معیـن نیست، بجز وی امری زایل میگردد وگاه دروقتی‌که شخص مترقب نیست ظاهر[8] میشود ، هرگاه درنسبت فتوری شود رجوع به سبب وی بایدکرد وملاحظه نمودکه چه چیز[9] مفضی باین شده ، بدفع‌آن مشغول بایدگشت، ومیفرمودندکه ملاحظه بسیاری از امورحسی هست‌که ممد نسبت وحالت میشود ومقوی جمعیت میگردد و این‌امری است نامضبوط وبحسب احوال و اوقات، مختلف ومتفاوت افتاده است ، ازجمله صحرا که[10] صورت اطلاقست معین است ،

۱ـ می: رابطه قلب ۲ـ می: (ممد) ندارد ۳ـ می: رضی‌الله تعالی عنه
۴ـ می، چپ: خواجگان ما ۵ـ می: جمله دعا ندارد ۶ـ چپ: را اصل
۷ـ چپ: شریف ۸ـ بر: ظاهر وروشن میشود ۹ـ مج: چه چیزی ۱۰ـ می: (که) ندارد،

ملاحظه معنی اطلاق را و مشاهـدهٔ جبال مورث معنی هیبت وعظمت است وآوازآب بطریق امتداد واتصال دروقت مراقبه مقوی [1] مراقبه‌است وملاحظهٔ تبعیت ظل‌مرذی ظل را مورث[2] خروج ازحول وقوت [3] خود است. وملاحظه چشمان جانوران وحشی وتوحش‌ایشان مورث‌نسبت حیرت‌است‌وملاحظه جنازه، مقوی نسبت فناءست، وآواز گریه ازمحبوب‌گم‌کرده یاددهد، ومیفرمودندکه یك [4] روز درملازمت حضرت مولانا سعدالدین قدس سره[5] میرفتیم[6] اتفاقاً گذر بر درازگوش[7] مرده افتادکه چشمانش باز مانده بود وفرمودندکه عجب استهلاکی دارد ودرآن حین نسبت ایشان بغایت قوی گشت و میفرمودندکه روزی قبض[9] عظیم واقع شد و بصحـرا بیرون رفتیم ، چون نزدیك باغ آهو رسیدیم وناژوها[10] درنظرآمد درخاطرگشت‌که همانا[11] اینها بحسب استعداد خود از مبدأ فیض میگیرند وبآن آرام دارند، فی‌الحال قبض برطرف شدو نسبت عظیم فروگرفت و بسیاری در شبهـای ماهتاب چون قبض[12] حادث شدی به ملاحظه سایه[13] و تبعیت وی مرتفع میشد ، خدمت مولوی میگفتنـد که روزی پیش ایشان درآمدم و از اختلاط مردم شکایت کردم[14] فرمودند[15] خلق خدای را از عالم بیرون نمیتوان‌کرد چنان باید زیست‌که خلق را برین‌کس دست تصرف نباشد و در آن ایام بتألیف کتاب نفحات الانس مشغول بودند ، فرمودنـد که یك صفحه یا دو نوشته[16] میشود وشعور به‌نوشتن نیست بلکه بطریق عادت جاری میشود و فرمودند

۱ـ مج، (مقوی مراقبه) ندارد ۲ـ بر، را موجب خروج ۳ـ می، از حول وقوف خود مج، ازحول وقف خود ۴ـ مج، که روزی در ۵ـ می، قدس‌الله سره ۶ـ می، میرفتم ۷ـ چپ، درازگوشی ۸ـ مج، فرمودندعجب ۹ـ می،چپ، قبضی‌عظیم ۱۰ـ چپ، و اژدها درنظرآمد ۱۱ـ مج،گشت هامانا ۱۲ـ مج، چپ، چون‌قبضی حادث ۱۳ـ می، سایه ومنقبت تبعیت وی، بر، سایه وسعت وی ۱۴ـ مج، چپ، میکردم ۱۵ـ می، فرمودندکه، چپ، میفرمودندکه ۱۶ـ مج، (یا دو) ندارد می، چپ، یك صفحه یا دوصفحه نوشته میشود .

که بعضی اکابرگفته‌اند[1] که تکلم با شغل باطنی جمع نمیشود ، این سخن از ایشان بغایت غریب است .

من فوائد انفاسه المسموعه[2] : وآن درضمن چهاررشحه ایراد می‌یابد :

رشحه : روزی درتحقیق احوال جن[3] سخن میرفت ، خدمت مولوی فرمودند که حضرت شیخ محی‌الدین‌العربی قدس سره[4] در بعضی از رسائل خـودآورده‌اندکه اختلافست[5] درآنکه ابوالجن[6] ابلیس است یا غیر او، تحقیق آنست که وی غیرابلیس بوده و ابلیس یکی از ایشان است و ابوالجـن خنثی بوده است و هردو ران خود را برهم میسوده وفرزندان ازآن تولد میکرده و چون ترکیب وجودشان ازآتش و هوا است‌که دورکن خفیف است، لاجرم درایشان سخافتی[7] وخفتی است، به تخصیص‌که روح بآن منضم شده باشد، پس ایشان بغایت سبك و سریع‌السیر وکثیرالحرکت‌اند وترکیب[8] ایشان بسیار سست[9] و بی‌بنیاد است وباندك ایذائـی و آزاری یا گرانی و باری که از بنی‌آدم یا غیرهم بایشان میرسد از هم میریزند و هـلاك میشوند و ازین جهت عمر ایشان‌کوتاه می‌باشد وچون جنیان برکسی ظاهـر شوند[10] بصورت[11] ممثل زودبگریزند و ازنظر وی غایب شوند و حضـرت شیخ قدس[12] سره فرموده‌اند[13] که طریق حبس ایشان بروجهی‌که از نظر نتوانند گریخت ، آنست‌که نظر[14] برصورت

۱ــ می، اکابرگفتند ۲ــ می، المسموعه قدس‌الله سره ۳ــ مج، (جن) ندارد
۴ــ می، قدس‌الله سره ۵ــ مج، (است) ندارد ۶ــ مج، ابوالجن جنی بوده
۷ــ می، دراینجا بی‌توجه به سیاق سخن‌کلمه «سخافت» راکه مؤلف مـعنی کرده و عادة باید در حاشیه باشد، سهواً بمتن افزوده و رشته سخن را پاره کرده است ، (لاجرم درایشان، السخف رقةالعقل‌قد سخف سخافة فهو سخیف، صحاح، منه رحمه‌الله، سخافتی وخفتی‌است.) ۸ـ مج، (وترکیب) ندارد ۹ـ مج، چپ، بسیار است وبی‌بنیاد است ۱۰ــ بر، ظاهرمیشوند
۱۱ــ مج، چپ، وبصورت، می، (وبصورت) ندارد ۱۲ــ می، قدس‌الله سره ۱۳ـ می، مج، فرمودند ۱۴ــ مج، که نظر ازصورت ایشان برندارند و .

ایشان دوزند و بهیچ طرف از یمین ویسار ننگرند وتا نظر [1] کسی برصورت ایشان دوخته باشد بهیچوجه از نظر ازغایب نتوانند شد ومثل محبوس برجای خود بمانند و لهذا کارها و حرکتها کنند و تسویلات [2] و تخیلات نماینـد تا باشدکه ناظر بآن توجه‌کنند و نظر او[3] ازایشان منصرف گردد و ایشان بتوانند گریخت و حضرت شیخ قدس سره فرموده‌اندکه تعلیم حبس ایشان برین وجـه بتعریف‌الله است که مرا بآن ملهم‌گردانید ، وفرموده‌اند[4] که درمیان جن علم و دانش‌کم بوده وادراکات ایشان در امورمعنوی بغایت قاصر بود خصوصـاً در معرفة الله و اکثر ایشان بلید و بی‌فهم باشند ودراختلاط وصحبت ایشان فائده چندان نبود بلکه صحبت ایشان ضررکند و صفت‌کبر درنهادآدمی ازمصاحبت ایشان حاصل[5] شود، زیراکه ایشان مرکب ازجزو ناری و هوائی‌اند و جزو نـاری درترکیب ایشان غالب و ازخواص نار است کبر و سرکشی ، وفرموده‌اندکه دربیابانها گردبادی که میباشد بعضی از آن اثر مضاربه و محاربه ایشانست و درمیان آن گرد باد ایشانندکه با یکدیگر درجنگ و جدالند و میان ایشان‌آشوب وفتنه ومجادله ومحاربه بسیارمیباشد.

بواسطه همان تکبر وتجبر[6] که لازم ذات[7] ایشان است وچـون یکی از ایشان وفات‌کند منتقل[8] میشود به برزخ و ویرا امکان مراجعت بنشاء دنیوی نباشد ومقام وی هم[9] دربرزخ بود تا وقتی‌که حشر ابدالاباد قایم شود وجمعی‌که ازایشان دوزخی باشند ومستحق تعذیب درجهنم، ایشان را بزمهریر عقوبت‌کنند، چون‌ازآتش‌چندان متأثر نمیشوند و اگرچه ازآتش دوزخ می‌شایدکه معذب ومعاقب شوند، چه آن‌آتش

۱ـ مج، (نظر) ندارد، چپ، تا نظر کسی بر صورت ایشان است بهیچ وجه ازنظر وی
۲ـ مج،طویلات وتخییلات ۳ـ چپ، نظر وی ۴ـ مج، فرمودند ۵ـ می، مج، ایشان حال شود ۶ـ بر، مج، تکبر وتحیر ۷ـ بر، لازم ایشانست ۸ـ مج ، مستقل میشود ۹ـ مج، وی دربرزخ .

بمراتب ازآتش عنصری گرم‌تر و سوزان‌تر است .

رشحه : درباب خواطر شیطانی ونفسانی میفرمودند ، که حضرت شیخ قدس سره[1] درفتوحات‌آورده‌اندکه شیطان دواست : یکـی شیطان صوری و دیگری شیطان معنوی، شیطان صوری ابلیس‌است ووی‌گاهی امرحقانی القا میکند[2] و درخاطرکسی افکند تا شیطان معنوی‌که نفس است درآن تصرف‌کند وآنرا از امور باطله گرداند وگاه‌گاه شیطان معنوی‌کارهاکندکه شیطان صوری نتواندکرد، مثلاً شیطان صوری القاء سنت حسنه‌کرد دردل‌کسی واین ازامورحقه است، زیراکه درحدیث واقع‌است که هرکه سنت حسنه پیدا کند و هرکه[3] تا قیامت برآن سنت عمل نماید وی را از ثواب آن بهره باشد، پس شیطان معنوی درآن ملقی تصرف‌کرد و ویرا برآن داشت تا احادیث[4] بنام پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم وضع‌کرد وآنرا سنت حسنه نام نهاد تا مردم بآن عمل‌کنند و ویرا درآن اجری بود وازآن حدیث غافل ماندکه هرکه دروغ برپیغمبر[5] صلی‌الله علیه وسلم بندد جـای اوآتش است، مثال[6] دیگرهم حضرت شیخ قدس سره[1] فرموده‌اند که شیطان صوری مثلاً تلاوت قرآن را به آواز بلند در دلی القا کرد و این امر حقانی است ، پس شیطـان معنوی ، استماع غیر[7] را بآن منضم ساخت تا اورا [8] تالی گوینـد وآنـرا به ریا و سمعه باطل گردانید و امثال این امور بسیار است.

رشحه : صاحب‌کتاب‌حق‌الیقین دربیان‌عبادت اضطراری واختیاری فرموده[9] که ، آن چنانکه نفس ادراك که معرفت است ، موجب عبادت اضطراری و رحمت عام است، ادراك‌که علم است، مستلزم عبادت اختیاری و سیر وسلوك ورحمت‌خاص است، در شرح معنی این سخن فرمودند که ادراك را معرفت‌گفت بنابر اصطلاحی[10]

---

۱ ـ می، قدس‌الله سره ۲ـ می، چپ، القا کند ۳ـ می، چپ، (وهرکه) ندارد
۴ـ بر، داشت‌که احادیث ۵ـ می، برپیغامبر ۶ـ می، مثالی ۷ـ بر، غیررا برآن ۸ـ می، تا آنرا ۹ـ بر، فرموده‌اندکه ۱۰ ـ مج، براصطلاح ومراد.

است ومراد ازین ، ادراك بسیط است، چه حق سبحانه مدرکه [1] را بروجهی آفریده [2] که بحسب فطرت واجد وجود حق تعالی است بی‌شعور [3] بآن، و این وجدان بحسب فطرت اورا حاصل است زیراکه هرچیزی [4] از موجودات که مدرکه آنرا دریابد ، اول وجود را دریافته است بعدازآن،آن‌چیز را پس وجـود بمثابه نور است‌که اول وی مدرك شود بادراك بصر،آنگاه اشیاء محسوسه وچون مدرکه‌بحسب فطرت واجدوجود حق تعالی است پس متأثر است ازآثار وجود ولوازم آن بروجه اضطرار، واین تأثر انقیاد وتذللی [5] است‌که وی را نسبت بوجود حق تعالی واقع است که اگرخواهد و اگر نی ، متأثر شده وقبول وجود خارجی ولوازم آن‌کرده، ونفس این انقیاد وتذلل حقیقت عبادت‌است‌که بحسب حال‌اورا حاصل‌است، پس عبادتیست اضطراری‌بحسب حال، و این ادراك بسیط موجب ظهوررحمت عام‌است،که عبارت ازفیض وجودیست که منبسط است [6] برمدرکه و سایر موجـودات و ملقب است بنفس‌الرحمن و ادراك ادراك را علم‌گفت بنابراصطلاحی، یعنی چون‌ادراك‌کرد این‌معنی‌راکه مدرکه اوواجد وجودحق‌تعالی‌است ومنقاد ومستسلم او به‌حسب‌واقع وبحسب‌حال اینجا خواست‌که صفت ارادی [7] اومطابق صفت واقعی باشد، پس عبادت حق سبحانه و قبول اوامر و نواهی اوبحسب ظاهر اختیار [8] کرد تا ظاهر او مطابـق باطن باشد وحال ارادی [9] او موافق حال واقعی‌گردد و این ادراك مرکب است‌که ، موجب عروج بر مراتب عالیه و سیروسلوك و رحمت خاص است‌که رحمت رحیمی است. قوله تعالی وَمَا خَلَقْتُ الجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلاّٰ لِيَعْبُدُونَ ، درین مقـام ، تطبیق وی درست میافتد چه باعتبار عبادت [10] اضطراری وچه باعتبار عبادت اختیاری و اکابرگفته‌اندکه سر در [11] عبادت

۱ــ بر، مدرکه اورا ۲ــ بر، آفریده است‌که ۳ــ می، بیشعوری بآن
۴ــ بر، هرچیز از ۵ــ بر، وتذلل است ۶ــ مج، (است) ندارد ۷ــ بر، صفت آزادی او، مج، صفت‌ایرادی او ۸ــ می، اختیاری‌کرده ۹ــ بر، آزادی
۱۰ــ مج، (عبادت اضطراری وچه باعتبار عبادت) افتاده ۱۱ــ بر،که سرور عبادت، مج، سرور .

آنست که این عبادت‌اختیاری مطابق شود بآن عبادت اضطراری که مدرکه راهمیشه بحسب انقیاد وتذلل[1] حاصل است وارادت مطابق شود بحال واقع .

رشحه : درتعذیب جاودانی کفار واختلاف اکابر درآن[2] میفرمودند که بعضی سئوال کرده‌اند که مقتضای عدل وحکمت آنست کـه گناه متناهی را عذاب[3] متناهی باشد، پس جهت چیست که کفرمتناهی را عذاب نامتناهی است، ؟[4] امام غزالی قدس سره در جواب ازین سئوال فرموده‌اند که قـدر جزای اعمال ، حق سبحانه میداند و ادراك اینمعنی[5] فوق دریافت عقول ناقصـه است ، پس جزائی که مماثل کفر باشد در نشاء اخروی جاودانی خواهد بود وبرحقیقت[6] وسر جزای اعمال؛ جزحق سبحانه‌را اطلاع نیست وبعضی دیگر گفته‌اند که چون قصد و نیت کفارآنست که همیشه بر کفر باشند[7] پس درآن نشاء نیز جزای ایشان همیشه باشد، امـا آنها که بعذاب جاودانی قایل نیستند میگویند کفر جهلی است عارضی، وحسبان[8] و ملایم مزاج وروح‌نیست بلکه مناسب مزاج روح و ادراکات وی امورحقه است وصفت جهل آخر مرتفع می‌شود، درچند موضع ازکلمات قدسیه حضرت ایشان که بعضی[9] مخادیم جمع کرده‌اند دغدغه میبود و[10] بخدمت مولوی استادی علیه‌الرحمه عرض کرده میشدوجواب می‌شنود[11] وبعضی ازآن اینست که درضمن شش رشحه ایراد می‌یابد :

رشحه : حضرت ایشان فرموده‌اند[12] که آنچه از مردم واقع میشود و اگر آنرا [13] درشریعت حدی وتعزیری مقررنیست ازآن نمیباید رنجید زیراکه آن با قدار

۱ـ بر، وتذلیل ۲ـ مج، (درآن) ندارد ۳ـ مج، (را عذاب متناهی) ندارد
۴ـ مج، اما امام ۵ـ مج، و ادراك این فوق ۶ـ می، برحقیقت سرجزای اعمال، چپ، برحقیقت و سر جزای اعمال ۷ـ می، باشد ۸ـ بر، حسبان، می، مج ، چسبان، چپ، چسبان ۹ـ بر، بعضی مخادیم جمع کرده بودند، مج ، بعض مخادیم جمع کرده‌اند ۱۰ـ مج، (و) ندارد، می، وخدمت ۱۱ـ مج، می‌شنید ۱۲ـ می ، میفرمودند ۱۳ـ می، چپ، و اگر در شریعت آنرا حدی .

و تمکین وخلق حق سبحانه موجودشده است، درمعنی این سخن فرمودند اگرچه هر فعلی خواه حدی [1] شرعی متوجه شود وخواه نشود ازین قبیل است که باقدار وتمکین و خلق حق سبحانه موجود شده است، لیکن مرادآنست که دراین قسم که مذکور شد نظر برحقیقت قضا وقدر میباید داشت تا جنگ وآشوب نشود، و درآنصورت دیگر نظر باحکام شریعت می‌بایدکردتا سلسله اموردین [2] عالم برانتظام [3] خودبماند واهانتی بشرع شریف [4] راه نیابد، درآنصورت رنجیدن وجنگ [5] وآشوب کردن موجب‌رضای [6] حق سبحانه وخشنودی رسول اواست، صلی‌الله علیه و سلم و درضمن آن جنگ و آشوب هزارفایده صورة [7] ومعنی مندرج است واهمال و امهال درآن، جزالحاد و [8] زندقه هیچ نیست.

رشحه : درشرح این سخن که حضرت ایشان فرموده‌اندکه بدیده قضا و قدر نظر [9] میبایدکرد و همه‌کس را تمثیل امر تکوینی [10] دید تا جنگ نشود، میفرمودند که یعنی تمثیل‌آن چیزی‌که بامر تکوینی [10] حاصل شده باشد واین اضافه است بادنی ملابسه و امرتکوینی [10] امـر بیواسطه را گویند یعنی [11] در حصول آن امر احتیاج به وسایط بسیار و امتداد زمان [12] نیست.

رشحه : درمعنی این سخن که حضرت ایشان فرموده‌اندکه [13] اراده وجه باقی مسخر است، میفرمودند یعنی اراده حصه وجودی‌که هر موجودی را حاصل است و آئینه وجود مطلق اواست، مسخر همان حصه است، بآن معنی‌که سالك برآن حصه غالب میتواند [14] شد وویراآئینه جمال مطلق میتواندگردانید وفرمودند [15] معنی دیگر

۱- مج: حد شرع متوجه، چپ: حد شرعی ۲- می: امورآن عالم، چپ: اموراین عالم ۳- می: بانتظام ۴- می: بشرع شریعت شریف ۵- بر: رنجیدن وآشوب کردن ۶- می: موجب برضای ۷- می: صورت و معنی ۸- مج: الحادی و ۹- بر: نگاه میباید ۱۰- می: امر تکونی ۱۱- بر: بعضی در ۱۲- بر: زمانی ۱۳- می: که در اراده ۱۴- می: میتوان شد ۱۵- مج: فرمودندکه.

نیز بخاطر می‌آیدکـه از اراده وجه باقی توجه بوجه خاص‌گیرند وچون نتیجه این توجه ، افناء غیر است و اثبات حق سبحانه پس آنجـا که حق سبحانه مثبت بود همه اشیاء مسخر باشند و درآنحال حق سبحانه از باطن صاحب این ارادت ، مسخر اشیاء بود.

رشحه : درمعنی این‌سخن‌که حضرت ایشان فرموده‌اندکه درفتوحات مذکور است‌که سر ظهورعالم معلوم نمیشود الابمجاهدات‌کثیره و ریاضات عظیمه یصبحها الهمم[۱] میفرمودندکه مراد از یصبحها الهمم[۲] آنست مرمی قصد وهمت او، ذات حق سبحانه باشد وتا همت موجود نشود و صاحب این همت مجاهدات‌کثیره و ریاضات عظیمه برخود نگیرد، سر ظهور عالم‌که از جمله اسرار غامضه است، بروی منکشف نشود، مجرد این همت، بی‌اتحاد[۳] مجاهده و ریاضت[۴] یا مجرد مجاهده و ریاضت ، بی‌تحصیل این همت، هیچ فایده ونتیجه ندهد .

رشحه: درمعنی‌این‌سخن‌که حضرت‌ایشان فرموده‌اند[۵] که‌بعضی عارفانراقدرت آن داده‌اندکه هرچه خواهندخلق‌کنند وفرق میان مخلوق حق ومخلوق عارف‌آنست که مخلوق عارف باقی‌است مادام‌که‌آنرا درحضرتی ازحضرات‌اثبات‌کند، میفرمودند که لازم نیست‌که عارف متوجه مخلوق خود بود بتوجه حسی شهادی، بلکه اگردر حضرتی[۷] مثال صورت مثالی وی بودکافی است ، درابقای وجودخارجی آن موجود شهادی وی[۸] پس مادام‌که‌آن توجه ازعارف باقی‌است بآن موجودشهادی[۹] درحضرت مثال[۱۰] با حضرت شهادت آن موجود نیزباقی است درحضرت شهادت و هرگاه آن توجه منقطع‌گردد آن موجود فی‌الحال معدوم صرف شود .

۱- می، مج: یصبحها‌الهمم، چپ: تصبحها‌الهمم ۲- مج: یصحها‌الهم ۳- مج: بی‌اتخاذ ۴- چپ: مجاهده و ریاضات ۵- می: میفرموده‌اندکه ۶- می: حق سبحانه ۷- می، چپ: بلکه اگر درحضرت مثال، مج: بلکه درحضرت مثال ۸- می، چپ: (وی) ندارد ۹- می: شهاده در ۱۰- درحضرت شهادت .

رشحه : دراین سخن که حضرت ایشان فرموده‌اند که شیخ بهاءالدین عمرقدس سره[1] چندگاه باسبی[2] سفید سوار میشدند از بعضی محرمان ایشان سبب آن پرسیده شده وی گفت اختیار اسب سفید بجهت‌آنستکه بعضی تجلیات صوری چنین مشهود حضرت شیخ شده‌است. میفرمودند[3] که خصوصیت هرصورتی به‌نسبت‌ارباب مکاشفات و مشاهدات بنابر اختلاف استعدادات[4] واختلاف معانی و حقایقی[5] است که در صور اشیاء بـر ایشان منکشف میشود مثلا[7] موسی را صلوات‌الله[6] علیه تجلـی صوری در لباس درختی که در وادی ایمن بود واقع شد و حضرت رسالت را[7] صلی‌الله علیه‌و سلم در صورت جوانی[8] مخطط روی نمود ، چنانچـه بعضی احادیث بآن ناطق شده انتهی کلامه .

پوشیده نماند که حضرت شیخ[9] اعظم محی‌الدین‌بن‌العربی‌قدس سره[1] دربعضی ازمؤلفات[10] نوشته‌اند که: **رایت ربی علی صورة الفرس .**

و حضرت شیخ رکن‌الـدین علاءالدوله قدس سره [11] در بعضـی از مصنفات خود در شرح این سخن فرموده‌اند که سالکان حق را سبحانه به تجلیات صوری می‌بینند و آن بآثارنسبت دارد وبه تجلیات نوری می‌بینند وآن بافعال نسبت‌دارد وبه‌تجلیات معنـوی می‌بینند وآن بصفات نسبت دارد وبـه تجلیات ذوقی می‌بینند وآن بذات نسبت دارد ودرتجلیات صوری که بآثار نسبت دارد حق‌تعالی درصورت جمیع اشیاء ببرنده تجلی میکند، ازمفردات عنصریات ومعادن ونباتات و حیوانات وافراد انسان وچون دریکی از موالید ثلاثه تجلی‌کند[12] وقتی‌کـه تجلی ازآن مرتبه بمرتبه دیگر

۱ــ می، قدس‌الله سره　　۲ــ بر، چندگاه اسب سفید　　۳ـ مج، میفرموده‌اند
۴ـ چپ، استعداد　　۵ــ چپ، حقایق است　　۶ـ می، چپ، موسی را علیه‌السلام تجلی
۷ـ مج، (را) ندارد　　۸ــ بر، جوان مخطط　　۹ــ بر، شیخ محی‌الدین　　۱۰ـ می، چپ، مولفات خود　　۱۱ـ می، قدس‌الله سره　　۱۲ــ مج، (کند) ندارد .

که فوق اواست خواهد پیوست در افق آن مولود تجلی کند بعدازآن بدیگر مولود که فوق‌اوست ابتدا کند، همچنانکه هرگاه تجلی کند ازمعادن وقتی که به‌نبات‌خواهد پیوست ، درصورت مرجان که افق معادن است تجلی کند ، وی اقرب معادن است بمرتبه نبات‌که دروی نشأة[1] ازنمو هست وهرگاه‌که ازنبات بحیوان خواهد پیوست درصورت نخل‌تجلی‌کندکه افق نباتست واقرب نباتاتست بمرتبه حیوان ،که بعضی ازخواص حیوانات در اوبودکه اگر سرش از تنـه بردارند خشك شود و تلقیح نیز مخصوص اوست‌که تا شاخی ازدرخت نر بردرخت ماده نزنند بار برنگیرد و این‌نیز ازخواص حیواناتست‌که تا نر به ماده نه‌پیوندد ماده بارنگیرد و هرگاه‌که ازحیوان بانسان خواهدپیوست درصورت فرس تجلی کندکه افق‌حیوانست[2] واقرب حیواناتست بانسان از حیثیت شعور و زیرکی و صورت دیگر فوق افق انسان نباشد در تجلیات صوری غایتش آنکه نهایت تجلی صوری درمرتبه انسان آن بودکه حق سبحانه به صورت صاحب تجلی بر او متجلی شود و سالك را مزلةالقدم صعب ترازین نبودکه حق سبحانه بر او تجلی کند هم بصورت اوچنانکه سالك درآن تجلی غیر خودکسی دیگرنبیند هرچند نظرکند همه[3] خـودرا بیند وکل موجودات را محاط[4] خود یابد و معنی[5] **سبحانی ما اعظم شانی و اناالحق ولیس فی جبتی سوی‌الله وهل فی‌الدارین غیری** وامثال آن همه ازیـن تجلی روی نماید و بیشتر اهل‌کشف راکه قدم لغزیده دراین تجلی صوری[6] بوده تا چنین جرأتها نموده‌اند وحکما را مزلةالقدم درتجلی معنوی بوده که روی از متابعت انبیـاء علیهم‌السلام گردانیده‌اند و بمدرکات معنوی خود مغرورگشته ودربادیه ضلالت هلاك شده‌اند وچون اولیاء بیمن متابعت پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم محفوظند، اگر درغلبات سکر ازایشان سهوی دروجودآمده و درحال

---

۱ ــ مج، که درونشاء ـ می، چپ، که درونشاء از ۲ـ می، حیوانات است
۳ـ می، هم خودرا ۴ـ می، را مخاطبه چپ، را محافظ خود ۵ـ چپ، (معنی) ندارد
۶ ــ بر، صوری بود تا .

صحو[1] ازآن توبه کرده‌اند، لاجرم حق سبحانه ایشان را ازمنازل تجلیات صوری و نوری ومعنوی عبورداده وبه تجلیات ذوقی ذاتی رسانیده و ازمزلهٔ اقدام رهانیده و سر[2]ایشان را به نعیم مقیم تجلی ذات رفیع الدرجات واصل گردانیده، **ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشاءُ وَاللّٰهُ ذُوالْفَضْلِ الْعَظِيمِ** .

رشحه : [3] خدمت مولوی استادی مولانا عبدالغفور علیه‌الرحمة والغفران در بیان وجودباریتعالی ونسبت معیت‌وی باشیاء میفرمودندکه وجود ممکن غیرحقیقت اواست‌وعارض حقیقت اومثلاً زیدٌ مصورٌ درذهن حقیقی‌است‌که این[4] وجود خارجی عارض‌آن حقیقت شده ومنضم بوی‌گشته وآن حقیقت بواسطه این ضمیمه مبدأآثار شده پس بحقیقت این وجود عارضی[5] مبدأ آثار باشد چه ازوجود تعبیر به چیزی می‌کنندکه مبدأ آثار باشد و وجود واجب عین حقیقت او است بخلاف وجود ممکن ، پس‌آن حقیقت بخود مبدأ آثاراست بی‌انضمام هیچ شیئی بوی واختلاف‌است حکماء صوفیه را ، که آنوجودی‌که مبدأ آثار موجودات شده چه وجود است، شیخ رکن‌الدین علاءالدوله وقلیلی‌ازصوفیه و اکثرحکماء ومتکلمین برآنندکه‌آن صفتی است ازصفات حق سبحانه‌که افاضه وجودکرده برموجودات ومسمی است بفیض وجودی و وجود عام و نفس‌الرحمن وغیرآن و حضرت شیخ[6] محی‌الدین بن‌العربی و اتباع ایشان واکثر صوفیه[7] محققین از متقدمین و متأخرین وقلیلی ازحکماء و[8] متکلمین برآنندکه‌آن وجودی‌که مبدأآثارشده هم وجود حق‌است‌سبحانه،که عین حقیقت خود است لاغیر. پس همه ممکنات ، موجود بوجود واجبند ، یعنی ذات را باشیاء علاقه معیتی واقعست‌که‌آن معیت مجهول‌الکیفیت است، و هیچ احدی از ارباب تحقیق از

۱ـ می، چپ: سهو (معنی آنرا کاتب درنیافته و سهوکرده است) ۲ـ می: وسیر ایشان ۳ـ مج: (رشحه) ندارد ۴ـ مج: که وجود ۵ـ بر: وجود عارض ۶ـ بر: وحضرت شیخ (رکن‌الدین علاء) محی‌الدین بن‌العربی ۷ـ چپ: صوفیه ومحققین از ۸ـ مج: حکما متکلمین .

انبیاء[1] واولیاءوحکما پی‌بسرآن معیت و[2] حقیقت وی‌نبرده غایتش‌آنکه‌جمعی‌ازافراد انسان مطلع شده‌اند برسرمعیت بقدر [3] استعداد وقابلیت خود وتمثیلی‌که مشابه این علاقه است که بقدر مناسبتی دارد نه آنکه فی‌الواقع چنان باشد نسبت عارض است بمعروض .

فقیری[4] بعد از وفات خدمت مولوی[5] عبدالغفور علیه‌الرحمة والغفران بچند روز ، شبی ایشان را بخواب دیده وبخاطرش آمده‌که از دنیا رحلت کرده‌اند ، پیش رفته وسلام‌کرده جواب‌شنیده بعدازآن پرسیده‌که مخدوما[6] چون‌بدارآخرت نقل‌کردید از سرتوحید وجود ونسبت معیت وی باشیاکه حضرت شیخ محی‌الدین[7] درآن سخن گفته‌اند و غلوکرده ، شما را چه معلوم شد؟ فرموده‌اندکه چون باین عالم آمدم مرا با حضرت شیخ ملاقات واقـع شد و ازایشان سر[8] این مسئله پرسیدم فرمودند سخن همانست‌که نوشته‌ایم ، بازآن فقیرپرسیده که‌آیا درعالم‌آخرت عشق وعاشقی وتعلق خاطر بمظاهر[9] جمیله میباشد؟ فرموده‌اند[10] چه میگوئی مذاق وعاشقی‌آنست‌که‌اینجا هست زیراکه حسن عالم اجسام ازترکیب اجزای مختلفه حاصل میشود زود متغیرو متبدل میگردد بواسطه ضدیت‌آن اجزاء با یکدیگر وبـدان سبب عشق زایل میشود و تعلق خاطرنمی‌ماند. اما حسنهای این عالم‌که ازجمیع بسائط حاصل شده قابل فنا و زوال نیست وهرگز تغیر[11] و تبدل نمی‌پذیرد چه میان اجزای آن ضدیت و مخالفت نیست لاجرم همیشه اینجا عشق وعاشقی برقراراست، غایتش آنکه در ابتداء انقطاع روح ازبدن بواسطه علاقه وانسی‌که روح را به‌بدن میباشد دو سه روزی تشویشی[12]

۱ــ می: از انبیا و رسل و اولیاء وحکما ، چپ: از انبیاء وحکما ۲ـ می: آن معیت وآن حقیقت ۳ـ بر: معیت ازاستعداد ۴ــ مج: فقیر بعداز ۵ــ می، چپ،خدمت مولانا ۶ــ مج: مخدوممابدارآخرت ۷ــ می؛ چپ: محی‌الدین‌بن‌العربی‌در ۸ــ بر: ایشان نیز این ۹ــ بر: بظاهر ۱۰- می: فرمودندکه ۱۱ــ بر: هرگز تغییر وتبدیل ۱۲ـ می: تشویش .

بجوهر روح راه مییابد ، اما چون[1] صاف و پاك میشود وباز همچنان برسر مذاق و عاشقی می‌آید چون ایشان این سخنـان فرموده‌اند[2] آن فقیـر گفته که آنچه‌که شما فرمودید از جمله اسرارآخرت است و میگویند اموات مـاذون نیستند بافشای اسرار آخرت، این چگونه است؟ گفتندکه[3] آن سخنی است واهی که عوام گویند و اصلی ندارد نه[4] که مردم درواقعات بسیارپیغمبر را صلی‌الله علیه وسلم وکبرای این امت را قدس‌الله تعالی[5] ارواحهم دیده‌انـد و از ایشان غرایب وعجایب عالم‌آخرت معلوم کرده و اگر افشای اسرارآخـرت جایز نبودی قرآن وحدیث بآن ناطق نشدی باری دیگر درهمان ایام آن فقیر بخواب دیده‌که خدمت مولوی بیمارند ، بخاطرش‌گذشته که آیا دراین چه سر است[6] که دوستان حق سبحانه اکثر اوقات به آفات و بلیات مبتلا میباشند، فرموده‌اندکه سرش آنست‌که امراض و ریاضات موجب تنقیه دماغ وتصفیه قوای دماغی‌است وچون دماغ تنقیه می‌یابدهرآینه متعلق این قوت دماغی میشود، وآن نورمطلق بسیط‌که محیط[7] جمله موجـوداتست ومقصود همه مکونات[8] و ظهور این معنی مخصوص نیست به بعضی دون بعضی، بلکه من وتو وهر[9] فردی از افراد انسانی[10] راکه این تنقیه وتصفیه دست دهدآن نورمطلق بقوت دماغی وی متعلق میشود.

وفات خدمت مولوی[11] علیه‌الرحمه درصباح یکشنبه پنجم شعبان سنه اثنی‌-عشر و تسعمائه بود، بعدازطلوع آفتاب وبعضی اکابر زمـان درتاریخ وفات ایشان این قطعه نظم‌کردند:

۱ـ مج: (چون صاف وپاك میشود باز همچنان برسر مذاق وعاشقی می‌آید چون) ندارد
۲ــ می: فرمودند ۳ــ می: گفتند آن ۴ـ چپ: (نه) ندارد ۵ـ چپ: قدس‌الله ارواحهم ۶ـ می: چه سری است ۷ــ می: بسیط جمله ۸ــ می: مکنونات
۹ــ بر: من وتو هرفردی ۱۰ــ بر: افراد انسان را ۱۱ــ چپ: خدمت خواجه مولوی.

(قطعه)

چو شد عبدالغفور آن کامل عصر | بعقبی غرقـه دریـای غفران [1]
سر آمد روزگار دیـن و دانش | فرو رفت آفتاب علم و عرفان
چو خواهی روز وماه وسال فوتش | بگو یکشنبه پنجم ز شعبان

مولانا شهاب‌الدین بیرجندی رحمه‌الله[2] تعالی : ازکبار اصحاب حضرت مولانا سعدالدین قدس سره[3] بوده‌اند عالم بعلوم ظاهری وباطنی و ازدانشمندان مقرر هرات، مولدایشان بیرجنداست[4] که قصبه‌ایست ازولایت قاین ونام ایشان احمدبن[5] الحسین است، والد ایشان حکایت کرده‌که شبی در واقعه دیدم[6] که برکوه طورسینا ایستاده‌ام ، ناگاه شیخ‌الاسلام احمدجام قدس سره[3] پیدا شدند پیش ایشان رفتم سلام کردم، جواب دادند وفرمودندکه حق‌سبحانه‌ترا فرزند[7] صالح‌خواهدداد، بایدکه اورا بنام ماکنی‌که[8] او ازما است، بعداز اینواقعه[9] باندك فرصتی‌شهاب‌الدین متولدشدواو را احمد نام نهادم وبوی امیدوارشدم ،گویند ازصغرسن آثارزهد وصلاح وتقوی از ایشان ظاهربود[10] ، چنانچه درآن زمان نماز تهجد ونوافل عبادات از[11] ایشان فوت نمیشده وچون بسن شباب رسیده‌اند، رخت اقامت بمدرسه‌کشیده‌اند وبتحصیل علوم اشتغال نموده وباندك زمانی‌گوی مسابقت[12] از اقران ربوده وچندگاه بدرس مولانا نورالله خوارزمی و مولانا شمس‌الدین محمد جرجامی ومولانا خواجه علی سمرقندی وغیرایشان ازعلماء محققین[13] وعظما مدققین آمد وشد میکرده‌اند و درمجموع آن

۱ــ بر، دریای عرفان ۲ــ چپ، برجندی رحمه‌الله از ۳ــ می، قدس‌الله سره ۴ـ چپ، برجند ۵ــ مج، چپ، احمدبن محمد بر، درمتن، احمد، درحاشیه، برابرآن ابن‌الحسین نوشته شده ، می، نام ایشان ابن‌شهاب‌الدین ۶ــ می، درواقعی ۷ــ مج، فرزندی صالح ۸ــ می، (که) ندارد ۹ ــ می، بعدازآن واقعه ۱۰ـ می، چپ، بوده ۱۱ــ بر، عبادات ایشان ۱۲ـ مج، گوی متابعت ۱۳ـ می، علمای مدققین آمد و شد .

درسها براکثر[1] مستفیدین فائق می‌بوده‌اند در مجلس حضرت خواجه برهان‌الدین ابونصر پارسا قدس سره حاضر میشده‌اند و استماع کتب احادیث، مثل مصابیح و مشارق[2] و صحیح بخاری و مسلم می‌نموده وحضرت خواجه بجهت ایشان اجازت روایت حدیث نوشته‌اندوبعدازتحصیل علوم عقلی ونقلی روی‌ارادت بصحبت مشایخ طریقت‌آورده‌اند و ملازمت و خدمت صوفیه اختیارکرده وبه خدمت شیخ زین‌الدین خوافی وشیخ بهاءالدین عمر وخواجه شمس‌الدین محمدکوسوئی[3] و غیرایشان قدس الله[4] ارواحهم میرسیده‌اند و آخرالامر بصحبت حضرت مولانا سعدالدین قدس سره پیوسته‌اند و ازملازمت این وآن بازرسته ، میفرموده‌اندکه در مبادی حال پیرامن حضرت مولانا بسیارمیگشتم وهیچ اثری ازنسبت این عزیزان درباطن خودنمی‌یافتم وازاین جهت بغایت ملول ومحزون بودم، تا روزی بعدازنمازجمعه درپیش مقصوره هرات ، میان‌کثرت مردم و ازدحام عوام سیری میکردم ناگاه ایشان را درمیان آن[5] کثرت دیدم ، سرراه برایشان گرفتم نیازمندی تمام‌کردم ، فرمودندکه دادر تا این علوم رسمی‌که درسینه داری قـی نکنی فائده نیست و درین گفتن باطن مرا بخود منجذب‌گردانیدند[6] ومتوجه بیرون مسجد شدند و من بی‌اختیار درعقب ایشان روان شدم و از دور ایشان‌را نگاه میداشتم تا ازمسجد جامع بیرون آمدند و روی ببازار خوش[7] نهادند و از دروازه فیروزآباد بیرون رفتند و من هم درعقب ایشان بیرون رفتم، دیدم‌که بدر دکان[8] چوب فروشی رفتند و دوپل[9] پنج‌گزی سطبرجهت عمارتی بخریدند و[10] فرجی خودرا ته‌کرده بردوش مبارك[11] نهادند و خواستندکه بلی[12]

۱ــ بر، براکثر مستعدان و مستفیدین فایق ۲ـ می، ومسارق ۳ـ چپ، کوسوی ۴ـ می، قدس‌الله تعالی ارواحهم ۵ــ بر، میان‌کثرت ۶ــ مج،گردانید ۷ــ مج، ببازارخویش، چپ، روی نیاز ازخویش ۸ــ مج، می، بدر دوکان ۹ـ می، بل ۱۰ــ بر، بخریدند، فرجی خودرا توکرده ۱۱ــ می، مبارك خود ۱۲ـ چپ، پلی .

بردارند ، من روانی[1] پیش رفتم و گفتم اگر رخصت فرمائیـد من این خدمت بجای آرم[2] فرمودند اگر ناموس دانشمندی مانع تونمیشود، بل[3] دیگررا بردار و ایشان یك بل[4] برداشتند و روان شدند و من نیز بل[4] دیگر را بضرورت بردوش گرفتم وبانفعال هرچه تمامترازعقب‌ایشان میرفتم وعرق تشویرمی‌ریختم وگاهی چشم خود میپوشیدم وگاهی میگشادم وایشان فارغ‌البال پیش‌پیش میرفتند و بی‌تحاشی پشت پشت[5] می‌گفتند، تا ازدردروازه درآمدند، با خودگفتم چه‌باشد اگربه محله پای[6] پاره فروروند که[7] به نسبت بازار خلوت است، ایشان خـود براست بازار درآمدند ، چون نزدیك سر چارسوق رسیدیم ، با خود گفتم چه باشدکه به بـازار خوش درآیندکه در بازار ملك ازکثرت‌خلق راه نمیتوان رفت، خصوصاً وقتیکه بلی[8] دراز بردوش باشدایشان خود[9] روی ببازارملك نهادنـد ومن ازپی ایشان میرفتم بحالتی[10] غریب و خجالتی عجیب‌که از پندار دانشمندی پر بودم ، تا ازمیان بازار ملك بکوچه درآمدندکه به پای مسجد میرفت .

چون بل[11] را بدر خانه ایشان رسانیدم و از دوش برزمین نهادم، درین محل به یمن عنایت وحسن تربیت ایشان ، مرا کیفیتی عظیم دست داد ونسبت این عزیزان درافتاد ، بعد ازآن دامـن متابعت و ملازمت ایشان را محکـم گرفتم ، وهم ایشان فرموده‌اندکه باعث افسردگی من ازدرس وافاده آن بودکه درآن[12] ایام‌که درمدرسه خواجه علی فخرالدین بیرون دروازه خوش‌مدرس بودم، روزی بملازمت ایشان رفتم وبر در سرا ایستادم ، ناگاه بیـرون آمدند باکیفیتی عظیم ،که هرگز ایشان را بآن

۱ــ مج، روان پیشرفتم ۲ــ می، چپ، آورم ۳ــ چپ، پل دیگر، مج، پلی دیگر ۴ــ مج، چپ، پل ۵ــ می، پوست، پوست ۶ــ می، بای پاره ۷ــ مج، (که) ندارد ۸ــ مج، پل دراز، چپ، پلی دراز ۹ــ بر، ایشان چون روی ۱۰ــ بر، بحالت غریب وخجالت عجیب‌که از، مج، بحالتی غریب وخجالتی‌که از ۱۱ــ مج، چپ، پل را ۱۲ــ بر، (آن) افتاده .

کیفیت ندیده بودم ، بظاهر وباطن، تضرع تمام نمودم وبدل التماس التفاتی کردم ، فرمودندکه[1] از مجادله ومباحثه علوم رسوم ، دل آدمـی سیاه میشود و ازین جهت است[2] که حضرت خواجه علاءالدین عطار قدس‌الله[3] تعالی سره ، فرموده‌اندکه طالب علم باید[4] که بعداز مباحثـه علم بیست بار استغفار[5] کند و مقارن این سخن التفاتی کردند[6] که دردل من چراغی روشن شد و باطن مـرا منورگردانید بمثابهٔ که پرتوآن برجمیع قوا وجوارح من تافت و درمجموع اجزا واعضای من سرایت‌کرد وحلاوتی عظیم ازآن روی‌نمود وایشان دراین محل فرمودندکه چراغ روشن شده را ازبادهای مخالف نگاه میبایدداشت تاکشته نشود، این‌گفتند ومرا اجازت داده بخانه درآمدند ومن بپاس انفاس مراقبت ومحافظت، آن‌چراغ روشن میکردم ودرمطالعه[7] ومذاکره علمی نیك حاضروقت[8] می‌بودم تا روزی مرا درحوزه[9] درس با یکی از طلبه علم‌که در[10] مسئله سخنان نا موجه میگفت ، بحثی افتاد[11] سخن درازکشید و باعراض [12] انجامید، بعد از فراغ و الزام خصم ، دیدم‌که آن نـور بظلمت مبدل شده است وآن چراغ فرو[13]مرده ، بغایت ملول شدم ودرس را نیمه گذاشتم وبدر خانه ایشان آمدم درنهایت ملالت وخجالت ، بعداز لحظه‌ای بیرون آمدند وچون نظرمبارك ایشان بر من افتاد فرمودندکه دادر این[14] نسبت را[15] با غضب راندن جمـع نمیشود ، مگر[16] ندانسته‌ای‌که[17] راندن غضب‌ظرف باطن را ازنورمعنی تهی میسازد؟ ومن سردرپیش

۱ــ می، چپ، که ازمباحثه و مجادله علوم رسوم ، مج، که ازین مجادله علوم و رسوم
۲ـ می، (است) ندارد ۳ــ چپ، قدس سره ، مج، خواجه علی‌الدین عطار ۴ــ می، (باید) افتاده چپ، علم را بایدکه ۵ــ بر، بیست باراستغفرالله گوید ۶- بر، نمودند که ۷ــ مج، و درمطالع و ۸ــ می، حضر میبودم ۹ــ بر، (در) افتاده
۱۰ــ می، (در) ندارد ۱۱ــ می، چپ، افتاد وسخن ۱۲ــ مج، وبا اعراض
۱۳ــ مج، چراغ مرده ۱۴ــ چپ، دادر سراین ۱۵ــ مـی، چپ، (را) ندارد
۱۶ـ مج، دیگر ندانستهٔ ۱۷ـ بر، ندانستهٔ برراندن غضب .

انداختم وبباطن زاری و نیازمندی تمام نمودم وآب در[1] چشم کردم ، ایشان ترحم کرده باز التفاتی نمودند که همان چراغ افروخته شد، بعدازآن سروکار درس وافاده را برهمزدم وبهمگی همت خودرا برحفظ آن نسبت گماشتم و هرچه مانع ظهورآن بود بتمام بازگذاشتم .

سن شریف ایشان پنجاه وپنج سال بوده و در شهورسنه ست وخمسین یاسبع وخمسین و ثمانمائه از دنیا رفته‌اند و قبرمبارك ایشان بر تخت مزار حضرت مولانا سعدالدین است، قدس‌الله[2] تعالی سره .

مولانا علاءالدین آبیزی[3] رحمه‌الله[4] تعالی : نام‌ایشان محمدبن[5] المؤمن است ومولد ایشان آبیزاست[6] که دهی[7] است در[8] ولایت قوهستان، [9] ازکباراصحاب حضرت مولانا سعدالدین قدس سره[10] بوده‌اند [11] وبعدازنقل حضرت مولانا بخدمت مولانا نورالدین عبدالرحمن[12] قدس سره بازگشت تمام داشتند[13] و ایشان را بمولانا علاءالدین التفات بسیار بود ، روز بتقریبی میفرمودند که طینت مولانا علاءالدین و فرزند وی مولانا غیاث‌الدین ازخاك پاك سرشته شده است ، و شیوه[14] خدمت مولوی مکتب داری میبود، این شغل را پرده‌کار و قباب روزگار خود ساخته بودند، می ـ فرمودند که درزمان سلطان ابوسعید میرزا حضرت خواجه[15] عبیدالله قدس‌الله[16] تعالی سره به هری تشریف‌آورده بودند، اول‌بارکه بملازمت حضرت ایشان رفتم، پرسیدند

---

۱ ــ بر، آبچشم کردم ۲ـ چپ، قدس سره ۳ــ می، آنبیری، چپ، آپزی، مج، آبیزی ۴ــ می، رحمةالله تعالی علیه ۵ــ می، محمدبن عبدالمومن ۶ـ چپ، آپیز، می، آبیز، درحاشیه نسخه مج (آبیز. بالف ممدوده وکسرباء موحد ویاء تحتانیه وحرف زای/۱۲ ۷ـ بر، دیهی است ۸ــ چپ، ازولایت ۹ــ می، واز ۱۰ـ می، قدس‌الله سره ۱۱ـ می، چپ، بودند ۱۲ــ می، عبدالرحمن جامی قدس‌الله سره ۱۳ـ می، داشته‌اند ۱۴ــ بر، وبشیوه ۱۵ــ بر، حضرت خواجه ایشان ۱۶ـ مج، چپ، قدس سره .

که چه‌کسی[1] و چه‌کار میکنی گفتم فقیری‌ام از خادمان مولانا سعدالدین کاشغری و مکتب داریکی[2] میکنم ، فرمودندکه مکتب داریك مگوی و به تصغیرنام آن مبر ، که مکتب داری کاری[3] بزرگ است وبسی فواید وعواید برآن مترتب است، بعداز آن از حضرت مولانای ما حکایات گفتند و از خصوصیاتیکه میان ایشان واقع بوده است چیزها نقل کردند و التفات بسیارنمودند.

خدمت مولوی میگفتند که در مبادی حال در هرات بتحصیل علوم اشتغال داشتم ، چون ملازمت حضرت مولانا سعدالدین قدس[4] سره اختیارکردم ، فتوری در مطالعه پیدا شد، متردد بودم‌که آیا بتمام ترك تحصیل نمایم یا گاهی مشغولی کنم[5] درین اندیشه روزی از شهر بیرون آمدم چون بدر[6] مدرسه میر[7] فیروزشاه رسیدم به جماعتخانه وی درآمدم و دررا ازدرون بستم و پشت برمحراب نشستم و دراندیشه تحصیل و ترك آن افتادم ناگاه ازگوشه محراب‌آوازی شنیدم که گویندهٔ گفت ترك نمای وبیاسای ، حال برمن بگشت ازآنجا بیرون‌آمدم وروی بخیابان نهادم تا به‌تل قبطان[8] رسیدم، درآن‌گورستان دیوانهٔ بود نجم‌الدین عمر نام، ناگاه از دور پیدا شد وبا خودزمزمه میکرد،گفتم پیش وی روم وبه‌بینم‌درین باب چه‌میگوید، چون‌نزدیك او رسیدم،گفت‌حالی‌که درمسجد فیروزشاه بودی نه تراگفتم‌که ترك نمای وبیاسای؟ متحیرشدم وازپیش او[9] برگشتم وداعیه ترك وتجریدغالب شد، برهمان قدم‌بملازمت حضرت مولانا سعدالدین قدس سره[10] آمدم و درآن محل ایشان تنها درمسجد جامع جائی[11] مراقب[12] نشسته بودند ، چون پیش ایشان نشستم سر برآوردند وفرمودند[13]

۱ــ بر: چه‌کسی وچه نام داری وچه‌کارداری‌وچه میکنی؛ ۲ــ مج: مکتب داری‌که
۳ــ مج: کاربزرگی است ۴ــ می: سعدالدین را قدس‌الله سره ۵ــ می: کنیم
۶ـ می: (بدر) ندارد ۷ــ می: مدرسه فیروزشاه ، چپ: مدرسه امیرفیروزشاه ۸ـ می: به تلی قطبان ۹ــ می: پیش وی ۱۰ــ می: قدس‌الله سره ۱۱ــ می؛ چپ: بجائی ۱۲ــ می: مراقبه ۱۳ــ می: برآوردندکه اطرح و .

که اطرح و افرح ، مثلی مشهوراست حاصل آنکه ترك تحصیل بیحاصل میبایدکردو بتمامی روی دراین نسبت می‌بایـد آورد، ازاین سخن[1] که ایشان فرمودند خاطرم[2] بتمام ازتردد خلاص شد وبه همگی همت برطریق خواجگان قدس‌الله‌تعالی[3] ارواحهم اقبال نمودم .

میگفتند که روزی همـراه حضرت مولانا سعدالدین قدس سره بمجلس وعظ خواجه شمس‌الدین محمدکوسوئی[4] قدس سره رفتـم ، ایشان فرمودندکه در عقب من نشین ومن گاهگاه درمجلس وعظ و[5] صحبت سماع ، نعره‌ها میزدم ، چون خواجه به منبر برآمدند و آغاز معارف و حقایق کردند درآن اثنا کار[6] بجائی رسید وحالی پدید آمدکه وقت نعره زدن بود، خواستم‌که نعـره زنم آوازمن برنیامد ، باردیگر[7] حالتی شدکه نعره می‌بایست زدن ، هم آواز برنیامـد ، همچنین سه بار، دانستم‌که ایشان مرا محافظت‌کردنـد و نگذاشتندکه فریادکنم ، درین اثنا دیدم که ایشان را غیبتی[8] و ذهولی دست داد واستغراق[9] واستهلاکی روی نمود، ناگاه مرا حالتی شد که سه نعره پیاپی زدم ، بعدازآنکه مجلس آخـرشد و برخاستم ایشان فرمودند که زود باشدکه نعره‌ها ترا درگوشه[10] کند، یعنی واردات و احوال پیدا شودکه دروقت استیلای آن بی‌اختیار نعره وفریاد بسیارکنی ومن درآن[11] ایام بیمار شدم و ضعف بمرتبه رسیدکه قوت حرکت نماند و یاران من جـازم شدندکه امشب میمیرم و من درین[12] خیال افتادم‌که حضرت مولانای ما آن روزفرمودندکه زود باشدکه نعرهاترا درگوشه‌کنند وسخن[13] ایشان حق وصدق است و هنوزآن معنی بظهور نیامده وحالا

۱ــ چپ: (سخن) ندارد ۲ــ می: خاطر بتمامی ازتردد خلاصی یافت ۳ـ مج: قدس‌الله سره، چپ: قدس‌الله ارواحهم ۴ــ می، چپ: کوسوی ۵ـ می: (و) ندارد ۶ــ می: کارها بجایی ۷ـ مج، می : باری دیگر ۸ــ بر: را ذهــولی و غیبتی ۹ــ مج ، چپ: دست داد و استغـراق و استهلاکــی ، می: و استغراقی و استهلاکی روی نمود ۱۰ـ مج: درگوشیه‌کند ۱۱ــ بر: در همان ایام ۱۲ــ می: درآن ۱۳ــ بر: و سخنان .

من میمیرم[1] این چگونه است؟ ناگاه درخواب شدم ، دیدم‌که ایشان آمدند وفرمودند که **بسم‌الله حسبی‌الله[2] ربی‌الله توکلت علی‌الله اعتصمت‌بالله فوضت امری الی‌الله ماشاءالله لاحول ولا قوة الا بالله** چون بیدار شدم این کلمات بر زبان من جاری بود و صباح آنقدر[3] قوت شدکه وضو ساختم ونماز نشسته‌گزاردم .

وهم خدمت[4] مولوی‌گفتند[5] که در آن روزکه حضرت مولانا سعدالدین قدس سره[6] مرا بطریق نفی واثبات فرمودند ، درآن اثنا گفتندکه حضرت حق سبحانه را با لذات محیط به‌همه اشیاء اعتقاد می‌بایدکرد وکریمه[7] : **وَاللّٰهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ** شاهد این معنی است اگـر[8] علماء ظاهر تأویل نکنند؛ ازیـن سخن‌که حضرت مولانا فرمودند بسیارترسیدم ، بفراست دریافتند، فرمودندکه اهل ظاهرگفته‌اندکه علم حق سبحانه بجمیع اشیاء محیط است، بدلیل آیت : **وَقَدْ اَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا** ، این‌را خود اعتقاد میباید کرد ازین چاره نیست باین[9] سخن خوشوقت شدم ، روز دیگر به ملازمت ایشان رسیـدم ، فرمودند مولانا علاءالدیـن[10] فایده نیست همچنین اعتقاد میباید کردکه احاطه ومعیت ذاتی است ، معتقد اهل تحقیـق اینست ، انتهی کلامه قدس سره .

پوشیده نماندکه احاطه و معیت حق سبحانـه باشیاء چنانچه بعضی ازکبراء محققین تحقیق کرده‌اند بر دووجه است: ذاتی وصفاتی ، اما معیت ذاتی بر دوقسم است، اول معیت ذات بجمیع ذرات موجودات بی‌کم و کیف بر سبیل عموم ، کما قال[11] تعالی. **وَاللّٰهُ[12] بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ** ، دوم معیت‌ذاتی اختصاصی‌کـه آن خاصه

۱ـ می، می‌میروم ۲ـ می، بسم‌الله بحسبی‌الله ربی‌الله ۳ـ چپ، آن مقـدار
۴ـ مج، وهم حضرت ۵ـ می، میگفتند ۶ـ می، قدس‌الله سره ۷ـ می، چپ، وآیه‌کریمه ۸ـ می،که اگر علما ، چپ،که علماء ۹ـ می ، (باین) ندارد
۱۰ـ می، مولانا علاءالدین عطاءالله فائده نیست ۱۱ـ می، مج، قال‌الله تعالی ۱۲ـ می، (والله) افتاده.

خواص مقربان است، کما قال[1] تعالی: لاتَحزَنْ اِنَّاللّٰهَ مَعَنا وقال[1] تعالی: اِنَّاللّٰهَ لَمَعَ المُحسِنینَ، اما معیت صفاتی: معیتی‌است بحسب علم وقدرت وسایر صفات حضرت الوهیت، کما قال[1] تعالی: وَقَدْ اَحاطَ بِکُلِّ شَیْئٍ عِلْماً وقال[1] تعالی: اَنَّ اللّٰهَ عَلٰی کُلِّ شَیْئٍ قَدیرٌ و مقصود حضرت مولانا سعدالدین قدس سره[2] قسم اول است[3] ازدوقسم معیت ذاتی والله اعلم[4].

ذکر ملاقات[5] و مقالات مولوی به شیخ عبدالکبیر یمنی قدس سره:

پوشیده نماندکه مولد حضرت شیخ، حضرموت است‌که یکی از شهرهای یمن است و ایشان درمبادی حال و اوان طلب، اکثر دیار عجم وبلاد عرب را سیاحت‌کرده بوده‌اند وبعدازبیست سال درحرم مجاورت نموده ودروقت خود، شیخ حرم ومرجع طالبان بودند خدمت مولانا علاءالدین علیه‌الرحمه که در آن اوقات‌که مجاور حرم محترم زادها[5] الله شرفاً وکرامةً بوده‌اند بحضرت شیخ بازگشت بسیار میکرده‌اند و منظور نظرات عنایت ایشان میشده ومعارف ولطایف می‌شنیده وبعضی ازآن اینست که ایراد می‌یابد:

خدمت مولوی میگفتندکه روزی شیخ ازمن پرسیدندکه ظلم چیست؟ گفتم وضع شیئ در غیرموضع، فرمودندکه دل‌محل یادکرد[6] حق‌است هرچه غیرحق آنجا نهند ظلم است.

میگفتندکه[7] شیخ ازمن پرسیدندکه ذکرکدام است، گفتم لاٰ اِلٰهَ اِلاَّاللّٰه، فرمودندکه: ماهذاالذکر، هذاعبادة، گفتم پس‌شما بفرمائید فرمودندکه ذکرآنست‌که بدانی‌که نمیتوان دانست، وهم‌شیخ‌فرمودندکه روی درجهل‌می‌بایدآورد ونیت نماز

۱ــ می،چپ: قال‌الله تعالی ۲ــ می: قدس‌الله سره ۳ــبر: قسم اول‌است، از معیت ذاتی والله اعلم ۴ــ می: والله اعلم بالصـواب ۵ــ می: ملاقات ومقامات ۵ـ می، مج، چپ: زاده‌الله ۶ــ می، چپ: یادکردن حق ۷ــ بر: رشحه،میگفتند.

چنین میبایدکرد، خدایرا می‌پرستم که نمیدانم الله اکبر، خدمت مولوی میگفتندکه روزی مرا حالتی شد وشهودی امری بی‌کم و کیف دست دادکه ازآن بهیچ عبارتی تعبیر نمیتوان کرد، ناگاه دراین حالت حضرت مولانای ما مولانـا سعدالدین قدس سره[1] ظاهرشدند وفرمودندکه هی دادر، همین حالت را محکم گیر[2] که معنی سخن شیخ عبدالکبیر[3] که روی درجهل می‌باید آورد همین است ، میگفتندکه مرا در حین مجاورت[4] حرم ، بخانه‌کعبه علاقه محبتی محکم شده بودکه هیچ‌جای دیگر قرار و آرام نداشتم چنانچه روزی درطواف بودم بادی[5] بوزید و استارخانه را حرکت داد وبعضی ازدیوارخانه مکشوف شدمرا کیفیتی روی نمودکه نعره زدم وبیهوش‌افتادم، بعد از افاقت منفعل برخاستم و متوجـه حضرت شیخ شدم چون نزد[6] ایشان نشستم خواستم‌که[7] ازگرفتاری خود شکایت‌کنم، پیش ازآنکه من‌آغازسخن[8] کنم فرمودند، یا عجم‌ایش‌لك مع‌البیت، من‌گریان شدم وبحسب باطن‌به‌ایشان توسل جستم فرمودند **یاعجم ماتری فی‌البیت فهو غیر محدود بل فی‌الجبال و فی‌الجدار و فی‌السما و فی‌الارض و فی‌الحجر و فی‌المدر موجود و مشهود بل‌کل ذلك هو،و هـوالاول والاخر والظاهر والباطن و هوالله‌الذی لااله‌الاهو** ودرین محل بهرچیزی ازاین‌اشیاءکه بآستین‌اشارت میکردند چون نظرمیکردم آنچه موجب علاقه بخانه شده بود ازآن شیی‌ءلایح میشد و در همه اشیاء آن معنی مشاهـده میگشت و بواسطه تصرف و التفات[9] شیخ نسبت حبی بخانه و غیرخانه برابرشد وبحسب باطن ازقید جهت خلاص[10] یافتم.

میگفتند[11] روزی[12] بر شیخ عبدالکبیر درآمدم، جمعی‌کثیر ازسادات ومشایخ

۱ــ می: قدس‌الله سره ۲ــ بر: (که) ندارد ۳ــ بر: شیخ عبدالکریم

۴ـ بر: (حرم) ندارد ۵ــ می: (بادی) افتاده ۶ـ می: (نزد) افتاده، چپ: نزدیك ایشان ۷ـ بر: خواستم از ۸ــ می: آغازکنم ۹ــ مج، چپ: حضرت شیخ

۱۰ــ می: خلاصی یافتم ۱۱ـ بر: رشحه میگفتند ۱۲ــ می ، چپ: میگفتندکه روزی .

حرم وعلماء وفقرا درمجلس ایشان حاضربودند وایشان درمعارف الٓهی سخن‌میگفتند ناگاه ازمیان علماء فقیهی غلیظ‌الطبـع که منکر اهل‌الله وکلام ایشان بود ، برسبیل اعتراض درسخنان شیخ دخلی‌کرد، یکی ازاعیان مجلس بانگ بر وی زدکه خاموش باش وی‌گفت اگر نا مشروع یا نامعقول میگویـم مرا منع‌کنید و اگـر مشروع[1] و معقول است چرا مانع میشوید؟ چون وی این سخن بگفت حضرت شیخ روی به‌فقیر کردندکه یا عجم خلصنی منه، فقیه‌گفت‌آیا ستمی ویا ظلمی میکنم‌که خلاصی می‌خواهید، شما سخنی میگوئید ومن شبهه میکنم جـواب میبایدگفت این همه مبالغه چیست؟ دیدم‌که[2] حضرت شیخ درغضب شدندومتوجه وی‌گشته فرمودندکه بگوی‌چه شبهه داری وی خواست‌که سخن‌گوید ناگاه در روی افتاد وبیهوش‌گشت، شیخ برخاستند وبخلوت خود در آمدند، آن مجلس برشکست وهمچنان فقیه درروی‌افتاده بود آخر زنبری آوردند و ویرا برآن[3] نهـاده بیرون بردند ، هنوز از دهلیز منزل[4] شیخ قدم بیرون ننهاده بودندکه جان بداد ، روز دیگـر که بملازمت شیخ آمدم در خاطرم‌گشت‌که اولیاء، اهل کرم‌اند و این فقیه مردی بـود جاهل و غافل از احوال باطنی ایشان، چه‌بودی اگر ازوی عفوکردندی، شیخ فرمود ندای عجم شمشیری‌است که دوروی داردبغایت تیزودسته‌آنرادرزمین‌محکم کرده‌اندوسرتیغ‌را بالاگذاشته‌ناگاه جاهل[5] عریان میآید وسینه برهنه خودرا برسر آن شمشیرمی‌نهد و بهر قوتی‌که دارد زور میکند و خودرا هلاك میسازدگناه شمشیر چه باشد.

میگفتند[6] که روزی حضرت شیخ ازمن پرسیدند چون پیرشما درقهرمیشد چه میگفت؟ گفتم‌میفرمودند من‌مردی‌فقیرم وقتیکه پیش‌من‌آییدخود را چست میگیرید و

۱ـ می، چپ، و اگر نامشروعی یا نامعقولی ۲ـ بر. دیدم حضرت شیخ راکه درغضب شدند ۳ـ می، ویرا درآن زنبیر نهاده ۴ـ بر، دهلیز شیخ ۵ـمی، چپ، جاهلی ۶ـ بر، رشحه،میگفتند.

بخدا آگاه میباشید وچون بیرون میروید خدارا فراموش‌میکنید و[1] دیگرنمی‌شناسید، حضرت‌شیخ فرمودندکه شما درمقابله شیخ[2] خود چه میگفتید؟ گفتم سکوت‌میکردیم، شیخ فرمودند عجب سستی چند بوده‌ایـد ، بایستی‌که در مقابله میگفتید ما خدا را نمی‌شناسیم ما ترا می‌شناسیم ، انتهی‌کلامه قدس سره .

راقم این حروف‌گویدکـه بعضی[3] اکابرگفته‌اندکه[4] پیر درآئیه مرید خود را مـی‌بیند اما مرید درآئینه پیر، خدا را می‌بیند از حضرت ایشان در سمرقند استماع افتاده‌که میفرمودند[5] اکنون که من درحـال حیاتم شما خدای بین نمیشوید ، کی[6] خواهید شد .

من جمله ا نفاسه‌النفیسه[7] : وآن دو قسم است اول آنچه ازحضرت مولانا سعدالدین قدس سره[8] نقل میکردند، دوم آنچه بخود میگفتند، اما قسم اول و ازآن جمله است این هفت رشحه:

رشحه : میگفتندکه حضرت مولانای ما میفرمودند، ما نبودیم وخدا بود وما نباشیم وخدا باشد واکنون نیز ما نیستیم وخداست بنگریدکه بعد از چند[9] سال از که جدا خواهید بود وبا که مصاحب ؟ اکنون نیزبا اومصاحب باشید و ازهرچه بر سرگور شما بازخواهد ماند، دل منقطع‌کنید .

رشحه : میگفتندکه هم ایشان میفرمودند آن که پیرهری قدس سره[8] فرموده است‌که درویشی خاککی است[9] نپخته وآبکی برآن ریخته، نه‌کف پا رااز‌آن دردی ونه پشت پاراگردی[10]، نه حقیقت درویشی است، بلکه صفت و رسم درویشی است ،

۱ــ بر، میکنیدکه دیگر ۲ــ بر، درمقابله حضرت شیخ چه ۳ــ مج، بعضی اکابر ۴ــ مج، پیر درآئینه مرید پیر خدا را می‌بیند، (اما مرید درآئینه پیر، خدارا می‌بیند) ندارد ۵ــ بر، که فرمودند ۶ــ می، پس‌کی خواهد شد؟ ۷ــ چپ، النفیسه‌الشریفه ۸ــ می، قدس‌الله سره ۹ــ مج، بعداز صدسال، چپ نسخه بدل، بعداز صدسال ۹ــ مج، (است) ندارد ۱۰ــ می، پشت پارا ازآن‌گردی.

حقیقت درویشی باخدا بودن است .

رشحه : میگفتند که روزی بر درسرای حضرت مولانای ما جمعی ازاصحاب نشسته بودند، دوتن ازایشان مباحثه کردند، یکی گفت ذکرگفتن افضل است، دیگری گفت تلاوت کردن افضل است، درین اثنا ایشان بیرون آمدند و پرسیدند که چه سخن در میان داشتید ، مباحثه را عرض[1] کردند ، ایشان فرمودند ، با خدا بودن از همه افضل است .

رشحه : میگفتند که هم ایشان میفرمودند که هر که بخدا حاضراست دربهشت نقد است وهر که ازخدا غافل[2] در دوزخ نقد.

رشحه : میگفتند که روزی یکی ازگرانجانان زهاد بمجلس[3] مولانای ما در آمد عصائی بدست وردائی برافکنده وشانه‌دانی ومسواکی وتسبیحی ازآن‌درآویخته، مرا ازدیدن‌اوتنفیرعظیم[4] شد، هرچند خودرا ملامت کردم سودنداشت، چون وی برفت فرمودند ای فلان همچنانکه اهل‌آخـرت متنفرند ازاهل[5] دنیا،اهل‌الله نیز متنفرند از اهل آخرت .

رشحه : میگفتند که روزی‌حضرت مولانای ما سکوت بسیارکردند بعدازآن سر برآوردند وفرمودند که یاران حاضرباشید که یار عین بعین است.

رشحه : میگفتند که هم ایشان فرمودند که والله[6] دوست، دست شما گرفته و در طلب خودگرد درها میگرداند، پس این دوبیت خواندند:[7]

آنکه نی نام بدست است مرا زونه نشان
دست بگرفته مرا در عقب خویش کشان

۱ــ مج، راگفتند ۲ــ می، چپ، غافل است در ۳ــ می ، چپ، بمجلس حضرت مولانای‌ما ۴ــ بر، تنفیرشد ۵ــ می، (اهل دنیا) افتاده ۶ــ می، (والله) ندارد می، چپ، که دوست دست ۷ــ می، چپ، خواندند بیت، مج، خواندندشعر.

اوست دست من وپا نیز بهر جا که رود

پای کوبان ز پیش میـروم و دست فشان

اما قسم دوم و ازآن‌جمله است این رشحات بیست وچارگانه[1] :

رشحه : میفرمودندکه طالب را سه‌چیز لازم است‌که ازآن گریزنیست ، اول دوام وضوء ، دوم حفظ نسبت، سیم[2] احتیاط درلقمه .

رشحه : میفرمودند که اکابر در معنی لااله‌الاالله گفته‌اندکه ذاکر در مراتب سلوك خودگاهی‌لامعبود الاالله میگوید . وگاهی لامقصودالاالله وگاهی‌لاموجود الاالله پیش از شروع درسیر الی‌اللّه‌چون لااله‌الاالله گوید ، بایـدکه لامعبود الاالله‌اندیشد و در سیرالی‌الله ، لامقصود الاالله[3] وتا سیر الی‌الله منتهـی نشود و[4] قدم در سیر فی‌الله ننهد، لاموجودالاالله اندیشیدن‌کفر است .

رشحه : میفرمودندکه هرطالبی‌که سنت رابرخود فرض نگرداند ازنقصان دین اواست ، بعضی سنتها برحضرت رسول صلی‌الله علیـه و سلم فرض بود : **فتهجد به نافلة لك** ، اشارت به این است از التزام سنن وآداب شرعی کما ینبغی ناگزیراست و همه سعادتهای ظاهری وباطنی برآن موقوف.

رشحه : میفرمودند که این مهم یعنی حصول نسبت ، نه بکار میشود و نه بیکار، به‌کار نمیشود اگر ناقابل است وبیکار نمیشود اگر قابل است .

رشحه: میفرمودندکه هرطالبی مبتدی که‌کاری‌نیکوکندوکسی اورا استحسان نماید وآن استحسان‌نفس اورا خوش‌آید، ظلمت این خوش‌آمدن نفس ، مرطالب را کم‌ازآن نیست که‌باذی رحم زناکند.

رشحه : میفرمودند ایـن‌کار[5] که آدمـی را افتاده است ، هیچ موجودی را

۱ـ می، چپ: بیست و چهارگانه ۲ـ بر: سیوم، می: سیوم ـ مج: سیم، چپ: سوم

۳ـ بر: (و) ندارد ۴ـ می: (و) ندارد ۵ـ مج: (این‌کار) ندارد .

نیفتاده ازطاعات رسمی وعبادات عاداتی[1] هیچ‌کار نگشاید، میان را دربندگی چست می‌باید بستن و درگفتن ونگریستن و خوردن احتیاط بلیغ بایدکردن .

رشحه :[2] میفرمودندکه دراین طریق[3] بایدکه هیچ چیـز ملحوظ طالب نبود، نه دنیا نه‌آخرت نه‌نفس خودش، اگرچنین باشد علامت آنست که اورا برای شناخت خود آفریده‌اند، اگرنه برای بهشت آفریده‌اند[4] یا برای دوزخ .

رشحه : میفرمودندکه هرکه دراین عالم ازخـود خلاص نشد، بعداز خرابی بدن،روح‌اودرتحت فلك قمرنیماند. مصرع[5] :هرکه رادرخاك غربت پای درگل ماند، ماند. و این سخن حضرت شیخ محی‌الدین بن‌العربی‌است‌که فرموده‌اند هرکه درتحت فلك قمرماند ، ماند . من این سخن را بحضرت مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی گفتم و اظهار ملال‌کردم‌که این قصه[6] پیش من بغایت مشکل‌است‌که شیخ فرمودند[7] و حال‌آنکه اکثر مومنان ازخود خلاص ناشده می‌میرند. حضرت مولانا قدس[8] سره فرمودند که [9] هرکه بخدا ایمان آورده او رخنه در فلك انداخته که عاقبت از آن رخنه بیرون خواهدجست .

رشحه : میفرمودند [10] کمال مسلمـانی در تسلیم [11] و تفویض است ، اگر صاحب تسلیم را مثل ابلیس، طوق لعنت درگردن افکنند، بایدکه چنان ازفعل حق سبحانه‌راضی باشدکه مؤمن ازایمان خود، بنده صادق از قضای حق راضی است نه ازفعل خود.

رشحه : میفرمودندکه چون مکروهی بمردرسد اگربنده خوداست اورانفاوت

۱ــ می، چپ، عبادات عادتی ۲ــ مج، (رشحه) ندارد ۳ـ بر، درین باید
۴ــ بر، آفریده یا ۵ـ می، می‌ماند، ع ، مج، می‌ماند، شعر ۶ــ چپ، که این قضیه
۷ــ می، چپ، فرموده‌اند ۸ـ می، قدس‌الله سره ۹ـ می، چپ، فرمودند هرکه
۱۰ــ می، میفرمودندکه‌کمال . ۱۱ـ بر، درتفویض وتسلیم است.

کند[1] و اگر بنده خدا است[2] تفاوت نکند: [3]

نفع و ضرت گر تفاوت میکند بت‌گری باشی که او بت میکند

رشحه : میفرمودند که اصل مسئله اینست که هر که را عشق شورانگیز نیست این کار بر او حرام است.

رشحه : میفرمودند که در طریقه[4] خواجگان قدس‌الله[5] تعالی ارواحهم ، هوش دردم اصل اعظم است ، اگر دمی بغفلت گذرد ، آنرا گناه بزرگ دانند تا حدیکه بعضی کفر شمرند[6] وشعر شیخ عطار قدس سره[7] تأیید این قول میکندآنجاکه میفرماید: [8]

هر آن کو غافل ازحق یك زمان است
در آن دم کافر است اما نهان است
اگر آن غافلی پیوسته بودی[9]
در اسلام بروی بسته بودی [10]

رشحه : میفرمودند که مولانا ابویزید بورانی [11] علیه‌الرحمه میگفتند ، همچنانکه[12] عوام‌را ازمعصیت اجتناب واجب است ، خواص را ازغفلت احتراز لازم است وهمچنانکه عوام بمعصیت، مواخذه میشوند خواص بغفلت معاتب میگردند:[13]

۱ــ بر: میکند ۲ــ می: است او را چپ: نسخه بدل: است اورا تفاوت نکند ۳ـ می، مج: نکند شعر، چپ: نکند بیت ۴ـ می، مج: درطریق ۵ــ چپ : قدس سره‌الله ارواحهم ۶ــ بر: کفر میشمرند؟! ۷ــ می: قدس‌الله سره ۸ـ مج: میفرماید شعر، چپ: بیت ۹ــ می: پیوسته گردد ۱۰ــ می: بسته گردد ۱۱ـ می، مج: پورانی ۱۲ـ بر: (همچنانکه عوام را ازمعصیت اجتناب واجب‌است‌خواص را از غفلت احتراز لازم است و) افتاده است ۱۳ــ می، مج: میگردند، شعر چپ: میگردند، بیت .

یا مکن با پیلبانان دوستی | یا بناکن خانه‌ای درخوردپیل
کم نشین با یار ازرق پیرهن | یابکش‌برخان‌ومان‌انگشت‌نیل

رشحه : میفرمودندکه جمعی[1] بهم می‌نشینند هرکدام‌درطور خود راسخ‌ترند، دیگریرا[2] بخود میکشند، چه حکم غالب راست. همچو پله ترازوکه هرکدام‌گران‌تر است آن دیگری[3] را از جا برمیدارد و بخود میکشد ، پس همت چنان باید که اگر همه اهل عالم باین‌کس اقتدا کنند، همه را بطور خودکشد و رنگ خود دهد،انتهی **کلامه .**

راقم این‌حروف مؤید این‌سخن بخط مبارك حضرت ایشان برظهرکتابی نوشته دیده بود ،که این‌کلمات قدسیه راکه: کمال سلطنت و سلطانی آنکه بتصرف خود تمام رعایا وخواص خودرا کسوت خود پوشاند، چنانکه نظراوبهرکه افتد جز خود را نبیند، کمال بندگان او درآنکه ازخود بتمامی تهی شوند و در خود غیرآنچه از پادشاه درایشان است نه‌بینند و ندانند، ازنادیدن ونادانستن[4] نیز تهی شوند، اذاتم فقرهم فلاهم الا انا .

رشحه : میفرمودندکه نعره زدن علامت غفلت است زیرا که نعره وقتی زند که بمعنی حاضر[5] شود و اگر همیشه حاضر باشد هیچ نعرهٔ نزند بلکه[6] حضور و آگاهی موجب فنا وبی‌شعوری‌است درآن مقام نعره‌زدن نمیباشد[7] کسی‌که نعره میزند حکم چوب تررا داردکه درمیان آتش افتاده ، تا نمی‌باقی است آوازمیکند:[8]

کف مکن و بسر مرو، سرمگشای دیك را
نیك‌بجوش وصبرکن زانکه همی پزانمت

۱ــ می، که جمعی‌که با هم می‌نشینند، چپ، جمعی‌که بهم می‌نشینند ۲ــ مج، چپ، دیگرانرا ۳ــ بر، آن دیگررا ۴ــ چپ، نادیدن و دانستن ۵ــ مج، حاضر باشد ۶ــ مج، بلك (اکثراً) ۷ــ نسخه بدل چپ، نمی‌شاید ۸ــ می، مج، میکند، شعر، چپ، میکند، بیت .

«رباعیه»[1]

ز اول که مرا عشق نگارم نو بود
همسایه بشب [2] ز ناله من نغنود
کم گشت مرا ناله ، چه عشقم بفزود
چون هیمه همه بسوخت کم گردد دود

رشحه : میفرمودندکه خواجه بزرگ قدس‌الله[3] تعالی سره درمعنی: **الکاسب حبیب‌الله** گفته‌اندکه مراد[4] کسب رضا است معنی این سخن آنست که بنده بایدکه کسب کند این معنی را که راضی باشد بهرچه حق سبحانه کند وحصول این معنی به حقیقت‌وقتی میسرشودکه بنده متحقق گردد بفناء حقیقی .

رشحه : میفرمودندکه عوام خدارا بخلق شناسند[5] و خواص خلق را بخدا ، چون ازآن طرف دری بر روی[6] خواص گشاده شود ایشان را چیزی معلوم گرددکه دانند وبینند[7] که همه خلق رو درآن[8] در دارند.

رشحه : روزی این حدیث خواندندکه **افضل ایمان‌المرء ان یعلم ان‌الله معه حیث‌کان** ، وگفتند همین تعلیم کافی‌است اگرکسی ادراك دارد. [9]

یار با تست هر کجا هستی — جای دیگر چه خواهی ای‌اوباش
با تو در زیر یك گلیم است او — پس‌بروای‌حریف و[10]خودراباش

رشحه : میفرمودندکه روزی[11] درین فکر افتادم‌که ایمان[12] شهودی آیا از

۱ـ چپ، رباعی، ۲ـ بر، همسایه شبی ز ۳ـ چپ، قدس سره ۴ـ بر، مراد ازکسب ۵ـ بر، شناسد ۶ـ می، چپ، دری بروی ۷ـ چپ، دانندکه همه ۸ـ بر، رو درو دارند ۹ـ می، مج، دارد، شعر چپ، دارد، بیت ۱۰ـ می، مج، ای حریف، خودرا ۱۱ـ بر، که درین فکر ۱۲ـ بر، که آیا ایمان شهودی از احوال .

احوال ظاهر است یا از احوال باطن، شنیدم ازآینده‌که‌گفت نسبت به بنده ازاحوال باطن است ونسبت بحق از امور ظاهر زیرا که بنده درین حال بحقیقت باطن خود میرسد وحق سبحانه باسم وصفت‌الظاهر بر اوتجلی میکند.

رشحه : روزی این رباعی‌خواجه ابوالوفای خوارزمی علیه‌الرحمه خواندند که :

«رباعی»

چون بعض ظهورات حق آمد باطل — پس منکر باطل نشود جز جاهل
در کل وجود هر که جز حق بیند — باشد ز حقیقت الحقایق غافل

وفرمودندکه چهل سال است‌که به مضمون این رباعی ایمان آورده‌ایم: شبی دراوان جوانی بداعیه فسادی ازخانه بیرون‌آمدم[1] و در ده ماعسسی بود بغایت شریر و بدنفس که[2] بشرارت نفس او[3] کسی نمیدانستم وهمه اهل ده از او می‌ترسیدند و درآن دل شب دیدم‌که جائی درکمین ایستاده، چون اورا دیدم ازو ترسیدم وترك‌آن فسادکردم و درآن محل دانستم که بد نیز درین کارخانه نیك درکار بوده است وآن بزرگ ازروی تحقیق فرموده است‌که:[4] **لاتنکرالباطل فی ظهوره[5] فانه بعض ظهوراته انتهی کلامه** ، این شعر شیخ ابومدین مغربیست قدس سره[6] و بعضی[7] ابیات دیگرش اینست[8] :

واعظه[9] منك بمقداره — حتی توفی حق اثباته
فالحق قدیظهر[10] فی صورة[11] — ینکرها الجاهل فی ذاته

۱ــ بر، بیرون آمدیم ۲ــ بر، که اکثر بشرارت ۳ــ بسر، اوکم‌کسی میدانستیم ۴ــ می، مج، که شعر، چپ، که، بیت ۵ــ می، چپ، فی‌طوره ۶ـ می، قدس‌الله سره ۷ـ چپ، وبعض ۸ــ می، مج، اینست شعر و چپ، اینست بیت ۹ــ می، واعظ منك ۱۰ـ مج، قد تظهر ۱۱ــ می، فی صورته .

رشحه : میفرمودندکه اگر میان آنکس که لقمه حلوا دردهان تو می‌نهد و[1] میان آنکس که سیلی برقفای تو میزند فرق کنی، علامت نقصان تست درتوحید.

رشحه :[2] میفرمودندکه روزی از حضرت مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی قدس‌سره پرسیدم که دردعوات ماثوره‌آمده‌که: **اللهم اشغلنا بك عمن سواك** ، چون غیر وسوا نیست، پس این دعا چه معنی دارد فرمودندکه‌کاف خطاب اشارت بنفس ذات است یعنی ما را مشغول سازبذات ، از غیر ذات‌که صفات و افعال است یعنی ما را بشهود ذاتی ازتجلیات اسمائی وصفاتی وافعالی خلاص گردان .

رشحه : میفرمودندکه حسین‌بن منصور که انا الحق گفت ، حقیقت خود را میگفت وفرعون‌که **انا ربکم** گفت صورت خودرا میگفت‌که اگر او نیز حقیقت خود را بشناختی آن اناگفتن ازوی مقبول بودی.

رشحه : میفرمودندکه شبی امری غلبه‌کرده بودکه روی خودرا بر درودیوار و سنگ و کلوخ میمالیدم و فریاد و بیطاقتی میکردم ، پس‌گفتند هر ذره از ذرات وجود[3] خالی است بررخسار محبوب‌که حسن اورا میافزاید[4]

هرکه را ذره وجـود بود　　　پیش هر ذره درسجود بود

من خوارق عاداته[5] : خدمت مولانا علاءالدین را[6] لطافت واشراف وتصرف تمام بود، درآن نزدیکی‌که راقم این حروف ازماوراءالنهرآمده بود، بخدمت ایشان رفته بود، دیدکه دوطالب علم پیش ایشان نشسته‌اند و[7] سبقی از مصابیح میخوانند و ایشان‌کتـاب مصابیح را دردست[8] دارند و درآن می‌نگرند فقیررا چنان معلوم شد که چشم ایشان برصور[9] خطی‌کتابست و دل ایشان مشغول بامر دیگر، بخاطرگذشت

۱ــ بر، و درمیان　　۲ــ بر، (رشحه) ندارد　　۳ـ بر، ذرات موجودات
۴ــ مج، میافزاید، شعر، چپ، میافزاید بیت　　۵ـ می، عاداته قدس‌الله ، مج، عاداته قدس سره　　۶ــ می، را قدس‌الله سره　　۷ـ بر، (و) ندارد　　۸ــ بر، را بردست‌گرفته‌اند، می، را بردست دارند　　۹ــ می، بر صورت خطی .

که این چه نوع[1] درس گفتن است که جمعی قرائت کنند و ایشان بآن حاضر نباشند، ایشان را براین[2] خاطراشرافی شده متوجه فقیرشده تبسم کنان فرمودند، هرچند یاران را میگویم که مرا اهلیت درس گفتن نیست، ازمن باور[3] نمیدارند شما بگویید شاید قبول کنند.

خدمت مولانا غیاث‌الدین احمد ولد عزیزایشان علیه‌الرحمه که ازعلماء متقی بود وشرف ملازمت وقبول حضرت مولانا سعدالدین قدس سره[4] دریافته بود میگفت که شب تابستانی درمحله شمع ریزان، بعد ازنمازخفتن ببام برآمدم[5] که خواب کنم، اتفاق[6] اوایل ماه بود وانـدك ماهتابی میتافت ومتصـل[7] منزل فقیر، سرائی بودکه[8] تعلق بمردم ده[9] میداشت واکثر اوقات خالی می‌بود، خاصه[10] تابستان، ناگاه آواز[11] کسی ازآن سرا بگوش من آمد، چون عجب نمودم بکنارآن بام رفتم وفرو[12] نگریستم مردی وزنی دیدم که روبرو نشسته بودندوبا هم سخنی[13] میگفتند فی‌الحال برگشتم وبجامهٔ خواب خودرفتم، چـون شب گذشت ونمـاز بامدادگزاردم، بملازمت والد[14] خود به محلهٔ استربانان رفتم، چون پیش ایشان نشستـم فرمودندکه بربام همسایه رفتن وبسرای او فرونگریستن جایز نیست، کسی چکار داردکه آن چه آواز است که ازخانهٔ همسایه میآید، بحال خودمیباید بودوفضولی نمیبایدکرد، مولانا غیاث‌الدین احمد میگفت که ازآن روز بـاز، مرا یقیـن تمام[15] حاصل شدکه این طایفه را ورای قوه باصره، نظری[16] دیگرمیباشدکه[17] درشب تاریك از مـواضع بعیده چیزها مشاهده

۱ــ مج: چه درس گفتن است ۲ــ چپ: برآن خاطراشراقی ۳ــ بر: ازمن قبول نمیکنند ۴ــ می: قدس‌الله سره ۵ــ مج: (برآمدم که) ندارد ۶ــ می، چپ: اتفاقاً ۷ــ می: (ومتصل) افتاده ۸ــ مج: (که) ندارد ۹ــ مج: بمردم میداشت ۱۰ــ می: خاصه درتابستان ۱۱ــ بر: آوازکسی بگوش من ازآن سرا آمد ۱۲ــ بر: رفتم ونگریستم ۱۳ــ مج: و با هم سخن میگفتند ۱۴ــ مج: والده خود بمحله اشتربانان ۱۵ــ بر: یقین تام ۱۶ــ چپ: نظر دیگری ۱۷ــ مج: که درآن شب.

می‌کنند و بُعد مکانی مانع آن نظر نیست.

و هم وی میفرمود که روزی دراوان جوانی با جمعی ازشاگردان، به سیر گازرگاه رفته بودیم[1] و درمیان ایشان پسری صاحب‌جمال بود وقت خواب درپایان پای من تکیه‌گرفت[2] چون چراغ نشانده شد، بخاطرمن افتادکه پای بجانب وی دراز کنم ، دوسه بار این خاطر[3] مزاحم شد،آخر با خودگفتم‌که پدر ازحال توواقف‌است و اکثراوقات بتوحاضر، فرداکه بشهر خواهی رفت این‌صورت را برپیشانی توخواهد نهاد، پای خود[4] نگاهداشتم وبخواب رفتم ، صباح‌که بشهرآمدم و بملازمت ایشان رسیدم فرمودندکه آنرا[5] تجویز میکنی‌که مخلوقی[6] بتو حاضر است [7] شرم میداری وپا درازنمیکنی[8] ازخالق خودکه ازلاً و[9] ابداً در موطن[10] دنیا وآخرت بتوحاضر است بطریق اولی‌که[11] شرم داری وبی‌ادبی نکنی.

یکی ازیاران ایشان نقل‌کردکه درمبادی احوال‌که بملازمت ایشان رسیدم ، روزی درمکتب‌خانه نشسته بودند پیش‌ایشان رفتم دیدم‌که کاغذکی دردست دارندگاه درهم می‌پیچند [12] وگاه ازهم میگشایند، چون مرا دیدندگفتند فلان بیا و این‌کاغذ بستان ، من دویدم و دست درازکردم‌که بستانم، ایشان دست پس‌کشیدند من متحیر ایستادم باز دست درازکردندکه بگیر، چون خواستم‌که بگیرم باز دست‌کشیدند ودر کرت سیم[13] آن‌کاغذ را بدست من دادند، چون‌کاغذ بدست من رسید آتشی[14] ازوی مانند برق خاطف بیرون‌آمد وبدست من فرورفت وازره عروق درغایت سرعت بدوید

۱ـ می، بودم ۲ـ مج، چپ، تکیه‌کرد ۳ـ می، بارخاطر برین مزاحم شد ۴ـ می، خودرا ۵ـ بر، که تجویز میکنی ۶ـ بر، برتوحاضر ۷ـ مج، چپ، وشرم ۸ـ می، میکنی ۹ـ مج، ازلا، ابدا ۱۰ـ بر، مواطن ۱۱ـ می، (که) ندارد ۱۲ـ بر، درهم پیچند ۱۳ـ می، سیوم ، چپ، سوم ۱۴ـ مج، چپ، آتش از.

تا بدل من[1] رسید ودل من[2] ازآن‌آتش چنان بسوخت‌که پنداشتم خاکسترشد، ازترس آنکه مبادا هلاك شوم کاغـذ را ازدست برزمین نهادم ایشان بانگی با[3] هیبت برمن زدندکه بردار، چون‌برداشتم کیفیتی ظاهرشدکه[4] بیهوش‌افتادم ومدتی درآن‌بیهوشی بماندم و درین[5] حال‌کفی[6] سفید برلبهای من پیدا شده بـوده است و اطفال مکتب تا دوسه ماه هرگاه پیدا میشدم با هـم میگفتند اینك اشترمست آمد، بعدازآنکه ازآن بیخودی بشعورآمدم‌گریه عظیم برمن مستولی‌شدکه موجب‌آن ندانستم، بیرون‌آمدم وزار زار میگریستم و روز دیگر که بملازمت ایشان رسیدم با خودگفتم‌که نزدیك ایشان[7] نمیباید نشست مباداکه بازدلت سوختن‌گیرد وچون ازدرمکتب‌خانه درآمدم ایشان مراقب[8] نشسته بودند، هم درصف نعـال[9] نشستم ایشان سر برآوردند وگفتند هی[10] فلان ، گفتم لبیك و دیدم‌که تیز تیز درمن مینگرند بیکبار همان آتش در دلم افتاد و فی‌الحال باز بغلطیدم ومدتی بیخود افتاده بودم ، چون بخودآمدم این‌کرت گریه[11] مستولی نشد. خدمت مولانا درمرض موت خود قریب پنج ماه صاحب‌فراش بودند، این فقیر دراول مـرض ایشان برسم عیادت بخدمت رفتـه بود[12] چون پیش ایشان نشستم فرمودندکه ای فلان ، آب ما را از سربرق[13] بازبستند ، بصد وپنجاه روزپیش ازفوت خود خبررفتن[14] دادند، بعدازآن ساعتی سکوت‌کردند پس فرمودند خدای موجود است ومقارن این[15] سخن،نعره بلند زدند و درآن نعره لفظ‌الله گفتند،

---

۱ ــ چپ، تا بدل رسید ۲ــ می، و دل ازآن ۳ــ می، مج، بانگی به هیبت برمن زدند، چپ، بانگی برمن به هیبت زدند ۴ـ می، (که) ندارد ۵ــ می، و در حال بیهوشی‌کفی سفید ۶ـ چپ،کفی برلبهای ۷ـ مج، (ایشان نمیباید نشست مبادا که باز دلت سوختن‌گیرد وچون از در) ندارد ۸ـ می، مراقبه ۹ــ می، در صفت نشستم ۱۰ــ می، چپ، ای فلان ۱۱ــ مج، (گریه) ندارد ۱۲ــ می، رفته بودم چون، چپ، رفته چون ۱۳ـ مج، سروق باز ۱۴ـ مج ؛ چپ، خبر رفتن خود دادند . ۱۵ــ بر، این حال وسخن

آنگاه فرمودندکه سعی درآن[1] کنیدکه خدای موجودرا پرستید نه خدای موهوم را .

وفات ایشان روز شنبه بود از اواسط[2] ماه جمادی‌الثانی[3] سنه اثنین وتسعین وثمانمائه وقبرایشان برتخت مزارحضرت مولانا سعدالدین‌است، قدس‌الله[4] تعالی‌سره و این قطعه درتاریخ وفات ایشان گفته شده بود.

«قطعه»

پیر اهل حق علاءالدین که رفت — روح پاکش بـر فراز نه سریر

خواستم تاریـخ سال رفتنش — عقل دوراندیش‌گفتا، (رفت پیر)

مولانا شمس‌الدین محمد روجی رحمه‌الله[5] تعالی : از اجلـهٔ اصحـاب حضرت مولانا سعدالدین قـدس سره[6] بودند و سالها طالبان را درجامع هرات بحق دعوت مینمودند[7] مولد[8] ایشان قریه روج بودکه دهی[9] است بر نه‌فرسنگی هرات از جانب قبله، ولادت ایشان درشب برات ازشعبان سنه عشرین و ثمانمائه بوده است ، والده ایشان را پسری مقبول[10] پنجساله وفات یافته بوده است وازآن جهت بغایت متأثر ومجروح خاطرشده، آنشب حضرت رسالت را صلی‌الله علیه وسلم بخواب‌دیده که فرموده‌اند[11] غم مخور ودل خوش دارکه حضرت‌حق سبحانه‌ترا پسری[12] خواهد دادکه صاحبدولت و دراز عمر باشد[13] ، بعداز[14] آن بچندگاه، خدمت مولانا محمد متولدشدند[15] و والدهٔایشان دایم ایشان را میگفته‌اند آن فرزندی‌که مرا بوی‌بشارت

---

۱ ــ می: سعی‌کنیدکه — ۲ــ مج: ازواسطه ماه — ۳ــ می، مج : جمیدالثانی

۴ـ می: قدس‌الله سره، چپ: قدس سره — ۵ـ چپ: رحمه‌الله — ۶ــ می: قدس‌الله سره

۷ـ مج: نمودند — ۸ــ می: ومولد — ۹ــ بر: دیهی — ۱۰ــ بر: مقبول درسن پنج‌سالگی وفات — ۱۱ــ می: که فرمودند — ۱۲ـ مج: پسر خواهدداد — ۱۳ــ بر: عمر خواهد بود — ۱۴ـ می: بعداز چندگاه ، چپ: بعد ازآن چندگاه — ۱۵ــ می: (محمد) ندارد .

داده‌اند تویی و ایشان در صغرسن بانـزوا و انقطاع مایل بوده‌اند و از ابنای جنس مجتنب ومحترز و درمنزل والد خود خلوتخانه داشته‌اند که اکثر اوقات بآنجا بسر می‌برده‌اند وآبا و اجداد ایشان تاجر وشتردار بوده‌اند و طـریق تجارت پیموده‌اند [1] و هرگز ایشان بطور[2] پدران رغبت نمی‌نموده‌اند.

میفرمودندکه مرا دایم آرزوی آن می‌بودکه حضرت رسالت را صلی‌الله علیه وسلم بخواب بینم، تا روزی بخانه درآمدم دیدم‌که والده با جمعی ضعفـا از اقربا نشسته‌اند وکتابی درپیش دارند ومیخوانند، من بخلاف معهوددرمیان رفتم، شنیدم که والده ازآن‌کتاب، دعائی میخواند[3] که هرکه‌آنرا شب جمعه چندباربخواندالبته حضرت‌پیغمبر[4] را صلی‌الله علیه‌وسلم درخواب بیند،چون‌آن شنیدم‌دغدغه‌وآرزوی‌من زیاده شد. واتفاقاً شب‌جمعه‌بودبا والده‌گفتم‌که‌امشب این‌دعا را میخوانم شایدمقصود حاصل شود ایشان فرمودندکه برو بخوان[5] ما نیـز میخوانیم بعدازآنکه بخلوتخانه خودرفتم و[6] مشغول شدم و بآن شرایط که نوشته بود[7] قیام نمودم و نیزشنیده بودم که هرکه[8] شب‌جمعه سه هزاربار بـرآن حضرت صلوات فرستد آن حضرت‌را بیند، آنهم‌کردم تا نیم‌شب نزدیك شد[9] بعـدازآن سرنهادم و درخواب شدم دیدم‌که ازدر سرای خود درآمدم ، والده[10] من برکنار صفه زمستانی ایستاده مرا[11] که دیدمیگوید ای پسرچرا دیرآمدی‌که من انتظار تو[12] میبردم، اینك حضرت رسالت صلی‌الله علیه وسلم بخانهٔ ما آمده‌اند بیا تا ترا پیش‌آن حضرت برم، پس دست من‌گرفتـه بجانب

۱ــ مج ؛ چپ، می پیموده‌اند ۲ــ مج، بظهور پدران ۳ـ بر، میخواندند که ۴ـ بر، حضرت رسالت را ۵ــ مج، چپ، بخوان‌که ما نیز ۶ــ می، چپ، (و) ندارد ۷ـ می، نوشته بودند ۸ــ می،که شب جمعه ۹ـ مج ؛ (شد، بعد) افتاده ۱۰ــ مج، (والده من برکنار صفه زمستانی ایستاده که مرا دید) ندارد ۱۱ــ بر، مج،که مرا دید ۱۲ــ بر، انتظاری تو .

صفه تابستانی[1] روان شد، من نگاه کردم دیدم که آن حضرت بر کنار صفه پشت بجانب قبله نشسته‌اند و پیرامن آنحضرت جمعی کثیر[2] نشسته‌اند و جمعی دیگر ایستاده و حلقه بسته و آن حضرت باطراف و جوانب عالم رسایل و مکاتیب میفرستند و کسی پیش آن حضرت نشسته و مکاتیبی[3] که آن حضرت املاء میکنند[4] وی مینویسد، مرا چنان نمود که آن مولانا شرف‌الدین عثمان زیارتگاهی بود که از علماء ربانی و از کمل متقیان زمان خود بود، چون والده مرا پیش آورد آن مقدار توقف نکرد که آن حضرت از مهمات بازپردازند ، پیش آمد و گفت یا رسول‌الله مرا وعده داده بودید[5] بفرزند[6] صاحبدولت [7] دراز عمر، این آن هست[8] یا نی؟ آنحضرت بجانب من نگریستند و تبسم کنان فرمودند[9] آری این آن فرزند است ، پس روی بمولانا شرف‌الدین عثمان کردند و فرمودند که برای وی مکتوبی نویس[10] ، مولانا قلم و کاغذ برداشت و من در آن نظر میکردم سه سطر نوشت و درزیر آن سطور مثل آن گواهی مردم که برقباله‌ها باشد نامهای بسیار جدا جدا نوشت[11] و در هم پیچید[12] و بدست من داد و من روان شدم و دراثنا با خود گفتم که مضمون این مکتوب را ندانستی ، بازگرد و بحضرت پیغمبر صلی‌الله علیه و سلم نمای تا آن حضرت مضمون را بتو گویند بازگشتم و پیش آن حضرت آمدم و گفتم یا رسول‌الله ندانستم که درین مکتوب چه نوشته شد[13] آنحضرت از دست من فرا گرفتند و بخواندند و من بیك خواندن آن حضرت هر سه سطررا یادگرفتم ، پس آنحضرت مکتوب را درهم پیچیدند و بدست من دادند و

۱ـ چپ، صفه تابستان ۲ـ چپ، جمع کثیر ۳ـ می، مج، مکاتبی چپ، مکاتباتی ۴ـ مج، املاء میکند ۵ـ می، داده بودی ۶ـ مج، چپ، بفرزندی ۷ـ می، دولت و دراز ۸ـ بر، آن فرزند هست یا نی ؟ ۹ـ می، چپ، که آری ۱۰ـ بر، بنویس ۱۱ـ می، مج، نوشته و درهم پیچیده ۱۲ـ مج، و درپیچید ۱۳ـ مج، چه نوشته باشد، چپ، چه نوشته شده .

من میخواستم سخنی[1] دیگر پرسم که ناگاه آواز در، برآمد ووالده من شمعی بدست از در خانه درآمد،[2] من ازخواب برجستم ، فرمود[3] که ای محمد هیچ خواب دیدی؟ گفتم آری ایشان گفتند من هم[4] دیدم و بنیاد[5] کردند که: بخواب دیدم که برکنار صفه زمستانی ایستاده‌ام[6] وحضرت رسالت صلی‌الله علیه وسلم باین سراآمده‌اند و درصفه تابستانی پشت برقبله نشسته ومن انتظار تومی‌برم که ناگاه ازدردرآمدی ومن دست تو گرفته پیش آنحضرت بردم و ازآن حضرت پرسیدم که یارسول‌الله این آن فرزند موعود هست؟ آنحضرت فرمودند که آری اینست وپیش ایشان کسی نشسته بود و[7] کتابتهامیکرد آنحضرت ویرا فرمودند[8] تا ازبرای توکاغذی نوشت وبدست تو داد وتو بدست آن حضرت دادی وآن حضرت مضمون آنرا[9] بر تو خواندند[10] وبازبدست تو دادند وآن واقعه راکه فقیر دیده بودم[11] والده بتمام بازگفتند، بی‌تفاوتی و هردو خواب ازاول تاآخرموافق ومطابق بود.

میفرمودند که درابتدای جوانی که درقریه روج بودم[12] مرا داعیهٔ[13] این طریق پیدا شد، از بعضی[14] مردم استفسارکردم که در هرات هیچ بزرگی ظاهر باشد که به خدمت وی روم، نام شیخ صدرالدین روّاسی بردند وگفتند[15] وی ازخلفای حضرت شیخ[16] زین‌الدین خوافی‌است قدس سره[17] که حالا به ارشاد سالکان وتعلیم طالبان مشغولست، فی‌الحال بجانب شهر متوجه شدم و ازراه بسر مزارحضرت شیخ رفتم که شیخ‌صدرالدین درآنوقت آنجا می‌بود ، اتفاقاً درآن محل باصحاب[18] ذکر میگفتند[19]

۱ــ مج، میخواهم سخن دیگر،می، میخواستم که سخنی دیگرچپ، میخواستم سخن‌دیگر
۲ــ می، ومن ۳ــ چپ، فرمودند که ۴ــ چپ، من دیدم ۵ــ چپ، و بیان کردند که ۶ـ بر، (و) ندارد ۷ــ می، (و) ندارد ۸ــ بر، فرمودند که از
۹ــ می، چپ، مضمون را بر ۱۰ــ مج، خواندو ۱۱ــ بر، دیده بود ۱۲ـ بر، بودیم ۱۳ـ مج، چپ، بودم ومرا ۱۴ــ مج، چپ، ازبعض ۱۵ـ مج، (و گفتند) ندارد ۱۶ـ مج، حضرت زین‌الدین ۱۷ــ می، قدس‌الله سره ۱۸ـ می، با اصحاب ۱۹ــ می، که برکنار .

برکنارحلقه ذکرایشان‌زمانی[1] ایستادم وغوغای ایشان‌را مشاهده‌کردم، مرا درنیفتاد، ازآنجا روی بشهرنهادم درراه حافظ اسمعیل مرا پیش‌آمد ووی عزیزی بود هم از روج که پیش از خدمت مولانا محمد بملازمت حضرت مولانا سعدالدین قدس سره[2] رسیده بودوشرف قبول‌ایشان دریافته[3] وبعدازنقل ایشان درملازمت حضرت مخدومی مولانا نورالدین عبدالرحمن[4] قدس سره حج گزارده بود و ازاین طریق بهره تمام داشت فرمودندکه حافظ مرا گفت ازکجا[5] میآئی؟ وچه داعیه داری؟ قصه بازگفتم، گفت بدر مسجد جامع رو[6] آنجا عزیزیست‌که با جمعی اصحاب‌گاهی در دهلیزمسجد جامع صحبتی[7] میدارند ایشان را نیزبین ، غالب آنست‌که صحبت ایشان تو را در[8] خواهد افتاد، برهمان قدم روی بدرمسجد نهادم ، اتفاقاً حضرت مولانا با جمعی از عزیزان در دالان مسجد نشسته بودند وسکوت‌کرده، من بیرون درایستادم وتکیه بر دیوارکرده ، درایشان می‌نگریستم و سکوت[9] ایشان میدیدم و از حلقه ذکر شیخ صدرالدین وغوغای اصحاب وی[10] اندیشیدم وبا خود میگفتم که‌آن فریاد و اضطراب چه بود واین سکوت وآرام چیست؟ ناگاه حضرت مولانا سر برآوردند ومراگفتند دادر پیش آی ، من بیخود پیش رفتم مرا پهلوی خود نشاندند وفرمودندکه[11] اگر بنده یا نوکری پیش شاهرخ[12] میرزا ایستاده باشد ودایم درپیش وی ببانك بلندمی‌گوید شاهرخ ، شاهرخ، شاهرخ ، بسی بی‌ادبی و سردیست، ادب‌آنست‌که نوکرپیش پادشاه و بنده پیش خواجه ساکت وحاضر باشد وفریاد و غوغا نکند، پس این بیت

۱ــ بر، (زمانی) ندارد ۲ـ می، قدس‌الله سره ۳ــ بر، دریافته بود و
۴ــ می، عبدالرحمن جامی قدس‌الله سره چپ، نسخه بدل، عبدالرحمن جامی قدس سره
۵ـ می، ازکجائی وچه ۶ــ بر، رو وآنجا ۷ــ مج، چپ، صحبت میدارند ۸ـ می، ترا خواهد درافتاد ۹ــ بر، وسکوت وآرام ایشان ۱۰ ــ چپ، اصحاب او، می‌ــ اندیشیدم ، می، اصحاب وی میاندیشیدم ۱۱ـ می، چپ، (که) ندارد ۱۲ــ بر، پیش میرزا شاهرخ .

خواندند [1]

کار نادان کوتـه اندیش است   یاد کرد [2] کسی که پیش است

بعدازآن دردست من نگریستنـد و زهگیری[3] درانگشت من دیدند ، فرمودند کسی که دست حاجت پیش میآرد، اگر دست وی خالی بود[4] نه‌بهتراست؟ من[5] فی‌الحال زهگیر[6] از انگشت بیرون کردم وایشان برخاستند وبه مسجد درآمدند، بعضی ازحاضران مرا اشارت کردندکه ازپی ایشان درآی. من نیزاز[7] عقب‌ایشان رفتم جائی نشستند ومرا پیش‌خود نشاندند وطریقی[8] بیان کردند و فرمودندکه مسجدجامع‌خوش جای است هم اینجا اقامت کن وکاررا باش، من باشارت ایشان مشغول شدم ووالده من نیز ازاین معنی آگاهی یافت ازروج بخدمت ایشان آمدو طریقی فراگرفت، بعد ازچندگاه درگنبد مسجد جامـع که پنج وقت نماز میگزاردند تهجـدگزارده بودم و مراقب نشسته، ناگاه نوری ظاهرشد مثل چراغی‌که سقف‌گنبدرا درشعاع آن درست دیدم وآن نور هرزمان زیاده میشد تا برابر اناری[9] بزرگ شد وتمام‌گنبد ازآن‌روشن گشت[10] مثل روز ومدتی برداشت چون صباح شد مرا ازآنصورت غروری وپنداری حاصل شده بود بمجلس‌ایشان درآمدم ونشستم بجانب من ازروی غضب نگریستند[11] که ترا برباد می‌بینم‌که باین قدرکه کسی نوروضوء خود بیند اینچنین مغرورشود؟ من درآن فرصت که ملازمت[12] مولانا نظام‌الدین خاموش علیه‌الرحمه میکردم شبها که درکوچه‌ها میگشتم ده دوازده مشعل نور ازیمین ویسار من میتافت وهرجاکه[13]

۱ـمی، مج، خواندندکه شعر، چپ، خواندندکه بیت   ۲ـ می، یادگیردکسی‌که، مج، (که) افتاده، چپ، یادکردن‌کسی‌که   ۳ـ مج، وزهگیر در، چپ، وزهیگر دردست وانگشت
۴ـ بر، خالی بود بهتراست   ۵ـ مج، (من) ندارد   ۶ـ چپ، زهیگر از   ۷ـ مج، نیز درپی ایشان   ۸ـ می، مج، و طریق بیان   ۹ـ مج، برابرناری   ۱۰ـ بر، روشن شد   ۱۱ـ می، نگریستند وگفتندکه   ۱۲ـ بر، که در ملازمت نظام‌الدین خاموش بودم   ۱۳ـ بر، هرجا میرفتم.

میرفتم همراه من می[1]بود و هرگز مرا[2] بآن التفات[3] نشد و ازآن حسابی نگرفتم، بعد ازاین سخن تند شدند وگفتند خیز،[4] و دیگر برین[5] صفت پیش من مدرای[6] و مرا ازمجلس[7] راندند ومن ازپیش ایشان شکسته خاطر بیرون آمدم وگریان شدم و ازآن حالت استغفارکردم وبسی کوشش نمودم تا خاطرمن ازآن غرورپاك شد وبیمن التفات ایشان آن پندار مرتفع گشت[8] وبر والدهٔ من نیزمثل آن نور ظاهرشده بود لیکن ازآن نتوانست گذشت وویرا ازمشاهده آن نور حظی و روحی تمام بود وبدیدن آن انسی عظیم داشت. میفرمودندکه درهمان ایام که این نورظاهرشده بود شخصی بمن تواضع وفروتنی بسیارمیکرد وتملق ونیاز را ازحد میبرد، آخر[9] اوراگفتم چه قصه داری[10] و سبب این همه نیازمندی چیست که پیش میآری؟ گفت شبی تاریك درکنج سقایه مسجد جامع نشسته بودم ناگاه کسی[11] از در سقایه درآمد درآن دل شب تاریك و[12] سقایه بتمام روشن شد، چون نظرکردم توبودی وبا تو[13] هیچ شمعی وچراغی نبود، چون بیرون رفتی بازسقایه[14] تاریك شد، دانستم که راست میگوید.

میفرمودند[15] که چون بملازمت حضرت مولانا پیوستم اضطراب قوی[16] پیدا شد ونسبت خواجگان قدس الله تعالی[17] ارواحهم درنمیافتاد، درمسجد جامع شبها سر برزمین میزدم و زار زار میگریستم و روزها بصحرا بیرون میرفتم وفریاد و زاری

۱ــ بر، من بود ۲ــ مج، (مرا) ندارد ۳ــ می، چپ، التفاتی ۴ــ می، چپ، برخیز ۵ــ می، مج، بدین ۶ــ چپ، من مدارای می، مداری، مج ومتن، مدرای (صورت نادری است از امرمنفی ازفعل درآمدن، مدرای=درنیا ــ داخل نشو، وارد مشوـ ظاهرمشو) ۷ــ بر، مجلس خود راندند ۸ــ بر، مرتفع شد ۹ــ مج، چپ، (آخر) ندارد، در نسخه متن نیزبحاشیه الحاق شده ۱۰ــ چپ، چه قصد داری ۱۱ــ بر، کسی درآمد از در سقایه درآن ۱۲ــ می، (و) ندارد ۱۳ــ می، (تو) افتاده ۱۴ــ مج، سقیایه تاریك شدی، (سقایه را همه‌جا سقیایه نوشته) ۱۵ــ می، میفرمودکه ۱۶ــ مج، اضطراب پیدا شدــ چپ، اضطرابی قوی پیدا شد ۱۷ــ چپ، قدس الله ارواحهم.

و تضرع مینمودم [1] وقریب هفت هشت ماه احوال مـن براین منوال گذشت ، روزی ایشان مرا گریان وبریان دیدند، فرمودندکه دادر بسیارگریید وزاری‌کنید وخود[2] را چنان سازیدکه محل رحم شویدکه این گریه و زاریها اثرهای عظیم دارد، ما نیز در جوانی چنین‌گریها داشته‌ایم ودراثنای این‌سخن التفاتی[3] فرمودندکه فی‌الجمله اثری ازنسبت این عزیزان ظاهرشد، بعدازآن شبی در مسجد جامع درپس پیل پایه مراقب[4] نشسته بودم[5] ، نزدیك نیم شب شد ومرا خواب‌گرفت، برخاستم تا دفع خواب‌کنم، ناگاه دیدم‌که ایشان در پس پشت من مراقب نشسته‌اند ومـن غافل بوده‌ام ، واقف نشده‌ام‌که‌کی تشریف‌آورده‌اند[6] ، منفعل‌گشتم وقصدکردم‌که درعقب ایشان بنشینم ایشان سربرآوردند وفرمودندکه فلان چرا خاستی، گفتم مرا خواب‌گرفت ، خواستم دفع‌کنم ، درین سخن‌گفتن لطفی[7] کردندکه‌مرا طریقه عزیزان بتمام درافتاد.

خدمت مولانا شهاب‌الدین[8] بیرجندی[9] علیه‌الرحمـه[10] میفرموده‌اندکه روزی علی‌الصباح بملازمت حضرت[11] مولانا سعدالدیـن قدس سره[12] رسیدم ، فرمودندکه امشب ساربان پسری‌را فتحی دست داد[13] ونسبتی درافتادکه ملائکه هفت‌آسمان بران رشك بردند، خدمت‌مولوی فرموده‌اند[14] که چنین معلوم شدکه پسر[15] ساربان مولانا محمد روجی بود، چه[16] والد وی شتران خاصه میداشته .

خدمت مولانا محمدمیفرمودندکه حضرت مولانای ما را قوت وقدرتی بودکه

---

۱ ــ می. چپ: تضرع میکردم ۲ ــ مج: (و خودرا چنان سازیدکه محل رحم شویدکه این گریه و زاری) ندارد ۳ــ بر: التفاتی‌کردند ۴ــ می: مراقبه ۵ــ بر: بودم و ۶ــ می:آورده بوده‌اند ۷ــ بر: التفاتی‌کردند ۸ــ بر: شهاب‌الدین‌محمد بیرجندی ۹ــ چپ: برجندی ۱۰ ــ می، مج: میفرمودندکه ۱۱ ــ بر: بملازمت مولانا ، مج: (مولانا) ندارد ۱۲ ــ می: قدس‌الله سره ۱۳ ــ بر: دست داده است و ۱۴ــ فرمودندکه ۱۵ ــ می: پسری ۱۶ ــ مج: (چه) ندارد .

هرگاه میخواستند [1] نسبت خواجگان می‌چشانیدند وبکیفیت غیبت و بیخودی می‌رسانیدند، روزی درملازمت ایشان بدر مسجدی رسیدیم بانگ نماز شام دادند ، در آمدیم ونمازگزاردیم ، اتفاقاً درآن مسجد ختمی تمام میشد وحافظان و خوانندگان آمده بودندوشمعها روشن‌کرده بودند ومردم بسیارجمع شده ایشان نیزتوقف‌کردند و درگوشهٔ[2] روی بقبله نشستند ومن ازعقب ایشان دور ترك نشستم و متوجه ایشان بودم، ناگاه سربرآوردند وبازنگریستند ومرا اشارت‌کردندکه پهلوی من‌آی، ازجای برجستم وپهلوی ایشان آمدم‌که بنشینم ، هنوز میان قیام و قعود بودم‌که التفاتی نمودندومرا بتمام ازمن[3] ربودند چنانچه ندانستم که بچه‌کیفیت نشستم وآن نسبت بیخودی امتداد یافت، وقتی حاضرشدم‌که مؤذن تکبیر نمازخفتن‌گفت و درآن‌فرصت اصلاً ازتلاوت قرآن وخواندن اشعار ومشغله مردم خبرنداشتم .

میفرمودندکه درمبادی‌حال وقتی درسقایه[4] مسجد جامع بودم وکتاب مثنوی دردست داشتم ناگاه حضرت مولانا بسقایه درآمدند وفرمودندکه[5] آن چه‌کتاب‌است که دردست داری؟گفتم مثنوی‌است، فرمودندکه ازخواندن مثنوی کاری[6] نمیگشاید سعی‌کنیدکه معانی آن از دل شما جوشد ، میفرمودندکه وقتی ایشان بحجره من در آمدندومصحفی‌برکنارطاق دیدند، فرمودندکه‌آن چه‌کتابست؟ گفتم مصحف است ، فرمودندکه[7] اینها علامت بیکاری‌است یعنی مبتدی بایدکه بدایت سلوك بطریق‌نفی واثبات مشغول بود، تلاوت قرآن کار متوسطان است و نمازگزاردن کار منتهیان ، اهل بدایت را اهم مهمات نفی واثباتست .[8]

میفرمودندکه دراثنای ملازمت حضرت مولانا مشغولیهای قوی میداشتیم و

۱ــ بر: هرگاه میخواستند، هرکه را میخواستند نسبت   ۲ــ مج: و درگوشیه
۳ـ بر:ازمن در ربودند   ۴ــ مج: در سقیایه   ۵ـ می: (که) ندارد   ۶ـ مج: کار نمیگشاید   ۷ــ بر: فرمودند اینها   ۸ـ مج: (است) ندارد.

بسعی بلیغ خودرا برنسبت عزیزان میگماشتیم ، شبها[1] که تا دم صبح می‌نشستیم[2] مجال آن نمیبودکه ازاین زانوبرآن زانوگردیم اگرمقدار جوز وبادام سنگچها در[3] زیر زانو افتاده بودی هرگز پروای آن نمیکردیم وفرصت‌آن نمی‌بودکه دور اندازیم میفرمودندکه درابتدای مشغولیها روزی در صحن مسجد جامع مربع[4] نشسته بودم و مراقبه داشتم ناگاه آوازی شنیدم[5] که قائلی گفت ای بی‌ادب، بندگان‌پیش پادشاهان این چنین نشینند؟ بیخود ازجای در[6] جستم و بدوزانـو چنان نشستم که[7] محکم بر خشت پخته خورد وبسیار دردکرد، ازآن وقت چهل سال‌است که دیگرنشستن‌بطریق مربع اتفاق نیفتاده است اگرچه اکنون هر نوع که[8] نشینم تفاوت نمیکند اما برآن وجه خوی شده است وبطریق[9] مربع نشستن خوش نمیآید.

میفرمودندکه حضرت مولانای مابدیدن شیخ بهاءالدین عمربجغاره[10] میرفتند بر درازگوش[11] سوار بودند و مـن درملازمت ایشان پیاده میرفتم و مرکب میراندم وبگاه طعامی اتفاق افتاده بود وتشنگی غالب شده ومجال آب خوردن نمیشد، آخر ایشان مراگفتندکه فلان تشنه هستی؟ گفتم آری ، فرمودندکه تا از شهر برآمده‌ایم من درخود تشنگی[12] بار می‌یابم که نه ازمن است بروآب خور[13] که تشنگی تست که درمن‌اثرکرده‌است رفتم آبی[14] خوردم بعدازآن[15] برشیخ درآمدیم ومن کفش وعصای ایشان گرفتم و ازدور[16] نشستم وشیخ با ایشان[17] سخنان میگفت وچون من دورتر

۱ــ مج: شبها تا صبح می‌نشستیم ۲ـ می: صبح نشستیم ۳ـ بر: سنگجها
۴ــ مج: (مربع) ندارد ۵ــ مج: شنودم ۶ــ می: برجستم ۷ــ بر: که زانوهای من محکم بر- درنسخه بر نیزعبارت (زانوهای من) درحاشیه و الحاقی است ۸ــ می: (که ندارد) ۹ــ می: و طریق ۱۰ـ می: بجغاره ، مج: بحفاره ، چپ: بچغاره
۱۱ـ می، چپ: بر درازگوشی ۱۲ـ بر: تشنگی غالب بار میبابم ، می، مج: تشنگی باز میبابم ۱۳ـ می: بخور ۱۴ــ می، چپ: وآب خوردم ۱۵ــ بر: نزد شیخ ، چپ: بر در شیخ ۱۶ـ چپ: وازو، دور ۱۷ ــ چپ: شیخ سخنان میگفتند، می: با ایشان سخنان میگفتند .

بودم ونمیشنودم با خودگفتم که بیکار نبایدنشست بیا تا بشیخ توجهی کنم[1] پس به حسب باطن، خودرا بر[2] شیخ راست گرفتم وچون دل من درمحاذی دل ایشان راست ایستاد معاً [3] شیخ روی بمن کرده فریادی زدندکه هی چکارمیکنی پس‌تبسمی نمودند وحضرت مولانا نیز تبسم کردند، با وجودآنکه یك لحظـه بیش آن توجه واقع نشد اثر عظیم برآن مترتب[4] وکیفیتی قوی ظاهر شد وتا چهار پنج روز لحظه لحظه اثر قوی‌که موجب روح عظیم بود چون باران متواتر فایض میشد، بعدازآن ازحضرت مولانا پرسیدم‌که فقیری ازروی اخلاص توجهی میکند چرا بزرگان تاب نمیآرند؟ فرمودند بنابرآنکه ایشان را بجناب[5] حق‌سبحانه اتصالی[6] تمام برسبیل دوام حاصل است درین توجه‌که طالبان میکنند حایلی میان ایشان وحق سبحانه پیدا میشود وبه قدرآن حجابی دست میدهد فریاد ایشان ازآنست.

میفرمودندکه روزی در مبادی حال درصحـن مسجد جامع نزدیك صفه شرقی روی درقبله‌نشسته بودم[7] وشغلی[8] داشتم‌ناگاه دیدم‌که درپیش تخت‌مقریان[9]، شخصی ظاهرشد بغایت سیاه وباریك و درازبمشابه‌که سراونزدیك بسقف[10] مقصوره میرسد[11] سری بغایت خرد داشت مثل جوز[12] هنـدی و دهنی‌گشاده و پردنـدان سفید وگردنی باریك و دراز وتنی[13] خرد وپایها بغایت[14] باریك و دراز ، دیدم‌که ازآنجا خندان‌ـ خندان متوجه من شد وآهسته‌آهسته بجانب من‌آمدن گرفت وکژ[15] و راست میشد و حرکات[16] میکرد[17] من با خودگفتم دیوکی است میخواهـد که ترا ازنسبت عزیزان

---

۱ ــ مج، چپ، توجهی‌کنیم ۲ــ می، (بر) ندارد ۳ـ بر، مع ۴ـ می، چپ، مترتب گشت و ۵ــ مج، بجانب ۶ــ می، اتصالی تام بر ۷ــ بر، نشسته و شغلی ۸ــ می، وشغل ۹ــ مج، چپ، مقربان ۱۰ـ می، نزدیك‌سقف ۱۱ــ می، چپ، میرسید ۱۲ــ مج، (جوز) افتاده ۱۳ــ بر، وتنی بغایت خرد ۱۴ــ چپ، پایها باریك ۱۵ ــ می، وکج و راست ۱۶ـ می، وحکایت میکرد ۱۷ــ بر، ومن .

بازدارد وشغل‌ترا برهم[1] زند، من خودرابر[2] طریقه دوختم وبجد مشغول شدم، هرچند[3] وی حرکات‌کرد وکارها آوردکه من ازوقت خودبیفتم میسرنشد، وی هرچندپیشتر آمد من بیشتر برشغل خود پیچیدم، تا بغایت نزدیك رسید و دیدکه من ازکار خود نمیگردم، خیزکرد وبرگردن من سوارشد وپایها چون دوالی برکمرمن پیچید ومن همچنان درکارخود متمکن بودم وهیچ اضطراب وتهتك ننمودم، بعداززمانی پایها ازکمرمن جدا کرد وهمچون دود بهوا بالا رفت وناپدید[4] شد و دیگر هرگز مثل‌آن صورتی مرا تشویش نداد.

میفرمودندکه‌هم[5]درمبادی‌حال‌شبی درمسجدجامع برتخت مقریان[6] تکیه‌داشتم و درآسمان نظرمیکردم ناگاه دیدم کـه هرستاره‌که برآسمانست متوجه زمین شد و همچو[7] ژاله فروآمدن گرفت وجمله روی بمن‌آوردند و چنان بمن نزدیك شدند که گمان بردم‌که اگر دست درازکنم بستاره رسد. از مشاهده اینحال کیفیتی عظیم روی نمود وبیخودی[8] تمام دست داد وتا قریب صبح آن‌کیفیت برداشت.

میفرمودندکه هم درمبادی حال روزی پیش والده خود نشسته بودم، دیدم‌که واردی بغایت قوی متوجه من شد دانستم‌که مرا[9] بیخود خواهد ساخت بوالده‌گفتم که ازحال من باخبرباشید وبشماریدکه چندنماز ازمن فوت میشود، این‌گفتم[10] وآن کیفیت مرا فروگرفت و ازحس غایب ساخت و من بیخود افتادم، چون چشم‌گشادم والده را برسر بالین خودگریان دیـدم گفتم چرا میگریید گفتند چون نگریم‌که سه

۱ــ مج: ترا با هم ۲ـ بر: را برنسبت وطریقه ۳ــ مج: وی‌کارها وحرکات میکرد من ازخود نرفتم میسرنشد ۴ـ چپ: و ناپیدا شد ۵ــ مج: که درمبادی ۶ــ چپ: مقربان ۷ــ می: وهمچون ۸ــ مج: (وبیخودی) ندارد ۹ــ مج: که مرا بیخودی خواهدشد بوالده‌گفت‌که ۱۰ـ مج: این بگفتم.

شبانه [1] روز است که تو چون مرده افتادهٔ که هر چند شوربا و آب دردهان تومی‌کردم بگلوی تو فرو [2] نمیرفت ومن دل ازحیات تو بر کنده بودم ، حساب کردیم پانزده فریضه ازمن فوت شده‌بود، برجستم وقضاکردم ، میفرمودندکه درمبادی حال روزی درمسجد جامع سنت پیشین‌گزارده بودم[3] ومشغولی داشتم، ناگاه کیفیتی [4] بیخودی مستولی شد ومدتی برداشت و در[5] دو سه روز یکبارآن بیخودی روی می‌نمود، تا چنان شدکه هرروزدست میداد وبآن مرتبه رسیدکه هر[6] روز دوسه بارپیدا میشد وزمان،زمان[7] روی درتزایدداشت تا حدی‌که متواترومتعاقب شد[8] وچندگاه‌حال این بودکه غیبت و بیخودی برشعور وآگاهی غلبه می‌نمود[9] وخوش خوش کم شدن گرفت از فتورآن ترسیدم وبحضرت مولانا عرض‌کردم که غیبت و بیخودی روی به زوال آورده و من ازآن هراسانم ، فرمودند که[10] مترس‌که بسیاری غیبت از ضعف باطن بود ، حالا اندك قوتی شده[11] آن کیفیت معهوده[12] زایل نگشته و این زمان شعور[13] همان حکم‌بیشعوری دارد و[14] آن حال بودکه[15] این‌زمان مقام شده[16] انتهی کلامه[17] .

پوشیده نماندکه **حال** ، باصطلاح صوفیه قدس‌الله[18]ارواحهم عبارت ازواردی است‌که نازل شود بردل بمحض‌موهبت حق‌سبحانه‌که صاحب حال را درآمدن ورفتن آن اختیاری نباشد مثل حزن و سرور وقبض وبسط و از شرایط حال یکی‌آنستکه[19]

---

۱ ـ می، مج: سه شبانروز ۲ ـ مج: تو نمیرفت ۳ ـ می: (و) ندارد
۴ ـ می، چپ: کیفیت بیخودی ۵ ـ بر: و در هرسه روز آن بیخودی ۶ ـ می: که روز دو سه بار ۷ ـ می: وزمان روی درتزاید میداشت ۸ ـ می: میشد ۹ ـ بر: غلبه کرد ۱۰ ـ می، مج: فرمودند مترس‌که ۱۱ ـ می: شده است، آن ۱۲ ـ مج: معهود ۱۳ ـ چپ: شعور حکم همان بیشعوری ۱۴ ـ می: (و) ندارد ۱۵ ـ می، چپ: بود این زمان ۱۶ ـ می، چپ: مقام شد ۱۷ ـ چپ: کلامه قدس سره
۱۸ ـ می: قدس‌الله تعالی ارواحهم ۱۹ ـ مج: (که) ندارد .

البته زوال یابد و ازعقب آن مثل آن وارد گردد و چون حال سالکین[1] ملك شود و ثابت گردد، آنرا **مقام** گویند ومقام باصطلاح این طایفه عبارتست ازمرتبه[2] مراتب و منازل که تحت قدم سالك درآید ومحل اقامت و استقامت اوگردد و زوال نیابد ، پس حال که تعلق بفوق دارد در تحت تصرف سالك نیاید[3] بلکه[4] وجود سالك محل تصرف او باشد و مقام که نسبت به تحت دارد، محل تصرف و تملك سالك[5] بود و از این جهت است که صوفیه قدس‌الله[6] تعالی ارواحهم گویند احوال از قبیل مواهب است ومقامات ازقبیل مکاسب .

میفرمودند که درمبادی حال بامرحضرت مولانا پیوسته درمسجد جامع‌هرات می‌بودم ومشغولی تمام داشتم شبها در مسجد میگشتم و زار زار میگریستم و سر خود برپیل پایه‌های مسجد میزدم ازفقدان این نسبت ، چنانچه در روز برپیشانی و سرمن ورمها چون جوز وبادام پیدا شده بود و از مسجد هرکز بیرون نمیرفتم الا بضرورت وضو و طهارت، یکبار چهل روز دربندان شده بود ومردم درآن ایام به مسجد جامع بسیار می‌آمدند، هرگز ازکسی نپرسیدم که این کثرت مردم درغیر جمعه چراست؟ تا بعدازآنکه آن بلیه گذشته بود، شنیدم که کسی[7] با کسی میگفت که در وقت دربندان چنین وچنین‌شد، من پرسیدم که کدام دربندان؟ گفت مگرتو درین‌شهر نبوده‌ای ؟ [8] من هیچ نگفتم .

میفرمودند که درآن مبادی که معتکف مسجد جامع[9] بودم ، سه شبانه روز[10] برمن گذشت که هیچ طعامی نرسید بی طاقت شدم برخاستم که بطلب قوتی بیرون آیم ، پای چپ از آستانه مسجد پیش نهادم و هنوز پای راست برنداشته بودم که

---

۱ ــ بر، حال سالك ۲ــ می، چپ، مرتبه‌ای ازمراتب ومنازل که درتحت
۳- مج، (نیاید) افتاده ۴- مج، بلك (غالباً چنین است) ۵ــ بــر، سالك شود
۶- می، چپ، قدس‌الله ارواحهم ۷ــ مج، که کسی میگفت ۸- بر، نبودی ۹- مج، می‌بودم ۱۰ ــ مج، می، شبانروز .

الهامی بدلم رسیدکه صحبت[1] ما را بنانـی فروختی ، پای پس کشیدم و طپانچه‌ای چنان[2] سخت برروی خود زدم‌که اثرآن ضربه یکهفته در روی من مانده[3] بود آنگاه به بیشان[4] مسجد رفتم و درگوشهٔ نشستم وپای در دامن پیچیدم وبا نفس[5] گفتم‌اگر بمیری بطلب قوت‌بیرون‌نروم درینحال روحی[6] عظیم ونسبتی قوی‌فروگرفت بمثابهٔ که میل طعام نماند ، ناگاه مردی نزد من آمدکه هرگز اورا ندیده بودم و یك پاره قند سفید زیاده بر[7] ده سیر پیش من نهاد و سخن ناکـرده برگشت و برفت و مرا قندآوردن اوچنان خوش نیامدکه برگشتن او ومرا[8] بخود مشغول ناساختن.

میفرمودندکه‌دراثنای مشغولیها وملازمت حضرت‌مولانا، مرا بجوانی صاحب جمال تعلق خاطری[9] افتاد ورابطه محبت[10] قوی شد بمرتبهٔ‌که همگی دل را خیال‌او فروگرفت و بغیر او هیچ علاقه نماند تاکار بجائـی رسیدکه به شبح[11] ظاهر او نیز میل وتوجه نماند و بهمـان نفس حـرقت ومحبت آرام بود و درآن ایام بکلی ترك ملازمت ایشان‌کردم‌که شرم میداشتم‌که برین وصف پیش ایشان[12] نشینم ، دهشت و وحشت بجائی رسید که هرگاه ایشان را از[13] دور میدیـدم میگریختم و درگوشه[14] می‌خزیدم‌که بغایت خجل وشرمسار بودم ودرعشق ومحبت‌آن‌جوان بی صبر وقرار، اتفاقاً بعد از چندگاه درکوچه[15] میگذشتم ناگاه ایشان را دیدم که از مقابله[16] پیدا شدند و هیچ مفری وگریزگاهی نبود[17] درکمال انفعال بازایستادم و سرخجالت پیش افکندم وعرق تشویر برجبین من نشست، ایشان پیش آمدند دست مبارك بر سینه من

۱ــ مج،که ما را بنانی ۲ــ مج، طپانچه‌ای سخت چنان بر ۳ــ بر، بمانده ۴ــ مج،چپ، پیشان ۵ــ می، بانفس خود ۶ــ چپ، درین حال‌روی عظیم، نسخه‌بدل، داروی ۷ــ می، زیاده از ۸ــ می، ومرا با خود ۹ــمی،چپ، تعلق خاطرافتاد، مج، تعلق‌افتاد ۱۰ــ بر، محبت قوت‌گرفت بمرتبه‌ای ۱۱ــ می، مج، چپ، که بشیخ ظاهراو ۱۲ــ بر، بنشینم ۱۳ــ بر، ایشان را میدیدم ۱۴ــ مج، درگوشیه ۱۵ــ بر، چپ، درگوشهٔ ۱۶ــ بر، که دربرابرپیدا ۱۷ــ بر، و در.

نهادند و این بیت ازمثنوی خواندند:[۱]

ناگزیر تو منم ای حلقه گیر   یك نفس غافل مباش ازناگزیر

و درین محل بحسب باطن التفاتی کردند که بتمامی عشق ومحبت آن جوان از لوح دلم شسته شد و رابطه محبت او منقطع گشت وعلاقه حبی بایشان انتقال یافت .

میفرمودندکه جوانی تا شکندی بود مجردومرتاض ازملازمان حضرت مولانای ما ، اورا نیز بجوانی علاقه محبتی[۲] شده بود ومیلی مفرط برباطن او استیلا یافته ، بصدخواری ومحنت[۳] چیزی زر یا تحفه دیگرپیدا ساختی وبرسرراه‌آن جوان‌انداختی و درکمین نشستی که دیگری[۴] برندارد تا وقتیکه آن جوان برسیدی[۵] وبرداشتی و او خودرا درآن محل اصلا بجوان ننمودی وچنان نکردی‌که او برآن صورت اطلاع یابد، من ازآن قصه واقف شدم اوراگفتم به محنت بسیار چیزی پیدا میکنی و برسر راه جوان می‌افکنی باری چنان میکن‌که اومر[۶] ترا بیند تا رنج توضایع نشود، چون من بگفتم آب در دیده بگردانید و آهی ازدل برکشید و گفت نمیخواهم‌که بار منتی ازجانب من بردل نازك او نشیند ، خدمت مولوی میفرمودندکه از معامله آن یار[۷] تاشکندی معلوم شدکه محبت او[۸] محبت ذاتی بود.

میفرمودندکه روزی حضرت مولانا مرا گفتند که هیچ میدانی‌که فلانی[۹] چه حال دارد واشارت بطالب علمی[۱۰] غریب‌کردندکه ازولایت دور به تحصیل علم به هرات آمده بود وملازم ایشان شده و ترك تحصیل‌نموده ودرمدرسه مولاناجلال‌الدین قاینی علیه‌الرحمه حجره داشت و درکمال ترك و تجرید بود وباصحاب[۱۱] ایشان کم

۱ـ مج، که شعر، چپ، که بیت   ۲ـ بر، علاقه حبی‌بود میل مفرط برباطن او
۳ـ مج، بصد خواری چیزی   ۴ـ بر، دیگر برندارد   ۵ـ بر، رسیدی   ۶ـ بر، او ترا   ۷ـ می، آن جوان تاشکندی   ۸ـ مج، که محبت او ذاتی بود   ۹ـ مج، که فلان چه   ۱۰ـ بر، بطالب علمی کردند که غریب ازولایت دور   ۱۱ـ مج، و با اصحاب .

اختلاط میکرد و اکثراوقات ساکت ومحزون‌بود، بایشان[1] گفتم حال وی[2] مرا معلوم نیست اینقدر میدانم که شغلی دائمی[3] دارد، فرمودندکه ازوی تحقیق حال وی بکن‌و تا چیزی[4] ازوی معلوم نکنی ترك وی نگیری. من بفرموده ایشان به حجره وی رفتم وگفتم شما چه حال دارید که بیاران ایشان آمیزش[5] نمیکنید و دایم درگوشه حجره تنها نشسته‌اید و درخروج و دخول بریاران فروبسته‌ایدگفت من مرد فقیر[6] غریبم و درخود اهلیت اختلاط نمی‌بینم لاجرم مزاحم وقت ایشان نمیشوم ، من ابرام‌کردم که[7] البته شما را حالی هست‌که آن مانع شما است ازصحبت، وبه من اظهارمیباید کرد. وی‌گفت این چه مبالغه است‌که میکنید، گفتم[8] من باین مأمورم از نزد ایشان و تا حال خود نگوئید،ترك این مبالغه نخواهم‌کرد. چون دانست‌که ابرام من ازجای دیگراست آهی‌کشید وگفت ای‌فلان مرا حالی[9] عجیب‌وغریب‌واقع[10] است وشمهٔ ازآن اینست‌که چون نمازخفتن بجماعت میگزارم و به حجره میآیم لحظه‌ای مراقب می‌نشینم[11] وبطریقه معهوده خود مشغول میشوم ، ساعتی که میگذرد نور[12] بینهایت برمن فایض میشود وجهات سته مرا فرو میگیرد ومن درظهورآن نور ازخود غایب میشوم وتا وقت صبح درآن غیبت وبیخودی میمانم و روزهمه روز درخوشی وروح آنم، اینست حال شبانه[13] روزی من، چون مرا طریق وی معلوم‌شد ازغیرت ورشك وی بسوختم ، چنانچه بی‌اختیار آب ازچشمم روان شد وآن سخن ، عظیم درباطنم کارکرد، ازپیش وی بیرون آمدم و دیگرحضرت مولانا ازمن نپرسیدندکه چه معلوم

۱ــ مج، با ایشان ۲ــ می، حال اومرا ۳ــ مج، که شغلی دارد ۴ـ چپ، و ازوی تا چیزی معلوم ۵ـ مج، چپ، آمیزشی ۶ــ می، من مردی فقیرم و غریب و در خود اهلیت، مج، من مردی فقیر و غریبم و اهلیت اختلاط ۷ــ مج، (که) ندارد ۸ـ بر، من‌گفتم‌که باین ماموره ۹ــ مج، مرا حال ۱۰ــ بر، واقع شده ۱۱ـ می، مراقب نشینم ۱۲ــ می، چپ ، نوری بینهایت ۱۳ـ می، مج، حال شبانروزی من .

کردی، همانا مقصود ایشان آن بودکه مرا معلوم شود [1] که همچنین مردم درگرد ایشان میباشند وهمچنین مشغولیها میدارند .

خدمت خواجه کلان ولدبزرگوارحضرت مولانا[2] سعدالدین قدس سره[3] فرمودند که بامر حضرت والد گاه‌گاه برای آن طالب علم خوردنی میبردم و وی درهر سه چهار[4] روز یکبار افطار میکرد ، وقتی[5] که دست بطعام درازکردی بدان[6] میمانست که ممتلی است. خواجه قطب‌الدین حصاری از منعمان بود ، باین طایفه اعتقاد تمام داشت، ازحال آن طالب علم واقف شد و[7] غلامی را تعیین کردکه هر روز از خوان خواجه یك کاسه طعام لذیذ ویك قرص نان میده برای وی بمدرسه برد ، روز اول که طعام برده، غلام را پیش‌خود نشانده وآن طعام را تمام بخورد[8] وی داده ، غلام کاسهٔ خالی بخانه‌آورده وخواجه راگفته که‌آن ملا طعام شما را عجب ازروی رغبت‌بخورد وشما را دعای خیرکرد ، خواجه خوشدل شده ، غلام هر روز کاسه طعام میبرده و بفرمودهٔ‌آن طالب علم میخورده و این معنی را اخفا میکرده تا بعدازمدت یکسال‌این قصه ظاهر شد و[9] خواجه ، غلام رالت‌کرد[10] و دیگر طعام بمدرسه نفرستاد[11] .

خدمت مولانا محمد میفرمودندکه روزی والد فقیر پیش حضرت مولانا[12] نشسته بودند ومن بخدمت ایستاده بودم، ناگاه والد فرمودندکه محمد فلان‌کاربکن، ایشان ویراگفتند ای فلان ، این آن محمد نیست‌که تو دیدهٔ آنگاه فرمودندکه والد حضرت خواجه بهاءالدین قدس‌الله[13] تعالی سره بیمارشده بوده‌است، حضرت خواجه

۱ـ بر، که درگرد ایشان همچنین مردم میباشند ومشغولیها دارند ۲ـ مج، (مولانا) ندارد ۳ـ می، قدس‌الله سره ۴ـ می، چپ، درهر سه چارروز ۵ـ بر، وقت دست بطعام دراز میکرد ۶ـ مج ، بـرآن میمانست ۷ـ می، چپ، (و) ندارد ۸ـ می، مج، تمام بخورد وی داده' چپ، را بتمام بغلامان خورانده ، غلام ۹ـ بر، ظاهر شده و ۱۰ـ بر، لت‌کرده و ۱۱ـ بر، نفرستاده ۱۲ـ بر، مولانا رفته‌نشسته بودند ۱۳ـ چپ، قدس سره .

دو درویش را بخدمت وتعهد وی مقرر کرده‌اند ووالد حضرت خواجه بآن درویشان درشتی وبدخوئی میکرده[1] ، حضرت خواجه ازآن حال واقف شده[2] برخاسته‌اند و به بالین والد آمده‌اند وفرموده‌اند[3] ای پدر این درویشان کـه بصحبت[4] ما میآیند برای خدا میآیند وطالب خدااند، برما حرمت داری وخدمتکاری ایشان واجب ولازم‌است، با ایشان چرا سخت روئی و درشت خوئی میکنید؟ والد ایشان گفتنـد ای بهاءالدین مرا پند میدهی وحال‌آنکه من پدر توام ، حضرت خواجه فرموده‌اندکه آری شما پدر منید بصورت، ولیکن من پدر شماام بمعنی، شما مرا بصورت تربیت کرده‌اید و من شمارا بمعنی تربیت‌میکنم، والدحضرت خواجه‌خاموش گشته‌وترك‌آن درشتی‌وبدخوئی کرده وچون‌حضرت مولانا این سخن‌فرمودند والدفقیر، قوی‌متاثرشدند و دیگر هرگز مراکاری نمیفرمودند همیشه تعظیم وتقدیم می‌نمودند وهر[5] چند فروتنی ونیازمندی میکردم،ایشان[6] دررعایت‌حرمت وادب می‌افزودند تاکاربجائی رسیدکه درهیچ راهی قدم‌پیش من‌نمی‌نهادند ومرا درپیش میفرستادند واگرابا[7] میکردم چندان مبالغه می‌نمودندکه عاجز میشدم و دیگر مجال مخالفت نمیماند.

میفرمودند[8] که روزی درمرض موت حضرت مولانای ما ، شیخ مظفرکدکنی که بزرگی بود از سلسله خلویه با یك مرید بعیادت ایشان آمد وبعدازلحظه‌ای گفت

۱ــ می: میکرده‌اند　　۲ـ می، مج: واقف شده‌اند　　۳ـ می، چپ:که ای پدر

۴ـ بر:که بصحبت میآیند برای خدمت میآینـد و طالب　　۵ـ می: ومن فروتنی و، مج ؛ چپ: و هرچند من فروتنی و　　۶ـ بر: (ایشان) ندارد　　۷ـ بر: اگر ابرام میکردم

۸ــ بر:که روزی درمرض موت حضرت مولانا سعدالدیـن مولانای ما بشیخ مظفر کوکنی که بزرگی بود از، چپ:که روزی درمرض موت حضرت مولانای شهخ مظفرکوکنی‌که بزرگی‌بود از، مج:که روزی درمرض موت حضرت مولانای مظفرکدکنی‌که بزرگی بود از .

اگر اجازت فرمایید بطریق[1] خود ذکر چندگویم ، ایشان فرمودند نیکوباشد، پس‌آن شیخ با مرید خود چند ذکری‌بطریق جهربگفتند وزمانی سکوت کردند ومراقب‌شدند، بعدازآن شیخ سربرآوردند و[2] ازایشان پرسیدندکه شما سیدبوده‌اید؟ ایشان فرمودند[3] آری ، گفت[4] چونست‌که درین مدت عمر، سیادت خودرا ظاهر نکردید[5] و حال‌آنکه اخفاء این نسبت روا نیست ، ایشان فرمودندکه چون والد ما وفات یافت از ایشان شجره ونسبت نامه بماند، ما را شرم‌آمدکه ازآن دکانی‌برسازیم وآنرا هرطرف‌بریم وبمردم نمائیم: رفتیم وآنرا درشکاف دیواری نهادیم و مشتی‌گل برآن زدیم و با خود قراردادیم‌که هرکه ازما نسب ما پرسد پوشیده نداریم و چون درین مدت عمر هیچکس ازما نپرسید ما نیز هیچ نگفتیم ، امروزکه[6] شما پرسیدید اخفاء نکردیم و آنچه واقع[7] بودگفتیم ، پس ازشیخ پرسیدندکه سبب استفسار شما از سیادت ما چه بود؟ گفت درین مراقبه چنان مشاهده‌کردم‌که‌حضرت رسالت صلی‌اله علیه وسلم‌ظاهر شدند و[8] فرمودندکه فرزند ما سعدالدین دوتن[9] از مریدان خود را بما رسانید و به مرتبهٔ ولایت واصل گردانید[10] ، ایشان متبسم شدند و فرمودندکه می‌باید که آن حضرت بیشترگفته باشد[11] مرید شیخ‌گفت،گوش شیخ ما اندك‌گرانی دارد،آن‌حضرت سی و دوتن[12] فرمودند وشیخ دوتن شنیدند ، ایشان[13] آن مرید را گفتند راست این

۱ــ می، چپ: بطریقه خود ذکری چند بگویم ۲ــ بر: برآوردند وفرمودندکه شما سید بوده‌اید؟ مج، چپ: شیخ سربرآورد وازایشان پرسیدکه شما سید بوده‌اید؟ ۳ـ بر: که آری ۴ــ می، چپ: شیخ‌گفت، (کلمه شیخ در(می) ، الحاقی است ودرچپ، نیز در نسخه بدل است) ۵ــ مج: نکرده‌اید ۶ــ می: امروزکه شما ازما پرسیدید، چپ: امروزکه پرسیدید ۷ــ می: وآنچه واقعه بود ۸ـ بر: (و) ندارد ۹ـ می،چپ: دوتن را ازمریدان خودبما ۱۰ــ می (گردانید) افتاده ۱۱ــ بر: گفته باشند ۱۲ــ مج: سی‌وسه تن ۱۳ــ می: (ایشان) ندارد .

است که تو میگوئی وویرا تحسین کردند برآن تیزگوشی و تیزهوشی، پس[1] فرمودند که به عنایت حق‌سبحانه سی و دوتن ازاصحاب من بدرجه ولایت رسیده‌اند، خدمت مولانا محمدگفتند دراین محل که حضرت مولانای ما این سخن فرمودند[2] بخاطر من گذشت که آیا من داخل آن سی و دوتن هستم یا نی؟ ایشان برخاطرمن مشرف شده بجانب من نظرکرده تبسم نمودند اما به لا ونعم هیچ نفرمودند.

ذکر صحبت ایشان بشیخ عبدالکبیر[3] یمنی قدس سره[4] و بعضی سخنان که از شیخ شنیده‌اند :

وقتیکه خدمت‌مولانا محمدعلیه‌الرحمه درمکه[5] مبارك زادهاالله شرفاً وکرامةً مجاوربوده‌اند، حضرت شیخ را ملازمت بسیارکرده‌اند[6] . میفرمودندکه شیخ‌بغایت عالی[7] مشرب بودند وبزرگوار و درزمان خود قبله مشایخ حرم ، از بسیار مردم ثقه درآن دیار استماع افتاده[8] که چون ایشان ازجانب یمن به مکه آمدند مدت یکسال متصل هیچ طعام و شراب نخوردند و نیاشامیدند و از طواف[9] نیارامیدند و درآن مدت[10] یکسال ازپای ننشستند مگر درقعود وتشهد.

میفرمودند که چون بار اول بصحبت حضرت شیخ رسیدم اکابر بسیار درآن مجلس حاضر بودند من در آستانه نشستم بعد ازلحظهٔ سر برآوردند و بجانب من نظرکردند آنگاه پرسیدند : من هو، بعضی که مرا میشناختند گفتندکه از سلسله

۱ــ مج، (پس) ندارد　۲ــ می، فرموده‌اند　۳ـ بر، عبدالکریم　۴ـ می، قدس‌الله سره　۵ــ مج، مکه مبارکه زادهاالله تعالی‌شرفا وکرامةً　۶ــ مج، میکرده‌اند　۷ـ می، ـ چپ، عالی مشرب وبزرگوار بودند و، مج، عالی مشرب بوده و در　۸ــ می، چپ، افتادکه　۹ــ ـ می، چپ، و از طواف حرم نیارامیدند　۱۰ــ بر، و درآن مدت ازپای .

نقشبندیه است ، ایشان فرمودند ملیح، ملیح هم‌المخلصون، هم‌الصدیقون و شیخ در تعریف مردم بغایت بخیل بودندگاهی‌که از جنید و شبلی نقلی درافتادی که مناسب مشرب ایشان[1] نبودی میگفتندکه فلان سرد گفته است یا فلان بارد گفته .

میگفتند[2] که روزی حضرت شیخ فرمودندکه مرا پدری بودکه برروی آب میرفت وقدم بر هوا مینهاد لیکن بوئی از توحید نداشت ، روزی در مجلسی[3] که بسی از اکابر علماء وعرفا وفقرا حاضر بودند بتقریبی فرمودندکه حق سبحانه عالم بغیب نیست اکثر حاضران ازآن سخن برخود بلرزیدند و پیچیدند[4] چه بحسب ظاهر خلاف نص نمود، حضرت شیخ دریافتندکه آن سخن در حوصله دانش[5] بعضی نمی‌گنجد ازقصد خود تنزل نمودند و فرمودندکه[6] آنجاکه حق است همه شهادت است وبروی[7] هیچ‌چیز پوشیده نیست تا غیب[8] توان‌گفت، چون غیب معدوم باشد، علم به معدوم نباشد پس عالم‌الغیب‌که درقرآن واقع[9] است نسبت بما باشد نه نسبت به‌حق سبحانه. راقم‌حروف روزدیگر درخلوتی ازخدمت مولانا محمد علیه‌الرحمه پرسیدکه شمادی[10] فرمودیدکه شیخ درآن سخن ازقصد خود تنزل نمودند اگر تنزل ننمودی[11] آن‌سخن‌برچه‌معنی‌محمول بودی، فرمودندکه درمرتبه ذات‌بحت وهویت‌صرف، جمیع نسب[12] واضافات[13] ساقط است وچون درآن مرتبه‌اضافت نسبت علمیه نباشد پس‌در آن مرتبه ، عالم بغیب[14] نگویند.

میفرمودند[15] که حضرت شیخ حیوانی نمیخوردند و ازخوردن‌گوشت پرهیز

۱ــ می؛ (ایشان) ندارد ۲ـ مج؛ (میگفتند) ندارد ۳ـ بر؛ که ازاکابر

۴ــ مج؛ پیچیده‌اند، چپ؛ بخندیدند، نسخه بدل پیچیدند ۵ــ بر؛ حوصله بعضی

۶ــ می، چپ، (که) ندارد ۷ــ بر؛ بر او ۸ــ بر؛ غیبت ۹ــ بر؛ واقع شده

۱۰ـ بر؛ دی روز،درنسخه بر هم (روز) با خط ریزبالای دی افزوده‌اند ۱۱ـ می، مج؛ ننمودندی ۱۲ــ می؛ جمیع نسبت، چپ؛ نسب ، نسخه بدل نسبت ۱۳ـ مج؛ (و اضافات) ندارد ۱۴ـ چپ؛ عالم‌الغیب ۱۵ــ چپ؛ فرمودندکه .

میکردند، میگفتند[1] مرا عجب میآید ازمردم[2] که حیوان راکه‌دوچشم دارد ودرایشان می‌نگرد،کارد برگلوی وی می‌نهند و ویرا میکشند وگوشت اورا برآتش میگردانند و میخورند. ازین سخن حضرت شیخ که ایشان نقل‌کردند بوی آن میآیدکه شیخ در آن[3] متحقق بمقام ابدال بوده باشند چه ایـن صفت ، مخصوص طبقه ابدالست که هیچ حیوانی رانکشند ونیازارند وحیوانی نخورند بواسطه‌آنکه شهود سریان حیات حقیقی در اشیاء بر[4] ایشان درآن مقام[5] غالب است.

میفرمودنـد که حضرت شیخ صائم‌الدهر بودند[6] ایشان را خریطهٔ[7] بودکه[8] در آنمقداری سویق داشتند وکاسه چوبینی ، چون وقت افطار شدی آن‌کاسه چوبین را ازآن خریطه[7] بیرون میآوردند وقدری‌آب زمزم درآن می‌ریختند وبه سه‌انگشت از آن[9] خریطه[10] یکبار مقدارکی سویق بیرون میآوردند و بـآن آب میآمیختند و می‌آشامیدند وتا شبی[11] دیگر غذا وشربت ایشان همین بود .

میفرمودندکه چون ازملازمت حضرت شیخ بمصرآمدم، شنیدم‌که بعضی[12] از کبار مشایخ مصربخواب دیده‌اندکه یکی ازاعاظم اولیا نابینا میشود، بعدازآن‌قطب زمان‌وغوث روزگارمیگردد ومدت‌دوسال درمرتبه غوثیت متمکن میباشد پس وفات می‌یابد، درآن چند روز خبر بمصرآمدکه هر دوچشم شیـخ عبدالکبیر پوشیده شد و بعدازآن دوسال دیگر درقیدحیات بودند[13] آنگاه درمکه‌مبارك نقل‌کردند[14] قبرمبارك ایشان آنجا مشهوراست، یزارو[15] یتبرك به .

۱ـ مج، (میگفتند) ندارد ۲ـ می، مردمی‌که ۳ـ می، درآن مقام متحقق بمقام ، مج، درآن محل متحقق بمقام ۴ـ بر، در اشیاء درآن مقام ۵ـ می، درآن مقالبست ۶ـ می، چپ، بوده‌اند ۷ـ می، خلیطه ۸ـ بر، (که) ندارد
۹ـ بر، ازآن خریطه بیرون میآوردند یکبار مقدارك سویق وبآن آب می‌آمیختند و
۱۰ـ می، خلیطه ۱۱ـ می، چپ، وتا شب دیگر ۱۲ـ می، ازکبار کبرای مشایخ مصر بخواب، بر، ازکبار مشایخ بخواب ۱۳ـ می، مج، بوده‌اند ۱۴ـ می، نقل کرده‌اند ۱۵ـ مج، (یزار ویتبرك به) ندارد .

من فوايد انفاسه‌المسموعه : [۱] وآن درضمن يازده رشحه مذکور ميشود:

رشحه :[۲] ميفرمودندکه ازحافظ کاشغری[۳] رحمه‌الله تعالی‌که ملازمت مجلس حضرت خواجه محمد پارسا قدس‌الله[۴] سره بسيارکرده بود، شنيدم که‌گفت روزی در مبادی احوال پيش حضرت خواجـه نشسته بـودم و ايشان سکوت کرده بودند وآن سکوت امتداد يافت ، آخر گفتـم ای خواجه سخنی فرماييد که از آن فايده گيرم و بهره برم، فرمودندکه‌هر[۵] که ازخاموشی ما بهره نمی‌يابدازسخن مانيز بهره نخواهد يافت .

رشحه : هم از حافظ نقل‌کـردند که گفت روزی حضـرت خواجه اين بيت خواندندکه[۶] :

بهر صفت کـه ميسر شود بکن جهدی

که خويش را بسر کـوی آن نگارکشی

و لفظ‌کش[۷] را بفتح کاف خواندند و بـاز مصراع دوم[۸] را تکـرار فرمودند: که [۹] خويش را بسرکوی آن نگارکشی و اين بار لفطکش[۱۰] را بضم‌کاف خواندند.

رشحه : ميفرمودند که روزی خواجه شمس‌الدين محمـد کوسوئی [۱۱] قدس سره[۱۲]ميگفتندکه بازصفت می‌بايدبود[۱۳]،يك پروازکرد[۱۴] اگر[۱۵] صيدی بچنگش افتاد خوش والا قرارگرفت وما ميگوئيم بلکه[۱۶] همای صفت می‌بايد بودکه آن يك‌پرواز

۱ــ بر، درآن ضمن، يازده رشحه ۲ــ مج، (رشحه) ندارد ۳ــ مج، از حافظ‌کاشغر رحمه‌الله تعالی سره می،که حافظ‌کاشغری رحمه‌الله تعالی ۴ــ می، قدس‌الله سره، مج؛ چپ، قدس سره ۵ــ مج،(هرکه) ندارد ۶ــ مج،که شعر، چپ،که بيت

۷ــ می، چپ، ولفظ‌کشی را ۸ــ بر، می، دويم را ۹ــ بر، می،فرمودند ع ، که

۱۰ــ می، چپ، لفظ‌کنی را ۱۱ــ می، چپ،کوسوی ۱۲ــ می، قدس‌الله سره

۱۳ــمی،بودکه يك ۱۴ــبر،پروازکند درنسخه بر نيز(کند)درحاشيه نوشته ۱۵ــ می، و اگر ۱۶ــ مج، بلك (همه‌جا چنين‌است) .

هم نکند وبفرسوده استخوانی قناعت نماید.

رشحه : میفرمودندکه مردم[1] ازغایت کسالت میگویند که فردا کاری کنیم[2] هیچ نمیاندیشند که امروز فردای دیروز است ، درین روز چه کار میسازند که فردا خواهند ساخت[3] مضمون این سخن که فرمودند درین قطعه نظم کرده شد .

«قطعه»[4]

مکن در کارها زنهار[5] تاخیر — که در تاخیر آفتهاست جانسوز
بفردا افکنی امروز کارت — ز کندیهای طبع[6] حیلت آموز
قیاس امروز گیر از حال فردا — که هست امروزتو فردای دیروز

رشحه : میفرمودندکه خدمت مولانای ما میگفتندکه در سمرقند دلم بگرفت بحصار رفتم آنجا نیز ملول شدم زیراکه درآن سفر نیت[7] دینی ازخود باز نیافتم ، روزی در راهی[8] میرفتم ، شخصی مرا پیش آمد و این بیت برمن خواندکه:[9]

با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین
با هرکه نیست عاشق هرگز[10] مشو قرین

پس آن شخص گفت ای جوان این بیت ازمن یادگیر و بمضمون آن کارکن تا سفر توبیهوده، نبوده باشد، گفتم الحمدلله که دراین سفر[11] غنیمتی کلی یافتم ، این بیت یادگرفتم وبرگشتم ، میفرمودند[12] هرکه باین بیت عامل بود بسعادتی رسد که هرگز اورا شقاوت درنیابد.

۱ــ بر: مردم که از ۲ــ می: وهیچ، چپ: (هیچ) ندارد ۳ـ چپ: خواهند کرد ۴ــ بر: (قطعه) ندارد ۵ــ بر: زینهار ۶ــ مج: طبیعت ۷ــ بر: نیتی دینی ۸ــ مج: درراه میرفتم ۹ـ مج: که شعر، چپ: که بیت ۱۰ــ بر: عاشق با او مشو ۱۱ـ مج: (سفر) ندارد ۱۲ـ می: میفرمودندکه هرکه .

رشحه : میفرمودنـد که روزی مولانا محی [1] واعظ درسن نود سالگی پیش حضرت مولانای ما آمده بود به نیازمندی بسیارمیگفت همتی داریدکه حق [2] تعالی مرا توجهی راست[3] بجناب[4] خـود کرامت فرماید ، مـا در آن مجلس ، بباطن برو اعتراض[5] کردیم که پیری صوفی بعد ازنـود سال بزاری و نیاز توجه راست میطلبد اکنون‌که پیر شده‌ایم ما را معلوم میشودکه حق بجانب آن پیر فقیر بوده است زیرا که توجه راست آنست‌که قبله سالك ، ذات بحت باشد و از توجـه باسماء و صفات خلاص باشد و این بغایت غایت صعب و دشواراست.

رشحه : درآخر عمر میفرمودند که سی سال باشدکـه قدرت بر غفلت نمانده است، اگر خواهم[6] که زمانی خودرا غافل‌گردانم[7] برآن قادر نیستم[8] ، بعدازآن این بیت ازغزل خسرو خواندندکه[9] :

بجان تو که فرامـوش نیستی نفسی

اگرچه میشدی، اکنون نمیشوی چکنم

رشحه : روزی درمعنی خلوت درانجمن وبباطن باحق وبظاهربا خلق بودن سخنان فرمودند، بعدازآن این بیت خواندند:[10]

قصاب ده اگرچه نه[11] ما را بکشت زار

هم میچریـم در ده و هم بر قناره‌ایم

رشحه : میفرمودندکه مثل من مثل مرغابی است‌که بر[12] روی بحراست اگر

۱ـ چپ: محی‌الدین واعظ ۲ـ می: حق سبحانه [illegible] ۳ـ بر: مرا توجه خاص راست بجناب خودکرامت فرماید ۴ـ می: بجانب. [illegible] (بجاب خود) درحاشیه با خط دیگر ۵ـ چپ: درنسخه بدل: اعراض ۶ـ می: خواهیم ۷ـ می:گردانیم ۸ـ می: نیستیم ۹ـ مج: خواندند[illegible] شعر، چپ: خواندندکه بیت ۱۰ـ مج: خواندند شعر، چپ: خواندند بیت ۱۱ـ مج: (نه) ندارد ۱۲ـ بر: بروی .

میخواهد سر بآب فرو میبرد اگر میخواهد بر[1] روی بحـر میرود ، درین سخن بیان تحقیق[2] بمقام جمع‌الجمع کردندکه جمع کردن[3] شهود حق وخلق است با یکدیگر.

رشحه : روزی میفرمودند که حضرت شیخ محی‌الدین بن‌العربی قدس سره [4] گفته‌اندکه بعضی[5] اولیاء را بعد از ریاضت بسیار ، سرظهور[6] عالم کشف میشود ، من[7] روش این معنی‌را ازحضرت‌حق‌سبحانه درخواستم امری ظاهرشدکه قوت‌بشریت من طاقت احتمال[8] آن را نداشت ، نزدیك بآن رسید که وجود عنصری من ازهم فرو ریزد ومتلاشی گردد و روح ازبدن[9] مفارقت‌کند ، باز مناجات و زاری‌کردم تا حق سبحانه آن معنی را بپوشید وهنوز[10] ازآن اثری باقی‌است و این‌گفتگوی امروزمن، کلمینی[11] یا حمیرای من‌است وبخلاف معهود[12] آن روزبیشترسخن میگفتند.

رشحه : روزی میگفتند اگر مرا بگذارند، هرگز لب نگشایم، سخن‌گفتن من بحسب ضرورت‌است پس این دوبیت خواندند: [13]

عاشقان را چه روی باتوجزآنك[14] لب بدوزند و در تو مینگرند
بـر در تو مقیـم نتوان بـود حلقـهٔ میـزننـد و میگذرنـد

من خوارق عادا‌ته : [15] بعضی مردم عزیـز از قریه روج که بخدمت مولانا سابقه قدیم و اخلاص تمام داشتند،[16] حکایت کردند که والد ایشان را ساربانی بود بغایت غلیظ‌الطبع که شتران‌ایشان‌را تعهدمی‌نمود وخدمت مولانا درآن‌وقت خردسال

۱ـ بر، بروی ۲ـ می، مج، بهان تحقق ۳ـ مج،(که جمع‌کردن) ندارد
۴ـ می، قدس‌الله‌سره ۵ـ مج، که بعض ۶ـ بر، وظهور ۷ـ بر، و من، مج، و(من) ندارد ۸ـ می، طاقت احمال، چپ، طاقت اجمال ۹ـ بر، بدن من
۱۰ـ می، چپ، وهنوزاثری ازآن باقی‌است، مج، (اثری) ندارد ۱۱ـ می، مج،کلمینی یا حمرای مـن است، چپ، کلمتنی ۱۲ـ مج ، چپ، معهوده ۱۳ـ می، خواندند که شعر، مج،که شعر، چپ، که بیت ۱۴ـ می، چپ، جزآنکه ۱۵ـ می، من خوارق عادته قدس‌الله سره، مج، عاداته قدس‌سره ۱۶ـ می، چنین حکایت .

بودند، روزی بر[1] شتری سوارشده بوده‌اند وبهر طرف میرانده‌اند[2] آن ساربان شغلی داشته است[3] و حاضر نبوده ، چون بر سر شتران آمده ، دیده است[4] که ایشان بریك شتر سوارند و بهرجانب میرانند ونشاطی دارند، آغاز خشونت و سفاهت کرده است و شتر را بعنف خوابانیده و[5] ایشان را ازبالای رحل بزمین انداخته چنانچه بعضی از اعضای ایشان را کوفته ساخته ، ایشان گریان بخانه آمده‌اند[6] و والده ایشان که برآن صورت اطلاع یافته‌اند ساربان را درشت گفته ، ملامت کرده‌اند وچون شب شده است خدمت مولانا برآن ملال وکلال بخواب رفته‌اند وآن ساربان بطریق معهودخود نزدیك شتران خواب کرده ، چون پاسی ازشب گذشته[7] است همان شترکه ایشان ویرا سواری کرده بوده‌انـد از خوابگاه خود برخاسته است وبرسر[8] ساربان آمده و ویرا در زیر سینه خودگرفته آغاز مالیدن کرده ساربان بیدار شده[9] نعره صعب زده است، چنانچه مردمی که درآن حوالی ونواحی بوده‌اند[10] بیدارگشته، برسر وی دویده‌اند. چون حال برآن منوال دیده‌اند اضطراب کرده چوبها بر سر وروی آن شترشکسته‌اند و هرچند سعی کرده‌اند اصلاً اورا نگذاشته است وهمچنان درزیر سینه می‌مالیده تا بخاك برابر ساخته[11] و مشاهده این صورت ، موجب مزید عقیده وتوجـه والدین و اقربا و احباب شده است نسبت به خدمت مولانا .

جوانی بود بناکه بسیار خوش طبع بود و اهلیت تمـام داشت اما بفسق‌های غلیظ وادمان خمر مبتلا شده بود و درعمـارت مدرسه و خانقاه سلطان حسین میرزا بامر بنائی قیام می‌نمود[12] روزی برپشت دروازه که‌میان خانقاه ومدرسه است، خوازه

---

۱ ــ می؛ روزی در شتری ۲ـ می؛ وآن ۳ـ می؛ است ازین حاضر نبوده
۴ ــ بر؛ دیده که ۵ـ می؛ خوابانید و ۶ـ مج؛ بخانه‌آوردند و ۷ ــ بر، گذشته، همان ۸ ــ مج (بر سر) ندارد ۹ـ می، چپ؛ ونعره ۱۰ـ مج؛ (بیدارگشته بر سر وی دویده‌اند چون حال برآن منوال دیده‌اند) افتاده است ۱۱ ــ بر؛ (و) ندارد
۱۲ ــ مج؛ قیام نموده، چپ؛ قیام مینموده .

بسته بودند و وی بر بالای آن نشسته پایها فـرو آویخته بکار بنائی مشغول بود و مردمان پیاده و سواره از زیـرآن خوازه میگذشتند، اتفاقاً آن روز خدمت مولانا از مزار حضرت مولانا سعدالدین قدس سره[1] سواره[2] برگشته بودند وگذر ایشان از زیر آنخوازه بود، چون نزدیك رسیدندآن جوان بنابرحسن ظنی که بایشان داشت رعایت ادب کرده هر دوپای خود[3] برکشید وبتعظیم ایشان برخاست و نیازمندی بسیار نمود و ایشان را درآن محل این ادب از وی نیك پسند خاطـر افتاد[4] بجانب وی توجهی نمودند و امعان نظری فرمودند، گوئیا آن نظر تیری بودکه ویرا صید نمود، چون ایشان اززیر خوازه گذشتند ویرا برآن بالا[5] بی طاقتی و اضطراب عظیم پیدا شد به مثابهٔ که بی اختیار با دست وپای پرگچ وگل خودرا ازآنخوازه بزیر[6] انداخت ودر پی[7] ایشان روان شد وعقب عقب تا در مسجد جامع بیامد و چون ایشان بمنزل خود درآمدند وی بسقایه در [8] مسجـد رفت و دست و پای[9] بشست وغسلی پاك[10] برآورد چون[11] از سقایه بیرون آمدایشان نیز مقارن اینحال ازمنزل خود[12] بدرآمدند وبوی التفاتی بسیارکردند و بمسجد جامع تنها درآمدند و وی از پی ایشان رفت وهمان زمان اورا طریقه‌گفتند وبنفی واثبات مشغول ساختند وازجمله مقبولان شد وبیکبار ترك[13] صحبت و اختلاط یاران قدیم خودکرد وصحبت را منحصرساخت برملازمت و خدمت[14] ایشان واصحاب ایشان، و دوستان ویاران قدیم او درکار او متعجب و متحیر بودندکه آیا اورا چه افتاد که بیکبار از چنـان پریشانی وادمان خمری[15] که

۱ـ می؛ قدس‌الله سره ۲ـ می، مج، چپ، سوار برگشته ۳ـ می، چپ، خود را ۴ـ بر، افتاده ۵ـ می، ، برآن بلا ۶ـ مج، برزیر ۷ـ مج، و در پای ایشان ۸ـ مج، (در مسجد) ندارد ۹ـ می، دست و پای خودرا بشست، چپ، دست وپای شسته و ۱۰ـ مج، چپ، (پاك) ندارد ۱۱ـ می، چپ، وچون ۱۲ـ مج، خود برآمدند ۱۳ـ بر، ترك و تجرید صحبت ۱۴ـ می، برملازمت ایشان ۱۵ـ می، (خمری) افتاد.

داشت مجتب و متنفرشد و ابواب معاشرت احباب را بکلی مسدود ساخت و بعداز آن تا درقید حیات بود هرگزکسی[1] ازوی ترك ادبی مشاهده ننمود و بعداز سه سال از ابتداء انابت وبازگشت، وفات یافت .

یکی از طلبه علم[2] که ترك تحصیل بیحاصل کرده بود وروی بملازمت ایشان آورده حکایت کردکه روزی در مسجد جامع نشسته بودند وجمعی[3] اصحاب گرد ایشان حلقه بسته هریك،[4] بحفظ امری که بان مامور بودند، مشغول[5] بودند ومن نیز برموافقت ایشان چشم پوشیده بودم ونفی خاطری[6] می‌نمودم، ناگاه درین اثنا بخاطرم گذشت که شنیده‌ام که خواجگان این سلسله قدس‌الله تعالی ارواحهم گاهگاه خاطربر کسی میگمارند و درباطن وی تصرف میکنند و هرگزمثل این امری ازیشان مشاهده نیفتاد، آن خود نیست که ایشان را قوت تصرف نباشد، پس مقرراست که دراستعداد ما قصوری وفتوری است که قابلیت قبول تصرف ایشان نداریم چون این خاطرمکرر شد و ازشغل باطنی بازداشت ، ناگاه دیدم که دل من بلرزید و طپیدن[7] گرفت و تغییری[8] عظیم درباطن من پیدا شد، سربرآوردم، دیدم که ایشان تیزتیز درمن مینگرند[9] ، حال برمن بگشت وقلق و اضطراب درباطن من زیادت شد[10] و[11] ازمشاهده صورت[12] ایشان وآن[13] نوع نگریستن که خلاف معهود بودکیفیتی عجیب[14] درمن حال شد که[15] بی‌اختیار نعره زدم وبیخود افتادم و مدتی درآن بیخودی بماندم،[16] چون به

۱ـ مج: هرگز ازوی ترك　　۲ـ بر: طلبه علم ترك　　۳ـ مج: ازاصحاب

۴ـ بر: هریك بحفظ امری ماموربودند ومشغول بودند. می: هریك مشغول بودند بحفظ امری که بآن ماموربودند　　۵ـ چپ: (مشغول بودند) ندارد　　۶ـ بر: خواطری مینمودم

۷ـ می:و طلبیدن گرفت　　۸ـ بر: و تغییر عظیم　　۹ـ مج: درمن نگرند　　۱۰ـ مج: (شد) ندارد　　۱۱ـ چپ: (و) ندارد　　۱۲ـ می: صورت ازیشان　　۱۳ـ بر: و انواع نگریستن　　۱۴ـ چپ، مج: عجب‌در　　۱۵ـ می: شد، بی‌اختیار　　۱۶ـ چپ: و چون .

شعورآمدم ایشان را باصحاب مراقب دیدم و کیفیتی قوی درباطن خود باز[1] یافتم که هرگز مثل آن نیافته بودم وقریب ده روز اثر آنرا در خود مشاهده میکردم و ازآن لذتی عظیم بمن میرسید[2] درمبادی حال که راقم این حروف در مسجدجامع هرات هر روزه[3] بملازمت ایشان میرسید روزی از عقب ایشان نماز میگزارد[4] دیدکه ایشان در وقت قیام برپای راست حمل کرده‌اند وپای چپ را آسایش میدهند درخاطر[5] افتادکه یکی ازآداب قیام در نمازآنست که بر[6] سر دو پای قائم ایستند بی‌آنکه میل بجانب یمین[7] و یسار کنند ، مگرآنکه مانعی شرعی باشد از اوجاع وآلام که بر دو[8] پای ایستادن متعذر بود وحال‌آنکه درپای ایشان اثرعارضهٔ ظاهرنیست ترك[9] این ادب از ایشان چگونه است و این خاطرغلبه کرد، چون ازنماز فارغ شدیم بصحبت نشستند و لحظهٔ سکوت کردند ، بعدازآن فقیر را مخاطب ساخته فرمودندکه روزی در ایام صغرسن، پدر،مرا بزیارت حضرت شیخ بهاءالدین عمر[10] بردند وحضرت شیخ درآن اوقات ساکن زیارت‌گاه بودند واتفاقاً فصل زمستان بود وهوا درغایت سردی وآبها یخ بسته مرا برمرکبی نشانده بودند[11] وپایهای مرا پوشیده چون ازشهربیرون‌آمدیم ناگاه[12] پای چپ من برهنه شد و من ازغایت حیا و رعایت ادب هیچ[13] نگفتم و دم نمیزدم وبخود قدرت آن نداشتم که پای خودرا بپوشم وباد[14] خنك میجست و پای من سرمای[15] سخت مییافت تا بزیارتگاه رسیدیم چنان پای من از کار رفته بودکه چون مرا از مرکب فروگرفتند بسی فرصت‌گذشت تا اندك حسی وحرکتی درپای من

۱ـ مج، خود زیاده یافتم ۲ـ مج، بمن رسید ۳ـ چپ، هرروز ۴ـ چپ، نماز میگزاردم ، دیدم‌که ۵ـ می، درخاطرم افتاد ۶ـ می، مج‌که هر دوپای ، چپ، که بهر دوپای ۷ـ مج، بجانب یمن و ۸ـ می، مج، که بر هر دوپای، چپ، که بهر دوپای ۹ـ می، ترك آن ادب از، چپ، ترك ادب این از ۱۰ـ می، عمر قدس‌الله سره ، مج ، چپ، عمر قدس سره ۱۱ـ چپ، بوده‌اند ۱۲ـ مج ، چپ ، (ناگاه) ندارد ۱۳ـ می، بهیچ کس نگفتم ۱۴ـ می، چپ، وبادی ۱۵ـ چپ، سرمائی .

پیدا شد، ازآن روز باز[۱] نقصانی بوی راه یافته است‌که[۲] درنمازبرآن پای نمیتوانم ایستاد شبی این فقیر بخواب چنان دید[۳] که در صحن مسجد جامع هرات ایستاده‌ام ناگاه خدمت مولانا پیدا[۴] شدند و فقیر باستقبال ایشان پیش رفتم ، دیدم‌که[۵] هر دو چشم مبارك‌ایشان پوشیده است. ازمشاهده این صورت بغایت متوحش[۶] و متألم شدم بامدادکه بملازمت‌ایشان رفتم متامل[۷] و متالم بودم‌که این خواب را چگونـه بعرض ایشان رسانم وآیا آنرا چه تعبیر باشد، آخر خاطر[۸] برآن قرار دادم کـه هیچ نگویم و منتظر نشینم ، تواند بودکه ایشان سخنی گویندکه مشکل حل شود ، زمانی نیك صحبت بر[۹] سکوت گذشت و این دغدغه ازخاطر محو نمیگشت بعد ازانتظار بسیار آغاز سخن‌کردند[۱۰] و روی بفقیرآورده فرمودندکه انسان را دوچشم‌است یکی ناظر بعالم[۱۱] ملك و دیگری ناظر بعالم ملکوت، پس اگر کسی در واقعه بیند که شخصی را چشم راست نابینا است و چشم چپ روشن است، تعبیرش آنست‌که نظر او ازعالم ملکوت پوشیده است وتوجه اوبعالم‌ملك‌است واین حال[۱۲] اهل حجاب و مرتبه عوام است واگر در واقعه بیندکه چشم‌چپ آن شخص نابینا است وچشم راست او روشن است تعبیرش آنست که نظراو ازعالم ملك پوشیده است وتوجه اوبعالم‌ملکوتست و این حال[۱۳] اهل کشف و مرتبـه خواص است و اگر بیندکه هـردوچشم شخصی از اینطایفه نابینا است تعبیرش آنست که نظروی[۱۴] ازملك و ملکوت و عـالم ناسوت بتمام پوشیده است‌وناظر بعالم جبروت ولاهوتست و اینحال اخص خـواص است ، انتهی‌کلامه قدس سره[۱۵] .

پوشیده نماند که در اصطلاح صوفیـه قدس‌الله تعالی [۱۶] ارواحهم عالم ملك

۱ـ می، بازکه نقصانی ۲ـ می، (که) ندارد ۳ـ می، چپ، چنان دیدم که
۴ـ می، بیدارشدند ۵ـ بر، که دوچشم ۶ـ چپ، بغایت متالم‌ومتوحش‌شدم ۷ـ می، متالم ومتامل بودم ۸ـ می، خاطرم را بر ۹ـ چپ، بسکوت ۱۰ـ می، (و) ندارد ۱۱ـ مج، (بعالم ملك ودیگری ناظر)ندارد ۱۲ـ بر، (اهل) ندارد
۱۳ـ چپ، و این‌واقعه حال اهل،می، واین‌حل اهل ۱۴ـ چپ، نظر او ۱۵ـ می، قدس‌الله سره ۱۶ـ چپ، قدس‌الله ارواحهم .

که آنرا [1] عالم خلق نیز گویند عبارت از مرتبه شهادتست ، یعنی عالـم اجسام و جسمانیات وآن از محدب دائره فلك[2] الافلاك است تا مرکز کره[3] خاك و این عالمی استکه وجود وی موقوف برمدت ومادت است وعالم ملکوت‌که‌آنرا عالم امر[4] نیز گویند عبارت از عالم ارواح وروحانیات[5] و ملائکه است وآن عالمی است‌که‌وجود وی موقوف نیست برمدتی ومادتی[6] بلکه بامرحق سبحانه بی واسطه وسببی موجود شده است و شیخ‌کمال‌الدین عبدالرزاق‌کاشی[7] در اصطلاحات خودآورده‌که این عالم را ازآن جهت عالم امرگویندکه بمجـرد امر، کن موجود شده است و حضرت شیخ بزرگوار[8] شیخ محی‌الدین قدس‌الله[9] تعالی سره فرموده‌اندکه این عالم را عالم امراز آنجهت‌گویندکه در وی همه امرمحض است و هیچ نهی نیست زیراکه استعداد اهل این عالم که‌ملایکه‌اند بروجهی‌است‌که مسمی بمخالفت را درایشان راه نیست تانهی را برآن مترتب [10] باید شد و[11] عالم جبروت عبارت از عالـم اسما و صفات الهی است و عالم لاهوت عبارت از مرتبه ذاتست بی‌اعتبار اسما وصفات وعالم ناسوت، عبارت[12] ازعالم اجسام وجسمانیات است واین لفظ لاهوت وناسوت[13] که درمقابله یکدیگر است ازجمله عبارات نصاری و اصطلاحات ایشان‌است‌که‌گاهی صوفیه آنرا بر مرتبه غیب وشهادت اطلاق میکنند والله اعلم[14] .

ذکر کیفیت انتقال و ارتحال ایشان از دارفنا بعالم[15] بقا : وفات ایشان

۱ـ می، که از عالم خلق‌گویند ۲ـ مج، دائره فلك افلاك ۳ـ می، کرده‌خاك ۴ـ بر، عالم امرگویند ۵ـ می، وروحانیت ۶ـ می، (و مادتی) ندارد ۷ـ می، کاشی رحمةالله علیه در ۸ـ می، وحضرت شیخ محی‌الدین بن‌العربی ، مج، چپ، حضرت شیخ بزرگ محی‌الدین ۹ـ می، قدس‌الله سره ، چپ، قدس سره ۱۰ـ چپ، برآن مرتب باید ۱۱ـ می، (و) ندارد ۱۲ـ می، وعالم ناسوت از عالم ۱۳ـ مج، لاهوت‌که درمقابله ۱۴ـ می، والله تعالی‌اعلم و رسوله ۱۵ـ چپ، فنا به داربقا.

در وقت چاشت از [1] روز شنبه شانزدهم ماه رمضان سنه اربع وتسعمائه واقع شد. دراوایل شعبان این سال باعث شدند وسعی جمیل بتقدیم رسانیدندکه راقم این‌حروف را نسبت مصاهرت بخدمت[2] خواجه‌کلان ولد[3] بزرگوار حضرت مولانا سعدالدین قدس‌سره دست داد وخود درمجلس عقد[4] به اتفاق خدمت[5] استادی مولانا رضی‌الدین عبدالغفور علیه‌الرحمة والغفران حاضر شدند و در حضور ایشان آن عقد منعقد گشت و بعد از این صورت ، قریب بچهل روز کما بیش[6] مریض شدند و ابتداء مرض ایشان روز شنبه نهم ماه رمضان بود درآخر روز جمعه پانزدهم این ماه پیش ایشان درآمدم ، التفات بسیار نمودند. وفرمودندکه اکنون تو بسلك اولاد حضرت مولانای ما[7] درآمدی دیگرکسی را برتو دست نیست، بعد ازاین تو درظل حمایت و عنایت ایشانی[8] امیدوارباش و دل خوشدارکه کارها بمراد است و نوازش و استحسان بسیارکردنددراین اثنا بعضی[9] اصحاب ازایشان پرسیدندکه خدام شما بعدازشمابکجا بازگشت‌کنند فرمودند بهرجا[10] که عقیده بیشتردارند، گفتند اگرهم برگردشماگردند چگونه‌باشد؟فرمودند دورنیست، بعدازآن[11] این‌عبارت گفتندکه‌آنانکه متعین‌اندایشان ازحالی بحالی و ازصفتی بصفتی‌نقل میکنند، فقیررا درآن مجلس ازآن عبارت این معنی بخاطر افتادکه یعنی آنانکه متعین‌اند درمرتبه ولایت وارشاد، از دنیاکه به آخرت میروند بحکم **ان اولیاءالله لایموتون ولکن ینقلون من دار الی دار**، از حالی بحالی و صفتی بصفتی نقل میکنند و این انتقال و ارتحال موجب انقطاع وانفصال افاضه وافاده ایشان نیست بلکه تا بوجود بشریت مقیدند میتواند بود[12] که درافاضه

۱ــ چپ، چاشت روزشنبه ۲ــ می، خدمت خواجه ۳ــ می، مج، والد بزرگوار ۴ــ چپ، عقد نیز باتفاق ۵ــ مج، خدمت مولوی استادی رضی‌الدین ۶ــ بر، کم یا بیش ۷ــ می، مج، مولانای ما قدس‌الله تعالی سره، چپ، مولانای ما قدس سره ۸ــ می، ایشان ۹ــ چپ، بعضی از اصحاب ایشان ۱۰ــ بر، بهرکجاکه ۱۱ــ می، چپ، بعدازاین، این ۱۲ــ می، میتواندکه در .

ایشان بواسطه عوارض بشری گاهگاه فتوری واقع شود ، لیکن وقتیکه از آن قید به تمامی خلاص یابند و قدم درعالـم برزخ نهند ، هرآینه افاضه و افاده ایشان اتم و اکمل خواهد بود ، همچنانکه سلطان ولد ، فرزنـد بزرگوار جلال‌الدین رومی قدس سرهما[1] درحین وفات، مریدان را گفت، اگر روح من ازبدن من مفارقت میکند غم مخورید و ناامید مباشیدکه تا شمشیر ازنیام برنیاید هیچ‌کاری نتواند[2] کردن، بعداز آنکه خدمت مولانا آن[3] سخن گفتندکسی از ایشان طریق مراقبه را پرسید فرمودند طریقه[4] مراقبه‌که ما[5] ورزیدیم نادر است وبغایت مستحسن اما حفظ آن دشوار است شما را بطریق نفی و اثبات مشغول میباید بود و بحقیقتی که اعتقاد کرده‌اید[6] که حق است میباید پیوستن وپیوسته آن حقیقت را از خـود طلبیدن ، پس فرمودندکه اکنون باری[7] ورددل‌ما الله الله است، فقیر،این‌سخن‌ایشان را بخدمت مولانا عبدالغفور علیه‌الرحمة والغفران[8] عرض‌کردم ، فرمودندکه اگر[9] پیش ازین، این[10] سخن می‌شنیدیم[11] پیش از این ملازمت ایشان می‌نمودیـم[12] وبر فوت صحبت ایشان تأسف خوردند وچون صبح شنبه شانزدهم شد خاك پـاك طلبیدند و تیمم کردند و باشارت نمازگزاردند ووقت طلوع آفتاب بودکه انفاس نفیسه ایشان متواتر ومتعاقب شدو تا وقت چاشت برداشت[13] و درین اثنا شعورتمام داشتند وچنان فهم میشد[14] که خود را بجد تمام برنسبت خواجگان قدس‌الله[15] تعالی‌ارواحهم گماشته بودند[16] و ازانفاس

---

۱ ــ می، قدس‌الله سرهما ۲ـ می، نتوان‌کردن، چپ، نتواندکرد ۳ــ مج، این سخن ۴ـ می، طریق مراقبه ۵ــ مج، مراقبه‌که ورزیم می، چپ، مراقبه‌ ما که میورزیم ۶ــ چپ،کرده آیدکه ۷ــ چپ، باری دردل ما ۸ــ چپ، (والغفران) ندارد ۹ـ می،که اگرکسی پیش ازاین ۱۰ ــ مج، (این) ندارد ۱۱ـ مج، می‌شنیدم ۱۲ـ مج، می‌نمودم ۱۳ــ مج، (برداشت) ندارد ۱۴ ــ مج، فهم شد ۱۵ ــ چپ، قدس‌الله ارواحهم ۱۶ــ مج، بوده‌اند .

شریفه[۱] ایشان کلمه مبارك[۲] الله مفهوم میشد و دراین اثنا یکی از صلحا و زهادکه به این طریق[۳] مناسبتی چندان نداشت نزدیك‌ایشان نشسته بود، بلندگفت[۴] ، لااله‌الاالله، لااله‌الاالله ، ایشان بدست مبارك[۵] بدهان او اشارت‌کردندکه لااله‌الاالله مگوی خدمت مولانا عبدالغفور علیه‌الرحمة والغفران حاضر بودند ، ویراگفتند[۶] کلمه الله گوی ، وی بلندگفت، الله، الله، ایشان بابروی مبارك[۷] خود اشارت‌کردندکه همین‌کلمه‌گوی، یعنی این‌نه‌مقام نفی واثبات است، بلکه مقام اثبات صرف[۸] است، همچنین الله‌گویان نفس مبارك ایشان منقطع شد و روزیکشنبه هفدهم ماه نعش‌ایشان را بخیابان‌بردند وخاص وعام شهر وناحیت[۹] هری درصحرای عیدگاه برایشان نمازگزاردند و برتخت مزار در عقب مرقد منور حضرت مولانا سعدالدین قدس سره[۱۰] دفن‌کردند و بعد از چهارماه صورتی واقع شد[۱۱] که بعضی[۱۲] اصحاب ایشان ابرام کردند و ایشان را از آنجا[۱۳] بحوالی مزار فایض‌الانوار حضرت شیخ‌الاسلام ، عبدالله انصاری قدس سره[۱۴] بگازرگاه بردند و در[۱۵] حظیره‌که خدمت مولانا برای خود ساخته بودند، دفن‌کردند وبعضی[۱۶] اکابر درتاریخ وفات ایشان این قطعه فرمودند:

«قطعه»[۱۷]

شیخ روجی‌که بود زاستحقاق زبده عارفان روی زمین
کرد پرواز از نشیمن خاك روح پاکش باوج علیین

۱ـ بر، شریف ایشان ۲ـ مج ، مبارکه ۳ـ چپ، باین طریقه، مج، باین طریقه مناسبت ۴ـ می، گفت‌که ۵ـ می، چپ، مبارك اشارت بدهان‌اوکردندکه، مج، مبارك اشارت بدهان اوکرده‌اندکه ۶ـ می، ویرا گفته‌اند ۷ـ می، به ابروی خود ۸ـ بر، اثبات صرفه است ۹ـ مج، نواحیت ۱۰ـ می، قدس‌الله سره ۱۱ـ می، واقعه شد ۱۲ـ مج، که بعض ۱۳ـ مج، ایشان را بحوالی ۱۴ـ می، مج، قدس‌الله سره ۱۵ـ می، و درآنجا حظیره‌که خدمت، مج، و در حظیره‌که ساخته بودند دفن‌کردند ۱۶ـ می، ، وبعض ۱۷ـ مج (قطعه) ندارد .

مرشد عصر بود و[1] تاریخش　　　ز اتفاقات دهر گشت همین

تمام شد، مقالهٔ که مشتمل بود برذکرطبقه خواجگان[2] سلسله شریفه نقشبندیه قدس‌الله[3] تعالی ارواحهم‌العلیه ، وبعد ازاین درمقاصد ثلاثه و خاتمه موعوده‌که مشتمل است بر ذکر آباء[4] کرام و اولاد و اصحاب عظام حضرت ایشان و احوال[5] و اطوار و شمایل وفضائل ومعارف ولطایف وکرامات و خوارق عادات وانتقال و ارتحال آن حضرت شروع می‌افتد، وپوشیده نماندکه‌ازجمله حکایات و امثال وحقایق ودقایق[6] که درخلال احوال ، از حضرت ایشان بیواسطه استماع افتاده و در[7] مقصد دوم ایراد خواهد یافت، اندکی ازآن قبیل است‌که حضرت امیرعبدالاول وخدمت مولانا محمد قاضی رحمهماالله[8] تعالی در مسموعات خود آورده‌اند ، چون این فقیر نیز از حضرت ایشان‌آن سخنان را بیواسطه شنیده‌بود، روا نداشت‌که‌آنرا فروگذارد ودرین[9] مجموعه شریفه نیارد، لاجرم آن چند نقل مسموع[10] راهم ، بعبارتی‌که آن عزیزان آورده بودند[11] ، ایراد نمود تا بحکم ، **اِنَّ اللّٰهَ یَأمُرُکُمْ اَنْ تُؤَدُّوا الْاَمَانَاتِ اِلٰی اَهْلِهٰا** بی شایبه خیانت ازعهده ادای امانت بیرون‌آمده باشد **وبالله التوفیق وبیده ازمته التحقیق .**

پایان جلد اول

۱ـ می، (و) ندارد　　۲ـ می، (سلسله شریفه نقشبندیه قدس‌الله‌تعالی ارواحهم‌العلیه و بعدازین) ندارد　　۳ـ مج، قدس‌الله تعالی سره‌العلیه ، چپ، قدس‌الله ارواحهم العلیه

۴ـ می، چپ، آبا و اجدادکرام　　۵ـ بر، و احوال ایام صبا و اطوار　　۶ـ مج، و حقایق‌که در　　۷ـ می، (در) ندارد　　۸ـ می، قاضی رحمه‌الله تعالی　　۹ـ مج، و درین اثنا مجموعه　　۱۰ـ می، مسموعه را　　۱۱ـ چپ، آورده بوده‌اند.